ISBN of reproduction: 978-1-77096-145-6

یا فتاح

بسم الله الرحمن الرحیم

فصیح‌ترین کلامی که مشام ناطقه دانش آیین را که آیینه ادراک محسوسات و معقولات است از شمیم گذارش آن قوت
تمام دست دهد و سالم‌ترین مرامی که دماغ خرد خورده‌بین را که مرکز دایره بدیهیات و نظریات است از نسیم ادای آن فرحت
دوام حاصل آید سپاس و ستایش حکیم علی الاطلاق است که حرکات شریفه نبض افلاک از حرارت تکاپوی شوق رویت اوست
و مدبر الوهیت باستحقاق که امتزاج اجزای اجرام علوی و اجسام سفلی معجون انسانی از اختیارات بدیعیت او جلت حکمته و علت کلمته و تعالی
شریف‌ترین جواهر صلوات صحیح الابیات و والاترین لالی تحیات مسرت سمات نثار جناب فرادیس انتساب و سزاوار درگاه نبوت
آیات سیدی که بقانون شفای علیلان صورت و معنی راحب او داروی جان است و وجودی که شعشعات نام نامی و اسم سامی وی در
ظاهر و باطن باعث امن و امان علیه من الصلوات افضلها و من التحیات اکملها حاذقی که در ترکیب کلمه طیبه که معجون حیات ابدیست
خاصیتی نهاده که اگر مبتلای مرض ضلالت بخلوص ارادت یکبارش بر زبان نهد مواد فاسده شرک خفی و اخلاط ردیه کفر جلی بنفثه برون
جهد ذلک فضل الله یوتیه من یشاء بارگاه رسالتش من ازل الآزال الی ابد الآباد مورد اشعه شموس رحمت بیکران و مطرح
انوار بدور برکت بی‌پایان باد من الله الملک و علی آله و اصحابه کذلک و بعد ادای مراسم عبودیت یگانه دوئی سوز جل جلاله و پس از
ابراز مراتب فدویت سید عالم افروز علیه نواله طرازنده این مقاصد ژرف و نگارنده این مطالب شگرف ذره احقر محمد اکبر عرف
محمد ارزانی ابن میر حاجی محمد مقیم چنین تسوید مینماید که این منزوی زاویه خمول بعد تصحیح عقاید دینیه و اکتساب علوم متداوله
یقینیه چون از علم ابدان نیز بهره یافت و بر علو شان این فن عالی که علمی است بس شریف و حسنی است بس لطیف و کدام شرافت
به ازین باشد که موضوعش بدن انسان است که مصداق مصدوقه لقد کرمنا بنی آدم اوست آگاهی حاصل نموده شد نیز
طبیعت در فصاحت این هنر جولان فرمود و خواست که این نسخه جامع الفواید ترتیب دهد و بعد ملاحظه کتب
طبیه و صحف حکمیه بظهور آید که هر چند در رسایل معتبره این فن اسباب و علامات مع الکلیات مذکور است لیکن چنانچه در کتاب
انتساب شرح الاسباب و العلامات شرح اسباب و علامات و معالجات مستوفی مسطور گردیده در غیر آن نیست بنا علیه در خاطر حقیر رنگ بست که اگر

این مجموعه کثیر النفع که در کمال متانت و اعتبار است جهت عموم افاده و استفاده بلسان فارسی از زبان عربی مترجم ساخته شود
و ترک بعضی دلایل و زواید اولی دانسته است که فواید دیگر که ایراد آنها در بعضی مواضع از قبیل لوازم باشد از قانون و حاوی و قرابادین
و سدیدی و موجز و ذخیره و کفایه مجاهدیه و غیره مندرج نموده آید احسن و الیق است بتوفیق ایزد مطلق بیچون از کتم عدم بمنصه ظهور
جلوه گر شد و هی علت از آن است که از اعداد حروف شرح اسباب علامات اعداد حروف علت که الف و واو و یا است جدا است بلند
تاریخ ختم این نسخه میشود و انجام این مختصر صحت فرجام هنگامی که بادشاه دین پناه بعد از فتح بیجاپور و دکن رماح خون آلود اولیای دولت عالیه
خود را که بمعجون کشی مغز سر نفرت امود خلاف گزینان بی دین و بی دیانان کفر آئین توان گفت و تیغ خمیده احباب جنیمت قاهره خویش را که
برای مرگ کفره فجره جام حیات آشام اجل توان خواند در آب دریای گنگ شسته فرو نشسته است داد و هو الراجی الی شفاعة النبی الحجازی
ابو المظفر محی الدین محمد عالمگیر بادشاه غازی و این نسخه بسبب مناسبت نام احقر **بطب الاکبر** موسوم گشت مامول از مطالعه نمایان و
مرجو از ملاحظه فرمایان آنکه اگر در نبض معنی یا بر چهره الفاظ سقمی در حدس ایشان ظاهر شود تا صحیح نمایند سقیم نخوانند و از آنکه
معرفت مرض هر عضو موقوف بمعرفت تشریح آن عضو است در تحت هر عضو تشریح نیز ضبط است علی سبیل الاختصار و در بعضی اماکن
حل لغت هم لفظها کرده الآن نشرع فی بیان العلل من الراس و نستعین فی اتمامها و صیانتها عن الخطاء من رب الناس
باب اول در امراض سر و آن مرکب است از پوست و گوشت و غشا و جوهر دماغ و شبکه که محیط جوهر دماغ است و عظم و شرائین
و اعصاب اما موی از اجزای ذاتیه او نیست اکنون بدانکه عظم سر جمله هفت قطعه است چهار مانند دیوار قایم است از هر چهار طرف
هر واحد از یک طرف و یکی بمنزله سطح است که آنرا قاعده دماغ گویند و دو مشابه بسقف است که آنرا قحف خوانند **دماغ** بکسر اول
مغز سر و آن جوهر نرم متخلخل سپید رنگ است و مبدأ اعصاب و روح نفسانی است و از اعضای رئیسه است و مرکب است از مخ و اوردة
و شرائین و اغشیه اما اعصاب که از وی رسته است مانند شاخها منشعب گشته است و از اجزای خاص ذاتیه جوهر دماغ نیست و شکل وی بیشکل مثلث
مخروطی است که قاعده او مقدم سر است و راس وی در موخر سر و مقدم دماغ نرم است از بهر آنکه منبت اعصاب حسی است و موخر دماغ
سخت است نسبت بمقدم زیرا که منبت اعصاب حرکت است و دماغ از طرف پیشانی تا پس سر من جهة العرض قسمت می شود و هر واحد را بطن
دماغ گویند و اوسع بطون بطن مقدم است و در بطن اوسط تجویف است که آنرا معصره گویند فضلات دماغ از آنجا جمع میشوند و بحنک
فرود می آیند و مجموع دماغ من حیث الطول از اول بطن اول تا آخر بطن آخر دو بخش است و غشاها و تجویفها بر بخشی جدا است و مراد
از بطون ثلثه همین قسم بطون است چنانچه در نسخه گفته آید **نخاع** جسمی است مشابه بجوهر دماغ و خلیفه اوست و دنباله مانند
در فقرات منحدر شده است و تا عصعص استخوان نشستگاه است فرود آمده است و او نیز همچون دماغ و خلیفه دو بخش است
لیکن جدائی بخشها از یکدیگر محسوس نیست زیرا که امتیازی ندارد از غایت مماسست و نخاع را سه غشا است بباید دانست که آفریدگار
تعالی از نخاع مقابل بر اندامی از میان هر مهره دو عصب رویانیده است یکی از راست و دیگری از چپ و آنها از مهره فرود برین عصعص

نوعو کتین یعنی قلمرو

بطن اول دماغ

عصب فرد مانند بیخ برامده است و هر واحد ازین اعصاب باندامی پیوسته است چنانچه گفته اید **عصب** دو نوع است نوعی از دماغ رسته است
و این به منزله روح است که حواس ظاهر و باطن و حرکت همه اعضاء عالی که سر و گردن است از وی حاصل میشود مگر جلد روی که در وی تقصیر
اعصاب نخاعی است و نوعی از نخاع رسته است و آن سی و یک زوج است و یک فرد و حس و حرکت اعضا که ما تحت عنق است بدانها حاصل
می شود مگر روی که عصب حس وی ازین قسم نیست **غشا** جسمی است عصانی منتسج از لیفها و نفع وی حفظ شکل اعضا است و استواری
و استوار کردن آن با یکدیگر و افاضت حس در اعضاء عدیم الحس چون جگر و سپرز اما غشا که در سر است پنج است یکی خارج قحف دوم
باطن وی و این غشائی نیست بغشاء سیومی که ما تحت این غشا است حاوی و مماس جرم دماغ است سخت است و صلب و غشاء سومی
مذکوره مانند شرائد و عصون بر هم افتاده است و دو غشاء دیگر تحت دماغ مفروش است **شرائین** در باب قلب و **اورده** در باب کبد **روح نفسانی**
در حیات مذکور است **فایده** اعضاء عبارت است از اجسام غلیظ معدوده که حاصل میشود از امتزاج اخلاط و آن مفرد است
و مرکب **مفرد** بسیط را گویند یعنی متشابه الاجزا و آن آنست که هر جزوی در اسم و حد کل خود شریک باشد و عضو مفرد ده قسم است
عظم غضروف عصب عضله وتر رباط شریان ورید غشا و این نه قسم از منی متکون می شود و قسم دهم لحم است اما شحم و سمین قسمی از
لحم است و این سه از خون متکون گردد اما شعر و ظفر از فضلات است کما صرح به المحقق و جلد مرکب است نه مفرد و اگر چه عضله مؤلف
است از لیفات عصب و پی برشتها یا رباط و خلل آن از گوشت پر است لیکن عادت اطبا چنین اجرا یافته که از اعضاء مفرد
می شمرند و **مرکب** ضد مفرد است و اعضاء مرکبه را آلیه نیز گویند و هر یک از مفرد و مرکب بحسب تقریب ذکر خواهد یافت و در خاتمه
بهر لفظی مغلق و ترکیبی متعارف چون معاجین و حبوب و مانند آن که در موضعی واقع است اشارت داده شود تا
عند الاحتیاج بزودی یافته گردد **فصل در صداع** درد سر را گویند که متعارف و مشهور است و سببش وقوع سوء مزاج مختلف یا تفرق
الاتصال است در اعضاء حساسه سر و اعضاء سر همه ذی حس است مگر جوهر دماغ و عظم و این مرض بحسب اختلاف سبب در خصوصیت علاج منقسم میشود
بساذج ۱ و مادی ۲ و شرکی ۳ و ضعف دماغی ۴ و قوت حس دماغی ۵ و عرضی ۶ و ورمی ۷ و جماعی ۸ و شرابی ۹ و سقطی ۱۰ و ضربی ۱۱ و بیضی ۱۲ و بحرانی ۱۳ و ریحی ۱۴
و سدری ۱۵ و دواری ۱۶ و شرغی ۱۷ و عصابه ۱۸ و استوانی و شقیقه ۱۹ اما ریحی در مادی داخل است و نیز دیده هم بر اخلاط اطلاق می کنند
و هم بر ریح و معنی سوء مزاج مختلف و مستوی در دوار مذکور است و اگر چه ورم نوعی از سوء مزاج مادی است اما از آنکه من وجه
فرق است میان هر دو و آن آنست که ماده اکثر در خلل اجزاء عضو پراکنده و جائی یافته باشد و اجزاء عضو در هم کشند
علیحده ذکر یافته **قسم اول** در صداع ساذج یعنی آنکه از مجرد تغیر مزاج عارض شود بی توسط ماده و این بر دو نوع است **یکی** آنکه
حار بود و موجبش یا اسباب خارجیه است یا داخلیه اما آنچه از اسباب خارجیه بود چون ملاقات حرارت آفتاب و آتش علامتش تقدم
سبب و حرارت بلمس سر و اعتدال بول و براز و خشکی دهن و چشم و عطش و دوی و عدم ثقل و تمدد در سر و منتفع شدن بچیزهای
سرد **علاج** آنست که تعدیل و تبرید هوا کنند و در مسکن شبیار رطب سکونت ورزند و لطوخات بارده چون صندل و بنفشه

اورده

وگلاب وکافور جایگاه را بیاز ایند و بنفشه وکافور و شب بوی بنید واگر ازین تدبیر ساکن نشود چیزی را که بالفعل سرد باشد چون روغن گل و آب سرد

آمیخته و روغن بنفشه و نیلوفر و کدو و برف سرد ساخته بر سر ریزند و هرچه از اشیا مایعه بر ظاهر عضو ریزند با در اثر انطول گویند

و این نوع را تنطیل و اگر ریختن با دوام نباشد بلکه اندک اندک ریزند این را سکوب خوانند و آنجا که سبب قوی بود سرکه و گلاب

و روغن گل بر یافوخ استعمال کنند بطریقی که گفته شد و در عمل آوردن ادویه موضوعه شدید البرد آنگاه رخصت است که بخارات کمتر باشد — اگر

زیرا که بخارات بسیار باشد لازم است که در نطول روغن بابونه بمقدار ثلث بیفزایند تا از مضرت حبس اشیاء بارده که باعث احتقان

ابخره و عدم تحلیل است ایمن باشد همچنین در زمان و خصی و صبی شدت تبرید ممنوع است همین رعایت مرعی دارند و تا حاجتی

قوی نیفتد سرکه را بکار نفرمایند خاصه بر موخر سر که اجتناب از استعمال مبردات خصوصاً از سرکه از واجبات است قال الجالینوس

لا ینبغی ان یبرد موخر الراس فانه یضر بمنبت العصب و طریق استعمال سرکه و غیره بر یافوخ آن است که موی آنجا بتراشند

و از مقدم و یعنی بلندی پس سر تا حاجبین احاطه کنند از خمیر یا مانند آن و ادویه را در احاطه بر سر سازند و زمانی شایسته بدارند و تفویض

سر همین است و تقدیر ترکیبش بحسب احتیاج است مثلاً اگر تبرید باعتدال مطلوب باشد سرکه چهارم حصه روغن بگیرند و الا موافق

بانیست سادی روغن گل یا زیاده کنند و این صنعت ها موقوف بر رای طبیب حاذق است و باید که سرکه بسیار کهنه نبود و روغن گل — باشند

در افتاب ترتیب داده بوده برآتش و یک سال بروی نگذشته باشد و گلاب که از خوشبوترین اقسام بود مقدار آن است

که بر مقدار سرکه و روغن گل غالب باشد و تخصیص وضع دوا بر یافوخ از آن است که استخوان این محل نرم است و رقیق و ایضاً درین

موضع درز اکلیل است بدین دو سبب اثر دوا بسرعت نافذ می شود صنعت روغن گل سرخ برگ گل در شیشه کنند و در آفتاب

او نیزند یک روز و روز دیگر روغن کنجد بر آن اندازند و تا که بوی گل در روغن اثر کند در آفتاب او بخته دارند و آب یاسمین و نرگس

و سداب و بابونه و جز آن همین سان سازند و باید که بجوشند بیان اغذیه مناسبه بمرض هرچه بارد رطب بود نافع است چون

فروره که ترکیب داده باشند از شعیر و ماش و قرع و اسفاناخ و کشنیز تر و شیره مغز بادام و فروره که ساخته باشند از عدس مقشر

و سرکه و شکر و شیره بادام و فروده اعصارات است از شوربا جات بی گوشت و آنچه از اسباب داخلیه بود چون تناول اشیاء حاره

مانند حلبه و فلفل و خصاره و مانع مثل خمر و شیر و پیاز علامتش تقدم سبب است و تغیر حواس و سوء فکر و کمی خواب و قلق و یبس

خیشوم یعنی اقصی اصل بینی و قلق عبارت است از انتقال علیل از یکی بدیگری ساعت بساعت علاج نیلوفر و صندل و خشخاش و ماش

و قدری کافور در آب خیار و کدو و کاهو و کشنیز تر و گلاب و روغن گل آمیخته بر سر طلا کنند و قرص انزروت طلا کردن در تبرید دماغ اثر

تمام دارد و شراب نیلوفر و بنفشه و عناب تمر هندی و قرص که از تخم خیارین و مغز تخم کدوی شیرین و کشنیز خشک و طباشیر و تخم کاهو

و تیر تخیس و خرفه ساخته باشند بنوشند و عصارات بارده چون شیره کاهو و بید و خرفه بر سر ریزند و روغن های سرد که قابض

نباشد بمالند و روغن را در بینی کویند و روغن مالیدن را تدهین گویند و از استعمال مخدرات چون بنروج و افیون احتراز نمایند که نشود

علاج صداع ...

طلمت بصر اند مگر بحسب ضرور کما قال الطبری انی رایت طبیباً یبرد الصداع بالخل والافیون والکافور فکان بامراة حاملة
بسقوط الجنین واسکتت و هلکت بعد اثنین وسبعین ساعة **صنعت قرص انزروت** انزروت اقاقیا حضض ورد نیلوفر
مامیثا تخم کاهو بلعاب بذر قطونا اقراص سازند و باب کشنیز تر طلا نمایند **بیان اغذیه** موافقه این علت ماء الشعیر و مزوره
که ساخته باشند از ماش و کدو و خیار و اسفاناخ و کشنیز تر اگر مانعی نباشد مزوره را از تمر هندی یا انار ترش یا تنتوق ترش
کنند که بغایت مفید است و بباید دانست که در امراض حاره ماء الشعیر موافقتی تمام دارد بهر آنکه سرد است و منضج اخلاط و مستفرغ
اخلاط محترقه و منقی معده و سهل النفوذ در بدن و لذیذ و معتدل الغذا و مسکن العطش و با وجود این همه خصایل مهیج اخلاط نباشد
نیست و در معده زیادتی و نفخ نمی آرد خاصه اگر شعیر جید بود و علامت جیدی وی آن است که بهنگام پختن منفتح شود و متعفن نگردد و آب آن سرخ رنگ
بر آید و فربهی شعیر نیز از نشان جودت است در اکثر **وطریق** پختنش آنست که شعیر جید مقشر در آب شیرین صاف با آتش ملایم بپزند
و کف بر گیرند تا که پخته شود پس آن آب صاف ساخته بکار برند و در موازنه آب اختلاف است نزد بعضی ده چند شعیر و نزد بعضی بیست و چهار چند
است قال الشیخ اجود ماء الشعیر ان یکون الماء قدر عشرین سکرجة و الشعیر سکرجة واحدة اما اتفاق جمهور بر چهارده چند است
دوم آنکه بارد بود و سببش نیز یا خارجی است یا داخلی اما آنچه خارجی است ملاقات هوای سرد است و مصادقت برف و در آب سرد
غوطه زدن و باشد که نزول در میان میاه حمات موجب این صداع گردد و حمات جمع حمة است و حمة بالفتح والتشدید عیون حاره را
گویند چون چشمه کبریتی و نطرونی و بورقی و ملحی و مانند آن اما وجه حدوث صداع بارد از اغتسال در آبهای مذکوره آن است که میاه
مزبوره بواسطه حرارت ذاتی متخلخل میکند مسام بدن را و از جهت مناسبت جذب مینماید حرارت باطن را و بسبب تخلخل و
انجذاب بالضرور تحلیل می پذیرد حرارت و بدن سرد می شود پس دماغ که مزاج سرد دارد و در مقابل عضو مشارک الاعضا یعنی معده
است متاذی می گردد بایذائی که مسمی است بصداع **علامت** این صداع وجود یا تقدم سبب است و میل وجع در پس سر
و استلذاذ بهوای حار و دیدن آفتاب و نار و خطر که حالتی است مانند حیرت و بهتان و تبلد حواس نیز از نشان این مرض است
و لهذا این را صداع خطر گویند **علاج** به تسخین سر نمکمد است و انکباب و استحمام بکار برند و دهنهای گرم چون روغن سوسن
و یاسمین و مرزنجوش بگرم بمالند و اگر اسفنج یا صوف بر روغنهای مذکوره تر کرده بر تارک گذارند بهتر باشد و بطبیخ بنفشه و
سپستان و تخم خطمی و تخم کتان و انجیر و ترنجبین آمیخته طبع را ملایم کنند و تقلیل غذا نمایند و نخود آب کبک و تیهو و زیره و دار چینی
تناول نمایند و تکمید نیز رسانیدن گرمی است بر عضو بطریقی که معروف است و آن رطب است و یابس تکمید رطب آنست که مثانه
حیوانی با آب گرم یا بطبیخ گرم پر کنند پس آن مثانه را بر عضو معلول نهند تا که گرم باشد یا خرقه یا اسفنج در آب یا در طبیخ تر
کرده بر عضو گذارند و این عمل نسبت با اول اقوی است و تکمید یابس آنست که خرقه کثیر المقدار یا چیزی دیگر چون نمک و مانند
آن در دست گیرند و بر آتش گرم همی کنند و بر عضو می نهند یا ادویه خشک گرم کرده و در خرقه گرفته عضو را گرم نمایند و آنچه

بهر تکمید بکار برند درین مرض و در هر علتی بارد نمک با سبوس و کاورس در کیسه است و انکباب انست که بر بخارات و مانند ان تنها یا
با دیگر ادویه مسخنه جوشش داده باشند سر نگون دارند و انچه داخلی است نوشیدن اب سرد است و مانند ان هرچه بر برودت قوی دلیل
باشد بالفعل و القوه علامت ان مقارنت سبب است و سردی ملمس و از رسیدن گرمی و نوشیدن سر نفع یافتن علاج طبیخ بابونه
و اکلیل و نمّام و مرزنجوش و صعتر و فوتنج دیگ ازینها بر سر ریزند گرم گرم بحسب برداشت طبیعت و ایضاً برین طبیخ انکباب کنند و نشوق
وسوس و مشک و عود و عنبر و نرگس و یاسمین و زهر نارنگ و ریحان و مانند ان از طیوبات حاره ببویند و جند بید ستر و حب الغار و قسط و
کبابه در اب سداب و گلاب ضماد نمایند و از مندیل کثیف سر بپیچیده دارند خاصه هنگام انکباب اما سوء مزاج رطب سادج و یابس سادج
باعث الم نمیتواند شد بالذات علی مذهب صحیح **قسم دوم در صداع مادی** یعنی خلطی و ریحی و خلط جسمیست رطب سیال که حاصل میشود
از اول استحاله غذا و غذا انست که جزو بدن تواند شد اکنون بدانکه غذایی که وارد بدن می شود تا ان وقت که جزو تمام اعضا گردد
او را چهار استحاله لاحق می شود و هر استحاله را هضم گویند و در هر یک خلاصه و فضله از یکدیگر متمیز می شود خلاصه جهت تغذیه محفوظ ماند و فضله بطریق
استحاله یا برار بول یا عرق یا وسخ یا چرک دفع شود هضم اول نزد جمهور از ان زمان است که در مضغ می اید تا که در معده قرار گرد
و مشابه کشک غلیظ شود و این را کیلوس گویند و درین استحاله از صورت نوعیه نمی براید زیرا که طعم غذا باقی باشد و بعرفه المقی
هضم دوم در کبد است و این عبارت است از استحاله کیلوس باخلاط و هضم سیوم در عروق است و ان کنایت است از استحاله اخلاط
با عضا بحسب مزاج فقط و هضم چهارم در اعضا است و ان مراد است از استحاله رطوبت و ماده که شبیه به اعضا شود باعتبار هیات
و صورت و این هر سه هضم را کیموس گویند و درین مختصر بهمین قدر بسند افتاده و خلط چهار است دم و صفرا و بلغم و سودا دم گرم
و تر است و صفرا گرم و خشک است بلغم سرد و تر و سودا سرد و خشک است و مراد از خشکی صفرا و سودا بالقوه است نه بالفعل و علامت
صداع دموی سرخی چشم و روی است و تهیج وجه و اجفان و عظم نبض و غلظ بول و حدوث ثقل عظیم و ضربان در سر و کثرت
نعاس یعنی پینکی **علاج** رگ قیفال زنند و بر ساق حجامت کنند بانشرط و شرط پاچی زدن را گویند و بطبیخ عناب و الو و نیلوفر
و سپستان و تمر هندی و بنفشه و شاهتره که ترنجبین در ان انخته باشند طبع را ملایم سازند و شربت های مطفیه خون چون شراب
عناب و الو نوشند و پس از تنقیه ارد جو و طحلب با عصاره بید و اندکی سرکه امیخته طلا کنند و عصاره کاهو و خرفه و کدو با روغن گل
و شیر زنان یا ممزوجه در بینی کشند و استنشاق همین است و اگر انرا تسعیط کنند یعنی در بینی چکانند اقوی باشد و اب خیار و کاهو
و گشنیز تر و روغن گل و اندکی سرکه در شیشه گلوگ ده بریزند و بجنبانند و هر ساعت ببویند و لخلخه این است **بیان اغذیه** مزورات
حامضه که از الو و کوزرد الو سازند یا از تمر هندی و اندکی شکر یا از عدس مقشر و اب انار ترش یا اب غوره یا از ماش مقشر و اسفاناج
و کدو و اب نارنج همه مفید است اما انکه سرفه بود بزماء الشعیر اقتصار ورزند و گرد ترشی نگردند نگردند و علامت
صداع صفراوی شدت حرارت ملمس و خشکی خیاشیم و تلخی دهان و بیخوابی [illegible] و سرعت نبض و ضعف و صفرت رنگ بول و صفرت روی

بود علاج بهر تنقیه صفرا هلیله زرد و کابلی و آلو و زبیب و عناب و اصل السوس و تمر هندی و سپستان بجوشانند و ترنجبین و
شیرخشت و فلوس در آن حل کنند و بپالایند و بنوشند و اگر بجای ترنجبین شیرخشت کنند بهتر باشد و پس از تنقیه بهر تبدیل مزاج اطلیه
و سعوط و لخلخه و جز آن از تدابیر مبرده که در درد موی گذشت بکار برند و سبوس گندم و خطمی و بنفشه در آب جوشانند و پاشویه کنند
و هرچه از اغذیه در درد موی گذشت تناول کنند و باید دانست که در صفراوی در تبرید بیشتر کوشند و در دموی در تحلیل علامت
صداع بلغمی گرانی سر است و کدورت حواس و بسیاری خواب و برودت ملمس و رطوبت منخرین و دهن و دیر ماندن مرض و بطو
نبض و بیاض و غلظ بول اما غلظ بول را دو سبب است یکی آنکه ماده کثرت پذیرد و خود بخود مندفع می گردد دوم آنکه از دفع
طبیعت باشد آنچه از کثرت بودنست وی آنست که بول ثابت بینی باشد و برنگ رصاصی بود و آنچه از دفع طبیعت بودنست وی آنست
که در روزهای بحرانی افتد و پس از آن خفت و راحت روی دهد علاج بهر نضج ماده ماء الاصول و منضجات بلغم چون بادیان و اصل السوس
و گلقند و مانند آن بنوشند و پس از ظهور نضج ایارج یا سورنجان مسهل و سقمونیا و شحم حنظل تقویت داده دهند تا بدن پاک شود و بعده
ایارجات و شبیارات که مخصوص در تنقیه سراند بکار برند صفت حبی که در تنقیه سر مخصوص است صبر تربد انیسون مصطکی
سقمونیا نمک هندی از هر یک بحسب احتیاج بگیرند و کوفته و بیخته بعسل آمیخته بقدر نخود حبها سازند صفت حب شبیار صبر مصطکی تربد
غاریقون بلیله هندی انیسون با عسل یا آب برگ اترج یا آب فقط حب سازند و وقت خفتن دهند و لهذا شبیار مسمی است والغرغره
برای تنقیه سر از ایارج و سکنجبین یا از خردل و عاقرقرحا و مرزنجوش و صعتر که در عسل و مری آمیخته باشند غرغره کنند و پس از تنقیه
سر تبدیل مزاج نمایند با ضماد و نطولات و کمادات و شمومات که در باب دوار ذکر یافته و بابونه و شبت و اکلیل الملک
بجوشانند و سر بشویند و طبیخ سداب و بابونه و مرزنجوش و پودنه و روغنهای گرم در بینی و گوش چکانند و این را تقطیر گویند و داروی تقطیر
را قطور و بدبر عطسه آوردن کنند و این دو نوع است یکی آنکه جندبیدستر و فربیون در آب چقندر یا آب مرزنجوش حل کرده در بینی چکانند
دوم آنکه کندش و تربد و جندبیدستر باریک ساییده در خریطه کنند و هرگاه که عطسه آوردن خواهند ببویند و غذا همانست که در باب دوار ذکر
کرده شد و نخود آب شیره و طم که بپارسی خشکدانه گویند اولی تر علامت صداع سوداوی ثقل سر است و خشکی آن و کمودت
و تیرگی رنگ و بیخوابی و دقت و بطوء نبض و رقت و بیاض بول و این تا آنگاه است که ماده خام باشد زیرا که بعد از نضج تمام بول
سیاه و غلیظ القوام می بود و جفاف تمام بدن نیز از علامت این قسم است اگر سودا در بدن منتشر باشند و باید دانست که ثقل سر در صداع
سوداوی نسبت ببلغمی کمتر میباشد علاج بهر نضج ماده طبیخ بسفایج است و اسطوخودوس و عنب و گاوزبان و بادرنجبویه و الو و افتیمون
ترنجبین آمیخته دهند و لا یخفی علیک ان السوداء ابطی النضج من سایر الاخلاط زمانا و لعل نضج صفرا تا سه روز و نضج بلغم تا ده روز
و نضج سودا تا پانزده روز متصور کرده اند لیکن در همه حال و بجمیع محال راه سبقت نباید پیمود هرگاه ماده نجنته شود و ظهور آن
از سیاهی و غلظی بول پدید آید تنقیه با ایارج و مطبوخ افتیمون کنند یا این حب افتیمون افتیمون و بسفایج و غاریقون و اسطوخودوس و ایارج

وارياح وتر بند دراب بادبان چپ زنند وبقدر احتياج دهند وپس از تنقيه تمام بهر تبديل مزاج بابونه واكليل الملك ومرزنجوش با روغن گل
يا ياسمين آميخته ضماد نمايند وطبيخ بابونه واكليل وصعتر دوج وگاوزبان وبرگ چقندر ونخاله بر سر ريزند ونركس وعنبر ومشك ومانندان بويند
وروغنهاي گرم تر چون روغن بابونه وسوسن ونرگس ومرزنجوش يا روغنهاي سرد چون روغن بنفشه ونيلوفر مركب ساخته بمالند واگر سوداي
طبيعي باشد بهر تعديل هرچه قليل الحرارت بود وميل ببرودت داشته باشد بكار برند واگر سوداي احتراقي باشد دست از تسخين كوتاه
دارند وبيشتر در ترطيب متوجه شوند **بيان اغذيه** نيمبرشت وماكيان وتيهو ودراج كه همراه نخود پخته باشند موافق است وپس از اكل
غذا چون كيفيت عنبر وجوارشات معتدل مفرح خورند وبهر تجويد هضم بعد از خوردن طعام اضطجاع بر پهلوي چپ دارند زيرا كه اين عمل
بواسطه اشتمال جگر بر معده معاون هضم است وترك رياضت واجب فرمايند وانجا كه سوداي احتراقي باشد غذا نيز بر حسب ان بايد
وعلامت صداع ريحي ان است كه درد منتقل بود ودر سر تمدد محسوس شود بي ثقل ودر گوش دوي عارض شود **علاج** بهر تحليل
رياح غليظ كه در سر مختنق است طبيخ شبت وبرنجاسف وصعتر ومرزنجوش ورازيانه بر سر ريزند نيم گرم وسداب تر وراز يانه
ببويند وقلقل وجند بيدستر عطسه آرند وقال البقراط العطاس يشفي الصداع الكائن من ريح غليظ وصبر وكندس وزعفران
وفلفل ابيض ومشك باب مرزنجوش حل كرده در بيني چكانند ومسهلات بلغم طبع را ملايم سازند تا ماده كه مولد ريح باشد استفراغ
شود وگوشت ماكيان همراه نخود وكمون ودارچيني واب قرطم پخته تناول كنند واز چيزهاي باد انگيز پرهيز نمايند **قسم سوم در صداع**
شركي واين مشتمل است بدانچه از معده بود يا از رحم يا از كليه يا از ساق يا از قدم يا از عضله بازو يا ساعد وكف پاي يا از
كبد يا از طحال يا از حجاب خارج يا از مراق يا از صلب **نوع اول** در صداع كه بسبب مشاركت معده عارض شود بايد دانست
كه هرگاه سوء مزاج سادج در معده لاحق شود يا مجتمع گردد اخلاط دروي باشد كه صداع بسبب مشاركت كه فيما بين معده وسر است
حادث گردد اما انچه از سوء مزاج سادج حادث گاه باشد كه در حالت گرسنگي هم بشدت بود بواسطه استيلاء حرارت وديگر علامت
سوء مزاج در امراض معده بتفصيل ذكر يافته مطالعه نمايند **علاج** اصلاح حال وتبديل مزاج معده كنند بحسب حرارت وديگر علامات
برودت بچيزها كه در باب معده مرقوم است وانچه از اجتماع ماده بود علاماتش نيز از شان ان ماده پوشيده نيست مثلا اگر
صفرا در معده گرد ايد علاماتش غثيان است وزردي چشم وتلخي دهن وپيچش معده وتشنگي وپس از قي صفراوي تسكين يابد **علاج**
قي بسكنجبين واب گرم كنند وپس از ان در تطفيه وتسكين حرارت سر ومعده كوشند وايضا هر دو عضو را بمقويات قوت
دهند مقويات سر در صداع صفراوي بالا مذكور شد ومقويات معده ربوب قابض است چون رب به وغوره وانار وريباس در
واگر تبريد وقبض بيشتر مطلوب باشد طباشير وگل سرخ وگل ارمني باريك ساخته در ربوب اميزند ورب انست كه از چيزي پاتيت
كنند فقط وبجوشانند بي امتزاج چيز ديگر تا بربع ايد وگاه باشد كه چون بنصف ايد يا بربع همچندان قند اميزند وباز جوش
دهند تا غليظ شود واگر بلغم در معده مجتمع گردد علاماتش نفخ معده است وتقدم تخمه وكثرت لعاب وتهوع وپس قي بلغمي راحت

از سوء مزاج [illegible] ...
[illegible] صداع ۵

يا فتي دارو [illegible]

یافتن وارونح برشش امدن **علاج** می کنند بطبیخ شبت و فجل واصل السوس وسکنجبین عسلی وبعد استعمال حب ایارج تناول نمایند پس
بربقیه قوت دهند معده را بتلطیف تدبیر و خوردن جوارشات گرم و اگر سودا در معده جمع اید علامتش حرقت معده ست و کثرت
اشتهاء و قی سوداوی خفت یافتن **علاج** نضج ماده کنند بطبیخ افتیمون و مانند آن پس از نضج تنقیه معده نمایند بمقیاسی که داخل **صنعت**
حبی که در اخراج سودا مخصوص ست و کثیر النفع هلیله سیاه بسفایج اسطوخودوس افتیمون غاریقون حجر لاجورد مغسول سقمونیا از هر یک
مقدار ... باب با در بخور نه حبها سازند و بحسب حال بدهند و سقمونیا که بپارسی محموده گویند بی اصلاح بکار نبرند اصلاً و طریق
اصلاح سقمونیا مشهور ست اما اگر با سیب صلابه نمایند کار مشوی میکند و از اصلاح دیگر مستغنی سازد و با سیب هی صلابه کردن و
با ایارج یار لمودن همین حکم دارد و اگر ریاح در معده متولد شود علامتش تقدم وجع معده ست و سکون صداع بسکون وجع معده
و با طعمه نفاخ ضرر یافتن و درد منتقل بودن و از تارک سر ابتدا نمودن و این علامت اخیره در سایر اقسام صداع که بشرکت معده
باشد یافته می شود لمخ دات المایفوخ بالمعده **علاج** تحلیل نضج کنند و ماده اگر بلغم ست استفراغ سازند و معده را تقویت
دهند و بعد استفراغ انچه در بلغم گفته شد استعمال فرمایند و بعد تقویت و تحلیل کمونی و فودنجی و مانند آن تناول کنند و بسیار باشد
که تقویت و تحلیل از استفراغ بی نیاز سازد و اگر ضعف معده سبب صداع شود علامتش انست که در شکم تهی و بیدار شدن از
خواب شب صداع ازدیاد پذیرد **علاج** بعد صباح نان در اب نخوره یا ریباس یا سماق یا انار دانه تر کنند و لقمه چند بخورند

لایخفی علیک ان الحوامضات المذکوره یقوی المعده و یسکن الابخره و یقمع الصفراء و هرگاه مزاج معده با وجود ضعف سرد
باشد نان را پس از تر کردن در حموضات بانیسون و کمون و زنانخواه و زعفران و عود ... بیالایند و تناول نمایند حتی تحصیل الغرض
مع التسخین و جایی که از حموضات مانعی باشد چون سعال و جز آن لقمه را در جلاب که از قند و اب شیرین و گلاب ساخته باشند
تر کرده خورند **نوع دوم** در صداع که بمشارکت رحم و کلیتین و ساقین و قدمین و ثندیین و طحال و کبد و حجاب حاجز و مراق و صلب حادث
شود و سبب این وقوع افتی ست در عضوی ازین اعضا و سبب مشارکت تا بو ارتفاع بخارات صداع لاحق شود و هر یک را
علامت ست علیحده مثلاً انچه از رحم بود علامتش لزوم وجع ست در مقدم سر که در وسط یافوخ و انچه از کلیتین بود علامتش
لزوم وجع ست در موخر سر و انچه از طحال بود علامتش وجود وجع ست در یسار سر و انچه از کبد بود علامتش ظهور وجع ست
در یمین سر و انچه از حجاب حاجز بود علامتش انست که وجع در وسط سر بود مایل بقدام و بیان حجاب حاجز در امراض سینه خواهد
امد انچه از مراق بود وجع در قدام نزدیک ناصیه و مراق در امراض صفاق گفته شود و انچه از صلب میباشد وجع در موخر تر بی
اجزای سر و بهمین فرق می کنند در صلبی و کلیی و انچه از ساقین و قدمین و ثندیین بود علامتش انست که محسوس شود تعلیل
که چیزی مانند مورچه ازین موضع متحرک میشود و بجانب سر متصاعد می گردد و علامت که در جمیع اقسام شرکی مذکوره عام
باشد این ست که نخستین ظاهر شود افت در عضوی ازین اعضا و بعد از ان صداع لاحق گردد **علاج** انچه از قدمین و ساق

بود فصد صافن کنند و بر ساق محاجم نهند و حب اصطمخیقون بدن پاک کنند و هنگام صداع پایها را از زیر ران تا کف پا
بر بندند و کف پا را بروغن خیری بمالند و پاشویه که در صداع صفراوی مذکور شده استعمال نمایند و آنچه از مقدمین بود بهر تنقیه
بدن حب اصطمخیقون دهند و بهر منفعه نفس عضو بر جائی که مبدای حرکت بخار باشد حجامت نمایند و هنگام هیجان صداع
بازو بر بندند و آنچه از دیگر اعضا بود علاج هر یک تقویت و تنقیه آن عضو است چنانکه در جایگاه خویش ضبط یافته و آنچه
در صرع سرکی نیز ذکر یافته است مع فواید زاید قسم چهارم در ضعف دماغی علامتش کدورت حواس است و ظهور آفت در افعال
دماغی و حرکات ارادی و در مقلم او فی سبب چون تصاعد ابخره نزدیک هضم غذا و استماع اصوات و شمیدن روایحات
غیر قویه موجب صداع می گردد و افعال دماغی فکر است و تخیل و تذکر علاج بهر تقویت دماغ ماکیان و تیهو با نخود پخته و زعفران و گلاب
و دارچینی خوشبو ساخته تناول کنند و قرنفل در گلاب طلا سازند و روغن گل بمالند و سیب و عنبر و گلاب بو بویند و اگر سوء مزاج ساذج
نیز یار باشد تبدیل مزاج کنند بدانچه ببالا مفصل ذکر یافته و اگر سوء مزاج مادی مع الضعف مرکب بود تنقیه را بر تقویت مقدم
دارند قسم پنجم در صداع توحش دماغی علامتش سرعت انفعال از ادنی سبب است که محسوس شود با وجود ذکاء حس و سلامت
افعال دماغی و در تنقیم بجهت پاک بودن دماغ از فضول رمص و وسخ و مخاط و مانند آن هیچ نمی باشد علاج در تکدر ساختن حس
کوشند و آنچنان باشد که اکارع و رئوس با شعیر پخته تناول کنند و هریسه خصوصاً از گوشت گاو و نعاج مفید است اما اگر
هاضمه ضعیف باشد بر خوردن بقول بارده چون برگ کاهو و خرفه و کشنیز تر قناعت ورزند و گاه باشد که از این تدابیر مقصود
حاصل نشود و باستعمال مخدرات حاجت افتد برای تکاثف حس و بهر این کار نوشیدن شراب خشخاش و مانند آن هرچه مخدر بود بالو
طبع نباشد نافع است و باشد که بطلو نیز احتیاج افتد و طلا ساختن تخم کاهو و قشر خشخاش و افیون و بنج و برگ قنب و آب لفاح
سودمند است اما ادویه مخدره طلا کردن گاه باشد که بآفت عظیم انجامد چنانچه بالا در حکایت طبری ذکر رفت بهر تقدیر اگر ضرورت
قوی افتد قدری از آن استعمال نمایند و افراط نکنند و آنجا که پس از استعمال مخدرات احوال متغیر شود و حواس نقصان پذیرد
تدبیرش آنست که بر روی آب نیم گرم کثیر المقدار بر سر ریزند و دست از مخدرات باز دارند قسم ششم در صداع سهری یعنی
خوابی و این را صداع خفت گویند تسمیه که باسم عرضه علامتش آنست که از پس استفراغ کثیر یا از پس بیداری مفرط یا پس غم
عارض شود و استفراغ خواه از سر باشد فقط چون نزله و رعاف و تحلب رطوبات منخر و مانند آن و خواه از سایر بدن چون
قی و جماع و اسهال و فصد و ادرار و کذلک برای مدت خون از دیگر محال و باشد که جوع مفرط و انقطاع ماده غذا بواسطه تحلیل رطوبات
بدن موجب این صداع گردد بی آنکه استفراغ کرده شود و رازی گفته است که این صداع بیشتر زنان را عارض میشود و گفته اند
وجهش کثرت خروج خون است از نفاس یا حیض علاج اغذیه مرطبه جید الکیموس چون کشک شعیر و ماکیان فربه و حریره که از
نشاسته و روغن بادام ساخته بود و بماء اللحم که از گوشت گردن بزغاله بیشتر خوشتر ترتیب داده باشند تناول کنند و روغنهای مرطب

مثل روغن بادام

6 مثل روغن بادام و کنجد بر سر و بدن مالند و روغن بنفشه و کدو و نیلوفر در بینی چکانند و منوم ساق کاهو و باکیان و تبهو استعمال نمایند
قسم هفتم در صداع عرضی که تابع حمیات است و علامتش آنست که چون تپ آید صداع عارض شود و چون تپ زایل گردد آن
نیز زایل گردد علاج این علاج تپ است و عند الشدت بحسب در تسکین کوشند بدانچه ذکر یافت قسم هشتم در صداع ورمی
بدانکه آنچه از متورم شدن دماغ و اغشیه داخلی عارض شود آنرا سرسام گویند و این در فصل علیحده گفته خواهد شد و آنچه از ورم عارض
محلل تجفف و گوشت سر واقع شود علاجش تزول سببست چنانکه بارها ذکر یافته و خواهد یافت قسم نهم در صداع جماعی یعنی صداعیکه
عقیب جماع عارض شود و این بر سه نوع است یکی آنکه از کثرت استفراغ منی لاحق گردد و استفراغ منی بدترین استفراغ است
و قوی‌تر است از استفراغ دیگر رطوبات و این نوع ضعفی است از سببی که مسمی است بحقه و علامتش تقدم افراط جماع است خاصه
اگر بدن لاغر و نحیف بود زیرا که مضرت جماع در تن آسوده کمتر پدید آید علاج این نوع بهمانست که در سببی گفته شد و ایضا
باب شیرین اندک گرم غسل کردن و روغن بنفشه در بینی کشیدن و شیر گاو نوشیدن مفید است دوم آنکه از ارتفاع بخارات عارض
شود زیرا که حرکات جماع مهیج بخارات است و علامتش امتلاء بدن است و سایر علامات غلبه اخلاط علاج تنقیه بدن کنند بحسب خلط
و پس از آن تقویت سر کنند و تا قبول بخارات نکند سوم آنکه اعصاب متاذی گردند از حرکات جماع و بدان سبب دماغ متالم شود و درد سر
پدید آید و سببش ضعف اعصاب است و این نوع بجوانان قوی اعصاب عارض نمی شود علامتش آنست که بعد از جماع بدن بلرزد
و ظاهر شود ضعف در حرکات و دریابد علیل که دماغ وی منقبض میگردد و کشیده می شود اما اگر ضعف در مقدم دماغ بود کشیده می گردد
بخلف و اگر ضعف دماغ بخلف باشد کشیده میشود بقدام و باشد که اذیت دماغ و انقباض وی بسکته و موت انجامد علاج بهر تقویت
سر که مبدا اعصاب است جهد باید بیشتر و روغن قسط امنحه بمالند و گوشت بره بمصالح خوشبو ساخته و مانند آن اغذیه مرطبه تناول
کنند و روایح طیبه ببویند قسم دهم در صداع شرابی بدانکه شراب صرف بسیار نوشیدن خاصه اگر کهنه و غلیظ و کدر بود بواسطه
خمار درد سر لاحق می گرداند فایده فضله شرابست که منهضم نشود و در معده بماند و بخار وی مرتقی شود بسوی دماغ و صداع
از خمار این باشد علامتش آنست که بعد از نوشیدن شراب پدید آید پس اگر رطوبت با فضله مختلط بود عارض میشود در
سر گرانی عظیم خاصه آنجا که مزاج سر بارد رطب بود و اگر صفرا با وی ممتزج باشد لاحق می گردد قی و تهوع و ردی مخمور وقع
علیه التهوع ثم قذف خلطا و بال مثله ثم شرب سنه وقمه ومات واخر مار ال تهوع حتى تدلع لسانه و تورم ثم رعف ومات علاج تا که
بقایای شراب از معده دور شود طبیخ شبت و سکنجبین بنوشند و قی کنند مرة بعد مرة و بهر اسهال چیزی که جامع بود در استفراغ
بلغم و صفرا تناول نمایند مثلا محرور را مزاج آب انار با قدری سقمونیا یار کرده یکبار بدهند و سرد مزاج ایارج فیقرا به سقمونیا
تقویت داده استعمال نمایند و آنجا که در قی و اسهال نفعی مرتب نشود و بواسطه ثوران فضله و نابرآمدن آن تمامه تهوع
و غثیان مشتد گردد قدری طعام ملایم بخورند و پیش از ساعتی قی کنند تا ماده ردیه با طعام مختلط گشته بر آید و لقوت معده

راده‌اند با شربه که مطفیه حرارت و مقوی معده و مقطعه بخارات باشند چون شراب انار و سیب و بهی و غوره با آب سرد ممزوج ساخته و بعد
ایکفار فقاعی که از کشک شعیر و قدری سنبل الطیب سازند بهترین چیزهاست خاصه اگر اندکی انغوره یا لیمون و قدری نمک درین فقاع
امیزند و بعد سقوط سر در ابتدا سرکه و روغن گل و گلاب طلا نمایند و در انتها روغن بابونه و سوسن نیم‌گرم طلا نمایند و بواسطه جذب بخارات
از سر در همه حال بابونه و بنفشه و قدری نمک بجوشانند و پاشویه سازند و هر دو قدم را بمالند قال الرازی کان رجل به صداع فدلک
رجلیه یوما و لیلا دائما فبرا قسم یازدهم در صداع ضربی و سقطی و موجب الم از ضربه و سقطه یا مجرد [illegible] است که لاحق شود
بحجابی که بر قحف موضوع است یا ورم که عارض شود در جوهر دماغ یا در اغشیه یا انشقاق که حادث شود در دماغ یا در حجاب داخلی یا در
غشائی که مجلل است از خارج یا کسر که عارض گردد در عظم سر و بدان سبب اغشیه متمدد گردند یا تزعزع که لاحق شود دماغ را از سقط
و ضربه که موجب تزعزع دماغ گردد و مهلک است در اکثر علاج ان هرگاه سقط و ضربه بر سر رسد و بشکستن و شقاق تا بجا نرسیده باشد و ترسند
که از شدت وجع ورم حادث خواهد شد شرودی رگ قیفال یا اکحل کشایند اگر مانع نباشد و بهر تسکین وجع و تبرید و تقویت
اطراف اس و آرد جو و گل ارمنی و مامیثا و آرد عدس و حضض و اقاقیا و صندل در آب لسان الحمل و روغن گل امفیحته ضماد نمایند
و درین باب روغن گل امفحته بغایت مفید است مالیدن و در ضماد انداختن زیرا که مسکن وجع است و مقوی سر و اگر قدری سرکه بر روغن
گل امیزند بهتر باشد زیرا که لطیف است تا داخل قحف سرایت می‌کند اما در استعمال سرکه انگاه رخصت است که وجع شدید نبود و [illegible]
بطبیخ عناب و خیار شنبر طبع ملایم کنند تا ماده را از ردع باز دارد و حقنه لینه درین باب بغایت مفید است هرگاه تب ظاهر شود
و اختلاط عقل پدید اید نشان تورم دماغ باشد درینحالت لازم است که اشیاء شدید القبض ضماد نمایند چون طرفا و پوست انار
و جوز سرو و [illegible] کندر و گل سرخ تا مانع از دم یا ورم گردد و بعلاج سرسام توجه نمایند و هرگاه که ضربه یا سقطه یا انشقاق انجامد
اگر انشقاق دران غشا بود که مجلل قحف است علاج جراحت بر اهم کنند و پس از تبدیل سوء مزاج نمایند و اگر شقاق در اغشیه داخلی
بود علاجش متعسر است خاصه اگر در حجابی باشد که ام‌الدماغ نام دارد و اگر شقاق در جوهر دماغ افتد علاجش اعسر است و علت اصعب
و خطر عظیم و بالجمله طریق علاج همانست که ذکر یافته و علاج کسر عظم در اخر کتاب یاد کرده شود قسم دوازدهم در صداع
بیضی و این صداعی است عسر الانقلاع شدید الصعوبت که مانند بیضه یعنی خود سلاح بر تمام اجزاء سر محیط باشد لهذا بیضه
و خود گویند و در ماهیت و حدان این صداع اختلاف است انچه شیخ بوعلی سینا مقرر کرده این است و هو صداع مشتمل [illegible]
[illegible] یهیج صعوبته کل ساعة و لادنی شیء حتی ان صاحبه یبغض الصوت و الضوء و [illegible] مع ان یحب الوحدة و الظلمة و الراحة
والاستلقاء و یحس کل ساعة کان راسه یطرق بمطرقة او یجذب جذبا و یشق شقا و این صداع را سبب است یکی
بخارات غلیظه که از اخلاط جدا شده بر دماغ اید و در غشا که مجلل قحف است یا زیران دو غشا که داخل قحف اند و محیط جوهر
دماغ محتبس شوند و اخلاطی که بخارات از وی جدا شود یا در سر میباشند فقط یا در دیگر اعضا دوم اخلاط در [illegible] شوند

در انکه مذکوره سیوم فلغمونی که در بطن مانع عارض شود چهارم حمره دماغ پنجم ورم بارد که در اجزاء اندرونی سر پدید آید
ششم ریح غلیظ که در اغشیه فرو بوده بود و این صداع را عموماً و خصوصاً پنج علامت است یکی آنکه بادنی سببی چون از حرکت خفیف
و شرب خمر و تناول منجرات و ملاقات مسخنات و استماع اصوات اشتداد پذیرد صداع دوم آنکه بیمار از روشنائی متنفر باشد
و تاریکی و تنهائی و راحت و سکون دوست دارد و هنگام شدت وجع چشم نتواند گشود سیوم آنکه در اصول چشم وجع و تمدد
محسوس شود و این وقتی است که سبب در حجاب داخلی بود چهارم آنکه وجه متمدد بود و رنگ رو متغیر و چون دست بر سر نهد متأذی شود این الکاه است که ماده
در حجاب مجلل تحف باشد و از تغیر رنگ روی استدلال توان کرد بر نوعیت خلط پنجم آنکه ضربان نباشد در وی و این بر تقدیری است که سبب
صداع احتقان ابخره تحت القحف بود و فقط علاج بعد تفقد سبب و معرفت غلبه خلط مستفرغ سازند خلط غالب را و پس از تنقیه تقویت دهند
سر را بحسب واجب و تسکین غلبه هر خلط که مذکور یافت و این صداع مقدمه نزول الماء است قسم سیزدهم در صداع بحرانی که در روز بحران
واقع شود و این در امراض حاره عفنه بیشتر باشد علامتش آنست که در ایام باحوری بوده باشد که بول سپید و رقیق بود علاج یاری
دهند طبیعت را بر دفع ماده بحسب میل ماده و توجه طبیعت مثلاً اگر صداع با غثیان و تقلب النفس و دوار بود قی کنند بسکنجبین و آب گرم
یا طبیخ اصل السوس و اصل الخیار و چغندر و اگر در شکم قراقر و نفخ بود و یبوست شکم سوزان و مضطرب باشد طبع را ملائم نمایند بنقوع
آلو و عناب و سپستان و زبیب دانه بیرون کرده و تمر هندی و شیرخشت یا شراب آلو یا تمر هندی یا شراب ورد مکرر با بسر دیاد کرده
و اگر بدین عناب و سپستان و آلو و برگ چغندر و کنگر شعیر و نیلوفر و بنفشه و خیلوق بجوشانند و ترنجبین و روغن کنجد مرکب ساخته
حقنه کنند بهتر باشد و اگر علیل پیش چشم شعاع و سرخی و خیالات سرخ بازر دهی ببیند بر عاف آوردن کوشند و تدبیرش آنست
که باطن بینی را بچیزهای درشت بخراشند و سرکه بر سنگ گرم یا خشت گرم بریزند و بخاری که از وی متصاعد شود در بینی کشند و اشیاء سرخ
پیوسته در نظر دارند اگر مقصود حاصل شود و فیها والا فوتیح بری و ففاح اذخر و کندش باریک بسایند و در مزاره ثور یا بزر سرشند و فتیله
بدان آلوده کرده در بینی دارند و اگر علیل را در کلیه و زیر اضلاع پشت ثقل محسوس شود تدبیرش ادرار بول کنند و آب این آ
که شیره تخم خیار و خربزه با سکنجبین یا شراب بنفشه ممزوج ساخته بنوشند قسم چهاردهم در صداع شمی یعنی آنچه از ارایح مزابل و مستنقعات
دار بوئیدن اشیاء گرم عارض شود خواه آن چیز خوشبو بود چون مشک و مانند آن خواه بدبو بود چون مردار حلتیت و مثل آن علاج
آنچه از طیوب عارض شود اگر موجب صرف حرارت مجرد بود فقط کافور و طیوبات بارده چون بنفشه و نیلوفر بویند و اگر حرارت مع الیبوست
باشد روغن بنفشه و نیلوفر و مانند آن استنشاق نمایند فایده ارایح جمع ریاح است و هو جمع ریح و آنچه از منتنات چار حادث گردد
طیبات که بضاد مزاج آن منتن باشد استعمال نمایند مثلاً اگر شی منتن یعنی بدبو یابس بود نیلوفر و بنفشه بویند و اگر رطب باشد
کافور و صندل و بمجبس در استنشاق آدهان هر چه مضاد سبب بود و در تنطیل آنچه صلاحیت داشته باشد بکار برند و تقویت دهند
سر را بچیزهای موافقه که بارها ذکر یافته و آنچه از روایح مزبل و مستنقعات حادث گردد علاجش آنست که استحمام نمایند و آب بکار

بسیار بر سر ریزند و سرکه بویند و فتیله سرکه ترکرده در بینی دارند و دیگر روایح طیب حار و بارد بوییدن بر حسب حال مناسب است خصوصا
اگر بیمار پیر بود شمیدن اشیاء گرم نفع دارد و جوان بر عکس آن **فایده** ضرر بوییدن ادویه حار رطب بود یا منتن بمجرد کیفیت است و ضرر
رایحه مزابل و مسعفات و حیوانات متعفنه بعفونت و غلظ و ثقل و مزاحمه زیراکه اجزاء که ازین اشیاء منفصل میگردد در غایت ثقل و غلظ
می باشد و چون در دماغ حاصل میشود بثقل خویش تثقیل بسیار نمود دماغ را و گاه باشد که از شدة مزاحمت مودی گردد بتشنج دماغ
و تقلص حجابی که موضوع است بر دماغ و مسعفات عبارت است از خلو در طبه متبه دباغان **قسم پانزدهم** در صداع **سددی** باید دانست
گاه باشد که در اوردهٔ جوهر دماغ یا در شراین آن یا در اوردهٔ حجب که داخل بطون اند یا در شراین آن اخلاط غلیظ محتبس شود
و باعث صداع گردد علامتش امتلا و ثقل و تمدد وجه و سر است و تقدم راحت و سکون و کثرت اکل و ترک ریاضت
و استحمام شاهد بودن **علاج** طبیخ زوفا و حاشا و بسفایج و افتیمون و حلبجان اسنخته نوشند تا که خلط غلیظ لطیف شود و تقطیع پذیرد
بعده ایارجات و شبیارات خورند تا که خلط مذکور مستفرغ گردد **قسم شانزدهم** در صداع **دودی** و تولد دود در دماغ نادر
الوقوع است و محل تولدش مقدم دماغ است و بعضی اطباء هند می گویند که در نواحی سر قریب بحجب دماغ نیز متولد شود و شیخ الرئیس
این قول را جایز داشته است و سبب تولد کرمان درین محل کثرت اجتماع مواد غلیظه متعفنه است درین جایگاه علامتش آنست
که در دماغ خارش شدید پدید اید و از بینی بوی بد اید و چون مریض متحرک شود یا سر را فقط حرکت دهد صداع زیاده شود زیراکه حرکت
بحرکت می آرد کرمان را و حرکت کرمان موجب اشتداد وجع می گردد **علاج** حبوب منقیه دماغ تناول کنند تا ماده متعفنه که مبدای
دیدان است مستفرغ شود و پس ازان ایارج فیقرا و دیگر ادویه که در قتل دیدان مخصوص است چون عصاره برگ شفتالو و عصاره
بیخ توت و طبیخ افسنتین و شیح ارمنی در بینی چکانند و باز منقیات دماغ استعمال نمایند و بعد ازان اگر بد بویی بینی باقی باشد در اصلاح
کوشند بدانچه در نتن انف آید **قسم هفدهم** در صداع **تزعزعی** یعنی آنچه از تزعزع دماغ حادث شود تزعزع بزای معجمتین
حرکت را گویند و سببش و اندکی هنر و لذت عظیم که از ملاعبه حاصل شود زیراکه لذت شدید دماغ را بحرکت می آرد دوم آنکه
چیزی بسر رسد چون ضربه و سقطه و صدمه و تزعزع دماغ و از جانب دیگر مسترخی و گاه باشد که بسبب شدت تزعزع بعضی اعصاب
گسسته شود و بعضی اجزاء دماغ منصدع گردد درین صورت لا یرجی بعیش العلیل و علامت تزعزع دماغ تقدم سبب است
چون ملاعبه و سقطه و در اعصاب و عروق که بدماغ متصل اند تمدد پدید امدن و حالتی مانند سدر و نسیان لاحق شدن و تا گاه که
بسکته افتند و گاه باشد که همه بوها بیک رایحه مشموم گردند **علاج** بهر اماله ماده رگ باسلیق یا اکحل زنند و طبع را ملایم کنند بحقنه
لینه یا بخیار شنبر و شیره کاسنی عند الحمی و عند عدم الحمی بحقنه حاده و حب قوقایا و پس ازان بهر تعدیل و تقویت اگر تب و ورم
باشد صندل و فوفل و گل ارمنی و راوند و طحلب وارد و جو وارد با قلا ضماد کنند و اگر تب نبود و در سر ورم نباشد گلنار و پوست انار
و گل سرخ و آس و عدس و قصب الذریره و شب یمانی ضماد کنند و بوهای خوش بویند و روغن بنفشه یا شیر زنان اسنخته و قدری

حضض دران حل کرده در بینی و گوش چکانند تا نفع کند و دهد **قسم هژدهم** در صداع که از پس خواب پدید آید علاجش تنقیه
معده غالب است و خاکستر بسرکه تر کرده بر پیشانی و هر دو صدغ نهادن سودمند و خاکستر چوب رز با سرکه و بی سرکه طلا کردن مفید **قسم**
نوزدهم در صداع که آنرا شقیقه گویند تسمیه به باسم محله و این وجعی است که بیک شق سر عارض می شود در طول و این را دو سبب است
یکی آنکه بخارات از جمیع بدن یا از عضوی مرتفع شود و در شق سر بسبب ضعف آن شق جمع شود **دوم** آنکه اخلاط باریک حاصل شود
دران شق و اخلاط عام است که حار بود یا بارد و اکثر ماده این در شرائین باشد علامتش ظاهر است از لزوم وی در یک شق
و ضربان شرائین از خواص علامات این است و آنکه اگر شرائین را از دست متضغط سازند بنوعی که از جهیدن بایستد وجع
ساکن شود **علاج** هرچه در صداع مطلق گفته شد از تنقیه و تعدیل بحسب خلط استعمال نمایند و آنجا که ماده حار بود نیلوفر و بنفشه
و برگ خطمی و کاهو و گل سرخ بجوشانند و بشق علیل ریزند و تخم کاهو و پوست بیخ لفاح و افیون و مانند آن طلا کنند و آنجا که
ماده بارد بود طبیخ بابونه و شبت و شیح و صعتر بر سر ریزند و حنا با آب نمک آمیخته و تافسیا یعنی صمغ سداب بری و پوست
بیخ کبر و عنصل و فرفیون بشراب ریحانی تر کرده طلا سازند و نزدیک شدت حاجت بر شرائین جهنده **لازوق افیونی**
بچسپانند تا اثر از ضربان که موجب وجع است باز دارد **صفت آن** دم الاخوین زعفران صمغ عربی افیون در سپیدی
بیضه سرشته و بر کاغذ نهند و بر شرائین جهنده صدغ چسپانند **دیگر** تخم کاهو تخم بیخ مر افیون کثیرا با سرکه آمیخته بطریق
مذکور بچسپانند و نسخه دیگر در شقیقه عین گفته خواهد شد و در استعمال مخدرات تا مقدور دلیری ننمایند و هرگاه در تسکین وجع
هیچ تدبیر سودمند نبود میگویند آن دو رگ را که بر صدغ عین و خلف اذنین واقع اند از هر کدام که سخت جهنده و منتفخ بود آنرا قطع
نمایند که مسلک بخارات همین است و پس از قطع داغ دهند تا خون بایستد زیرا که جراحت شرائین عسر الالتحام است و بباید دانست
که قطع رگهای پس گوش منع تناسل میکند چنانچه در باب باه در کیفیت تولید منی ذکر خواهد یافت **فصل در سرسام** و آن عبارت
است از ورم نفس دماغ یا آن دو حجاب که داخل قحف است مسمی بصلب و لین خواه ورم در یک غشا بود یا در هر دو یا در بعض
هر واحد باشد یا در بعض هر دو ولیکن در اکثر حجب مذکور از انجا متورم گردند که بمقدم دماغ متصل است یا از انجا که میل بوسط دارد
و عام است که ورم گرم بود یا بارد اما بعضی سرسام را بورم گرم حجب مخصوص ساخته اند و قومی برانند که جرم دماغ قبول ورم نمی کند
و حجب اینها در کتب مطولات مذکور است و سرسام اسمی است مرکب از لفظ فارسی که سر است و از کلمه یونانی که سام است بمعنی ورم
اکنون بدانکه سرسام دموی را قرانیطس گویند علی الاطلاق و صفراوی را قرانیطس خالص و بلغمی را لیثرغس و سوداوی را [illegible]
اما ورم نفس دماغ را اگر سببش خون صرف بود فلغمونی گویند و این بیشتر از خون عفن عارض شود و اگر سببش خون صفراوی یا
صفرای محض باشد حمره نامند و ورمی که خاص در تجاویف شرائین دماغ افتد از خون غلیظ غالبا او را شقاقلوس خوانند
و پوشیده نیست که تا ماده لطیف نبود در اغشیه نافذ نمی شود زیرا که ماده غلیظ در جرم صلب سرایت نمی کند پس معلوم شده

که اغشیهٔ دماغ متورم نمی شود مگر از صفرا یا خون صفراوی بخلاف جوهر دماغ که متورم می گردد از هر ماده که اگر مخالف مزاج وی باشد فی الفور و اگر مشاکل مزاج وی بود چون بلغم بتدریج زیرا که ماده نرم و غلیظ در جسم نرم و لزج فی الفور نفوذ نمی کند اما علامت ورم نفس دماغ عظم و موج نبض است و قوت حرارت اگر ماده حار بود و در قعر چشم ثقل و وجع محسوس شود و گاه باشد که اماس اندر همه اجزاء دماغ افتد و درین حالت جمیع افعال وی باطل میگردد و نجات کمتر دهد اگرچه ورم بعض آن نیز خالی از داء نیست و در چهار روز بقتل میرساند و اگر چهارم روز بگذشت امید نجات بیشتر است و علامت ورم غشاء صلب که مماس باطن قحف است آنست که نبض صلب و منشاری بود و وجع در نفس قحف محسوس شود و علامت ورم غشاء لین که مماس جوهر دماغ است آنست که نبض صلب و موجی بود و درد در اورام اغشیه بغایت صعب میباشد خصوصاً در ورم غشاء لین و هرگاه که ورم مشتمل شود در اغشیه و دماغ لا یعیش العلیل و علامت ورم مقدم دماغ آن است که بیمار چشم گشاده دارد و دست پیش چشم همی جنباند گویا مگس میراند یا می گیرد و جامه و دیوار از دست بمالد و علامت اماس میانه دماغ آن است که بیمار سخن بیهوشانه بسیار گوید و گاه باشد که از بیمار اندک بول جدا شود و تمیز باطل گردد و علامت اماس موخر دماغ آنست که هرچه بگویند فراموش کند چنانچه گاه باشد که میوه طلب کند تا تناول کند و چون پیش آید فراموش کند و هرگاه اماس اندر همه اجزاء دماغ باشد این همه نشانها یکجا ظاهر شود و از انکه سرسام بحسب ماده و خصوصیت موضع باسمی مخصوص است هر یک بقسمی بیان کرده شود **قسم اول در قرانیطس** و هو بالقاف و معناه در لغت یونانی هذیان است و چون هذیان از لوازم این قسم است تسمیه باسم العرض مسمی گشت علامت سرسام دموی تپ دایمی است و گرانی سر و درد آن بشدت و سرخی چشم و روی و هذیان مع الضحک و خشونت زبان و عظم نبض و سیلان اشک و از روشنائی متنفر بودن و از بینی خون برآمدن و سیلان دموع علامت ردی است خصوصاً اگر از یک چشم بود **علاج** در ابتدا یعنی در سه روز از شروع فصد قیفال و دیگر رگها کنند بحسب تقاضای حاجت و چندان موافق قوت علیل بگیرند و بر ساق محاجم نهند مع الشرط و طبع را بطبیخ فواکه و شراب آلو و تمرهندی بکشایند و اگر درین طبیخ یا اشربه ترنجبین امیزند بهتر باشد و بهر انکار حقنه لینه که فلوس خیار شنبر در وی حل یابند مفید است و بهر تبرید دماغ سرکه و روغن گل و گلاب بر سر گذارند و بنفشه و نیلوفر ببویند و آب کدو و خیار و کشنیز تر و سرکه و روغن گل لخلخه سازند و یا بنوعی استعمال نمایند و آنجا که بیخوابی باشد قدری شراب خشخاش توان داد و میانه روز شربتی از نبات و گلاب و عرق بید مناسب بود و در فصد و بیش اسهال جایز ندارند و در خون براوردن افراط نکنند خاصه اگر صغیری بیمار از اغذیه نتواند خورد تا طبیعت بسبب قوت چون باوجود عدم اغتذا بر دفع مرض قادر نباشد **بیان اغذیه** بر ماء الشعیر اکتفا کنند بشرطی که قوت قوی بود و منتهی مرض نزدیک باشد و آنجا که قوت ضعیف بود و منتهی بعید مزوره از شعیر و ماش مقشر و کدو و اسفاناخ تناول فرمایند یا شیره بادام **قسم دوم در قرانیطس خالص** و این آن است که سببش صفرا خالص بود و علامتش شدت حرارت تپ است و سبکی سر و بیداری و خشکی منخرین و چشم و صفرت روی و زبان و سرعت نبض و کثرت هذیان و غضب و بدخلقی و فساد عقل و اضطراب **علاج** بنقوع تمرهندی و عناب و آلو و بنشوق

حجمه

المشمش

و سپستان و ترنجبین و شیرخشت طبع را ملایم کنند و حقنه مفید است و بهر تبرید و ترطیب آب انارین یا آب انار میخوش و گلاب و آب کدو و آب ترنج
بنوشند و سرکه و روغن گل و پوست کدو و خیار و عنب الثعلب و مید بر سر نهند و نیز روغن بنفشه و کدو و نیلوفر که بالای برف سرد ساخته باشند سر را چرب
دارند و بنفشه و کدو و نیلوفر و خطمی جوشانده بر سر ریزند و اگر بیداری مفرط بود تخم کاهو و پوست خشخاش و اندکی بابونه در ادویه نطول بیفزایند
و شراب خشخاش میل نمایند و همگی در تبرید و ترطیب کوشند بدانچه بارها ذکر یافته و خواهد یافت و عند السعال و عدم آن و عند شدت العطش مراعات
مرعی دارند شب‌ها والکلام در این قسم از افراط تبرید و ترطیب بترسند بخلاف مومی که در آن چندان دلیری نشاید فایده بابونه در نطول
برای مقاومت خشخاش نه بهر نفعی دیگر از آن است که قلیل المقدار می اندازند تا مضرت نکند و مصلح اندرونش نیز بنوشند و بفشرند و آبی که حاصل
آب میوه‌ها دانه‌های انار بمالند و آب ستانند و خیار بکوبند و بفشرند و ترتیزک را سر ببرند و بنوک کارد یا ماندان اندرونش بسنبند و بفشرند
و آبی که حاصل شود ستانند و کیفیت بر آوردن آب کدو که ماء القرع گویند آن است که کدوی نرم شیرین را در خمیر آرد جو بگیرند و در
تنور نهند تا که پخته شود پس برآورند و صاف کرده آب بفشارند و بعضی بالای خمیر که بر یک انگشت ضمادی کنند گل تیز بکار می برند
و آرد جو بهتر است و الا هر آرد مناسبه بکار توان داشت و نقوع آن است که ادویه را در آب ترکنند و آن آب را بنوشند بی آنکه جوش دهند
قسم ششم در سرسام سوداوی علاماتش هذیان است و فزع و خوف و گریستن و بیدار بودن و دماغ و زبان و لهات خشک شدن
و زوال عقل و کثرت تنفس بنوعی که گویا گلوی وی خفه می کنند و ایضاً چشمها کشاده باشد و پلک بر هم نزند و در رابع تغیر شدید پدید آید
و صداع خفیف و تب نرم لازم بود و نبض صغیر و صلب و مختلف باشد علاج گاوزبان و بسفایج و برگ بادرنجبویه و سپستان بجوشانند
و ترنجبین آمیخته بدهند تا که ماده پخته شود و بعد از نضج تام بحبوب و حقنه تنقیه سودا نمایند و بهر تبرید و ترطیب ماء الشعیر و جهت تقطیع و تلطیف
سکنجبین که بسیار ترش نبود بکار برند بشرطیکه سرفه نباشد و بعد از تنقیه تام شیر تخم کدو و تخم بطیخ و نیلوفر و بنفشه با شیر دختران آمیخته
بر سر ضماد کنند و طبیخ بابونه و نمام و گل سرخ و اکلیل و برگ خشخاش و برگ چقندر بر سر ریزند و روغن کدو و بنفشه و نیلوفر و بابونه با
شیر دختران بر سر دوشند صفت حب منقی سودا ص افتیمون بسفایج غاریقون شحم حنظل سقمونیا حجر لاجورد مغسول حب بلسان از
هر یک بحسب تقاضا بگیرند و با آب کاسنی حب سازند و حب دیگر در صداع شرکی ذکر یافته طریق شستن حجر لاجورد آنست که با آب صلایه کنند
تا که باریک شود پس رها کنند تا فرو نشیند بعده آب از وی دور کنند و بکار برند و باشد که دو بار سه بار بشویند و باید حدید و سایر ادویه
حجریه و اقلیمیا و خبث الحدید را همین سان مغسول سازند صفت حقنه افتیمون هلیله سیاه هلیله کابلی و سنا و شاهتره و بادرنجبویه و گاوزبان
و زبیب دانه برون کرده بسفایج و سعتر و مقشر حلبه را بجوشانند و بمالند و شکر سرخ و آب خیار شنبر و روغن بادام شیرین آمیخته حقنه
کنند قسم چهارم در سرسام بلغمی و این را لیثرغس گویند تسمیته له باسم لازمه زیرا که ترجمه‌اش نعاس است و نسیان لازم است
درین سرسام و ماده این علت اکثر در گذرگاه دماغ باشد و گاه باشد که بر سبیل تشرب در جرم دماغ سرایت کند اما در اغشیه
مرکز نرود چنانچه بالا گفته شد و علاماتش تب دایمی است نرم و ثقل حواس و بیاض زبان و کثرت تثاوب و اختلاط عقل و عسر حرکت

خصوصاً حرکت اجفان و زبان و کسل مند شدن بسخن گفتن و به تکلیف جواب دادن و لسبات ازقی مبتلا بودن و این حالتی ست

مابین خواب و بیداری که جهت خواب غالب باشد **علاج** جهت نضج تخم رازیانه و تخم کرفس و انیسون و زبیب و تخم اذخر و اسطوخودوس

بجوشانند و جلنجبین عسلی و سکنجبین عنصلی در وی آمیخته بدهند و پس از نضج مسهل بدین کنند بحبوب و حقنه موافقه و شیافات و در ابتدای مرض

یعنی قبل از آنکه دو روز بگذرد سرکه و گلاب و روغن گل بر سر طلا کنند و پس از دوم روز اندکی جندبیدستر در طلاء مذکور مضاف ایند و چون

مرض بانتهار سد محللات صرف ضماد نمایند بی امتزاج روادع مثل جندبیدستر و عاقرقرحا و فوتنج و حاشا و فطرون باب تمام یا آب

مرزنجوش یار نموده و قدری سرکه عنصل و زیت افزوده و هرگاه مرض با نحطاط رسد بهر تحریک و تبدیل و تسخین مزاج دماغ و تحلیل

ماده ما بقی عطوسات بدین بکنند کندش و جندبیدستر **صنعت حب منقی بلغم** صبر تربد شحم حنظل سقمونیا غاریقون مصطکی باب رازیانه حب سازند **صنعت**

حقنه مخرج بلغم بیخ کرفس بیخ کبر تخم رازیانه فوتنج قنطوریون تخم اذخر جمله بجوشانند و بپالایند و شیره مغز قرطم و مری و شکر سرخ و

شحم حنظل و سقمونیا و ملح هندی و بوره ارمنی افزوده حقنه کنند و نوعی ست از سرسام که آنرا **سقافلوس** گویند بسین مهمله و القافین و این

عبارتست از ورم گرم که ماده اش خون غلیظ باشد و در تجویف شرائین دماغ حادث گردد خاصه و این صعب ترین سرسامست

در سه روز کار را بتمام میرساند اما اگر بحسب تقدیر تدبیر از سیوم روز تجاوز نماید امیدواری ست که صحت گراید و معنی سقافلوس فی الحقیقه

در لغت یونان فوت عضو و بطلان حس عضوست چنانچه در آخر کتاب خواهد آمد لیکن درینجا بر سبیل مجاز اطلاق کنند و مقدمه سقافلوس را

غانغرایا گویند یعنی در ابتدا و پس از آنکه عوارض مشتد شود و حس بالکل باطل گردد سقافلوس نامند و جالینوس میگوید که این هر دو لفظ

مترادف اند و علامت و علاج این ورم که درین محل واقع می شود چون علامت و علاج سرسام دموی ست مگر آنکه عوارض سقافلوس

بغایت شدید میباشند و کهنه اند تا سه روز بگذرند دست بعلاج بکنند و علامت و علاج سقافلوس که در اعضاء دیگر افتد در فصل اورام

گفته شود و نوعی ست از سرسام که آنرا **حمره** گویند علامتش آنست که بیمار چنان پندارد که در سر وی آتش افروخته ست و بقرار بود

و لمس جبهه سرد و رنگ زرد شود و وجه سردی لمس وجه آن ست که طبیعت برای مقاومت موذی رجوع بباطن میکند و به تبع وی

خون نیز از ظاهر بباطن میگراید و حرارت پوشیده می شود پس لمس سردی نماید و باید که گویا در دماغ پیدا اید و علامتش ترب

حمره ست دو وجود حکه و خارش در دماغ **علاج** رگ قیفال و رگ پیشانی و رگ ارنبه یعنی سر بینی و رگ زبان که دو بالای زبان واقع

اند و دو زیر زبان بگشایند بحسب قوت و حاجت یک بار و دو بار یکی بعد دیگری بتوقف یا بی توقف و پس از فصد طبع را ملایم دارند

بدانچه در سرسام دموی و صفراوی گفته شد و اطلیه و نطولات و شمومات همه آنچه در سرسام صفراوی ست استعمال نمایند و از اغذیه بر

ماء الشعیر اقتصار فرمایند **فایده** کودکان را این علت بسیار افتد و علامتش آن باشد که تارک سر که جایگاه موست فرونشیند و

چشمها دور اندر افتد و گونه تیره گردد و شیره او خشک گردد درین حالت علاج وی آن ست که سپیده بیضه مرغ با روغن گل بهم زنند

و سر و کرده بر تارک سر گذارند و هر ساعت که گرم شود بردارند و دیگر نهند و آب برگ خرفه و گشنیز تر و آب کدو و قدر زده آب گل هم

باروغنی

بارو غن گل آمیخته بر می نهند و نوعی است از سرسام که آنرا فلغمونی گویند و این اماس سطبر از خون تباه واقع شود و بسیار بود که از صعوبت اماس درزهای سر از هم باز شود و شکیه دماغ اندر کشیده شود و علامتش آن است که چشم و روی بغایت سرخ بود و درد صعب باشد چنانچه که گوئی می شکافند و باشد که گزاز تولد کند و غثیان پدید آید **علاج** آنست که در حمره گفته شد و غیر حقیقی آن است که در وی ورم نباشد در دماغ لیکن اعراض همچون اعراض ورم پدید آید چنانچه در سرسام و حمیات و بحران می شود لهذا برسام را در امراض جهت ضبط نمودم **فصل در ماشرا** لفظ سریانی است و فی الحقیقت قسمی است از فلغمونی که هرگاه در اجزای خارجیه سر و در جبهه و انف و حوالی عیون حادث گردد بدین نام خوانند و باشد که ورم بزرگ شود و در اعضای داخلیه سر چون دماغ و حجب داخلیه قحف متعدی گردد و باشد که فرود آید تا سینه و بازو مشتمل شود و تحت عموم ورم در اعضای داخلیه سر اعراض نیز شدید می پذیرد و از غایت تمدد کار بدانجا میرسد که سر بشکافد **علاجش** چون علاج سرسام دموی است و به جذب خون از باطن بسوی ظاهر گرفتن بر اشیای سرخ مفید و باقی علاجات و علاج مع فواید دیگر در باب اورام گفته شود و ماده ماشرا خون حاد است که با صفرا مختلط باشد لهذا گفته اند که قریب است بحمره غیر خالص

فصل در سدر و دوار سدر بفتح سین مهمله و سکون دال مهمله ظلمت و تاریکی است که عارض گردد بصارت را هنگام برخاستن و باشد که مهیا شود علیل بر سقوط و نادر باشد که ساقط شود و احساس ثقل عظیم در سر و حدوث طنین در هر دو گوش نیز از فنان این است و گاه باشد که تا زوال عقل انجامد و معنی سدر تحیر است لهذا باسم لازم مسمی گشته لان التحیر لازم فیه و هو مقدمة الدوار و دوار آن است که آدمی خود را و دماغ را و جمله اشیا را در دور و گشت پندارد و نتواند ثابت ماند ایستاده یا نشسته بلکه ساقط شود و بیفتد و قلت و کثرت لزوم و سرعت مفارقت انحالت بحسب کمی و بیشی سبب است آن است که عند ضعف ماده دوار نیز ضعیف و خفیف میباشد و تا حرکت قوی نیفتد عارض نمی گردد کما هو ظاهر من احوالهم اکنون بدانکه جالینوس در دوار و سدر فرق نمی کند و رازی میگوید چون دوار شدید شود بنوعی که بسقوط انجامد سدر گویند و باید دانست که سدر و دوار چون مزمن شود خاصه در پیر خوف است که بصرع یا سکته انجامد و گاه باشد که چون صداع زایل شود دوار افتد و بالعکس و از آنکه سدر علی الاصح مقدمه دوار است ذکر وی قبل از دوار باین فقیر الیق نمود و این فصل را به دو قسم منقسم ساخت **قسم اول در سدر** و سبب کلی سدر آن نیست که روح نفسانی در اوعیه دماغ و رگهای وی بر مجری طبیعی نافذ نتواند شد پس بضرورت دماغ سرد شود و مخدر گردد و سبب امتناع نفوذ روح در دماغ از مسلک طبیعی به نهجی که سدر آرد دو است **یکی** آنکه خلط بارد غلیظ محتبس شود در بعض منافذ روح در دماغ پس هرگاه از اسباب مسخنه چون ملاقات آفتاب و آتش و پوشیدن سر بجامه ها و مانند آن سر گرم شود خلط مذکور نیز سخونت پذیرد و در بعض اجزا رقیق شده وی مستحیل میشود به بخار و باعث این مرض میگردد و هذا النوع مسمی است بسدر حذری لما معه من الحذر و علامت اجتماع خلط بارد در دماغ در بحث صداع و غیر آن بتفصیل مذکور است و هیچ فرق نیست در اخلاط غلیظ و رقیقه من حیث العلامات مگر آنکه کثرت ثقل از لوازم خلط غلیظ است **علاج** نخستین تنقیه تمام بدن کنند علی سبیل التدریج بحقنه های قویه و مطبوخ جهار

منقیه بلغم و حکم تشریح بهمان است که باعث تنقیه شوند و قوت نرود پس از تنقیه عام به تنقیه عضو خاص که دماغ است ایارج و حبوب
و غرغره و عطوس و شموم و سعوط و نطول که در تنقیه غش مذکور است استعمال نمایند دوم آنکه سقط یا ضربه بر سر رسد و حدوث سدر از سقط
و ضربه که باعث امتناع نفوذ روح تواند شد نیز بر دو وجه است یکی آنکه حجابهای دماغ متالم شود و بدان سبب قوی دماغیه منقبض
گردند و از تصرف باز باشند پس آدمی مبهوت شود و تا یک زمان کیفیت حس و حرکت از وی منعدم گردد دوم آنکه در آن جایگاه سده
افتد و وقوع سده از سقط و ضربه بنهجی که سدر آرد بر دو قسم است یکی آنکه دماغ از خوف ایذا و الم فرار جوید و در ذات خود منقبض شود
دوم آنکه طبیعت بهر دفع الم متوجه آن جانب شود و اخلاط نیز به تبع آن بدان صوب میل کند خواه بورم انجامد یا نه و بهر چون که
باشد بواسطه انسداد بعض مسالک روح نفسانی سدر می افتد و هذا النوع مسمی است بسدر مولم و علامت هر سبب بالا ذکر یافته و در
دوار نیز بتفصیل گفته شود علاج منجذب گردانند ماده را از دماغ بجانب مخالف بفصد و حجامت و ارسال علق و اسهال بحسب احتیاج و بهر تقویت
عضو و ردع و تحلیل ماده روغن گل گرم کنند و بر سر نهند بنوعی که در صداع گفته شد و اگر شمع را در روغن گل بگدازند و بر سر نهند روا باشد
و باید که سر را از آفتاب و غبار و مانند آن محفوظ دارند تا عطسه نکنند زیرا که عطسه دماغ را حرکت می آرد و حرکت دماغ بدین کیفیت
در این حالت موجب غشی است از شدت الم فایده سدر که از صداع بارد یا حار افتد سببش نیز امتلاء حجب دماغ است و این سدر می افتد
مگر ضعیف دماغ را و علاجش همان است که بنوع صداع مناسب بود بباید دانست که سدر از جهت سقوط و سکون افعال ارادیه مانند
بود بصرع اما فرق آن است که در سدر تشنج نمی افتد و ایضاً از حرکات مضطربه چنانچه در صرع میباشد معا بود قسم دوم در دوار
و سبب کلی دوار آن است که روح اندر تجاویف و گذرگاه و رگها و شریانهای دماغ بسببی از اسباب محسده دیگر دود موج کند هرگاه
که روح باصره اندر معدن خود بگردد چنان نماید که عالم گرد او می گردد اما اسباب جزئیه بسیار است یکی آنکه اخلاط رقیقه بارده
یا حاره در بطون دماغ یا در رگهای وی حاصل شود علی سبیل الاستقرار پس هرگاه بسببی خلط مذکور متحرک شود بحرکت غیر طبیعی
روح نفسانی نیز در مقابل وی بهر مقاومت متحرک میگردد و بحرکت طبیعیه که مضاد حرکت خلطیه است پس بواسطه وقوع مدافعت
فیما بین الحرکتین المتمانعتین لاحق می شود حرکت دوریه در روح فقط لان الروح للطافته یرتفع حتی یستدیر لکانه یلتوی علی
نفسه و باشد که اگر چه خلط بر جای خود متمکن بود اما موجی بخار از وی جدا شود بنهجی که در ریح گفته آید و دوار آرد دوم آنکه ریاح
غلیظه یا کثیره علی سبیل الرسوخ در بطون یا عروق دماغ گرد آید و هنگام حرکتش چنانکه گفته شد بالا در روح و ریح مدافعت افتد
پس هر دو متحرک شود بحرکت دوریه لان الریح ایضاً للطافتها یرتفع ملتویا علی نفسها مثل الروح بخلاف الخلط سیوم آنکه
اخلاط غلیظه علی سبیل الاستقرار حاصل شود در عروق مستدیره که گرداگرد دماغ است و بدان سبب روح بر مسلک طبیعی نافذ نشود
و بدانجا رسیده باز گردد و دور زند و مثال این است که باد در کوه یا دیواری یا جائی دیگر پیش آید و در وی حرکت دوریه افتد و باشد
که بباعث بخار از [illegible] اخلاط منبعث شود و دوار آرد و ظاهر است که هرگاه چیزی در دماغ دور کند روح فقط بود با منع صریح سبب دوار

روح حسی که فیما بین باصره و مرئیات است متغیر می گردد پس باصره هر چیز گردنده می نماید و جسم تاریک میشود چهارم آنکه اخلاط یا ریاح
در دماغ راسخ نباشد بلکه متصاعد از عضوی دیگر باشد چون معده و رحم و کلیه و جز آن پس حسی از اسباب بخارات از این اخلاط
یا ریاح و اخلاط عفنه متصاعد شود بسوی دماغ و دوار آرد و دوار آنکه ماده دوار یا در نفس دماغ راسخ میباشد یا در عضوی دیگر دوار آید و نوع
بیان کنیم نوع اول در آنکه ماده دوار در نفس دماغ باشد و این نوع بحسب سبب بر شش وجه است یکی آنکه ماده آن بلغم باشد و علامتش آنست
که چون سر را گرمی رسد دوار ساکن شود و باقی علامات از صداع بلغمی جویند دوم آنکه سودا باشد و علامتش کثرت فکر است و خاموشی و فرط
و صلابت و ضعف نبض و دیگر علامات از صداع سوداوی توان یافت و باید دانست که کثرت فکر و طول خاموشی آنگاه است
که سودای صفراوی نبود و ضعف نبض را دو سبب میباشد یا ضعف قوت یا فرط صلابت شرائین اما در همرض فرط صلابت سبب است
سیوم آنکه خون بود و علامتش آنست که بسرعت دوار کم نیابد بسبب دوار بلغمی و سوداوی و دیگر علامات صداع دموی پیدا باشد
چهارم آنکه صفرا باشد و علامتش به مبردات نفع یافتن است و دوار بسرعت گشادن و آنچه در صداع صفراوی گفته شد ظاهر بودن
پنجم آنکه ریاح بارده باشد و پوشیده نیست که از اخلاط بارده ریاح بارده خیزد و از اخلاط حاره ریاح حاره منبعث گردد و علامت ریاح
از هر خلطی که باشد همان است که در آن خلط بیان یافته سوای ثقل که در ریحی نمی باشد ششم آنکه ریح حار بود و علامتش آنست
که در اخلاط حاره ذکر یافته و ایضاً عطسه بسیار و خشکی بینی و هنگام دوار عرق خفیف بر سر آمدن و مانند مصروعیان بر زمین افتادن
از شدت این است و این نوع دوار اگر چه بواسطه لطافت سبب دیر نمی ماند و از همه اقسام زودتر می گشاید لیکن بشدت تمام میشود
و کدام شدت زیاده بر این خواهد بود که بسقوط انجامد علاج در بلغمی و سوداوی و ریحی بارد نخستین در تنقیه ماده کوشند بحسب سبب پس
بهر تنقیه بدن و دماغ حقنه و حبوب و غرغره و منقیه که در صداع بلغمی و سوداوی مذکور است استعمال نمایند و ایضاً بواسطه تحلیل ریاح مشک
و غالیه و نمام و یاسمین بو بیند و بکندش و جندبیدستر عطسه آرند و فلفل ابیض و صبر و زعفران و جندبیدستر در آب مرزنجوش و روغن
بنفشه آمیخته در بینی چکانند و عاقرقرحا و خردل و قرنفل با آب نمام و سرکه عنصل یار کرده طلا کنند و به بخار طبیخ بابونه و برنجاسف و ورق غار
و اکلیل و شبت سر نگون دارند و در دموی رگ قیفال زنند و بر ساق حجامت کنند و بهر تلطیفه لعاب اسبغول و شراب بنفشه و عناب و آش جو
و طفشیل و مزورات ترش و مانند آن هر چه در صداع دموی ذکر یافته تناول نمایند و در صفراوی بطبیخ هلیله و تمر هندی که فلوس خیار شنبر
و ترنجبین با شیر خشت آمیخته باشند طبع را ملایم کنند و هر چه در صداع صفراوی گفته شد استعمال نمایند و در ریحی حار بحسب ماده آن ریح
در تنقیه کوشند مثلا اگر آثار خون ظاهر بود رگ قیفال زنند پس بتطفیه و تلیین متوجه شوند و اگر از صفرا پیدا شود بمطبوخ مذکور طبع
نرم کنند و همچنین از شمومات و نطولات و اطلیه و غیر ذلک هر چه در صداع حار مذکور است استعمال نمایند نوع دوم در دوار
که ماده وی در معده یا رحم یا مثانه یا کلیتین یا رجلین یا ساقین یا فخذین یا مراق یا شرائین یا وداجین باشد و بخاری که از دل
یا از جگر یا از سپرز خیزد مسلک وی رگها و شریانها باشد که پس گوش و گردن است و این نوع دوم مشتمل است بر چهار صنف

صنف اول در انکه مستقر ماده بمعده باشد واین صنف بحسب اختلاف مواد بر چهار وجه است یکی انکه اخلاط بارده جمع شوند در معده
وعلامتش انست که ابتدا کند صداع هنکام دوار از مقدم سر و تا یافوخ رسد و باشد که اکر ماده کثیر بود تا موخر سر تجاوز کرد و باقی علامتش
نوعا نوعا از انچه در سوء مزاج معده ذکر خواهد یافت و بالا نیز بار یاد کرده یافته پوشیده نیست علاج هلیله کابلی افسنتین بیخ بادیان بیخ کرفس
تربد فنطوریون دقیق سنا حشیش غافث هر یک هشت درم بکیرند و انچه کوفتنی است بکوبند و جمله را بجوشانند و صاف نمایند و موجب قطع
وشکر سرخ و روغن بید انجیر و صبر سقوطری در این طبیخ حل نمایند و حقنه کنند وکذلک بحسب احتیاج و رقی و شرب مطبوخات مسهل کویند
و پس از منقیه تقویت دهند معده را بایارجات و بهر تجوید هضم بکار برند اطریفلات و جوارشات حار دوم انکه ریاح بارده متولد شود
در معده از اخلاط بارده و علامتش علامات ان اخلاط است و باشد که تهوع اید لاکن از فضول هیچ بر نمی اید زیرا که مواد بسبب مقر
بودن در معده مستحج نمی شود با القذف و باشد که وجع تمددی عارض شود اما دلیل بر انکه [illegible] باشد که مقدار ریح نسبت از فضای جوف
معده افزون بود علاج این علاج اخلاط بارده است لکن از انکه اخلاط ریحی است در منقیات و مقویات این واجب است که چیزهای
باد شکن یار کنند و نافعترین اشیاء در کسر ریاح شراب است که در وی کمون و صعتر جوشانیده باشند سیوم انکه اخلاط حاره مرّیه
جمع اید در معده و علامتش هیجان دوار است در شکم تهی و سکون ان در سیری و سایر علامات صفراوی که در معده کفته شود [illegible]
علاج سکنجبین در اب کرم بنوشند و قی کنند و بطبیخ هلیله یا ماء الجبن یا نقوع الو و اب انار ترش که با تخم وی افشرده باشند طبع را ملایم کنند صفت
طبیخ هلیله هلیله زرد الو منقی سپستان تمر هندی تخم کاسنی همه را بجوشانند و صاف نمایند و ترنجبین امیخته دهند واکر [illegible] بهر تقویت
مطبوخ سردار و سازند بهتر عمل کند و سردار وان است که چیزی بالای مطبوخ یا نقوع یا جلاب بیامیزند و بنوشند صفت ماء الجبن
بر قول رازی ان است که بز سرخ جوان را که صحیح باشد و چهل روز از زادن او کذشته باشد و بعید العهد از زاییدن بز [illegible] و او را
چند خیار و کشنیز تر و برک کاهو و برک اسپغول بچرانند و وقت شام شیر او بدوشند و در دیک سنکین یا [illegible] نمک بجوشانند پس از اتش
فرو کیرند و بر سر ده رطل شیر تازه ثلث رطل سکنجبین صادق الحموضت یا باب غوره انکور ریزند و بچوب تر درخت انجیر که پوست او
کنده باشند و سرش کوفته بجنبانند تا بسته شود پس در کرباس سفت اندازند و بیاویزند تا اب صاف از ان بچکد پس یکباره این
اب را بجوشانند تا کف اورد و کف برکیرند پس چون کف منقطع شود صاف سازند و با سکنجبین یا بی سکنجبین بیاشامند و بر قول
امین الدوله ابن تلمیذ صفتش انست که هر روز پنج رطل شیر بز موصوف بکیرند تازه پس کرم کنند و یک درم پنیر مایه در ان حل نمایند
و بکذارند تا بسته شود پس از کارد خطوط کشند طولا و عرضا و ده درم نمک اندرانی باریک ساخته بر ان پاشند پس چون بکذارد در
کرباس اویزند تا اب از ان روان شود پس در کتان یا زنبیل برک خرما صاف سازند و یک رطل و نیم از ان بستانند و یک
وقیه بر ان سکنجبین اندازند و باتش نرم بپزند و کف میکیرند تا که فقط اب بی جبنیت بماند پس صاف ساخته بنوشند وطریق
نوشیدن انست که سه کرت بنوشند و هر مرتبه یک ساعت فاصله دهند و بعد بر خوردن صد قدم بکردند و بعضی کویند هر یک و نیم

ساعت بساعت کثرت کرده بنوشند و هر مرتبه بیک ساعت فاصله دهند و بعضی تحریک بحبوب الجبر لازم نداند و باید دانست اگر شیر
بهم نرسد شیر گاو بدل آن است از شیر گاو ماء الجبن توان ساخت و از دیگر شیرها نیز لیکن بهتر شیر بز است لان لبن الماعز اکثر مائیة
و اوفر رطوبة و دهنیة و هو المقصود والتحریک التین معین فی التلیین چهارم آنکه ریاح اخلاط حاره مولد شوند در معده و علامتش
علامات اخلاط حاره است و ظهور خلش در معده و وجع در ناف و تحرج ریح خواه بانقلاب بود خواه یا روغ راحت یابد پس علاج
تنقیه معده کنند بمطبوخ بلیله مذکوره بی آنکه سقمونیا در وی آمیزند صنف دوم در آنکه فضله در شرائین که بر صدغین اند یا در شرائین که
پس گوش اند یا در آن دو شریان که مسمی بسباتیه اند جمع شود و از آنجا صعود نماید و دوار آرد علامتش تمدد و امتلا و انتفاخ
و ضربان عروق مذکوره است چون عروق مذکوره را از دست منقبض سازند یا دو انگشت قابض بر آن نهند دوار ساکن شود پس اگر
منبع این فضله دل یا جگر یا سپرز بود با وجود دیده العلامات آفت عضوی ازین اعضا با حال وی است و هر یک در جایگاه
خود مذکور است بدان رجوع نمایند علاج نخست بدانند که ماده بخار کدام خلط است پس باستفراغ آن خلط مشغول شوند و آنجا که
ماده در جگر بود و نقصان افعال وی و الم واقف حوالی وی و آنچه در باب وی گفته شود گواهی دهد اگر ماده بجانب مقعر بود باستفراغ
کوشند و اگر ماده بطرف محدب بود بادرار توجه نمایند و علامت میل ماده بجانبی ازین دو جانب در باب جگر بتفصیل مذکور است
و آنجا که ماده در سپرز بود رگ اسیلم زنند از دست چپ و اضمده محلله بر سپرز نهند و آنجا که ماده در دل بود پس از استفراغ شراب
سیب و مفرحات دهند و معالجه هر عضو ماوف توجه نمایند و پس از تنقیه خواه ماده در ین اعضا بوده باشد خواه در عروق فقط اگر دوار
زایل شد فبها و اگر باقی باشد تفحص کنند تا مسلک فضله کدام رگی است و آن از انتفاخ و شدت ضربان توان دانست پس اگر
مسلک در عروق صدغین یا عروق خلف اذنین متحقق شود قطع عروق خلف کنند این رگها را هر کدام که منتفخ بود و بعد از قطع داغ
دهند چنانچه در صداع مکرر ذکر یافته مع علت داغ و بیان قطع عروق خلف اذنین که مودی میشود بقطع تناسل و اگر مسلک
در عروق سباتیه متحقق بود دست از قطع و داغ کوتاه دارند و عروق سباتیه این دو شریان غایره اند که مانند وداجین یکی از یمین
حلق و دیگر از یسار آن صاعد شده است و سباتیه از آن گویند که هرگاه رطوبت عروق به بتوسط رگهای مذکوره متصاعد می شود
بسوی دماغ سبات می آرد صنف سیوم در آنکه حاصل شود فضله در وداجین و موجب دوار شود علامتش آنست که نخستین وداجین
منتفخ شوند و ممتد گردند پس دوار حادث گردد و وداجین آن دو رگ وریدیه اند که بر دو طرف حلق اند متصل بگردن علاج
رگهای مذکوره را فصد کنند و پس از آن اگر زایل نشود و ماده وی در جگر باشد بتنقیه جگر کوشند بنهجی که بالا ذکر یافته صنف چهارم
آنکه مستقر ماده رحم یا مثانه یا کلیتین یا رجلین یا ساقین یا فخذین یا مراق باشد علامتش آنست که نخستین در عضوی از اعضای
مذکوره آفت پدید آید و پس از آن دوار عارض شود و ایضا دریابد بیمار که از موضعی ازین مواضع چیزی متحرک شده صاعد می گردد
پس دوار آید و علامات آفات هر عضو در جایگاه خویش مذکور است و احتباس طمث و اختناق رحم بیشتر باعث می شود بر دوار

۳ که عاجزاند

بايد دانست كه ماده آن و شانه و كليتين و مراق گرم ميباشد و در اكثر ماده جلبش سرد باشد لبعد بما عن منبوع الحرارت علاج
بمعالجه عضو باوف توجه كنند و از عضو مذكور جذب مواد نمايند بطرف مخالف سر بفصد و اسهال و حقنه و دلك و غير آن بر حسب واجب
و تقويت دهند سر و دماغ را تا قبول نكند فضله را و گاه باشد كه سقطه و ضربه بر سر رسد و بدان سبب روح نفسانی متحرك شود و دوار آيد
و حركت روح نفسانی از وقوع سقطه يا ضربه بحركت آب ميماند كه هرگاه چيزی گران در آب افتد يا چيزی سنگی در آب زنند آن سبب
متحرك ميشود و گرد مي آيد و متموج مي گردد و كذلك روح متموج مي گردد و بحركت دوري و علامتش ظاهر است علاج بمعالجه سقطه
و ضربه توجه نمايند و هرگاه بعد زوال الم دوار باقي باشد توان دانست كه سوء مزاج در دماغ لاحق گشته پس بحسب آن سوء مزاج
كه آثار وي ظاهر باشد معالجه كنند و گاه باشد كه سوء مزاج مختلف ساذج عارض شود در دماغ بيكبارگي و بدان سبب موذي باطبيعت مخالف
شود و مضطرب گردد روح و متحرك شود بحركت دوريه بی توسط محرك جسماني كه بخار و ريح باشد و معني سوء مزاج مختلف عنقريب
مي آيد علامتش سبكی دماغ است و حدوث دوار بغتة بعد ملاقات برودت يا حرارت و عام است كه حرارت و برودت خارجي باشد
يا داخلي چنانچه در صداع ساذج گفته شد علاج بعد تحقيق سبب معالجه كنند بدانچه ضد سبب باشد و آن تفصيل در صداع ساذج مذكور
است و گاه باشد كه چون آدمي سر بگرداند يا رقص كند روح وي متحرك شود و اين بدان ميماند كه قدحان پر آب را حركت دهند اگر چه
قدحان ساكن شود ميان گرداني بپذيرد و دوار از دوران ميان بدني اندر وی بماند و هرچند محسوس قوي تر و تنهاي بدني
ضعيف تر اثر محسوس اندر الحس قوي تر و بيشتر علاج اگر دوار باقي ماند بازاله سوء المزاج متوجه گردند كما ذكرناه و گاه باشد كه
ضعف قلب محدث سدر و دوار گردد كما هو يظهر في الناقهين علاج بهر تقويت دل شراب حماض و ليمو و صندل و سيب و مفرحات
مناسبه مزاج و اغذيه لطيفه موافقه تناول كنند فايده در اسباب دوار سوء مزاج مختلف ذكر يافته است عنقريب بيان آن لازم آمد
بايد دانست كه اطبا سوء مزاج را منقسم ساخته اند بمختلف و مستوي و در تفسير آن اختلاف است جالينوس ميگويد مستوي آن است
كه در جميع بدن عام باشد و مختلف آنست كه بعضوي مخصوص بود و شيخ گفته است مزاجي كه در جوهر عضو مستقر شود و در حكم مزاج اصلي گردد
مستوي باشد و المختلف ما لا يكون كذلك از آن است كه مستوي مولم نمي باشد لانه يبطل المقاومة بينه و بين الطبيعة بخلاف مختلف
كه مولم و موجع است بوجود المقاومة و تحقيق اين كلام آنست كه مزاج عرضي كه عارض شود در عضو و آن را استعداد رجوع بسوي
مزاج طبيعي بسهولت ميسر نباشد وي را مستوي و متفق گويند و مثال آن برص است و مزاج عرضي كه با وي در اعضا استعداد رجوع
بمزاج اصلي باشد بسهولت آنرا مختلف خوانند و مثال وي حمي عفنه است قسم دوم در سبات و آن خوابي است طويل با طبع
غرق مفرط كه بدشواري بيدار شود صاحبش و اين مرض را ده سبب است يكي آنكه سوء مزاج بارد مفرط ساذج عارض شود در دماغ
و علامتش آنست كه نبض صلب و متفاوت بود و رنگ بدن و وجه بسبزي گرايد و تقدم ملاقات سردي بر سر يا تقدم تناول
اشياء بارده يا استعمال ادويه مخدره شاهد باشد و در وجه تهيج پديد آيد علاج بهر تبديل مزاج طبيعي رياحين حاره دهند و

الادويه

بر سر ریزند و روغن بان و قسط و جند بیدستر یار کرده بمالند و جند بیدستر و عنصل و مویزج و عاقرقرحا با سرکه ممزوج ساخته ضماد کنند و
دواء المسک و مثرودیطوس بلع نمایند و بچه مرغ کرباب نخود و روغن جوز و خردل نخته باشند تناول فرمایند و انجا که ادویه مخدره
موجب بود تبدیل ارک وی کوشند بغذاء و بر مناسبه هر یک که در اخر کتاب خواهد امد دوم انکه جمع شود رطوبت خام در مقدم دماغ و علامتش
انست که بیمار در مقدم سر و در حرکت اجفان و عیون کرانی محسوس کند و اب غلیظ در اکثر اوقات از منخرین سایل شود و زبان برطوبت
لزجه الوده بود علاج نخستین منقیه دماغ کنند بحبوب و حقنه که در بیشتر عشی ذکر یافت و پس از نقیه تبدیل مزاج نمایند بدانچه در قسم اول کر
بارد ساذج گفته شد سیوم انکه بخارات رطبه ردیه مرتفع شوند جانب دماغ و این نمی شود مگر در حمیات خاصه در حمی بلغمیه و علامتش
تقدم و وجود حمی است علاج در معالجه تب کوشند و بهر تقویت دماغ روغن گل و گلاب و سرکه بر تارک گذارند و برای جذب مواد پاشویه
بکار دارند و کف پای بیمار را بمالند از جبر پی در شست و اطراف یعنی دست و پا بربندند و تحریک عطاس نیز مفید است چهارم انکه واقع شود ضربه
بر صدغین و بدان سبب عصب حس کوفته شود پنجم انکه محکم شکسته شود بسقطه یا ضربه و بدان سبب دماغ منضغط و فرورده شود علامت
هر واحد تقدم یا وجود سبب است علاج حس علاج ضربه و کسر چنانچه در صداع سقطی و ضربی گفته شد و در اخر کتاب نیز گفته خواهد شد ششم
انکه متصاعد شود بخارات از معده بجانب دماغ و سبات ارد و مثالش خواب مستی و خواب تخمه است علامتش تقدم سدر و دوار
و دوی و خیالات پیش چشم است و در حالت خلو معده از سبات خفت یابد هفتم انکه مرتفع شوند ابخره از ریه یا صدر و علامتش وجود
علامات ذات ریه و ذات صدر است چون ضیق نفس و حمی و سعال و نشاره نبض هشتم انکه متولد شوند دیدان در امعا یا محتبس شود منی
یا خون حیض یا نفاس در رحم پس از امعا یا رحم متصاعد کردند ابخره و سبات ارند و علامتش وجود سبب است و افت العضو شاهد بودن
و باید دانست گاه باشد که حادث گردد سبات بمجرد اذیت که لاحق شود دماغ را از مشارکت و خدائیت اعضاء ماوفه بی انکه
متصاعد شوند بخارات ازین اعضا علاج در معالجه عضو معلول کوشند چنانچه هر یک در محل خود مذکور است و پس از زوال سبب تقویت
دهند سر را بدانچه بارها ذکر یافته نهم انکه خون در بدن بسیار شود و بسبات انجامد و علامت امتلاء خون بارها ذکر یافته علاج رگ قیفال
زنند و بعد از فصد بر ساق حجامت کنند تا ماده از دماغ فرود اید و فصد صافن نیز سودمند است و نیز بیرها که در سرسام دموی مذکور است
همه بر بیجا که بکار اید لیکن بر طبیب واجب است تا بحسب مشابهه در زیادت و نقصان تصرف کند دهم انکه بحسب ریحی و ریاضتی و حرکت
عنیف یا سبب استفراغی مفرط کوهر ارواح تحلیل پذیرد و بواسطه بسیاری تحلیل از منبسط شدن در همه تن عاجز اید پس بالضرور طبیعت
اسایش جوید و روح نفسانی از کار فرو بودن الات حس و حرکت باز ایستد چه انکه حیوانی بدو باید و انچه ازوی تحلیل رفته باشد باز اید علامتش
تقدم اسباب محلله است و بتدریج در سبات افتادن علاج محرور مزاج را ماء اللحم در گلاب و اب سیب امیخته بدهند و مثرودیطوس
با معجون طباشیر یار کرده در شراب سیب یا انار ممزوج ساخته مفید است و بوییدن صندل و گلاب سود دهد بالجمله بعلاج غشی رجوع نمایند
و مبرودی و مرطوبی مزاج را مثرودیطوس اندر ماء العسل یا ماء اللحم یا اندر میبه یا اندر شراب انگوری دهند و ماء اللحم در شراب ریحان

داد **فایده** در سبات و غشی فرق ان است که نبض خداوند سبات قوی باشد در اکثر و به نبض تندرستان ماند و نبض صاحب غشی ضعیف باشد
بقیاس با نبض مسبوت و در غشی رنگ بصفرت می گراید و رنگ مسبوت بحال باشد و گاه باشد که بسبزی گراید چنانچه در قسم اول گفته شد **فرق**
در سبات و سکته ان است که خداوند سبات را جهد بیدار توان کرد و حرکت او چون حرکت خفقان باشد و حواس ادراک چه کند باشد
لیکن خبری بجای بود بخلاف مسکوت که حس و حرکت وی بکلی رفته باشد **فایده جلیله** هر کجا اندر دماغ افتی باشد آب سرد خوردن عند التن
مضمضه کردن زیان دارد **فصل ششم در سهر** دان بیداری و بیخوابی مفرط را گویند و این مرض با سهر لازم مسمی است و اسباب وی هفت است
یکمی سوء مزاج یابس ساذج که عارض شود در دماغ و خشک سازد انرا علامتش انست که سر حواس سبک بود و چشم و زبان و بینی
خشک گردد و ملمس سر گرم نماید و شدت و طول سهر بحسب تمکن خشکی دماغ است **علاج** همگی در ترطیب دماغ کوشند مثلا طبیخ بنفشه
و نیلوفر و برگ کاهو و کشنیز تر و بیخ و پوست خشخاش و شعیر بر سر ریزند و طبیخ کله پاچه و امعاء و ابره همچنین عمل دارد و در بلیه ابزن بطول
بستر از یک سر فصل باید نهاد و بنفشه و نیلوفر بویند و از آب برگ کاهو و کشنیز تر و شیره خشخاش در روغن نیلوفر لخلخه سازند و روغن کدو
و شیر دختران بر سر دوشند و در بینی و گوش چکانند و گوشت بچه مرغ یا بچه کبوتر یا بزغاله که هر واحد باکدو و اسفاناخ و برگ کاهو
و شیره تخم خشخاش پخته باشند تناول کنند و بعد هضم غذا غسل بآب شیرین نیمگرم و دعت که بر انجه با تکمر و سکون و در مواضع رطب
نشسته ماندن لازم شمارند و از چیزهای خشکی افزا احتراز واجب انگارند **دوم** سوء مزاج حار یابس ساذج که عارض شود در دماغ و این
بعقب تبهای سوزان بیدا شد و علامتش سبکی و خشکی دماغ است و سوزش و حرقت سر و شدت تشنگی **علاج** تدابیر مرطبه که در یابس ساذج ذکر یافته
با مبردات امتزاج نموده استعمال نمایند **سیوم** سوء مزاج یابس سوداوی که عارض شود در دماغ **چهارم** سوء مزاج حار یابس صفراوی
لاحق گردد بدماغ و علامت و علاج هر واحد بارها ذکر یافته ولیس از منقیه سودا یا صفرا در ترطیب کوشند همچی که گذشت **پنجم** رطوبت
بورقیه که حاصل شود در دماغ و این رطوبتی است که حرارت در ان اثر کرده باشد اثری نا طبیعی بر سبیل نضج پس پیدا شود در ان
رطوبت نوعی از احتراق و رمادیت و عفونت و علامتش انست که در منخرین تری و رطوبت و در عینین رمص و چرک ظاهر باشد و در سر اندکی
ثقل محسوس شود و علیل از خواب بسرعت بیدار گردد و جهیده برخیزد **علاج** هر صباح در طبیخ بیخ بادیان و بیخ کهک و گاوزبان و گلقند
یار کرده بنوشند تا که نضج پدید آید و پس از ظهور نضج تام مستفرغ سازند خلط را با یارج و حب صبر و بعد از منقیه روغن بابونه و اقحوان بر سر مالند
و سمک رضراضی و ماکیان فربه و گوشت بزغاله که شوربا طریق پخته باشند اسفاناخ و کدو و اسفیته تناول کنند و از چیزهای تیز و تلخ و شور احتناب
واجب شمارند **ششم** حمی یا امتلاء تن از اخلاط یا سوء هضم یا غمها و الم ها و فکرهای مشوشه که بسهر انجامد و علامت هر یک وجود سبب است
علاج ازاله سبب و تدارک ما بقی است بعد ازان بمناسبه **هفتم** اماس سوداوی چون سرطان و مانند ان که اندر حوالی دماغ پدید اید **هشتم**
طعامهای باد انگیز که بخار بر سر دهد و بدان سبب خوابهای شوریده بیند و اندر خواب بترسد پس بیدار شود و از انکه در طبع خوف
لدحی گشته باشد میل بخواب نکند و علامت **علاج** هر یک بحسب سبب است مثلا در انچه بسبب اطعمه نفاخه بود تبدیل غذا کنند و از ایارج فیقرا

[illegible]

وجب بسیار بکار برند و در آنچه سببش سرطان بود کار مشکل است و تدبیر سرطان و سایر اورام در جایی که ذکر یافته است از آنجا
جویند و گاه باشد که پیری سبب سهر شود و این را دو وجه است یکی شوری رطوبت پیران دوم آنکه گوهر دماغ پیران بقیاس
گوهر دماغ جوانان خشک باشد علاماتش استفراغ علامات دیگر اقسام است و علاجش متعسر است فی الجمله بسا که گاه طبیخ بابونه و کلکنج بر سر
ریزند و روغن بابونه و روغن اقحوان در بینی کشند و اندر طعامهای وی قدری کاهو یا تخم او داخل کنند فایده در بیان حیلها که بیماران سهر
را مفید است وقت شب اطراف بیمار ببندند و بی تکیه بنشانند و چراغ بزرگ در مقابل وی دارند و جماعتی بسیار حاضر اند و حکایتها و افسانها
درمیان آرند و علیل را مکی زدن ندهند تا که عاجز آید پس یکبارگی چراغ سرد کنند و مردم کنار گیرند و کف دست و پای وی را بروغن
بنفشه بمالند و هر چه مانع خواب باشد چون آواز و حرکت دور دارند و اگر در مکانی بعید آسیا گردانند مفید آید فصل هفتم در سبات سهری
و سهر سباتی و این مرض مسمی است باسم عرضین لازمین زیرا که معنی سبات خواب است و معنی سهر بیداری و بیداری را ارق نیز گویند
و مرض مذکور از ترکیب صفرا و بلغم حادث می گردد و آنجا که بلغم غالب باشد سبات سهری گویند و آنجا که صفرا غالب بود سهر سباتی
خوانند و قال القرشی هو سهر بورم دماغی من بلغم و صفرا بهر تقدیر علامت سبات سهری آن است که گاهی خواب مفرط باشد
و گاهی بیداری طویل اما زمان خواب غالب و اطول بود از زمان بیداری و وجود ثقل و کسل و سایر اعراض لیثرغس از آن
این است و علامت سهر سباتی آن است که گاهی بیداری مفرط باشد و گاهی خواب طویل اما زمان بیداری غالب بود و اطول
بود بر زمان خواب و وجود هذیان و بیخوابی و سایر اعراض قرانیطس از آن این است و بدانکه بعضی مردم باشند که اندر تن ایشان
خلطی بد باشد لکن تا بیدار و نشسته مانند خلط آرمیده بود و هر گاه بغنوند و قصد خواب کنند حرارت غریزی را اندرون تن بهضم
و پزانیدن اخلاط متوجه شود لکن قوت حرارت بدان کار وفا ننماید جز آنکه خلط را بجنباند و بخارها انگیزد و آنچه مذکور بر دماغ آید
و آدمی زود بیدار شود و هر چند قصد خواب کند در خواب نشود و از غنودن راحت نیابد و این هم نوعی است از سهر سباتی و این کیفیت
خشک مزاجان را بیشتر افتد بیان علامات ردیه اندرین دو مرض بر پشت افتاده ماندن و خوردن آب و طعام فراموش کردن
و بهنگام شرب آب نفس زدن منهج که قدری آب در قصبه شش در آید و سرفه آرد و باقی که در فضای حلق مانده باشد از راه بینی بر آید
و این علامت سخت بد باشد و باید دانست گاه باشد که بول و براز گرفته شود و نفس تنگی کند و احوال او باحوال اصحاب اختناق رحم ماند
و فیما فرق آن است که اندرین علت بیمار بتکلیف سخن کسی و جواب ادن توان کرد و در حال اختناق رحم این بتکلیف نتوان کرد
و ایضا در اختناق چهره بیمار بر حال خود می باشد بخلاف این مرض که رنگ روی متغیر می شود و بحسب غلبه خلط و مرض مذکور بوجود علامات
صفرا مفارق است لیثرغس را و بوجود علامات بلغم قرانیطس را فایده گاه باشد که بطریق ندرت مقدار بلغم و صفرا مساوی
باشد که بطریق سوی و درین صورت زمان خواب با طبعی عادی میشود و هم زمان بیداری با طبعی و کذلک دیگر اعراض علاج تدبیر
مشترک آن است که اگر ممکن باشد نخست فصد کنند و بر ساق حجامت نمایند تا ماده از دماغ فرود آید زیرا که اخراج خون استفراغ

کلی است پس بپزند اگر بلغم غالب باشد با ایارجات و غاریقون و تربد و مانند آن برون کنند و اگر صفرا غالب باشد مطبوخ
هلیله و معجون خیارشنبر و سقمونیا مستفرغ سازند بالجمله معالجه لیثرغس و قرانیطس مرکب ساخته و بحسب مبادات و قلت و کثرت خلط کاهیده
و افزوده بکار باید بست و پس از تنقیه تبدیل مزاج نمایند باطلیه و شمومات و نطولات و غیر ذلک بحسب واجب و تقاضای مشاهده حاجت
و آنجا که سبب علت امتلاء طعام باشد و معلوم شود که طعامهای غلیظ بسیار خورده است نخستین قی کنند و معده را پاک سازند و غذا
باز گیرند و آنجا که سبب مرض امتلاء شراب و مستی متواتر باشد هیچ علاج نباید کرد تا مستی زایل شود پس بعلاج خمار مشغول شوند
و این مقدمه در سبات نیز بخاطر باید داشت **فصل هشتم در جمود** که به شخوص و اخذه و مدرکه و قاطوخس مسمی است اکنون بدانکه
جمود آنست که حس و حرکت آدمی یکبار زود گرفته شود چنانچه اگر ایستاده باشد یا نشسته یا خفته یا اندر صنعتی و این مرض واقع شود آدمی
بر همان حالت بماند چشمها باز کرده اگر مفتوح باشند و چشمها فراز کرده اگر پوشیده بوند شخوص جمودی است که در وی چشمها
گشاده باشند و معنی شخوص همین است و از آنکه جمود دفعةً می افتد اخذه و مدرکه خوانند و جمود را یونانیان قاطوخس نامند و معناش
استمساک است و ماده این مرض خلط سوداوی است که در بطن موخر دماغ منسد شود نه در جوهر دماغ لکن بسبب مشارکت آفت
بهمه اجزای دماغ میرسد از آنست که حس و حرکات جمله باطل میشود و علامت این علت آنست که بغتةً واقع شود و علیل از
عدم تنفس و عدم حرکات بموتی ماند **فرق** در جمود و سبات آنست که سبات هرگز بدان حد نرسد که منع نفس کند و ایضاً مسبوت
منغمض العین میباشد بخلاف مجمود که در اکثر مفتوح العین می بود و ایضاً تقدم نوم ثقیل که بتدریج باستغراق انجامد از نشان سبات
است بخلاف جمود که فجئةً می افتد و ایضاً در سبات نبض لین میباشد و در جمود بطی و صلب و مسبوت را بتکلیف سخن کردن
و جواب دادن توان کرد مگر بندرت چنانکه در سکته اشعار خواهیم کرد بخلاف جمود که هرگز این تکلیفات نتوان کرد و فرق
در جمود و سکته آنست که در حلق مجمود هیچ چیز داخل نتوان کرد بخلاف مسکوت و ایضاً مسکوت بر پشت افتاده می باشد بخلاف
مجمود که مخصوص بوضعی نیست چنانکه بالاضطجاع یافته والجمود اشد اشتباها بالسکتة **فرق** در جمود و سرسام بابرد آنست
که در جمود تب نمیباشد بخلاف سرسام که تب لازم اوست و فرق فیمابین آنست که سرسام در هیچ حال بدان حد نرسد که
بموتی ماند و حرکات باطل سازد **علاج** بهر تنقیه دماغ حقنه کنند با ادویه مخرجه سودا و در حقنه رعایت مزاج بیمار برعید اند
مثلاً اگر قوی مزاج بوده باشد حقنه از افتیمون و بسفایج و هلیله کابلی و غاریقون و مانند آن سازند و الا در سبوس گندم
و برگ چغندر اکتفا نمایند طبیخ آن بید و نهایت روغن کنجد و قدری بوره ارمنی و تخم حنظل یار کرده استعمال نمایند پس
از افاقت هم اگر قوت مساعدت کند مستفرغ سازند ماده را بحب ها و ایارجها و مطبوخها مخرج سودا و اگر علیل ضعیف باشد
و بعد از افاقت هم بحقنه لینه اقتصار ورزند و درین مرض بابونه و زوفا خشک و اکلیل و شبت با سرکه عنصل یار کرده بر موضع
سر ضماد کردن مفید است قبل از افاقت و بعد آن و کذلک روغنهای گرم چون روغن خیری و شراب مرزنجوش

نداي جنبه لتر

قدری جندبیدستر امیخته مالیدن سودمند وچون علت اندر انحطاط افتد کلکلین عسلی بر نهند وبجای اب بر ما العسل
اقتصار ورزند وانچه بدین لایق باشد واکر بسبب استفراغ یا بسبب بسیاری حقنه بیخوابی پدید اید پس از اقامت روغن بنفشه
نیمکرم بر سر نهد واز بابونه وشبت واکلیل الملک وکل سرخ وتخم کاهو وپوست خشخاش نطول سازند وبر سر ریزند فصل

فصل نهم در نسیان وان عبارت است از وقوع فساد در ذکر یا فکر یا تخیل واین را بسه قسم بیان کنم قسم اول در فساد ذکر وان
چنان باشد که همه حاسها بسلامت باشد هرچه بیند درست بیند وهرچه شنود درست شنود ولیکن هرچه دید وشنید زود فراموش
کند واین بدو وجه است یکی انکه حفظ باطل شود ومعدوم کردد دوم انکه حفظ نقصان پذیرد وفساد ذکر را دو سبب است
یکی انکه برد ورطوبت مستولی شود بر موخر دماغ که محل حفظ است پس هرچه دروی منقطع شود محفوظ نکردد زیرا که حفظ و
استمساک کار یبوست معتدل است واین خود از استیلا رطوبت بر حال نماند وبطلان ونقصان حفظ بحسب قوت وضعف
سبب است وعلامتش بسیاری خواب است وکرانی سر خصوصا در موخر وانبعاث وسیلان رطوبت دایما از دماغ علاج بهر تنقیه
دماغ استعمال کنند حقنه حاده که دروی قنطوریون دقیق ومقل وجاوشیر وبوره وشحم حنظل باشد واکر حقنه حاده که دروی
کفایت نکند ایارج فیقرا ومطبوخات منقیه دماغ دهند وبطبیخ خردل وشونیز وعاقرقرحا وعسل امیخته غرغره کردن وتریاق وجندبیدستر
باریک ساخته در بینی دمیدن با عطسه اوردن بغایت مفیدست در تنقیه دماغ لیکن بعد از حقنه ومسهلات مسهله بکار باید بست
وپس از تنقیه تمام بهر تبدیل مزاج بوره وجندبیدستر وخردل وسداب بری با سرکه ممحصل ودر روغن سوسن یا کرده بر موخر
سر طلا کنند ودر روغن سوسن قدری جندبیدستر سایده بمالند ومعاجین حاره که دران بلادر ووج باشد تناول نمایند
واین معجون درین مرض بغایت مفیدست صفت ان بلادر یک اوقیه صبر شصت مثقال غاریقون بیست وچهار مثقال سلیخه
وج زراوند مدحرج زعفران دارچینی مصطکی از هر یک شش مثقال افتیمون یک اوقیه عسل بقدر احتیاج معجون سازند چنانکه رسم
است فایده سرکه عنصل وسکنجبین که از سرکه عنصل وعسل ساخته باشند درین علت خیلی سودمندست دوم انکه برد ویبس
مفرط مستولی شود بر موخر دماغ بحیثیتی که از شدت صلابت بشمع مانند کرداند از اسن هیچ چیز منطبع نشود درین واین نوع
نسبت بنوع اول قلیل الوقوع است وعلامتش بیخوابی دوام است واحساس جفاف وحکه در موخر دماغ واز انکه مریض بصعوبت
سخن کوید واوهام سریع وپی درپی وباشد که حالتی عارض شود که کویا کلوی وی خفه میکنند یا سردی بطرف عقب قفا احساس میکنند
علاج بهر ترطیب وتسخین اسفیدباج که از کوشت ماکیان وجوزهای طیهور وبره ساخته باشند تناول کنند ومغز ساق کاو
وروغن بادام شیرین یا روغن بادام شیرین وروغن بابونه بر موخر سر بمالند وبطبیخ بابونه وتخم کتان وبنفشه نطول سازند
وباشد که برد ساذج باعث شود بر فساد ذکر وعلامتش میان هر دو نوع مذکوره باشد وکذا علاجش قسم دوم در
فساد فکر ووی ان است که هرچه تفکر اید فاسد باشد یا بر تفکر اشیا قدرت نبود یعنی هرچه از مقدمات خبریه که از معلومات

در ذکر حاصل میشود و کلیه که در عقل فعال مستحصل می گردد از ان معلومات خبر به قوت متفکره امقدمه از ترتیب نتواند داد و فساد
فکر را چهار سبب است یکی انکه برد و رطوبت مستولی شود بر اوسط دماغ که محل فکرست پس سرد می شود و کثیف و غلیظ گردد
روحی که در ان است و فکر فاسد شود زیراکه روح که از اوسط دماغ بموخر حرکت میکند و باز از موخر باوسط راجع می شود همین حرکت
بفکر مسمی ست و ظاهرست که حرکت طبیعی بی حرارت طبیعی نمی باشد از ان است که مزاج این بطن نسبت ببطن مقدم و موخر مایل بحرارت
است پس هرگاه بعوارض حرارت فاسد گردد از تن بطن یا نضر و رو در فکر افت می افتد و بطلان و نقصان فکر بحسب کثرت و خفت است
دوم انکه برد مع الیبس مستولی گردد بر بطن اوسط سیوم انکه برد مفرط ساذج غالب اید بر بطن اوسط مذکور چهارم انکه استیلاء حرارت
مفرط بر دماغ منجر سوء تفسد و فکر زیراکه حرکت روح نفسانی در ینصورت مشوش می گردد و علامت علاج هر یک بحسب هر سبب چه
در فساد ذکر و چه در دیگر امراض دماغیه تصریح ذکر یافته است موافق ان بکار برند و پوشیده نیست که در تقسیم فساد فکر وضع اطلیه و
مروحات مناسبه بر موضع علت که وسط دماغ است باید نمود و احساس بعضی زنار از ین مواضع توان فرمود مثلاً اگر سبب
علت برد و رطوبت باشد ثقل در وسط سر محسوس شود و کذلک یبس و حرارت حال کو بهما سیما و مراعات سوء مزاج در مادیت
و ساذجیت که بارها ذکر یافته تحت اثار ان هرچه واجب بود بکار برند فایده فساد فکر اگرچه فی التحقیق نسیان نیست زیراکه نسیان
که بسرا فراموشی گویند در ینجا دخلی ندارد دلکن از انکه استنباط نتایج از مقدمات غامضه و امتیاز مسایل از وی بفکر فاسد نتوان نمود
بطریق مجاز در اقسام نسیان شمرده شد و جمهور فساد فکر را انکه در تدبیر منزل و اهل اخلاق و ما نیا سبها باشد حمق گویند و انچه
در علوم و مسایل دقیقه بود بلادت نامند قسم سیوم فساد در تخیل و ان بر دو وجه ست یکی انکه حادث شود نقصان و ضعف در امور
تخیلیه دوم انکه باطل شود خیال یا لکل و امور تخیلیه یعنی فعل خیال ان ست که ضبط و نگاه دارد صور محسوسه را که حس مشترک درک کرده
باشد و ان صور نهاده در حس مذکور مجتمع گشته باشند و ایضاً چون محسوسات از حواس غایب شوند استحضار صور نها بهمان کیفیت تواند نمود
اما علامت نقصان فعل خیال ان است که ادمی خواب که بتازی رویا گویند کمتر میبند و اگر میند چون بیدار شود کمتر یاد نماند و کذلک
در ضبط صور محسوسات قاصر باشد و علامت بطلان وی انست که خواب هرگز دیده نشود و اگر احیاناً دیده شود هرگز یاد نماند و صور
محسوسات ابجد و غیوبت فراموش کند مثلاً سخن میکند و همین که از دهن بر اید فراموش میکند که چه گفتم و کذلک چیزهای میبند و همین که از
نظر غایب شد فراموش می کند که چه دیدم فایده در ابتداء نظر فرق در حافظه و خیال کمتر مشهود می گردد بنا علیه تصریح مینماید
که کار حافظه ان ست که حفظ کند که چه سیم معانی جز محسوسات را از متادی شده ست سوی اواز و هم یا او متخیله بخلاف صور ان
محسوسات و معانی کلیه ان زیراکه خزانه معانی کلیه عقل فعال است و نفس بالقوه مدرک ان معانی ست و کار خیال ضبط صور محسوسات
ست کما مضی و اسباب و علامات علاج این قسم همان است که در نقصان ذکر کرده شد مگر انکه فساد تخیل اکثر از یبوست
واقع می شود و فساد ذکر اکثر از رطوبت می افتد و وضع اطلیه و استعمال مروحات و نطولات و غیر ان بر موضع علت باید کرد

و نقصان البرد

که مقدم سر است نوعی است از فساد تخیل که خیال کند انسان چیزی را که موجود نباشد یا ببیند چیزی را که وجود ندارد در خارج مثلاً تصور
کند صورتی که نصف انسان و نیمه باقی فرس بود یا اثبات کند آدمی را که بی سر است یا دو سر دارد و قس علی هذا و این فساد از بطلان
یا نقصان نیست بلکه از قبیل تشویش است و سببش آن است که سوء مزاج حار ساذج یا صفراوی مستولی شود بر مقدم دماغ از آن است
که مقدم سر گرم مینماید و تنخیر خشکی می شود و الوان نیران متخیل میکردند و فرق در ساذج و مادی بارها ذکر یافته علاج در ساذج هر صباح
بهر تبدیل مزاج شربت بنفشه و نیلوفر در گلاب و عرق بید و آب سرد یا برکرده بنوشند و اطلیه و ادهان و نطولات که در سرسام صفراوی
گفته شد بکار برند بر مقدم سر و در مادی نخستین منقیه کنند بحقنه لینه و مطبوخ هلیله و مانند آن و پس از منقیه بتبدیل کوشند فایده
قوت نفسانی از دماغ منبعث می شود و بواسطه اعصاب در جمیع بدن منتشر می گردد و افاضت حس و حرکت می کند باذن الله تعالی
و این قوت بر دو قسم است مدرکه و محرکه قسم اول در مدرکه و آن نیز بر دو قسم است یکی آنکه مدرک امور ظاهری باشد و آن
را حواس ظاهر گویند و وی پنج است باصره شامه ذائقه سامعه لامسه دوم مدرک امور باطنی است و آنرا حواس باطنی گویند
و وی هم پنج است و در اینجا مقصود بیان همین حواس باطنیه است لهذا به تفصیل ظاهری که چندان اختفا ندارد نپرداخت بدانکه
قوت اول از حواس باطنیه حس مشترک است و آن قوتی است که هرچه بحواس خمس ظاهره مدرک شود مودی می گردد بدو چه
و این حس را حس مشترک گویند و محل او مقدم بطن اول دماغ است و قوت دوم خیال است و او خزانه حس مشترک است زیرا که
حس مشترک هرچه دریابد بدو سپارد و محل او موخر بطن اول است حاصل آنکه هر دو قوت در بطن مقدم اند مقدم و موخر و فعل
خیال در امور تخیلیه ضبط یافته و قوت سیوم متخیله است و او را متصرفه گویند باعتبار آنکه تصرف میکند در صور محفوظه که در خیال
موجود است و این تصرف یا ترکیب بود همچون تصور انسان بدو سر یا به تفصیل و جدا کردن باشد چون تصور انسانی بی سر چنانچه در نوعی
از فساد تخیل گفته شد و این تصرفات باعتبار استخدام وهم است مر وی را در صور و معانی جزئیه متخیله زیرا که اگر تصرف این قوت با طاعت
عقل باشد و باستخدام نفس ناطقه مر این قوت را آنرا مفکره گویند و استخدام نفس ناطقه قوت مذکوره را متصور نمی شود مگر در انسان
پس مفکره نباشد مگر در انسان و معنی فکر در فساد فکر گفته شد و موضع این قوت مابین موضع وهم و خیال است قوت چهارم وهم است
و آن قوتی است که ادراک معانی جزئیه کند که بمحسوسات متعلق است مثل صداقت صدیق و عداوت عدو و از آن است که شیر بمجرد دیدن
گرگ می گریزد و بموانسات می او نیز و محل او اواخر بطن اوسط است و قوت پنجم حافظه است و آن قوتی است که معانی متوهمه با منفکره
آنرا ادراک کرده باشند نگهدارند و آنرا متذکره نیز گویند باعتبار آنکه چیزهای فراموش شده یاد آرد و او خزانه متخیله و متوهمه است
و محل او بطن موخر دماغ است و ذکر بطون دماغ در ابتدای باب در تشریح سر گفته شد قسم دوم در محرکه و آن نیز بر دو قسم است
باعثه و فاعله اما باعثه شهوانی است و غضبی شهوانی آن است که باعث شود بتحریک جهت نافعی و غضبی آنست که باعث
شود بتحریک جهت دفع مضرتی و این منفعت و مضرت اعم است که فی الواقع بود یا بحسب ظن باشد اما فاعله قوتی است

که در عصب نفوذ کند تا بواسطه او عضل متشنج و مسترخی شود و بقبض و بسط ان اعضا متحرک گردد و فاعله مطیع و تابع باخته است

فصل نهم در مالیخولیا وان انست که ظنون و افکار بر مجری طبیعی نماند و این علت نمی شود مگر سوداوی مزاج را و باید دانست
که بعضی طبیبان نام این مرض مالنخولیا می گویند با ثبات نون بعد لام اول اما مشهور هماست و یونانیان خداوند این علت را مالیخولی
گویند و بدانکه سبب کلی این مرض انست که افت در دماغ لاحق شود و بدان سبب افعال قوتهای دماغی باطل شود یا ناقص گردد مضطرب
بحسب ضعف و قوت سبب و اسباب جزئیه یا سوداست یا مره سودا و ان سودای ناطبیعی است که از احتراق هر خلط پید اشود
واکنون بدانکه مالیخولیا بحسب محل سبب منقسم میشود بقسمت کلی بر سه قسم **قسم اول** انکه از مره سودا یا سودای طبیعی تمام بدن ممتلی باشد
مگر سرش بخارات مظلمه از بدن بسوی دماغ متصاعد شوند و باعث مرض گردند و مراد از طبیعی انست که محترق نباشد و الا باعتبار انکه
زاید بران است که می باید تو ان ناطبیعی گفت و ظاهر است که زاید بر مقدار طبیعی نباشد هر خلطی که بود موجب مرض نمی گردد و علامت
این قسم کلیه هزال و نحافت بدن است و تقدم ادمان اغذیه مولد سودا چون نمک سود و سمک مالح و بادنجان و مانند ان و ایضا علامت
و اختلاف نبض و تقدم کد و تعب از نشان این است و باشد که لون بدن نیز میل بسیاهی کند و قاروره صاف براید و صفای قاروره قبل از
نضج است اما پس از نضج لا تخلو عن السواد و این قسم اسلم من اقسام است لعدم خصوصیة المادة و اما علامات جزئیه بحسب
است مثلا اختلاط ذهن و خنده و فرح و سرخی چشمها و امتلای رگها و عظم و سرعت نبض و بودن رنگ بودن کمد مایل بحمره از نشان سودای
دموی است و با وجود این اگر علیل جوان باشد و در استفراغات خون معتاده انقطاع افتد و تقدم تدابیر مسخنه مرطبه گواهی دهد
تاکید می کند بر احتراق خون و بیم و فکر و فزع و ترس و گریه و تخیلات ردیه و حب وحدت از نشان سوداست که از احتراق سودای
طبیعی حاصل شود و قید احتراق سودای طبیعی از ان نمود که احتراق سودای غیر طبیعی بجنون می انجامد و حدت شدید و سوء خلق
و هذیان و نفورها و اضطراب امیزد و بیداری و قلت سکون و کثرت غضب و حرارت ملمس بدن و صفوت لون و نگریستن مانند وزیدگان
و وقوع جنون از نشان سوداست که از احتراق صفرا حاصل میشود و تقدم تدبیر حاره یا به نیز از شواهد این است **فایده** جنون
که درین محل واقع است عبارت است از اختلاط ردیه مع الشوب توثب برجستن و از پهلو بپهلو گشتن را گویند و کسل و سکون
و قلت حرارت ملمس از نشان سوداست که از احتراق بلغم حاصل شود و مراد از احتراق اخلاط ان است که در ذات ان خلط
سخونت افتد پس انچه لطیف است تحلیل رود و انچه کثیف است باقی ماند و سودای غیر طبیعی همین است اگرچه خلط محترق سودا نباشد
کما قالوا کل خلط یحترق یصیر سوداء غیر طبیعی **علاج** در دموی فصد اکحل و باسلیق کنند و اگر احتباس طمث سبب مالیخولیای دموی باشد
رگ صافن نیز زنند و هر روز جلابی از بنفشه و نیلوفر و گاوزبان هر یک سه درم عناب هفت دانه سپستان بیست دانه نبات ده درم
تناول کنند و پس از نضج و ترطیب خلط مستفرغ سازند ماده را بطبیخ افتیمون و پس از تنقیه تمام توسع نمایند در اغذیه و اشربه
و فواکه مرطبه و تعاهد بر حمام مرطب و شیر بر سر دوشیدن و بطبیخ بنفشه و نیلوفر و برگ کاهو و شعیر مکوفته و پوست خشخاش و ورد

و بابونه ابزن

و بابونه ابزن ساختن و روغن بنفشه و نیلوفر و کدو و مانند آن در بینی کشیدن و بر بدن مالیدن سودمند است بدانکه از اغذیه گوشت
دراریج و ماکیان فربه و نیمبرشت و اسفاناخ و روغن بادام و مغز وی و مانند آن همه مفید است بحسب احتیاج بکار برند و بالجمله در تناول طعامهای
چرب و شیرین با لطافت لذیذ بدرا رغبت باشند و نان میده که تازه از خمیر سمید کنند مفید است و از اشربه فالوذجات رقیقه با روغن بادام و شکر
اسفنجه موافق است و کنداک دوغ گاو و از فواکهات بطیخ هندی و خیار دراز و انگور شیرین و سیب شیرین و خربزه مناسب است و نیکوترین
تدابیر ترک ریاضات است و دعت و سکون و در زدن **صنعت مطبوخ افتیمون** هلیله کابلی اسطوخودوس زبیب منقی از هر یک ده درم شاهتره
بسفایج سنا از هر یک پنج درم آنچه کوفتنی است بکوبند پس در سه رطل آب بجوشانند چون بیک رطل آید فرود آرند و همدر آن ساعت
که فرود آرند ده درم افتیمون بنیارند و یکدم بنهند تا سرد شود پس بپالایند و یکدرم غاریقون و دو درم صبر باریک ساخته در وی آمیزند
و بشکر شیرین ساخته بنوشند و در صفراوی تخم کاسنی بهتر تطبیب الغبه و اشربه مرطبه دهند و پس از حصول ترطیب مستفرغ سازند ماده محترقه را
بماء الجبن و با این مطبوخ که ذکر می یابد و سایر تدابیر مرطبه که بارها ذکر یافته از اغذیه و نطول و استحمام و تمریخ بکار برند و بعد از تنقیه تمام
تبدیل مزاج بچیزهای بیبرد و مرطب و ترک ریاضت گیرند و راحت و سکون و استماع غنا لازم دارند **صنعت مطبوخ مذکور** هلیله زرد تمر هندی
شاهتره از هر یک ده درم آلو بنبیت عدد سپستان پنجاه عدد گل سرخ تخم کاسنی از هر یک پنج درم آنچه کوفتنی است بکوبند و در سه
رطل آب بجوشانند تا بیک رطل بماند پس فرود آرند و فی الفور ده درم افتیمون در وی آمیزند و بگذارند تا سرد شود پس بپالایند و
ایک اسقنقوریا و یکدرم صبر مغسول و یک درم تربد تقویت داده به سبب درم ترنجبین و شیرخشت با نبات شیرین ساخته بنوشند
طریق شستن صبر بگیرند صبر سقوطری یک رطل و بکوبند و از غربال بیزند پس افسنتین رومی و سنبل الطیب و قصب الذریره و دارچینی
و سلیخه و عود بلسان و حب بلسان و اذخر و اسارون و مصطکی از هر یک سه درم بسایند و در دو رطل آب بجوشانند تا بیک رطل آید پس
بپالایند و صبر را در هاون سنگین با طبیخ مذکور صلایه کنند تا باریک شود و در ظرفی نهند که صاف شود و اجزاء درشت جدا سازند و بار دیگر
بطبیخ مذکور صلایه کنند و هرچند صلایه بیشتر کنند بهتر باشد زیرا که قوت طبیخ خوب ترکیب خواهد کرد پس باز در ظرف نهند
که راسب شود صبر یعنی ته نشین گردد و آب وی آهسته آهسته بیرون آرند تا صبر بماند پس صبر را خشک سازند و سه درم زعفران سائیده
با وی آمیزند و نگهدارند و عند الحاجت بقدر احتیاج در ادویه آمیزند و مغسول نیست تو مغسول انفع است و الا اگر غیر مغسول بکار
برند استعمال بیشتر کنند و در سوداوی بر روز ماء الاصول دهند با جلابی که از گاوزبان و نیلوفر و بنفشه هر یک سه درم با شکر دو درم
گلقند ده مثقال ساخته باشند تا که نضج پدید آید و اگر در خون زیادتی باشد فصد را مقدم دارند و پس از ظهور نضج مستفرغ
سازند ماده را بمطبوخ افتیمون و ایارجات و بان حب که در استفراغ سودا مخصوص است و در صداع شرکی ضبط یافته آماده بمرض
با اجزاء حب مذکور ایارج فیقرا و اسطوخودوس نیز آمیزند و باید که استفراغ بدفعات و برفق کنند تا هم ماده مستوصل شود و هم
قوت ضعیف نگردد زیرا که ماده سودا بسهولت مندفع نمی گردد کما هو ظاهر من ارضیته و در استعمال ایارجات ابتدا بضعف العمل

کنند مثلاً نخستین ایارج فیقرا بکار برند و پس از آن بحسب احتیاج ایارج جالینوس و ایارج روفس و ایارج لوغاذیا ضعف ماء الاصول

که درین جا بکار اید بیخ رازیانه بیخ کاسنی بیخ بهمنک بسفایج گاوزبان بادرنجبویه بلیله کابلی از هر یک بقدر احتیاج بگیرند و بجوشانند چنانکه گفته شد

پس فرود ارند و بطریق مذکور افتیمون امیزند و بر تحسین شیرین ساخته بنوشند و بعد از منقیه در ترطیب کوشند با غذیه مرطبه و

استحمام و تمریخ و تنطیل و اشربه موافقه و ماء الجبن بغایت مفید است و باید که پس از منقیه تقویت دهند دماغ و دل را بمفرحات

موافقه اما تقویت دماغ بهر آن است که قبول نکند بخارات مظلمه را اگر بخارات از ماده مابقی متصاعد شود و تقویت دل بهر آن است

که مالیخولیا بی شرکت قلب نمی شود قال الشیخ لا عجب ان یکون مبداء المالیخولیا من القلب وان کان استحکامه فی الدماغ فانه یمکن ان

یفسد مزاج القلب اولاً فیتبعه الدماغ او لا فیتبعه القلب یفسد مزاج روحه فیفسد ما یتقدمه الی الدماغ و یعین علی افساده لکن الروح

الدماغی متصل بالروح القلبی ومن جوهره پس لازم است که در سایر اصناف خصوصاً درین بتقویت قلب و دماغ کوشند تا خوف

و فزع و غم زایل شود پس اگر مزاج گرم بود بهر تقویت هر چه در خفقان گرم گفته شود بکار برند و اگر مزاج سرد باشد انوش دارو و

دواء المسک دهند صفت نوشدارو که رازی وضع کرده مفرح مسمی است گل سرخ شش درم سعد کوفی سنخ ادخر و قرنفل مصطکی سنبل الطیب

اسارون از هر یک سه درم قرفه زبیب زعفران از هر یک دو درم قاقله بسباسه جوز بوا از هر یک یکدرم امله نو یک رطل امله را در

هفت رطل اب بجوشانند تا به رطل اید پس بپالایند و نصف رطل عسل درو امیزند و باز بجوشانند تا که غلیظ شود پس

فرود ارند وادویه باریک ساخته دران ریزند و بجوب بید عرایض کفچه تا مخلوط شود و بعد از دو ماه استعمال نمایند و هذا دواء

یفرح و یحسن اللون و یجود الهضم و یبطی بالشیب و باید دانست که عسل درین ترکیب یعنی نیم رطل است و پس اما بعضی الاطباء

قند و عسل بالمناصفه یا قند صرف بحسب تقاضا دو رطل امیزند بهر ازدیاد لذت لاکن سمرقندی در قرابادین خود هم نصف رطل فرموده

صفت دواء المسک زرنباد درونج عقربی مروارید ناسفته کهربا بسد از هر یک ده درم ابریشم خام بهمنین سنبل قاقله از هر یک یکدرم

اشنه دار فلفل زنجبیل از هر یک چهار درم مشک دو درم کوفته و بیخته در شهد معجون کنند صفت ماء الجبن شیر بز رطلی بجوشانند

و در حالت جوش نیدن فرو کرند و یک اوقیه سکنجبین ساده یا افتیمونی بروی ریزند و بر هم زنند پس صافی کنند و بنوشند و در

دواء المفصل مذکور شده طریقه ماء الجبن و دریغمی پس از شرب منضجات و ظهور نضج منفرج سازند ماده را باین مطبوخ

بلیله کابلی سیاه هر یک ده درم سنا هفت درم بسفایج بالنکو از هر یک سه درم جمله را بجوشانند بطریق معهود و ده درم افتیمون

دروی امیزند و پس از سرد شدن بپالایند و یکدرم تربد و یکدرم غاریقون باریک ساخته دروی ریزند و بشکر شیرین سازند

و بقدر احتیاج و بحسب مدد حب اصطمیخون بلع نمایند و بالای وی مطبوخ مذکور بنوشند و بر استحمام مداومت کنند و روغن

ناردین و روغن زنبق بر بینی بمالند و گوشت جوزه مرغ و تیهو و بچه میش یکساله و نخود اب و شیره لب القرطم تناول فرمایند و پس از

تنقیه تام این مفرح نافع بود صفت بالنکو پوست ترنج قرنفل مصطکی قرفه دارچینی جوز بوا قاقله نار مشک بهمن سرخ بهمن سپید

بو بقیه مصحح اند

از بادورد ها

زرنباد درونج زعفران تخم بادروج تخم فرنجمشک از هریک دو درم مشک خالص دانکی مجموع سحق کنند و هلیله چهل عدد املج
سی عدد و نیکوفته در سه رطل اب جوش دهند تا برطلی اید پس صافی کنند و یک رطل عسل با قدری زباد بقوام ارند و از آتش
فرود ارند وادویه سحوقه امیز دهند و گاه گاه موازنه یک مثقال تناول نمایند و بعضی پوست هلیله پنجاه درم و املهٔ مقشر هفتاد و
وپنج درم گفته اند و بجای عسل ترنجبین قسم دوم انکه مره سودا در سر متمکن باشد فقط بدون انکه در تمام بدن منتشر بود
لکن میتواند که با وجود متمکن بودن در دماغ چیزی ازان در بعض بدن نیز تعلق گیرد واین قسم مالیخولیا بدترین اصناف ست
و در اکثر مردم دقیق الفکر که لیل ونهار در حل مسایل غامضه مصروف می باشند عارض می گردد لهذا قال روفس وقد یعرض
هذا المرض لکثیر من الفلاسفة کالافلاطون ونظرایه وقال رازی قد رایت جماعة من الافاضل تفردوا بانفسهم وترکوا الاستعمال
بغیر العلوم ولزموا مجانبة الناس فاحترقت اخلاطهم وحدث بهم المالیخولیا ومنهم الفارابی وغیره کثیر من الناس
وعلامت این قسم انست که ادمی مفرط الفکر ودایم الوسواس بود و پیوسته بطرف زمین و بر شی واحدی نگرسته باشد وسر درد
لازم بود و با این جسد معتدل اللحم باشد و چشمها فرو اندر شده باشند و نبض بطی و صغیر و صلب و مختلف بود و قاروره رقیق
و صاف و قبل از حدوث مرض بیداری و اوهام فکر و در افتاب گشتن خصوصا سر برهنه و اغذیه ضاره دماغ چون سیر و پیاز و کندنا
خوردن اتفاق افتاده باشد علاج اگر در خون امتلا باشد نخستین رگ قیفال زنند پس نگرند که خون سیاه غلیظ است یا مایل
بسرخی یا سرخ صرف اگر سیاه باشد بند نکنند تا رنگ خون متغیر گردد و یا بترسند که ضعف خواهد افتاد و خون مذکور دلالت
می کند برانکه ماده محترقه با وجود متمکن بودن در دماغ منبسط شده است در بدن هم و اگر سیاه مایل بسرخی بود بقدر اعتدال
برون ارند واوراه نکنند واگر خون سرخ وصاف براید توان دانست که ماده در عروق دماغ محصور است و چیزی ازان
در بدن منبسط نگشته پس عوض قیفال رگ پیشانی زنند تا ماده از نفس عضو بطریق اسهل مندفع گردد و فصد صافن اولی از فصد
قیفال است در انجا که استفراغ مع الاماله مطلوب بود خاصه در ان اگر احتباس طمث شده باشد و باید که بعد از فصد
ستوه کنند خلط غالب را بمطبوخات و حبها که در جزو اول مذکور بود و در قسم اول بتفصیل ذکر یافته لکن تا ترطیب دماغ
و خلط نکرده باشند مسهل ندهند زیرا که ماده بسهولت نخواهد براید اما تدبیر ترطیب انست که اسفیدباجات که از گوشت ماکیان
فربه و بزغاله و بره و سمک رضراضی ساخته باشند و فالودجات که از نشاسته و شکر و خشخاش و روغن بادام ترتیب داده
باشند تناول کنند و تنوقی سر نمایند بروغنهای مرطبه نیم گرم و طریق تنوقی در صداع گفته شد و غایت اثر ترطیب انست
که در سوراخ بینی تری ظاهر شود و ایضا طبیخ شعیر مقشر و بنفشه و نیلوفر و برگ کاهو بر سر اریزند و مغز تخم کاهو تخم کدو و مغز
تخم بطیخ هندی و زهر نیلوفر و بنفشه با شیر دختران یار کرده بر سر ضماد کنند و اشربه مرطبه که بارها ذکر یافته بنوشند
و باب شیرین در حمام معتدل غسل کنند و در مواضع سرد و تر نشینند و ریاحین بارده رطبه و گلاب بسیار بویند و خواب

و خواب بستر نمایند بهر حیله که میسر آید و هرچه بنگ مضر باشد چون ریاضت و فکر و جماع و مانند آن ترک فرمایند و پس از تنقیه باز در
ترطیب کوشند تا زایل شود از دماغ یبوست که از احتراق استفراغ لاحق گشته باشد **قسم سیوم** در مالیخولیای **مراقی** و آن این است که خلط حاد
سوداوی جمع شود در معده یا در ماساریقا یا در طحال یا در مراق پس متصاعد شوند بخارات مظلمه از هر عضو که محل ماده باشد و بدماغ رسند
و محدث این مرض گردند و از آنکه ماده در هر عضوی از اعضاء مزبوره که تمکن میکرد نفخ در مراق واجب میکند بلفظ مراق منسوب ساخته اند
و بجهت لزوم نفخ مالیخولیا نافخه و نفخه مراقیه نیز گویند **فایده** مراق به تشدید القاف غشاء مستبطن را گویند که از خارج بر روی احشا کشیده
شده است و گاهی لفظ مراق بر پوست شکم اطلاق کنند چنانکه در امراض صفاق گفته آید و احشا اعضاء اندرون شکم را گویند چون معده
و کبد و ماساریقا و طحال و امعا و این قسم بجهت تعلق ماده با عضا متنوع می شود بچهار نوع **یکی** آنکه ماده در معده باشد و ماده مذکوره
در اکثر پیدا می کند ورم در قعر معده خصوصاً ورم بارد و اختلافی که در سبب اجتماع این ماده در معده واقع است ما بین الاطبا از خوف اطناب
بیان نکرده **دوم** آنکه ماده در ماساریقا حاصل شود و موجب سده گردد **سیوم** آنکه در طحال حاصل شود و پیدا کند در طحال ورم یا سده **چهارم**
آنکه در مراق جمع شود و بواسطه حرارت باطن متراکم گردد و بسوزد خواه متورم سازد مراق را یا نه پس متصاعد شود از وی بخارات سیاه
بدماغ رسیده تاریک سازند روح نفسانی را و بدین سبب فزع و غم بیفزاید و بالا گفته شد که ماده در هر عضوی که متمکن باشد بخارات مظلمه از آنجا
بسوی دماغ مرتفع می گردند و محدث مرض میشوند اکنون بدانکه علامت این قسم آنست که آروغ ترش و سوخته بسیار آید و باشد که بسبب
غلیظی باد آروغ نیاید و با وجود کثرت اکل بدن را بهره کمتر رسد و در معده و مراق وجع و حرقت و تمدد ظاهر شود و سینه تنگی کند و آب دهن
بسیار برآید و شکم متنفخ نماید و غایط نرم شود و ما بین هر دو شانه درد کند و گرسنگی کاذب مفرط بود و تصاعد بخارات احساس کند بیمار
و ایضاً در هنگام احساس تصاعد انجره دریابد که حنک و لهات عند ملاقات بخارات سوخته می شود پس آنچه پیدا از وی طحال بود با وجود
علامت های مذکوره گواهی میدهد عظم طحال بر مبدائیت وی و آنچه از ورم معده باشد بحسب نوع ورم دلایل حرارت و برودت
از حمی عطش و قی مراری یا ابتغار آنها شاهد حال وی است و کذلک سده ماساریقا از آنچه در ذرب کبدیه شود پوشیده نمی ماند و بودن
علامات مشترکه دلیل اشتراک است و خصوصیت علامات کلیه مذکوره و نابودن علامات مبدئیت عضو دیگر گواه صادق است بر آنکه
ماده در نفس مراق است خاصه اگر در شکم ورم فاحش شود و افعال معده سالم بود **علاج** در جمله سر بر چهل روز یا کم و بیش بحسب تقاضای
مزاج رگ باسلیق زنند بشرطیکه خون غالب باشد و مانعی قوی نبود و بقدر حاجت و قوت خون برآرند و باید که نشتر فراخ زنند تا خون
غلیظ مستخرج شود و این قاعده در سایر امراض سوداوی که واجب الفصد بوند یاد دارند و اگر با این قسم حرارتی باشد جلابی از نیلوفر
و تخم کاسنی و عنب الثعلب و ترنجبین و نبات بنوشند و شراب بنفشه و شراب خشخاش مفید است و غذا ماء الشعیر با ماش مقشر با مغز بادام
و اگر حرارت نباشد بهر تقویت احشا جلنجبین خورند فقط و اگر در جلاب بالنگو و گاوزبان و رازیانه یار کرده دهند بهتر باشد و جوزه مرغ
و زرده بیضه مرغ و مانند آن که سریع الهضم و قلیل الفضول و جید الکیموس بود غذا سازند بشرطیکه در عضوی ورم نباشد و باید دانست

در انجا که ماده در معده یا در ماساریقا یا در مراق بود عند الاحتیاج مستسهل سازند ماده را بچیزهای ملایم که باجتناب نافع بود چون
فلوس خیار شنبر در طبیخ یا در مطبوخ گاوزبان و افتیمون و افسنتین یار کرده و گفته اند که افسنتین بغایت مفید است در مالیخولیای
مراقی و کذلک شراب وی و در انجا که ماده در طحال بود فقط بهر اسهال ادویه قویه دهند زیرا که از مسهل ضعیف ماده طحال
منتقل شده در معده یا در دیگر اعضای او بیزد و مستخرج نمی گردد پس واجب است که منفعه طحال با دویه قویه کنند تا ماده را ماندن ندهد در عضو دیگر
که موجب افت دیگر است اما بدانکه ماده که در معده و مراق و ماساریقا باشد بقصد صرف مستخرج سازند و مسهل نباید پرداخت مگر عند الاحتیاج
و ان انست که مشاهده واجب کند که ماده متعفن خواهد شد یا در تمام بدن منتشر خواهد گشت پس درین صورت تنقیه باسهال واجب میگردد
و اما قی در سایر اصناف منع است و ضررش از نفع بیشتر کما لا یخفی مگر کسی را که قی باسانی شود و ماده در فضای معده باشد **فایده** اگر
ماده بلا ورم در مراق بود روغن گل و سنبل و مصطکی نیم گرم بر جایگاه معده خصوصاً بر فم معده مالیدن و سخاله گرم تکمید کردن و بطبیخ بابونه
و اکلیل الملک و برگ اترج نطول ساختن در تحلیل ریاح سودمند است و تکمید رطب نسبت بتکمید یابس مفید تر بحصول الترطیب والتحلیل
و کذلک در هر عضوی که ماده باشد در منقبه و تقویت ان عضو بنهجی که در جایگاه خویش ضبط یافته است توجه نمایند و باید دانست
که اختلاف احوال مالیخولیا بحسب محل ماده بود یا بحسب امتزاج خلط دیگر با خلط سودا مثلا اگر ماده در اجزاء میانه دماغ باشد که محل تمیز
و تفکر است خرد و تمیز باطل شود و قول و فعل او همه با افت باشد و اگر ماده در اجزاء پیش دماغ بود که محل خیال است خیالها باطل نماید
و اگر ماده در همه اجزاء دماغ باشد خیال و اندیشه ها و قول و فعل همه تباه باشد اما اختلاف بحسب امتزاج خلط دیگر چنین باشد اگر صفرا
با سودا مرکب شود خداوند علت خشمناک و تند بود و اگر بلغم بیامیزد با سودا خداوندش کسلان و ارمیده باشد و بارها گفته شد که سودا از
احتراق هر خلطی که حاصل شود بکیفیت ان خلط متکیف باشد و اثار و علامات ان بدان شاهد است **فصل دهم در انواع دیوانگی ها**
و این همه از قبیل مالیخولیاست و این فصل بحسب اقسام دیوانگی که چهار است بچهار قسم بیان کنم **قسم اول در قطرب** و علامتش انست که بیمار
بغایت ترش روی باشد و در یکجا بیش از یک ساعت قرار نگیرد و دایم متردد و بیهوده گرد باشد و از مردم گمان برد که در قصد
کشتن من اند و بدان سبب روزانه در مقابر و مواضع ویران پوشیده ماند و شبانگاه بیرون اید و بعضی خداوندان قطرب نیز ترسند
لیکن بغایت ترش رو و متاسف و زرد رنگ و زبان خشک و مفرط الحرارت بسیار تشنه و باشد که بر مردم حمله کنند و در صحرا مانند چهار پایه
بهر چهار دست و پا می گردند و گاهی بهر دو ساق این مریض بسبب کثرت مشی قرحه پیدا می شود که اندمال نمی گیرد و پایها بواسطه
سبب گردی تمام خراشیده می گردند از ملاقات خار و سنگ اکنون بدانکه در وجه تسمیه این مرض اطبا را اختلاف است شیخ میفرماید
که قطرب جانوریست همچو بچه که بر سر اب میرود و حرکت های زود زود میکند و استاده چپ و پیش و پس بی ترتیب و همچنین در هر ساعت
غوطه میزند پس ظاهر می شود و چون که مبتلا باین علت بهمین حرکات متحرک میباشد مرض مذکور بقطرب مسمی شد و گفته اند قطرب ذیب
امعط را گویند یعنی گرگ ریزنده موی را و از انکه صاحب این علت بر مردم حمله میکند و بهیئت چهار پایان می گردد و چون گرگان

اواز میدهد بدین اسم مسمی گشته است که علت الذیب نیز ش گویند و در وجه تسمیه وی چیزی دیگر هم گفته اند در اینجا بهمین قدر بسند افتاد
علاج خون بر ارند اگر واجب باشد و بعد از تمام نضج استفراغ سازند ماده را بمطبوخ افتیمون و مانند ان و پس از تنقیه تعدیل مزاج نمایند
بنطولات وادهان مبرد و مرطب و بدیگر تدابیر برد و رطوبت افزا که ذکر یافته و باید که در ترطیب مبالغه نکنند و از اغذیه بهر چه لطیف و
مناسب باشد تناول نمایند و بهر انقطاع فکر بتکلیف خوابیدن و حیلهای دافع الفکر بکار بستن واجب است و شیخ رحمة الله میگوید بهر گاه هیچ
علاج سود ندهد باید که بر سر و روی اب زنند و در تارک سر داغ دهند که این عمل متنبه میسازد قوت نفسانی را و بهوش می ارد علیل را
قسم دوم در مانیا مانیا در لغت یونان جنون سبعی را گویند و رازی می گوید که بعضی متاخرین ترجمه مانیا بجنون هایج کرده اند
علامتش انست که مانند ددگان باشد هر چه یابد بشکند و بدرد و همیشه قصد ان کند که اندر مردم افتد و نظر او بنظر ادمیان نماند
بلکه شبیه بنظر ددگان باشد قسم سیوم در داء الکلب و این نوعی است از مانیا که چون خداوند مانیا گاهی بدخوئی کند و گاهی مهربانی
و چاپلوسی نماید مانند سگان بدین نام خوانند و وجه تسمیه وی بداء الکلب بهر ان است که چون مریض مذکور کسی را بگزد [illegible]
مانند سگ دیوانه و باید دانست که ماده علت مانیا یا بخار صفراء سوخته باشد که اندر دماغ گرد اید یا بخار سوداء سوخته انچه از احتراق
سودا بودن نشان وی انست که صاحبش متفکر و خاموش باشد و احیانا اگر بسخن اید چندان گوید که سامع را از وی خلاصی ممکن نبود
و چون بغضب اید دیر فرو نشیند و بدن لاغر شود و رنگ ان بسیاهی گراید و انچه از احتراق صفرا بودن نشان وی انست که مفرط الاضطراب
باشد و بسرعت بشرارت اید و همچنان باز بسرعت شرارت زایل می گردد و ضجر و غم و هم ازین نشان این است و ضجر قلق را گویند
غم واقع شود فرق درین مرض و در ورم دماغ ان است که در ورم دماغ لزوم حمی شرط است بخلاف این که بی تب میباشد علاج
بعد از نضج و ترطیب تنقیه بدن کنند بحسب سبب و بعد از تنقیه نیز دست از مرطبات باز ندارند دوا و غذا و پس از تنقیه لازم است
که تقویت دهند دل را بمفرحات مناسبه و اغذیه موافقه قسم چهارم در صبارا و این لفظ سریانی است بمعنی جنون مفرط و بدان میماند
که گویا مانیا با قرانیطس مرکب است و علامتش انست که ابتدا کند به بیداری مفرط و علیل مضطرب الحال و سراسیمه باشد و از خواب ترسیده
بیدار شود و نفس متواتر زند و جواب مطابق سوال نگوید و فراموش کار باشد و در چشم سرخی و گرانی محسوس شود و چنان نماید
که گویا چیزی در چشم افتاده است و اشک بی اراده بیرون اید و قاروره سپید و رقیق باشد و گاه باشد که بول باز گرفته
شود و دست اندر هوا زنند و بمالد انگاه از بی عقلی نتواند گفت که چه میباشد و گاه باشد که بر اندامها لرزه افتد علاج بهر جذب
ماده از سر و بواسطه منع تصاعد ابخره هر چه در سرسام صفراوی مذکور است بکار برند لاکن در ترطیب بیشتر کوشند و بستن اطراف
واجب دانند و نفع بستن اطراف بسیار است یکی انکه از اضطراب که باعث ازدیاد سبب است محفوظ ماند دوم انکه ماده از
دماغ منجذب می شود سیوم انکه خود را یا دیگری را هلاک نسازد قال الطبری رایت رجلین ونحا انفسهما ورجالا ونسا
بطبرستان والدیلم یعقلون انفسهم من الاشجار فصل یازدهم در اختلاط العقل و هذیان قسمی از مالیخولیا است و ان افتی است

حادث شود

که حادث شود در افعال فکر بحسب تغیر و تشویش نه بر سبیل بطلان و نقصان و تند لا یکون الا من الحراره و این بر شش نوع است یکی
انکه اجزا دماغ خاصه بطن اوسطش که محل فکر است ممتلی شود از مره سودا و علامتش انست که علیل مغموم بود و فاسد الظن چنانکه در مالیخولیا
ذکر یافته دوم انکه ممتلی شود از سودا از صفراوی و علامتش سبعیه و اقدام است و اقدام تهور را گویند یعنی شجاعت مفرط سیوم انکه ممتلی
شود از سودا از دموی و علامتش طرب و ضحک است و انتفاخ رگها چهارم انکه ممتلی شود دماغ از مره صفرا و علامتش التهاب است
و اضطراب و در سر و حنجره حرارت ظاهر شدن و رنگ بدن زرد بودن پنجم انکه ممتلی شود از بلغم عفن حاد و علامتش اختلاج مع الزانت
است و انکه علیل هر لحظه ابروی خود از دست بالا کند و سرگران باشد ششم انکه حرارت و یبوست ساذج در دماغ افتد و محدث
اختلاط و هذیان شود و علامتش خشکی و سبکی دماغ است و لزوم بیداری و علامات مواد نابودن قسم دوم انکه مبدا علت
دماغ نبود بلکه معده یا مراق یا رحم یا اوعیه منی یا غیر ان باشد علی سبیل الخصوصیت پس متادی شود ضرر از عضوی ازین اعضا بسوی
دماغ و موجب اختلاط گردد و باعث مضرت یا مجرد اتصال کیفیت ردیه است از عضو ماؤف بدماغ یا تصاعد ابخره حار و علامت این
قسم تقدم افت است در عضو پس اختلاط عارض گشتن علاجش علاج ان عضو است قسم سیوم انکه بخارات حاد از تمام بدن منبعث
شوند و در دماغ حادث گشته اختلاط ارند چنانکه در حمیات لازمه پدید اید و علامتش تقدم حمی است و علاجش علاج حمی فصل
دوازدهم در رعونت و حمق که نوعی از مالیخولیاست و ان انست که افعال فکریه در اشیاء عملیه چون تدبیر منزل و اختلاط مردم
دیگر مثل ان باطل باشد یا ناقص و از ان است که خداوند این علت کارها میکند بیحاصل مانند کودکان و تخیلش در اشیاء متعارف
انسان و سلیم می باشد و در غایات بیهوده و این مرض را دو سبب است یکی انکه برودت تنها یا مع الیبس عارض شود در بطن
اوسط دماغ که محل فکر است دوم انکه ماده بلغم حاصل شود در تجاویف اوعیه بطن مذکور انچه از برد و یبس باشد علامتش خشکی
بینی است و بیخوابی و باستحمام و ریختن اب گرم بر سر نفع یافتن و تقدم اسباب برد و یبس شاهد بودن علاج بهر تسخین و ترطیب گوشت
بکبابهای فربه و ارشنید باجات بدار چینی و خولنجان خوشبو ساخته تناول کنند و حلویات معتدله و فالودجات شیرین بروغن بادام
اسپخته نهایت مفید است و روغن بابونه و خیری بر وسط سر مالیدن و طبیخ حابس رطب حار ریختن سودمند بود و انچه از بلغم بود
علامت و علاجش چون علامات و علاج نسیان است که سبب فساد فکر باشد و موجب دبرد و بلغم بود فصل سیزدهم در عشق و ان
مشتق است از عشقه که نوعی است از لبلاب و از شان وی است که چون بر درخت بپیچد انرا خشک سازد و از انکه این مرض نیز خداوند خود
را خشک میکند باین نام میخوانند و این مرض است که مردم انرا خود بر خود مسلط میکنند و پس از استحکام به میشود بمالیخولیا از لزوم
غم و حب وحدت و سکوت و قلت مباشرت اعمال و معنی خود بر خود مسلط کشیدن ان است که ادمی بهر استحسان بعض صور فکر بسیار
کند و خود را بر دیدن وی مایل سازد خواه معشوق نفس الامر زیبا بود یا نه و گاه باشد که ازدیاد شهوت باعث کثرت فکر جماع بودن
صاحب جمال شود هر چه گفته باشد هر گاه دایم الفکر ماند خون میسوزد و سودا می گردد و سبب استحکام می گردد و علامت عشق انست

که آدمی خاموش و سرنگون باشد و هرچه بشنود یا به بیند فراموش کند و چشمها غایر بوند و حرکت بسیار کنند و نبض ضعیف گردد و علامت
گریستن و چنان نماید که گوئیا پیوسته بجانب چیزی لذیذ می نگرد از غایت حب و از صحبت مردم متنفر بود و تنهائی دوست دارد
و اختلاف نبض و نفس صعدا نیز از نشان این است خاصه اگر محبوب را به بیند یا نام وی شنود و کمی و بیشی آثار بحسب قوت و ضعف سبب
و نفس صعدا از نفس ممدود را گویند **علاج** در ترطیب مزاج و بدن کوشند بتدبیرها که مالیخولیا مذکور است دوا و غذا و همگی در آن
توجه کنند که آن اندیشه زایل شود و انچنان باشد که باستماع قرا امیر و اغانی و احادیث و اسمار و حکایات زنادیهو و مانند آن هرچه
مناسب طبع و موجب اشتغال وی باشد مشغول دارند و بر اعمالی که هیچ خصومت بود گمارند و از معشوق سخنهای نفرت افزا نقل کنند
بنهجی که او عوض منند نند اند و اگر مجرد بود و معقید تاهل سازند که جماع در ازاله عشق خاصه اگر محبوب بود اثری تمام دارد و مهما امکن که وصال
بر سبیل شرعی میسر آید بجا غایت و کوشش در آن دریغ ندارند که به این علاجی نیست و در جمله عاشق را چی کار نماید داشت که بیکار
فکر می افزاید و بجائی که قوت کفایت کند اگر خلط سوخته را بچیزهای موافق مستفرغ سازند صواب باشد و از آنکه این مرض هرچند
از عوارض نفسانی است لیکن بدن را نیز از وی مضرتی میرسد واجب است که با معالجه نفسانی ترطیب بدن و دماغ نیز نمایند
فایده هرچه گفته شد در ماده عشق باطل است که از معاد باز میدارد و اما العشق حقیقی که دافع الامراض است و موصل مراد کسبت که
نمی خواهد اللهم ارزقنا چنانچه مولوی روم علیه الرحمة میفرماید **ابیات** شاد باش ای عشق خوش سودای ما ای طبیب جمله
علتهای ما ای دوای نخوت و ناموس ما ای تو افلاطون و جالینوس ما عاشق صنع خدا با فر بود عاشق مصنوع
او کافر بود **فصل چهاردهم در کابوس** و آنرا نیدلان و جاثوم نیز گویند و آن آنست که آدمی در خواب خیال کند که چیزی گران
بر سینه او فتاده او را میفشارد پس نفس تنگی کند و طاقت جنبش نماند و آواز نتواند داد مگر مانند آن گلوی وی را
خفه کرده باشند و بیم باشد که خفه شود و هرگاه که این خیال از وی بگذرد در حال بیدار شود سبب اکثر این علت
که بخارات اخلاط غلیظ که در حال بیداری بتحلیل میرفتند در حالت نوم بواسطه فقدان اسباب محلله یکبارگی متصاعد
شود و در مقدم دماغ گرد آیند و جرم دماغ را مثقل گردانند از این است که کابوس را ضاغط و خانق می نامند و گاه باشد که دفعه
سردی شدید بر سر رسد هنگام خواب دیدن بسبب دماغ منقبض شود و مسالک روح مسدود گردد و با افراز اخلاط
محصور شوند و روح کثیف گردد پس این خیال که موجب کابوس است متخیل شود اکنون بدانکه این فصل بحسب سبب منقسم میشود
بدو قسم **قسم اول** آنکه سببش تصاعد بخارات بود و این قسم بحسب ماده بر سه نوع است **یکی** آنکه ماده بخار خون
باشد و علامتش سرخی بدن و چشم است و غلبه خواب غیر مغرق و در آن حالت سرخی تخیل نمودن **علاج** فصد کنند
و بر ساق حجامت نهند و تقلیل غذا نمایند و هرچه خون را رقیق کند بکار برند **دوم** آنکه ماده بخار بلغم بود علامتش
بلادت و کندی حواس است و کثرت آب دهان و بینی و کسل و استرخاء بدن و در آن حالت سپیدی و سبزی تخیل

نمودن علاج تسخین می کنند و مسهل بلغم خورند پس به تنقیه و تعدیل نفس عضو عطوسات و سعوطات و غرغره و اطلیه بکار برند و مالیدن
پای در جمیع اقسام مادی مفید است ضعف منقی بلغم سبب وی تخم ترب بجوشانند و علی الصبح بنوشند و مدد کنند تا قی شود اما مسهل بلغم بارها
ذکر یافته و ایارج فیقرا و حب قوقایا و تنقیه سر و بدن بغایت نیک است سیوم آنکه ماده بخار سودا باشد و علامتش کثرت فکر است
و سوداوی و آنکه چشمها در کو روند و در آن حالت تاریکی و سیاهی متخیل شود و پوشیده نیست که لون بخار بحسب ماده خود میباشد از آن است
که در آن وقت هر خلطی که غالب بود در خیال هم لون همان خلطی آید علاج پس از نضج مستفرغ سازند ماده را بطبیخ افتیمون و ماء الجبن
و باید دانست که بخارات صفرا از جهت قلت و رقت و لطافت سبب کابوس نمیتوانند شد قسم دوم آنکه سبب کابوس رسیدن سردی
باشد بر سر و این قسم نمی شود مگر ضعیف الدماغ را و کذلک قسم اول نیز بی ضعف دماغ نمی تواند شد و علامت این قسم از رسیدن سردی
صعب بر سر نیز دیگر توهم و نابودن اعراض قسم اول ظاهر است علاج روغن سداب و روغن مصطکی و روغن اذخر بر سر مالند و همکرم در چیزهای
که عضو را تسخین کند چون خردل و جندبیدستر و قطرون با سرکه عنصل اسفیده ضماد کنند فایده بعضی بر آنند که کابوس فی ذاته مرض نیست لکن
از آنکه منذر سکته یا بصرع یا مانیاست این را نیز در امراض شمرده اند فصل پانزدهم در صرع و آن علتی است که افعال آلتهای حس و حرکت
بی نظام و ناتمام شود و اندر آن حالت هیئه طبیعی متغیر گردد و آدمی بیفتد لهذا بصرع مسمی است زیرا که صرع در لغت سقوط را گویند و سبب کلی
وی سده غیر تامه باشد که در بطون دماغ و مجاری اعصاب حادث می گردد پس روح نفسانی بر مجری طبیعی نافذ نه شود در اعضا
و اعضا متشنج گردند و پوشیده نیست که اگر سده نبودی در افعال آلتهای حس و حرکت آفت حادث نشدی و تشنج نکردی و اگر سده تام
بودی حس و حرکت جملگی باطل شدی کما ینبه فی السکته و ایضا تشنج نیفتادی اکنون بدانکه اگرچه آفت صرع مخصوص بجزء مقدم دماغ
است لکن بسبب مجاورت اجزاء دیگر نیز سالم نمی مانند و ظاهر است که اگر با اجزاء دیگر آفت متجاوز نمی شد افعال قوت تمیز و حفظ
و غیر آن باطل نمی گشت و شده و خفت صرع بحسب سبب است لهذا صاحب ذخیره می نویسد که بسیار باشد که شخصی را صرع افتد و از آن
بیرون آید و تشنجی محسوس نباشد برای قلت و عدم رداءت قوت سبب و باید دانست که اسباب تشنج مطلقا سه است یکی امتلا دوم خشکی
سیوم انقباض اما تشنج صرع از خشکی نیست زیرا که تشنج خشک دفعة نمی افتد بلکه بتدریج واقع می شود و آنجا که خشکی بدان حد رسد که دماغ
را متشنج سازد مرگ زودتر از چنین تشنج باشد پس صحیح شد که سبب تشنج صرعی یا امتلاست یا انقباض دماغ بسبب قوت حس یا کیفیتی از
بخاری یا از کیفیتی سمیه ناپسندیده و از آنکه گاه باشد که ماده در نفس دماغ متمکن باشد و نسبتی از اسباب بعض آن متحرک و منبسط شود
یا بخارات از وی منبعث گردند موجب امتلاء مجاری گردند پس بواسطه حدوث سده غیر تامه صرع پدید آید و گاه باشد که متمکن ماده
در عضوی دیگر باشد پس بخارات متصاعد شوند سوی دماغ و بواسطه کیفیت ردیه خویش باعث سده ها گردند علی سبیل الانقباض یا بواسطه
کثرت کمیت خود محدث سده شوند علی سبیل الامتلاء و گاه باشد که ماده هیچ نبود لیکن بواسطه آنکه حیوانی زهرناک چون کژدم
و زنبور و مانند آن زخمی زنند بر عضو به نهجی که زهر او اندر عصب آن عضو اثر کند و تا شهر زهر بشارکت عصب بدماغ رسد و دماغ متشنج شود

و خواب بسیار آورد اما اثر سمیع کمتر رسد با بصر و رسیدن انقباض دماغ تشنج و صرع پدید آید یا آنکه ماده ضعیف بود اما حس دماغ قوی باشد از تنقیه

روی به زود منفعل شود و منقبض گردد لازم آمد که این فصل را سه قسم بیان کنم قسم اول در آنکه مبدا علت دماغ باشد فقط و این بر

چهار نوع است یکی آنکه خلط فاعل بلغم بود و علامتش کدورت و کندی حواس است و ثقل راس و هنگام صرع کف در دهن بسیار آمدن

و کثرت بزاق و مخاط و ترهل بدن و بیاض لون و برودت مزاج و عسر حرکت نیز از مؤیدات وجود بلغم است علاج بعد از نضج تنقیه

بدن کنند بمسهلات قویه که در اخراج بلغم مخصوص اند چون حب ایارج و غاریقون و اسطوخودوس و صبر و معجون سیبالیوس و این حب در تنقیه

دماغ بغایت مفید است صنعته صبر و تربد و غاریقون و حب النیل و شحم حنظل و سقمونیا بقدر حاجت بگیرند و در عسل حب سازند و بعد

و پس از استعمال مسهلات و حقنات فلفل و جندبیدستر باریک سائیده در بینی دمند تا ماده باقی مستوصل شود و هر صباح ریاضت

معتدل فرمایند و بدن را بمالند بنهجی که در مالیدن دست از اعلی باسفل آرند و ابتدا از اطراف کنند پس سر را نیز همچنین بمالند و از

امتلا و تخمه و لبنیات و عجینیات و مسخنات و فواکهات بطی الانحدار چون سیب و هر چه بطی الانحدار بود چون شلغم و ترب و مانند آن

احتراز ورزند و سرما و گرما و جماع و نظر در آب روان و نشستن در ماهتاب و در جایگاه بلند و مکث در جایگاه بلند و مکث در حمام

و مشی و سواری خصوصا اسب دوانیدن و در چیزهای براق و در دولاب نگریستن سایه بصر و عیان را مضر است و نیکوترین غذا

در صرع بلغمی نخود آب است که با گوشت دراج و تیهو و ماکیان و آهو پخته باشند و در وقت صرع حلتیت و ماء العسل جوشانیده در حلق

ریختن سودمند است صنعت معجون سیبالیوس عاقرقرحا اسطوخودوس سیبالیوس از هر یک ده درم غاریقون تخم بنج و ترد از هر یک

حلتیت زراوند مدحرج عود بلسان حب البان از هر یک دو و نیم درم جمله را بکوبند و بسکنجبین عنصلی بسرشند شربت یکمثقال و باید که تر و مانا

تازه باشد و تیز و حلتیت طیب بود و در صرع بلغمی قرص ایارج هرمس و بلادری صغیر کثیر النفع است دوم آنکه سودا بود و علامتش

خفقان و اختلاج قلب است و ترشی طعم کف دهان که آنرا زبد گویند و باشد که اگر کف بر زمین افتد از غایت حدت و ترشی آن

زمین بجوشد چنانچه از سرکه میجوشد و تقدم ظنون کاذبه و تخیلات و افکار فاسده و کثرت وسواس نیز از نشان این است و کذلک

تحلل و لاغری بدن و بسیاری اشتها اگر ماده منتشر شود در بدن با وجود تمکنش در دماغ و این نوع نسبت ببلغمی بدتر است زیرا که بلغم

مناسب مزاج دماغ است و هر چه مناسب بود قلیل المضرت باشد علاج پس از نضج مستفرغ سازند ماده را بطبیخ افتیمون و حبهای

مخرج سودا و پس از تنقیه بهر تقویت سر عنبر و گلاب بویند و بهر تجوید هضم غذا اسفیدباجات دسمه که از گوشت دراج و ماکیان

فربه و گوشت بره ساخته باشند تناول کنند و اسفیدباج شوربا است که گوشت و پیاز اصل وی است و صنعت آن بر وجوه است

سیوم آنکه خون بود اما باید دانست که خون ساده نادر باشد که بصرع انجامد مانند صفرا اما خون سوداوی و بلغمی مانند سودا

و بلغم آنکه است که محدث صرع شود و علامات غلبه خون در سر بارها ذکر یافته مثلا درد اجفان ممتلی شوند و روی سرخ شود و ممتلی

گردد خاصه هنگام شروع صرع و گاه باشد که همراه وقت خون از بینی بر آید اما تقدم اوجاع مختلفه در سر و دوام ثقل در سر

اوقات

ولزوم سدر و دوار اگرچه معده خالی و سبک شود و طبع بر عادت اجابت کند از علامات صرع دماغی است و کذلک ارتعاش
اندام است که اگرچه صرع یکبار آید اما در سرایت لازم بود و عقل ناقص باشد و اعراض بحسب ماده پیدا باشند علاج فصد صافن
کنند و بر ساق حجامت نهند و تقلیل غذا نمایند اما اگر ماده در تمام بدن باشد با وجود تمکن در دماغ توان دانست از امتلاء بدن
پس درین هنگام اگر شاهده واجب کند نخست از هر دو دست قیفال بگشایند بیکبار یا از یک دست بحسب تقاضای حال بچار بار بازه
قوت خون برآرند و اگر فصد مصروع در فصل بهار اتفاق افتد نیکو باشد و آنجا که دماغ ضعیف نباشد و ایمن باشند از وقوع سردی در
دماغ میتوانند اگر عند الاحتیاج پس از چند روز رگ زیر زبان زنند و بر قفا حجامت کنند و آنجا که فصد واجب بود و کرده باشند یک هفته
آسایش دهند پس تدابیر اسهال کنند و بعد از آن اگر حاجت آید رگ صافن زنند یا بر هر دو ساق حجامت نهند پس نگاه کنند اگر هنوز
اندر تن علامتهای امتلاء خون بماند از پس بر استفراغ یک هفته آسایش دهند و قوت دل و دماغ را مراعات کنند و باز باستفراغ
مشغول گردند تا آنکه ماده که مولد بخارات است مستوصل شود چهارم آنکه صفراوی بود و صرع دماغی از صفرا نادر افتد و علامتش آنست
که اختلاط عقل و کرب و بیقراری والتهاب در آن وقت شده باشد و قی آید و روی و چشم زرد شود و صرع بزودی بگشاید
و تشنج کمتر بود و باشد که تشنج محسوس نشود از غایت لطافت ماده چنانچه بالکلیه شد علاج بهر استفراغ صفرا شراب آلو
و تمر هندی با آب سرد آمیخته بنوشند و بهر تبدیل مزاج شمومات و سعوطات و اطلیه سرد و مرطبه استعمال نمایند و شیر دختران
بسر دوشند و آنجا که در اعضا تشنج پدید آید روغن و آب نیمگرم بر بدن مالند هم وقت نوبت و هم بعد از آن و این عمل بهر ازاله
تشنج در سایر اصناف صرع بکار برند فایده روفس میگوید هرگاه در صرع دماغی در سر و بینی برص پدید آید نشان تحلیل ماده
صرع باشد قسم دوم در آنکه ماده در عضوی دیگر بود چون معده و طحال و مراق و جگر و رحم و امعا و رجلین و یدین و مانند آن
که در صداع شرکی ضبط یافته است پس بخارات بارد از ماده مذکور مرتفع شود و بدماغ برآید و صرع آرد و این قسم مشتمل بر چند نوع
است نوع اول در صرع معدی یعنی آنچه مبدای علت معده باشد و باید دانست که هرگاه معده از اخلاط فاسده سوداویه یا بلغمیه
یا صفراویه ممتلی شود بخارات از آن اخلاط متصاعد میشوند سوی دماغ پس گاه باشد که دماغ بمجرد کیفیت ردیه ابخره متاذی
و متشنج شود و بدان سبب مجاری روح بند گردد و پوشیده نماند که تا ردائت قویه نباشد تشنج دماغی نمی گراید مگر آنجا که حس دماغ
قوی و تیز بود که ادنی ردائت کفایت میکند و لا یخفی که ردائت بخارات بحسب ردائت ماده است و گاه باشد که بحسب کثرت
و کمیت ابخره غلیظه که سده واجب میکند متاذی و متشنج گردد دماغ و هر چون که باشد صرع می افتد و باید دانست که قید ابخره غلیظه
بهر آن است که بخارات لطیفه موجب سده نمیتوانند شد خصوصاً در مبدای حرکات ارادیه که تا سبب قوی نبود مرکز مانع نفوذ
روح از سلوک طبیعی وی نمیتواند شد و عام است که ابخره مرتفعه فی حد ذاته غلیظ بوده باشند یا پس از تصاعد از برودت مفرط
دماغ غلظت کسب کنند و آنجا که بخارات صفراویه ارد بکمیت از این قبیل خواهد بود زیرا که در وی غلظ ذاتی دخلی ندارد کما هو

ظاهر من لطافت مادتها ازان است که صرع صفراوی نادر افتد اکنون بدانکه علامتها که اندر همه انواع صرع لازم باشد نه است
یکی انکه زبان مصروع زرد بود ورکهای زیر زبان سبز دوم انکه هر وقت که دل تنک شود واندک خشمی پدید اید سر کردان کردد سیوم
انکه هنکام قرب نوبت زبان کران تر شود چهارم انکه خوابهای شوریده بسیار نماید پنجم انکه فراموشی وبددلی واز هر چیز ترسیدن
عارض کردد ششم انکه کف در دهن اید هفتم انکه اندیشه های فاسد همچون خداوند مالیخولیا بظهور اید هشتم دل تنکی وبی صبری
نهم از کارهای حقیر خشم صعب کرفتن وبناحق بخشم امدن پس انچه مخصوص بصرع دماغی است کفته شد وانچه بحسب تعلق ماده در عضو
دیکر مخصوص است کفته شود اما علامات که بصرع معدی مخصوص است سه است یکی اختلاج وخفقان معده دوم لزوم لذع
ورعشه در معده خاصه هنکام کرسنکی سیوم انکه هنکام نوبت دواجین متمدد کردند ومنخرین منفخ شوند وچنان نماید که کویا کلوی
وی خبه میشود وباشد که نعره زنند وباشد که براز یا بول یا منی بیرون اید چهارم انکه پس از قی صرع سبک شود پنجم انکه امتلاء و
تخمه باعث ازدیاد صرع شود مثلا شدت ازدیاد پیش از نوبت اردو تا دیر دارد اما این علامت وقتی میسر شود که خلطی که
در معده است محدث صرع بردائه بشود بلکه بکثرت کمیت باشد زیرا که در انجا که خلط ردی محدث صرع بردائت بود اکثر است
که خواب در کرسنکی صرع می افزاید وظاهر است که در حالت معده تهی کیفیت ردیه بطریق اسهل بدماغ میرسد بواسطه فقدان مانع
ازان است که اکر برامتلا اکل سم اتفاق افتد کمتر مضرت کند ششم انکه بسیار باشد که بمجرد استعمال اغذیه موافقه مناسبه
در استیصال صرع مستغنی سازد از دیکر دوا واین از خواص علامات ان است که خلط فاعل محدث صرع بردائت است
نه بکمیت ودیکر علامات که بر نوعیت خلط فاعل شاهد بود بارها ذکر یافته علاج اکر شاید بدهد واجب کنند نخستین فصد اکحل یا باسلیق
کنند که فصد استفراغ کلی است وبحسب تمیع ماده در تنقیه وی کوشند بقی واسهال اما قی در صرع معدی بغایت موثر است اکنون انکه
حبها ومطبوخهای مسهله بمرات مذکور شده بحسب ان هرچه مناسب نوع خلط بود بکار برند اما بهر قی اکر خلط بلغمی بود در
اب ترب وشبت وسکنجبین عسلی امیخته بنوشند وقی کنند واکر سوداوی بود ترب را بشکافند وخربق سیاه در وی بر کنند پس ان
ترب محشو الخربق را در سکنجبین تر نمایند بعده ان ترب بخورند وسکنجبین عسلی یا اب لوبیا یار کرده عقب وی بنوشند ومدد کنند
که قی شود واکر صفراوی بود اب تخم شبت تخم خیارین بستانند واندکی نمک در وی امیزند وبا سکنجبین امیخته بنوشند وقی کنند
واکر اب کرم نیز داخل نمایند بهتر باشد وبعد از حصول تنقیه تقویت دهند معده را تا باز قبول نکند ماده را وتقویت بحسب
هر خلط است مثلا در بلغمی کل سرخ ومصطکی وقرنفل کندر یعنی اجزا را صغار کنند رود عود هندی وسنبل الطیب هریک دار و را یار
ساخته در کلاب امیخته بر معده ضماد کنند وتریاق اربعه وجوارشهای کرم وکلقند بخورند ومطنجنات وکوشت طیور مناسبه
با دارچینی خوشبو ساخته تناول نمایند ودر سوداوی صندل وکلاب ضماد کنند وانچه بهر بلغمی کفته شد نیز مفید است وکوشتهای
شیرخوار وجوزه های مرغ یا ماهی دمغز بادام واسفاناج پخته تناول کنند ودر صفراوی برک خرفه وکاهو واطراف بید در سرکه بجنبه

ضماد نمایند

ضماد نمایند و رب تهی و طباشیر و کشنیز خشک بار کرده بنوشند و نان در آب انار تر کرده و گوشت نیم‌غاله تمرهندی ترش ساخته و بکشمش خشک
خوشبو کرده تناول کنند و صرع معدی که سببش رداءت کیفیت اخلاط بود گفته شد که در شکم تهی اشتداد می‌کند علاجش همانست که در صداع
خوائی یعنی معدی ذکر یافته نوع دوم در صرع طحالی و علامتش نفخ و صلابت و وجع طحال است نوع سیوم در صرع مراقی و علامتش
اروغ ترش است و نفخ شکم و قرقره شکم و سوزش و اضطراب در مراق و برآمدن طعام غیر منهضم در قی نوع چهارم در صرع که ماده‌اش در اوعیه
منی یا رحم باشد و سببش احتباس طمث و احتباس منی است زیرا که هرگاه فضول طمثیه یا منویه در رحم یا اوعیه منی جمع شود و بکیفیت ردیه مستحیل گردد
بخارات از وی متصاعد میشوند سوی دماغ و صرع می‌آرند و علامتش احتباس حیض است و مدتی جماع و استفراغ اتفاق نیفتادن و اندر زهار
و منویه‌های ران و اندر کرده و ثبت وجع و ثقل احساس نمودن و صرع رحمی زنان حامله را بسیار افتد و پس از وضع حمل نیک باید علاج
هرچه در فصل امراض طحال و در مالیخولیای مراقی و در اختناق الرحم و احتباس الطمث مذکور است علاج این هر سه نوع بحسب سبب همچنان است
موافق آن در حقنه و تقویت عضو ماؤف بکوشند و آنچه از احتباس منی بود علاجش جماع است مرد بود یا زن نوع پنجم در صرع کبدی
و علامتش از احوال جگر طلب کنند پس اگر از آثار حرارت جگر محسوس شود علاجش آنست که به تسکین حرارت کوشیدن شده من دواها هرچه
در باب وی مضبوط است استعمال نمایند و کذلک اگر اعراض بلغم پیدا بود و سردی جگر ظاهر شود و سده بماء الاصول باید گشود و بهر تبدیل هرچه در محل
خود گفته شود استعمال باید نمود نوع ششم در صرع معائی باید دانست گاه باشد که در روده کرمها متولد شود و بخارات ردیه خبیثه عفنه
از آن جایگاه به دماغ برآید و صرع آرد و علامت علاجش همانست که در فصل دیدان گفته آید نوع هفتم در صرع اطرافی یعنی آنکه
ماده وی در پای یا دست باشد پس بخار ریحی از آنجا بسوی دماغ متصاعد گردد و صرع آرد با حدوث انقباض و تشنج در دماغ و سبب تولد
ریح در این اعضا آن است که ماده صاف در بعض رگها این جایگاه است اعضا محتبس پس روح حیوانی در آن جایگاه نافذ نتواند شد
بواسطه نافذ نا شدن روح ماده مذکور و خون که در آن جایگاه است سرد گردد پس ریح بارد متولد شود و باشد که بمرور زمان سردی
ماده بدان حد رسد که بالفعل بارد شود مانند ابدان موتی پس سردی ماده تجاوز کند از عضو ماؤف و بتوسط اعصاب به دماغ رسد و رطوبت
را که در بطون دماغ است غلیظ سازد و بدان سبب در مجاری روح نفسانی ضیق افتد و صرع واقع شود و میتواند که موجب سده فقط نبود
ماده نبود چنانچه گفته شد بلکه بسبب استکراه و تنفر از کیفیت سمیه ماده منقبض و متعصر شود دماغ و بدان سبب در مجاری روح سده افتد و صرع
حادث گردد پس آدمی در صرع میماند تا که از حرارت وجودی توجه طبیعت برودت و غلظت از رطوبت زایل شود و اثر کیفیت ادویه
منقضی گردد و باید دانست که اطالت و سبکی زمان صرع بحسب سبب است مثلا عند کثرت ماده و قوت سبب گاه باشد که در هر اندک
مدت صرع افتد و بیش از نیم ساعت تا یک ساعت وقت از آن حالت نباشد همچنانکه یک بدبار ظهور نماید و صرعی که بدین اوقات باشد
نجات از وی محال است و عند خفت ماده و ضعف سبب باشد که ماهها در صحت باشد علامت صرع اطرافی آنست که خداوند علت را
خبر باشد که چون باد سرد از آن موضع حرکت کرده بجانب دماغ بر می‌آید آهسته آهسته عضو بعد عضو و هنگام نوبت چشمها که ده مانند

و چون رنگ نماید در رنگ روی سیاه شود و انگشتان دست و پا منقلب گردند و در دیگر اعضا تمدد پدید آید و اختلاج در بعضی نوبت

فازه و خمیازه بسیار آید و بول زرد زود برآید قال جالینوس ان صبیا اصابته هذه العلة من وجع ساقه فامر انه یحس نسیم بهام بارده

تتصاعد الی دماغه و ایضا قال رایت من المصروعین من یحس بارتفاع شی بارد من ابهام رجله و حکی روفس ان رجلا کانت به هذه العلة

من منشط یده فکان یقول کان یدی مدفون فی الثلج بالجمله درین زمان هم بسیار مشاهده افتاده علاج هنگام نوبت بر زبر آن

موضع عصابه بربندند بندی مستحکم تا ریح و کیفیت ردیه را مرتقی شدن نشاید چون بستن عضو ملسوع [illegible]

رسانند عضو مؤوف را بالش یا ادویه که بالقوه مسخن باشند چون عاقرقرحا و شیطرج و حلتیت و فربیون و روغن بلسان ضماد کنند

بر آن جایگاه و اگر گرم کرده ضماد کنند بهتر باشد زیرا که اثر حرارت فعلی قوی تر است از آنچه تسخین بالقوه کند و ایضا باید که در آب گرم روغن

بابونه آمیزند و آن عضو را در وی غرق دارند و آب را سرد شدن نشاید یا آنکه آتش در زیر دارند یا تجدید آب گرم کنند هر گاه سرد شود تا آن

شود اما در وقت غیر نوبت تدبیر آن است که تنقیه بلغم کنند بدفعات و بعد تسخین و تقویت دماغ سکنجبین عنصلی و شراب اسطوخودوس

بنوشند و سداب و مشک و عنبر بویند و روغن قوت [illegible] مانند آن بمالند بر سر پس از تنقیه بدن و تقویت دماغ بعد تسخین عضو مذکور خردل و جندبیدستر

و فلفل با عسل یار کرده طلا کنند بر آن و روغن زیت و روغن بید انجیر و سداب و خیری و نفط بمالند پس از مقصود حاصل شود فهو المراد

و اگر داغ نهند بر آن عضو یا عسل بلادر و خرء حمام و شیر انجیر و کبیکج ضماد کنند تا که قرحه افتد و داغ یا قرحه را منفتح شدن نشاید مدتی تا ماده

فاسده علی سبیل الترشح از نفس عضو مستفرغ می شده باشد و ایضا قبل از آنکه داغ یا وضع ادویه متقرحه کرده باشند به عضو

منفذ المادة حجامت کردن مع الشرط بود یا بلا شرط نفع تمام دارد و خصوصا هنگام نوبت و تدبیر آنکه [illegible]

است که قطعه سرب بر روی بسته دارند و حیله های دیگر بسیار است و صرعی که ماده وی در عضو دیگر باشد چون [illegible] و صلب مانند

علاج آن از آنچه گفته شده پوشیده نیست قسم سیوم در صرعی که سببش لسع عقرب و زنبور بود یا قوت دماغ باشد و این قسم بر دو

نوع است نوع اول در صرع لسعی و علامتش حدوث صرع است عقب وقوع لسع علاج هر چه در دفع مضرت حیوانات لاسعه

گفته شود بکار برند و ایضا اگر دو درم تخم بادیان و ده درم کلقند بجوشانند و صافی نمایند و یک مثقال تریاق اربعه در وی حل کرده بدهند

سود دهد صنعت تریاق اربعه جنطیانا رومی حب الغار مر مکی زراوند طویل هر چهار مساوی بستانند و کوفته و بیخته بعسل سرشته

نوع دوم در صرع قوت حس دماغی باید دانست بسیار باشد که شخصی را حس دماغ قوی و تیز باشد و بدان سبب کیفیت های بد

زود دریابد و بخار شود و حس را منقبض سازد پس تشنج و صرع پدید آید و علامتش از صداع قوت حس دماغی توان یافت

علاج شراب خشخاش و طعامهای لزج کننده چون کله و پاچه و گوشت گوساله و ماهی تازه تناول کنند و اندر طعامهای او

تخم خشخاش و تخم کاهو در افکنند الکبون بدانکه نوعی است از صرع که اطبای یونانیان ابلیمیا گویند و ترجمه وی تشنج مانع حس

و حرکت است و این بدترین و قاتل ترین اصناف است و علامتش آنست که حادث می شود از تشنج جمیع اعضای بدن بخلاف

بانی اسام گر در انتها تشنج تابع صرع است **علاج** خلط فاعل این مرض بلغم بود یا سودا بحسب آن در ازاله وی کوشند
و بازاله تشنج بنوعی که در باب وی آید توجه نمایند **نوعی است** از صرع که آنرا **صبیانی** و **ام الصبیان** و **ریح الصبیان** و **ام الشیاطین** و **فزع الصبیانی** گویند و بدانکه اطبا را در تحقیق لفظ و تعریف ام الصبیان اختلاف است رازی می گوید صرعی است
که با تپ کرم محرقه یا به قشعریره عارض شود و در بول سپیدی باشد و بعضی بر آنند که نوعی است از صرع که چون بکودکان لاحق شود
بدان اسامی خوانند و حکیم ابوالفرج در مفتاح می نویسد که ام الصبیان مطلق صرع را گویند و از انکه وقوع وی در صبیان بیشتر است
بدین نام مسمی گشته و سبب کثرت وقوع صرع بصبیان تابع آنست که در دماغ ایشان رطوبات بسیار باشد در اصل خلقت پس
گاه باشد که هم اندر رحم پاک شود و گاه باشد که بعد از ولادت بقروح راس و اورام پاک گردد و پس اگر تنقیه آن رطوبات فضلیه
خلقیه نه در رحم اتفاق افتد و نه بعد از ولادت بخروج اورام و قروح در سر ضرور است که صرع واقع شود و این جنس صرع بسیار باید که بی علاج
برسیدن وقت بلوغ خود بخود زایل شود بشرطیکه سوء تدبیر نرفته باشد از آن است که بعضی گفته اند که صرع شیرخواره را علاج
نکنند اما اگر حاذقی در تنقیه رطوبت جهد کند میباید بچیزی که در خوردنی بود و ظاهر است که بانتظار هنگام بلوغ کودک را مریض داشتن
خلاف درایت است لکن چندی توقف ضروری است زیرا که بسیار باشد که آن رطوبت واجب التنقیه در رحم یا بعد از ولادت
بسبب قروح و اورام قلت پذیرفته باشد و اندکی از آن که باقیمانده باشد صرع آرد و در اندک مدت بحسب رطوبت ما بقی خود بخود
منقضی شود و باید دانست که صاحب اسباب و علامات نوشته است که ام الصبیان کودکان را عارض نمی شود مگر با حمی و حرارت
مزاج و زایل میشود باستعمال مبردات و لهذا آنرا در صرع صفراوی شمرده و علاج واحد بیان کرده اکنون بدانکه هر صرعی که کودکان را
افتد بدین نام خوانند و لازم نیست که کودکان را بجز صرع صفراوی دیگر نشود زیرا که بعضی جهال همین ظنه که صرع کودک که حادث
شود بام الصبیان مسمی است و علاج آن متحد است بعلاج صفرا سوای تبرید چیزی دیگر استعمال نمی کنند و هلاک میسازند و اینمعنی خطاء
محض است بلکه باید که استدلال باعراض کنند و بحسب سبب در معالجه وی کوشند مثلا اگر آثار صفرا پیدا بود آنچه در قسم اول در صرع
صفراوی مذکور است بکار برند و ایضا چیزهای سرد و تر در بینی چکانند و شیر بر سر دوشند و شیر مادر بغایت نیک است و در دفع حادثه
سرد برآرند و اگر علامات بلغم ظاهر شود و این بسیار افتد آنچه در صرع بلغمی است استعمال نمایند و هر چون که باشد دایه شیر در معالجه
شریک سازند و از مباشرت با شوهر باز دارند و هرچه مضر بود چون آواز رعد و تفنگ و مانند آن کودک را از استماع آن محفوظ دارند و از آنکه
چیزهای دیگر که موجب غلیان صرع بوده باشد **فایده** قسیا و ابرقلسا و مرض کاهنی نیز اند انتهاء صرع است و صرع صبیانی را افادون خیز
گویند معنی قسیا بطلان حس و حرکت است و ابرقلسا مشتق است از اسم برقلس و معناش ام الصبیان است و در وجه
تسمیه صرع بکاهنی اطبا را اختلاف است قال الطبری و ابوالفرج لان المصروع یعنی من ینکین و یخبر بالکائنات
کالکهان و قال الفاضل العلامه انما سمی به لان الکهنه کانوا یعالجونه بالکهانة و بالدخنة من عود الصلیب و نحو

تا ذوق صبیانی است **بیان تدبیر** جامع النفع که در سایر اصناف بکار برند و معلم نوبت باید دانست که مصروع زبان میخاید
پس باید که گروهه دوخته باشند از کرباس نرم و پنبه اندر نهاده هرگاه صرع پدید آید آن گروهه اندر دهان او نهند تا زبان خاییده
نشود و دهان کشاده ماند و ایضا انگزه و جندبیدستر نرم بسایند و سکنجبین عسلی بسرشند و در حلق او چکانند و ایضا کندس
و خربق سپید و تخم حنظل و عصاره قثاء الحمار و فلفل و شونیز و زنجبیل و مرزنجوش و فرفیون و جندبیدستر هر چه ازین ادویه بهم رسد بیامیزند
و بسایند و در بینی دمند و عود قاوانیا پیش بینی دود کنند و اگر آب بینی در بینی دمند روا باشد و اینهمه بیرون است که روز نوبت غالب
آید و عود قاوانیا که عود صلیب نیز گویند بر بازو بستن مفید است سایر مصروعان را خاصه اگر تر بهم رسد و بوئیدن سداب اندر
حالت صرع و بیرون آن مفید است و کذلک چیزهای منحن که در صداع بارد ذکر یافته است تکمید سر کردن موجب افاقت است **فایده**
بعضی طبیبان گفته اند که اگر عاقرقرحا بکوبند و در بینی مصروع دمند اگر عطسه کند امید به شدن توان داشت و بعضی گفته اند که صرعی که
پس از رسیدن آدمی به بیست و پنج سال پدید آید بیشتر لازم شود خاصه اگر مزاج دماغ بد باشد بالجمله صرع مرضی است مزمن
او سبحانه تعالی جمیع مسلمانان را در حفظ خود دارد از جمیع آفات **بیان** چیزهای که در همه انواع صرع مضر است اندر چیزهای بسیار
و براق و گرداب نگریستن و بر جای بلند بر آمدن و اندر گرمابه و مهب باد مقام کردن و سرما و سرد و گرما و گرم و جماع بسیار
و خواندن بسیار و دویدن و اسپ تاختن و شیرینیها سخت شیرین و طعامهای سخت چرب و شراب کهن و نو و مستی و آواز رعد و غلبه
و طعامهای غلیظ و گوشت جانوران بزرگ و شلغم و ارب و گندنا و تره سیر و پیاز و باقلی و عدس و جمله تره ها زیان دارد
و ماده را بجنبانند و آب سرد اخلاط را نیز در خبر بود نه اما کرفس را خاصیتی است که صرع را بجنبانند و غسل کردن به آب گرم دماغ
را سست کند و همه میوه های تر و شیر همه جانوران و هر چه از شیر سازند ناموافق است و هر چه بخار انگیزد چون فلفل زیانکار
است و اخلاط بد به دماغ برآرد و اما دارچینی و انیسون و کرویا مفید است اخلاط را از دماغ فرود آرد و از رگها بادرار
بیرون آرد و بوی گوگرد و قیر و قطران و بوی سوخته ناسازوار است و حفظ سر روز سخت باشد خاصه اگر بسیار خسپد و بر امتلا
خسپد و نخوابی مفرط نیز مضر است و اگر با زدن پیش مصروع دود کنند صرع بجنبد و اگر گوشت بز بسیار خورند هم آن باشد که صرع
تولد کند و اگر پوست بز بخوشتی اندر کشد و در آب شود صرع بجنبد و چیزهای خشم او فرح او خصوصا اگر فجئة باشد بغایت ضرر دارد
بعض اطبا در کاهو و کشنیز رخصت داده اند اما شیخ می گوید و اما لا احد بهما **فصل در سکته** و آن علتی است که ناگاه افتد بیکبار
راه قوت حس و حرکت که از دماغ باندامها می آید بسته شود و سایر بدن بی کار شود و جانها جملگی باطل گردد از حرکات
جز حرکت دم زدن دیگر نماند و بیمار به پشت باز افتاده بود و باشد که حرکت دم زدن نیز محسوس نشود و مسکوت چنانکه بشود
مرده و فرق در مسکوت و موتی اخر این فصل بتفصیل گفته اند و از آنکه سکوت لازم این مرض است سکته میم گفته اند باید دا
که سبب کلی این علت آنست که بیکبار در همگی بطون شریفه دماغ سده افتد تام و کامل و مراد از بطون شریفه فضاهای است

در اصل بطون

که داخل مخ است که پوشیده نماند که فضایی که داخل قحف است و فضایی که داخل ام جافی است بر هر واحد از این فضا

لفظ بطون اطلاق می کنند اما فضای داخل مخی که مابین اقسام منقسم دماغ است مخصوص است به بطون شریفه و موجبات

سده دو است یکی آنکه دماغ و تجاویف و منافذ وی ممتلی شود از ماده بلغم یا خون یا سودا اما صفرا بدون تورم سبب امتلاء دماغ بختی

که سکته آرد هرگز نمیتواند شد دوم آنکه دماغ منقبض گردد از رسیدن سرمای شدید بر سر یا از الم وجع سقطه و ضربه غیر متورم یا از بخار فاسد

یا از مفیت رد به سمیه چنانچه در صرع ذکر یافته اما انقباض دماغ که مودی سکته شود انقباض کامل است که از شدت و انضمام شدن دماغ مجاری

روح بتمامه مسدود شود و کذلک امتلا زیرا که اگر سده ناقص بودی سکته نشدی و سهولت و صعوبت علت بحسب ضعف و قوت سبب است

و بقراط می گوید السکته اذا کانت قویه لم تبرء و اذا کانت ضعیفه لم تسهل برؤها و نشان صعوبت و سهولت آن دشخواری و آسانی

دم زدن است اما پدید آمدن کف در دهن علامت عاجزی قوت باشد و اگر علت صعب تر باشد نه کف آرد و نه خرخره کند

و نه دم زدن سیری که بحلی دور برند از بینی بیرون شود زود هلاک گردد و جالینوس گفته هر که مفقود حس و حرکت او باطل شود اندر

سکته باید بلکه ممکن است که اندر سبات بود و فرق در سکته و سبات و در سبات و در سکته وجود در جود منضبط است و ایضا تقدم

آثار سکته که در واطنین است و جز آن شاید حال وی است و هر کرا در تمام بدن اختلاج افتد پس سکته زود هلاک شود اکنون بدانکه

سکته را بحسب جنسه که دو است بدو قسم بیان کنیم امتلائی و انقباضی قسم اول در سکته امتلائی و این بر سه نوع است

نوع اول آنکه اماس دماغ بسکته انجامد بارد بود یا حار و علامت و علاج این از فصل سرسام باید جست و باید دانست که سکته

ورمی ناگاه نمی افتد نخست اعراض سرسام بظهور می آید بعده سکته می افتد مثلا قرانیطس و لیثرغس مودی شود سکته باید

که سبب سکته ورمی سقط یا ضربه باشد و بالجمله سکته ورمی بی تب نباشد و تقدم سرسام یا سقطه و ضربه متورم شاهد حال این است

نوع دوم آنکه ماده بسیار و غلیظ اندر تجویفها و منفذهای دماغ افتد و اگر چه آماس نکند اما راه فرود آمدن قوت حس و حرکت

ببندد و این از بلغم اکثر است و از سودا اقل نوع سیوم آنکه خون در بدن غالب شود و در رگها و شریانها همه پر

شود و تجاویف و شرائین دماغ ممتلی گردند بنهجی که راه بر آمدن قوت روح حیوانی از دل بسوی دماغ و راه فرو آمدن

قوت روح نفسانی از دماغ بهمه اندامها بسته شود و حرکت شریانها فرو ایستد و دم زدن باطل گردد و بهمه اندام سرد شود و

در سکته افتد و بموضع این را خناق قلبی گویند و بدانکه اگر چه علامات و علاج بحسب سبب بارها ذکر یافته اما درینجا نیز گفته می آید مثلا

اگر ماده بلغم بود علامتش ترهل بدن است و بیاض لون و کثرت بزاق اما بودن غطیط یعنی خرخره نشان صعبی مرض است علاج

این بر دو وجه است یکی آنکه در ان وقت کنند دوم آنکه بعد از افاقت بکار برند اما آنچه در ان وقت کنند آنست که بحقنه

ماده را استفراغ و حقنه سخت سازند پس دماغ را می پاشند و گاه باشد که قبل از حقنه بتلطیف خلط سخنی سر مطلوب شود و تدبیر

تسخین دماغ آنست که مشک و سداب و فلفل بویانند و کندس و فلفل و جندبیدستر باریک سائیده در بینی دمند و لطول ساعة

استعمال نمایند و دیگر مید پالس با رطب [?] بر بندد و اگر موی سر سترده باشند جند بیدستر و خردل بر دو بیهٔ ند و با سرکه گرم کرده طلا کنند و دماغ را
گرم کنند و نیکوترین تدابیر آنست که قطوریند گرم کرده یا خشت گرم کرده بر سر نهند یا گلاب بید سوخته بند و بحه این خوب گرم کنند و بالای
کلاه گذارند و در شخص موی سر بیشتر کوشند و مهیجات قی استعمال نمایند یعنی پر مرغ بر روغن چرب کنند و در آب بارده فیقرا آلوده بحلق اندر
کنند تا قی آید و اگر چه قی نیاید نیز خالی از نفع نخواهد بود و تا که روغن سوسن میسر آید پر مرغ بر روغن دیگر چرب نکنند که بغایت
مفید است و قی در سکته بلغمی سودمندترین اشیاست خاصه اگر در فم معده امتلا بود و روغنهای حاره چون روغن سداب و سوسن
و مانند آن که با موم مرکب کرده باشند گرم گرم بر مهره های گردن و مهره های پشت بمالند و تریاق کبیر و مثرودیطوس در حلق ریزند
با ماء العسل ممزوج ساخته به هر حیله که توانند و اگر تریاق و مثرودیطوس حاضر نباشد در طبیخ رازیانه و انیسون و کمون جلنجبین حل کنند
و در حلق بریزند **صفت حقنه** حاره ثبت برنجاسف قنطوریون دقیق سداب پالس و بید انجیر مکوفته و تخم کرفس جمله را بجوشانند و صافی
نمایند پس شکر سرخ و مری و روغن زیت بیامیزند و مقل و شبرید و بوره ارمنی و شحم حنظل و سقمونیا سردار و حقنه کنند **اما تدبیر**
پس از افاقت آنست که تا روز چهارم یا هفتم یا چهاردهم نگذرد بحسب ضعف و قوت ماده هرگز در منقیه توجه نکنند لاکن بهر نضج مواد از
جلابی از انیسون و رازیانه و گاوزبان هر یک سه درم و کلبلیبتن ده درم توان داد غذا نخوداب با کنجک و تیهو باید ساخت زیره
و دارچینی و مانند آن بار کرده و محمد ذکریا می گوید حلتیت را اندر سکته و فالج و لقوه سخت سودمند یافتم بامداد و شبانگاه مقدار یک
باقلا اندر شراب حل کرده باید نهند انچه بدان تنقیه ماده کنند پس از گذشتن روز چهارم یا هفتم تا چهاردهم ایارجات و حبهاست
که ملایم باشد و آن مکرر ذکر یافته و باید که در هر تنقیه یکبار یا دو بار تنقیه ماده نمایند موافق قوت و مزاج علیل و پس از افاقت
تا مدت چهار روز بهمین تدبیر ملازم باید بود و معده هر بامداد روغن بید انجیر با ماء الاصول دهند و بعلاج فالج رجوع نمایند و پوشیده
نیست که در اغلب امر سکته بلغمی اگر بکشد بلقوه و فالج منتقل میگردد و گذاک بسیار باشد که ماده فالج بسکته انجامد و هرگز بسبب
تباهی خون بفصد بسیار حاجت آید و بفصد احتیاط باید هم باشد که اگر در فصد تاخیری رود و فالج یا سکته پدید آید لهذا اگر گاهی با سکته
بلغمی نشان غلبه خون نیز ظاهر باشد فصد را مقدم باید داشت بر همه تدابیر و اگر ماده خون بود که در بدن غالب آمده باشد چنانچه بالا
گفته شد علامتش آنست که رنگ روی سرخ مایل بکبودت بود و شایبه با بیه گلوی کسی را خفه کرده باشند و در پیشانی عرق آید و اجفان
در گیها ممتلی نمایند و نفس بغرغره باشد و باید دانست که سکته دموی چون بکشد بفالج منتقل گردد لانه لا یتخلص المسکوت
منه الا بانصراح الدم اگر امید نجات متوقع باشد در حال از هر دو دست رگ قیفال زنند و خون بسیار بگیرند و اگر شاهد
واجب کنند رگها را کردن که اشرار و داجین گویند نیز بگشایند پس بر ساق حجامت کنند یا گی زده و پس از فصد و حجامت تلیین و مالیدن
اطراف صواب باشد و سکنجبین و آب گرم غرغره کردن سودمند و حقنه معتدل استعمال نمودن مفید و بعد از این تدابیر بهر تقویت سر
روغن گل و بابونه و سرکه بر سر نهند پس اگر بار حقنه معتدله استعمال نمایند تا ماده مابقی مستفرغ شود بهتر باشد و چون سکته

تنک باید در تلطیف تدبیر کوشند و بر جلاب و سکنجبین اقتصار ورزند و بتدریج بگوشت تیهو و دراج و مرغ متوجه گردانند طبیعت را و اگر ماده
سودا بود علامت و علاج آن از باب صرع و من دونها بجویند و کذلک آن ترکیب هر خلط از اینها هر واحد ظاهر است و کذا علاجه

قسم دوم در سکته انقباضی و علامت و علاج

آن بحسب سبب است و در اول این فصل تعداد اسباب نموده شد و در فصل صرع و کابوس
بیان اسباب که موجب شود بانقباض و مانع تفصیل ذکر یافته **فایده** از آنکه گاه باشد که مسکوت به می شود برده جالینوس میگوید
که صاحب سکته را تا هفتاد و دو ساعت دفن نباید کرد و اکنون بیان میکنیم علاماتی که فارق می باشد در موت و حیات مسکوت کالموتی
و آن را اقسام است **یکی** آنکه پشم نداف زده که در نهایت ملایمت باشد یا پر باریک از پرهای کبوتر هر چه ازین هر دو میسر آید بستانند
و مقابل سوراخ بینی گذارند اگر متحرک شود پشم یا پر علامت حیات باشد زیرا که بر تنفس مسکوت دلالت کند اما این عمل به نهجی باید کرد
که شایبه حرکت اینها از تنفس مردم دیگر یا از باد نباشد **دوم** آنکه در ظرف که بغایت رقیق الجرم بود آب اندازند پس آن ظرف
را بر سینه او نهند و بتعمق نظر بنگرند اگر نفس باقی است در آب حرکت محسوس خواهد شد **سیوم** آنکه بر خصیتین و مابین حالب و احلیل
و زیر زبان و اندرون دبر مائل بجانب خلف شرایین واقع است که تا ابقای حیات متحرک است پس نوک انگشت بر سر شرایین
نهند و تفحص کنند که متحرک است یا نه **چهارم** آنکه اگر حدقه روشن و پر رونق نماید دلیل زندگی باشد **پنجم** آنکه در جایگاه روشن
چشم وی گشاده نظر کنند اگر در سیاهی چشم صورت ناظر منعکس شود زنده است و کذلک در جایگاه تاریک چراغ روشن کنند و
مقابل چشم آرند اگر عکس آن در چشم ظاهر شود زنده است اما هر گاه حدقه نقص پذیرد محتاج باستدلال نیست لانه قد مات

فصل ۶ اندر استرخا و فالج

در استرخا آن است که عضوها و تها سست شود و عضوی که حرکت او بدان عضله ها باشد بیکار گردد و نوع حرکت
و جنبش العضو برود و حس او زایل شود و بطلان یا نقصان حرکت و حس بحسب قلت و کثرت سبب است و ممکن است که حس بر جای باشد و حرکت
باطل گردد بهر آنکه آفت اندر آلت حرکت افتاده باشد نه اندر آلت حس و باید آنکه گاه باشد که سبب در شعبه از شعبه های عصب افتد
و عضوی که بان شعبه تعلق داشته باشد مسترخی گردد و باقی اندام بسلامت باشد مثلا حنجره یا مری یا زبان یا مثانه یا معاء مستقیم
یا انگشتی از انگشتها یا جزوی از اجزای اعضا مسترخی شود و حال آنکه باقی بدن صحیح و سالم بود و گاه باشد که سبب در اعصاب
نخاعی و دماغی یک شق بدن باشد و درین حالت نیمه بدن از سر تا پا مسترخی میگردد و این نوع استرخا را اکثر متاخرین ثقات
فالج گویند و فالج لفظ تازی است زیرا که فلج منصف را گویند کما یقال فلجت الشیء ای قسمته بنصفین و گاه باشد که سبب در
اعصاب نخاعی یک شق باشد و درین حالت نیمه بدن در طول مسترخی می گردد اما اعضای سر بسلامت میباشند و باید که بوت
روی ضرر شود از بهر آنکه عصب حس روی از نخاع رسته است و از مهره گردن بیرون آمده کما قال صاحب الذخیره و نزدیک
بعض فالج آن است که استرخا در نصف بدن افتد طولا مع سلامتی اعضای وجه کما ذکرناه و آنرا که در روی نیمه سر نیز
سرایت باشد فالج مع اللقوه می نامند و جمعی منخواستند کذا قال صاحب الکامل و گاه باشد که سبب در اعصاب نخاعی

هر دو شق باشد و درین صورت تمام بدن مفلوج میشود بجز اعضاء سر و این نوع استرخا را یونانیان **ابوبلقسیا** گویند و درین استرخا
ایضا میتواند که پوست روی بی‌حس شود کما ذکرناه آنفا و پوشیده نیست که هرگاه استرخا عام باشد یعنی سبب در منابت همه
اعصاب دماغی و همه منابت اعصاب نخاعی باشد بیکبار بود و ایضا باید دانست که قدما بر فالج و استرخا هیچ فرق نکرده اند و علی سبیل الترادف
استعمال نموده اند و سبب کلی اندرین علت دو است یکی آنکه قوت روح حساسه و محرکه اندر اعصاب و عضلات که آلات وی است کند یا باز
رسیده که فرودی افتاده باشد یا بسبب قطع عصب دوم آنکه اگر چه سده مانع النفوذ نباشد یا مطلق سده نبوده باشد و قوتها را
مذکور کند رهی کند لیکن بعض اعضا از اثر آن قوتها منفعل نگردند بسبب سوء مزاج و در مزاج آن اعضا موجب فساد و مزاج یا گرمی است
یا سردی یا تری یا خشکی لیکن کمتر باشد که حرارت حس و حرکت را باز دارد و کذلک یبوست چنانچه حال مدقوق گواهی میدهد که
با وجود استیلاء حرارت و یبوست بر اعضا حس و حرکت بر جا میباشد مگر آنکه افراط حرارت و یبوست بدرجه باشد که مانع حس
و حرکت تواند شد اما سردی ضد مزاج روح است که جوهر روح را زود کثیف کند و استرخائی که بسبب سردی ساذج بود بیشتر
از آنکه عضو تجاوز نکند و علاج وی آسان باشد بضماد و روغنهای گرم زایل شود و تری اتصالها را غشیه کند لیفها و عصبها را بر هم
نهد و گوهر روح را غلیظ و تیره سازد و قوتها را از فرود آمدن بعصبها و عضلها باز دارد و مزاج را مستعد قبول سردی کند که
ضد مزاج روح است پس معلوم شد که سبب استرخا که اندر یک شق بدن یا اندر بعضی اندامها افتد سده است یا گسستگی
و بریده شدن عصب و اسباب **سده** علی العموم هفت است **یکی** آنکه عضوی را به بندند چنانچه مجاری اعصاب که راه فرود
آمدن قوت حساسه و محرکه است بسته شود و آن عضو بدان سبب بی حس و حرکت گردد و این سده عارضی است چون بند بگشایند
زایل شود **دوم** آنکه رطوبتی غلیظ لزج اندر عصبها افتد پس منفذ قوتها بسته شود و باید دانست که غلیظ قوام این رطوبت بدان
درجه نمی باشد که در جرم عصب نافذ نتواند شد زیرا که اگر چنین بودی استرخا متعادی چنانچه در فصل تشنج مفصل گفته اند لیکن
میتواند که آنجا که ماده مختلف القوام بود هم استرخا پدید آید در بعضی و هم تشنج در بعضی دیگر بهر آنکه هر چه رقیق بود در جرم
عصب نافذ شود و هر چه غلیظ است در طول بگذارد و در عرض بیفزاید و هذا هو التشنج **سوم** آنکه اندر نخاع یا اندر اعضاء دیگر
اماس حار یا بارد پدید آید پس ماده اماس بسبب انضغاط منفذ قوتها بگیرد **چهارم** آنکه بر اصل عصبی سقطه یا ضربه رسد و بدان
سبب عصب فرو زده شود و منفذ قوتها بسته گردد **پنجم** آنکه مهره از مهرهای گردن یا از مهرهای پشت از جای بلغزد و بدان سبب
منفذ قوتها بسته شود لیکن باید دانست اگر مهرها براست یا چپ میل کند سبب انسداد منفذ انضغاط عصب است زیرا که نقبه
که منفذ عصب است بر پهلوی مهره است و چون مهره بدان جانب مایل شود عصبی که از نخاع رسته است فرو زده می گردد و
بالضرور منفذ بسته میشود و اگر مهرها به پشت یا پیش میل کند سبب انسداد منفذ درین صورت تمدد اعصاب است نه انضغاط آن
ششم آنکه عصب منقبض شود از برد مکثف یا از فرط غلظت جوهر عصب **هفتم** آنکه عضوی از بندگاه منخلع شود بسببی

خارجی یا داخلی

خارجی یا داخلی چون رطوبت لزجه که تر کند رباطات را که بر دو طرف عظم مفصل از وی مربوط است و بالضرور مفصل جدا
شود و هر چه که باشد سبب انضغاط عصب بالکل روح بسته می شود **علاماتها** باید دانست که از اقسام استرخا آنچه از گسستن
عصب افتد پوشیده تر میباشد خاصه اگر عصب ریزه گردد تر بود و نشان فسخ عصب آن سبب که متصل در وقوع سقطه یا ضربه یکبارگی عضوی
سست شود اما آنچه پس از وقوع سقطه یا ضربه حادث شود بعد مرور زمان طویل نشان تورم عصب است و ایضا بهیچ دوا
منتفع نا شدن از علامات فسخ است و لاعلاج له و استرخا ورمی از تمدد اعصاب فی ظهور وجع و لزوم تب توان دانست پس اگر
ورم گرم بود وجع بیشتر میباشد و تب گرم و تیز و اگر ورم سرد است درد کمتر و تب نرم تر و کذالک اگر اماس صلب بود بحس و لمس
توان دانست و پیش از آن دردی بوده باشد و اگر ورم نرم بود نرمی تب و وجع شاهد وی است و خلد نیز یار میباشد و درد هنگام
حرکت زیاده میشود و استرخا که بسبب ورم گرم بود علاج پذیر تر است و علامت استرخاء سقطی و ضربی در زوال فقراتی و خلع و قطع
عصبی وجود سبب است و ایضا خروج زاید در حفوه مفصل حس کردن نشان انخلاع مفصل است و تفصیع ظهر و رقبه و خروج صدر
اگر زوال بسوی داخل بود و تحدب ظهر و رقبه اگر زوال بسوی خارج بود از نشان زوال فقرات است و علامت غلیظی عصب و غلبه
نجح(?) که با استرخا انجامد آن است که حرکت انبساط و انقباض هر دو بدشواری تواند کرد و علامت آنکه سببش کثیف شدن عصب باشد
بواسطه رسیدن سردی تقدم سبب است و علامت آنکه سببش سوء مزاج سرد ساذج یا تر ساذج باشد آن است که علت بتدریج افتد
و حس لمس و راحت یافتن از داروها که عصب را گرم کنند بدان گواهی دهد و کذالک آنچه از ترکیب دو سبب افتد احوال وی پوشیده نیست
مثلا نوشیدن آب شدید البرد و سیر کردن در برف و ایستادن در آب از نشان سوء مزاج بارد رطب ساذج است جالینوس میگوید
که مردی شکار ماهی میکرد پس سست آن موضع که برد بر و مثانه است سرد شد و امعا و مثانه مسترخی گشت و بول و براز بی اراده
برون می و علامتش استرخاء رطوبی که سببش بلغم بودن است که حرکت و حس هر دو باطل شود و یکبارگی افتد و وقوع سقطه و ضربه
و قطع و قاروره سپید مایل بکدورت و غلیظ القوام بود و استرخاء رطوبی بیشتر افتد و بفالج می گراید یعنی با استرخاء عام که در
طول شق بدن افتد و علامت استرخاء دموی آن است که رگها ممتلی باشد و نبض و رنگ چشم و روی بر آن گواهی دهد و استرخا
که از پس قولنج و صرع و سکته و اختناق الرحم افتد علامتش وقوع استرخاست عقب این امراض و این را استرخاء بحرانی گویند
و علت قولنج بسیار باشد که مودی شود با استرخا و تخلع سکبینج(?) دورکیتی قال صاحب الکامل قد رایت قوما کان بهم قولنج شدید
الالم فانخلع منهم المنکبان و منهم من خلع منکباه و ورکاه و منهم من بطل حرکة کتفه و بولس میگوید که در زمانه من مردم بسیار
علت قولنج افتاد و هر کدام که خلاص یافت اطراف وی مسترخی شده بود و علامت استرخاء هر عضو پوشیده نیست و استرخاء
زبان و حنجره و مری و مثانه و معاء مستقیم هر یک در جایگاه خود گفته شود اما نشان استرخاء مثانه و معاء مستقیم آن است که بول
و براز بی اراده برون آید و گاه باشد که قوت دافعه باطل شود و هیچ دفع نتواند کرد و باید دانست که هرگاه عضو مسترخی

به رنگ چون لیس بود و لاغرتر و کوچکتر شود آن امیدواری باشد لذا قال الرازی اذا کان العضو المفلوج شدید الهزال
صغر فلا علاج له و ان کان حصبا علی لون البدن یعالجه علاج اگر فالج بلغمی بود در ابتدا هیچ علاج قوی مشغول نباید شد تا
بحسب ضعف و قوت سبب تا روز چهارم یا هفتم یا چهاردهم بگذرد کما قال الساهر لا تسق المفلوج شیا من الادویة القویة
الی الرابع او السابع او الرابع عشر لانی رایت سقی الادویة المسهلة فی اول الامر کثیرا ما یزید فیها لاکن حرصت که حقنه نرم اندر
ابتدا العلل از ند و لازم است که چیزی که ماده را لطیف کند چون انیسون و تخم شبت و نانخواه و فودنج و تخم کرفس و بیخ رازیانه و بیخ کرفس
و بیخ اذخر و تخم مهک و بیخ کبر در آب بجوشانند و طبیخ وی صاف نمایند و کانگبین در وی حل کنند و هر صباح بنوشند و پس از نضج
و تلطیف و مرور روز چهارم یا هفتم یا چهاردهم در شرب ادویه مسهله اقدام نمایند و آنچه بکار آید حب منتن است و حب شیطرج
و مانند آن و قی کردن نیز مفید است و بعد از تنقیه فقار و اعصاب را بر روغنهای گرم که محلل و مقوی اعصاب بود چون
روغن جندبیدستر و روغن قسط و شبت و مانند آن بمالند و گاه گاه جندبیدستر و عاقرقرحا نیز با این روغنها بیامیزند و کذلک
پس از تنقیه بهر تبدیل مزاج تریاق کبیر و مثرودیطوس و کلکلانج و مانند آن دادن صواب است و اگر تریاق و معاجین دیگر
حاضر نباشد سکبینج یا جاوشیر هرچه میسر شد اندر ماء العسل حل کنند و مقدار یک باقلا بنوشند و خوردن و طلا کردن انگزد نهایت
مفید است خاصه اگر سردی غالب باشد بامداد و شبانگاه با ماء العسل بدهند و آب ندهند که زود نفع کند و بعضی گفته اند که برادر
یک مثقال ایارج فیقرا و نیم مثقال پلپل کرد سرشند با عسل و بدهند و آب ندهند تا اندر معده دیر بماند و اثر بیشتر کند و در
نیم مثقال پلپل و چند بیدستر وقت خواب بدهند و محمد زکریا گفته است که اندر علاج فالج اعتماد بر آن باید کرد که بعد تنقیه استفراغ
کنند بحب قوقایا یا ماده کمتر کنند و بعد روز چهارم بلادر بدهند یا ایارج هرمس بکار دارند و روغن قسط بمالند تا اعصاب را
گرم کند و این همه که گفته شد وقتی است که فالج با حرارت مزاج نبود زیرا که اگر فصل سال و عمر و مزاج و قوت مساعد باشد خاصه آنجا که
که بیمار حامی البدن و احمر اللون و جوان بود باید که آغاز علاج بفصد کنند بهر آنکه خون مرکب همه اخلاط است در حالی ماده کمتر شود و سبک
حاصل آید لاکن آنجا که ماده بلغم صرف بود و احتراز نبض و حرارت و گرمی در بدن نباشد بهر تقلیل رطوبت فصد نخواهد کرد
که پیش از فصد به یک ساعت یک شربت تریاق یا مثرودیطوس یا سنجرینیا یا انقردیا اندر شراب کهن یا اندر ماء العسل حل کرده بدهند پس فصد
کنند و آنجا که در مزاج گرمی پیدا بود و فصد کنند یا نکنند لاکن واجب است که نخستین در تسکین حرارت کوشند مثلا سکنجبین بنوشند و از ایارج
تناول کنند و روغن گل و سرکه بجنبه بر سر نهند و پس از آنکه حرارت زایل شود بعلاج فالج توجه نمایند کما قال الشیخ اذا اجتمع الفالج و الحمی فاوج
العلاج و السکنجبین مع الجلنجبین نعم الدواء فی هذا الوقت قال جالینوس اذا سالت الرطوبات من الرطوبات الی الاعصاب
فی الفالج و اللقوة اعقب حرارة فی الموضع و قد یحمی مزاج الجانب السلیم فقط و قال الشیخ قد یعرض للشق السلیم ان یکون مشتعلا
کانه فی نار و الاجزا المفلوج کانه فی ثلج و آنکه یک شق مفلوج سرد بود و شق سلیم گرم باشد دو وجه دارد یکی آنکه روح نفسانی

بواسطه انسداد یک شق بدن که مفلوج است آنچه درین شق نافذ می‌شد نیز بجانب شق سلیم مندفع گردد و بدین سبب شق سلیم
گرم شود دوم آنکه باشد که شق مفلوج بسبب وقوع ضعف در وی نتواند جذب خون نمود پس بالضرور نصیبهٔ وی نیز بجانب
شق سلیم متوزع شود و روح نیز تبعیت کند لانه حاملة و حال آنکه بعید نیست که استعمال ادویهٔ مسخنه که بدان علاج می‌کنند درین معنی
ممد شود و پوشیده نیست که اثر دوا از جانب صحیح بالضرور بیشتر است **فایده** تا گرسنگی صادق نشود غذا نخورند و تا تشنگی سخت
پدید نیاید آب ننوشند و اگر بجای آب ماء العسل اقتصار ورزند بهتر باشد و از اغذیه هرچه لطیف و مناسب بود تناول کنند مثلا قدری
نان با ماء العسل یار کرده و آنجا که قوت ضعیف شود گنجشک بریان کرده و تیهو و دراج و تذرو و مرغ بچه و مانند آن توان داد و شراب
بغایت مضر است زیرا که ماده را بعصبها فرود آورد و نیز در معدهٔ وی ترش و سرکه گردد و سرکه بدترین اشیاست اعصاب را اما در
ابتداها ممکن در تقلیل غذا کوشند و باندکی آب گوشت با زیره و دارچینی بسازند و آنجا که و آنجا که حرارت در بدن باشد
بهتر از زیرباج هیچ نیست زیرا که هم حرارت را فرو می‌نشاند و هم بلغم را قطع می‌نماید **صنعت زیرباج** که درینجا و در آنجا که حرارت
بود دل را باید بگیرند و با زیرهٔ سپید بکوبند و ابازیر مناسبه قدری پس قطع کنند و بکوبند و در روغن بادام شیرین بریان کنند تا پخته شود
پس قدری آب که بتوان خورد بالای وی آمیزند و جوش دهند و بعده اندکی سرکه و شکر سپید و قدری الکامه بنوازند و تقلیلی
زیره و گشنیز خشک کوفته ساخته تناول کنند و مغز خرگوش بریان کرده خورانند رعشه و فالج را سود دارد و چلغوزه با عسل بخاصیت
مفید است **صنعت حبی** که در پاک کردن اعصاب هیچ دارو برابر این نیست بگیرند صبر و شحم حنظل از هر یک ده درم زیتون بنج درم
مقل ده درم حب کنند چنانکه رسم است و نخستین مرتبه دوازده قیراط دهند و یک هفته دیگر بگذارند و هفتهٔ دوم هژده قیراط و باز هفتهٔ دیگر مهلت
دهند و هفتهٔ سوم بیست و چهار قیراط دهند و همچنین یک هفته فرو می‌گذارند و برین اندازه می‌افزایند تا بسی و شش قیراط رسد **صنعت حب** که
محمد زکریا می‌گوید منفعت این نیز بزرگ است در دوا اثر کند بگیرند انگزد و جند بیدستر و شحم حنظل و قنطوریون با ریک از هر یک نیم درم مقل چندانکه
داروها بدان حب کنند و از جمله یک شربت باشد و از پس استفراغ محجمه آتش بر سرهای عضلها نهادن و اندر گرمابهٔ خشک و ریگ گرم
و اندر آب گوگرد و آب دریا نشستن و ریاضت کردن و گرسنه بودن و صیحه زدن و بآواز بلند قرآن خواندن و بالکامه و خردل غرغره
کردن همه مفید است **صنعت حقنه** که قبل از استفراغ و بعد از آن بعمل توان آورد بگیرند شبت و مرزنجوش و اکلیل و حلبه و سداب و بیخ
نیکو فته و انجیر و بیخ مهک و قنطوریون با ریک و حلبه را در آب بجوشانند و صاف نمایند پس عسل و الکامه و زیت کهنه و شحم حنظل او درده
حقنه کنند و باید دانست که هیچ آب گرم بر عضو مفلوح نباید ریخت جز آب دریا و آب معدنی گوگرد زیرا که آب شیرین
چون گرم بود ماده را بیشتر تر کند و عصبها را نرم نماید و بسیار باشد که آب سرد عضو مسترخی را قوی‌تر کند زیرا که ماده دقیق
باشد چون سردی آب بدو رسد فراهم آید و این ما بشوبه کردیم بسیار دیدیم که مفلوج را اسهال افتاده و فالج زایل
شد **و اگر** اشتر خالب بسبب خون باشد فصد کنند و دیگر تدابیر بحسب احتیاج بکار برند وقال شارح الاسباب

بدا مورد الاحداث اي وقوع الاسترخاء عن الدم **واگر** استرخا بسبب قطع عصب افتد علاج نه **واگر** استرخا بسبب ورم
گرم واقع شود فصد کنند اگر مانعی نبود و در ابتدا افوفل و صندل و اقاقیا و مامیثا و مانند آن هرچه رادع بود با آب عنب الثعلب
یار کرده ضماد نمایند و در انتها چیزی که ردع و تحلیل هر دو داشته باشد چون آرد جو با آب کشنیز تر و روغن گل آمیخته و در انتها
یا انحطاط مرحیات محلله چون بابونه و برگ چغندر با روغن آس و شمع مصفی آمیخته استعمال نمایند و محل استعمال این ضمادها موضع
ورم است نه عضو مسترخی و اگر ورم سرد سبب استرخا باشد باید که بر عضو متورم حب الغار و میعه یابسه و مرد و خوز السرو و زعفران و جند بیدستر
و شب یمانی و روغن قسط که شمع در وی گداخته باشند بیامیزند و استعمال نمایند **واگر** سبب استرخا سقطه و ضربه بود و تفسخ
و قطع عصب پیدا نیامده باشد باید که بعد از تنقیه بدن فصد کنند و مسهل دهند و ادویه محلله مقویه چون مرو خا و شبت و جند بیدستر و زوفا
با شمع و روغن گل آمیخته بر جائی که سقطه یا ضربه رسیده باشد بمالند و حکم باستعمال ادویه محلله بهران کرده اند که اطلاع بر ورم
حاصل نمیشود و اگر در انتها جالینوس حکایت میکند که مردی از مرکبی افتاد و صلب وی بر زمین رسید و هر دو پای وی مسترخی گشت پس
اطبا خواستند که دوا بر پای وی نهند من منع نمودم و بر موضع وقوع سقطه استعمال دوا فرمودم ورم ساکن شد و مرد خلاص یافت
واگر زوال فقار سبب استرخا شود علاجش رد فقار است و کذلک علاج خلع متوجه شدن آنجا بدکه خلع مفصل باعث استرخا گردد
واگر سوء مزاج ساذج باعث این مرض باشد علاج وی تبدیل مزاج عضو است بهر وجهی که مناسب آید محمد زکریا می گوید مفلوج
را دیدم که سبب فالج او روزه داشتن و حرارت بسیار بود و او را ایارج فیقرا دادند رنجی عظیم بر وی رسید پس بگرمابه بردند و تدبیرهای
رطب کردند شفا یافت و علاج استرخاء زبان و حنجره و مری و جراحات هر یک در فصل خود گفته شود و علاج استرخا بجائی آنست
که روغنهای معتدل الحرارت چون روغن نرگس و سوسن و بید انجیر و ناردین بمالند و کذلک چیزی که مقوی عضو بود و مانع انصباب
ماده بود چون بابونه و اکلیل و مرزنجوش با آب کاسنی و مانند آن که قدری نبید در آن داشته باشد آمیخته مالیدن مفید است و روغن حلتیت
خوردن و مالیدن مجرب است **صنعت حب منتن کبیر** که علاج لقوه و نقرس و وجع المفاصل بارد و بلغمی را مفید است ایارج ده درم
شحم حنظل و شبرم و قنطوریون دقیق و ماهی زهره از هر یک پنج درم فرفیون دو درم و نصف جند بیدستر و زنجبیل و حلتیت و سکبینج و جاوشیر
و شیطرج و خردل و فلفل از هر یک یک درم با آب هر چه مناسب داند حب سازند و بقدر حاجت بدهند **صنعت حب منتن صغیر** بارد
اگر در ایام گرما و دیگر بمزاجان توان داد شحم حنظل کتیرا ثلث درم سورنجان و بزر بیدان و ماهی زهره و بلیله از هر یک نصف درم
انجدان یک شربت است **صنعت حب شیطرج** تربد ده درم صبر سقوطری سه درم زنجبیل خردل سپید ملح هندی و شیطرج
از هر یک دو درم دار فلفل عاقرقرحا از هر یک یک درم فانید چهار درم کوفته بیخته با آب کرفس یا بچیزی دیگر حب سازند شربت سه درم
فصل در تشنج و مسمی است باسم لازم وآن آنست که در عصب آفتی رسد و بدان سبب عضلات بسوی مبادی خود متحرک شوند
پس عضو بجانبی کشیده گردد و سرعت فراهم نیاید بشرطیکه سبب قوی بوده باشد و الا آنجا که سبب ضعیف باشد عضو علاج

باشم خداداد

تهیه خود را چ مینود و بسرعت چنانچه در بسیاری تب بهودی گردد و لکنت کند در صرع و از انکه گاه باشد که ابخره ریاحیه تشنج ارد و گاه امتلاء عصب
از اخلاط و گاه خالی شدن عصبها از رطوبت بسبب غلبه یبوست و گاه رسیدن ریحی بعصب حادث شده باشد مانع امتداد شود بی انکه امتلاء و خشکی را در وی دخلی
باشد موجب تشنج شود لازم امد که تشنج را بچهار قسم بیان کنم **قسم اول در ریحی** که مسمی است بتقلص و علامتش انست که بیکبار و دفعة
واقع شود و باز بسرعت مفارقت کند و بسیار زود سبب این قبیل است کما قالوا الشارت تشنج یحدث فی عضلات الفکین من ابخره ریاحیه سریعة
التحلیل **علاج** اگر بسبب غلط ابخره تشنج بسرعت مفارقت نکند بهر تحلیل ابخره ریاحیه روغنهای محلل مرطب بمالند **قسم دوم در امتلائی** که تشنج
رطب نیز گویند و این از بلغم غلیظ بیشتر افتد و طریق حدوثش از بلغم یا سودا چنان است که مواد مذکوره در فرج اعصاب در اید و عصب را ممتلی و ممتد
سازد در عرض پس عصب با ابخره در طول نقصان گیرد در عرض می افزاید و تقلص عبارت از همین سبب و ظاهر است که هرگاه عصب متقلص شود
عضوی که حرکت او بدان عصب مربوط است منبسط نمیتواند شد **فایده** ماده بلغمی که در عصب نافذ گردد و تشنج ارد استرخا از لزوم وی
نیست زیرا که تا ماده در جرم عصب و جوهر لیفهای عضله نافذ نشود عضو مسترخی نمی گردد بخلاف تشنج که در حدوث وی وقوع ماده در خلل
عصب کفایت کند لیکن اگر ماده مختلف القوام بود ممکن است که هم تشنج افتد و هم استرخا اما طریق حدوث تشنج از چون چنان است که عضله سامد
و ماده اندر لیفهای عصب در اید و خود را انجای کند و بدان سبب پهنای عصب زیاده شود و طولش ناقص گردد و میتواند که بطریق تبدد صفوانزیه نیز خون تشنج
امتلائی ارد و تشنجی که از پس تب گرم پدید اید بواسطه انکه ماده که از حرکت تب گداخته شده باشد بعصبها و عضلها فرود اید نیز از انواع
امتلائی است بخلاف انکه عقب تب گرم بواسطه افناء رطوبت اصلی افتد که از انواع تشنج یابس است **علامتها** انچه از بلغم افتد نشان
وی ان است که بیکبارگی عارض شود تشنج و ثقل و کسل خصوصا عند الحرکت و تمدد و جلد و بطی نبض و غلظتی قاروره و سپیدی رنگ بدن
و ترهل گوشت و تری و سردی ملمس و نابودن تشنگی و بسیاری خواب و سستی اعصاب پیدا باشد و ایضا تقدم تدابیر مولد بلغم از شواهد
این است و انچه از سودا افتد نشان سودا که بار باذکر یافته گواهی وی است و انچه از ورم دموی افتد یا احیانا از ورم صفراوی اثار
اورام مذکوره از وجود ثقل و ورم است و وجع در دموی و ضربان و حرقت در صفراوی و مانند انها که از لوازم جنس هر ورم است بوسیده
نیست و انچه از پس تب گرم افتد بواسطه سیلان ماده تب در عصبها نشان وی تقدم تب گرم است و از اثار دیگر اسباب چیزی
ظاهر نبودن و فرق در این و انچه از پس تب بواسطه افناء رطوبت افتد انست که تشنج حادث بتدریج می افتد خاصه انچه سببش افناء
رطوبت بود و حال بشره بران گواهی دهد که روز بروز در فزونی است **علاج** در بلغمی نخستین بهر نضج ماده هر صباح ماء الاصول
دهند یا گلنگبین یا زرده و بعد از نضج بتنقیه بلغم کنند یا ایارج فیقرا و امثال ان که در امراض فالج ذکر یافته اما باید که استفراغ بتدریج و
بدفعات کنند یا دویه که سخت قوی نباشد و حکم بتدریج استفراغ و سایر امراض عصبیه برای انست که اعصاب را عروق نیست تا ماده
عند جذب دوا دفعه بیرون اید بلکه ماده عصب بسبیل ترشح مستفرغ می شود پس واجب است که استفراغ نیز بتدریج کنند تا هم ماده
بسبیل ترشح دفعه بعد دفعه بیرون همی اید و قوت نیز بجای باشد و پس از تنقیه روغنهای گرم چون روغن قسط و سداب و یاسمین

بمانند و گاه گاه جند بیدستر و فرفیون و عاقرقرحا اگر درین روغنها بپزند بهتر عمل کند و غذا بحسب تقاضای وقت بنهجی که بالا ذکر یافته است
توان داد و در سوداوی نیز بعد از نضج تنقیه کنند و بعد از تنقیه تمریخ و منضجات و منقیات سودا بارها ذکر یافته و در آنچه سبب تورم عصب بود
آنچه در استرخا و رمی گفته شد و هر چه در اورام اعصاب گفته آید بکار برند و مراعات هر خلط در استفراغ و تلطیف مرعی دارند و در آنچه از سبب
تپ گرم سببی که گفته شد واقع شود و قی و اسهال کفایت کند و این نوع سهل تر است **قسم سیوم در تشنج یابس** که استفراغی نیز
گویند علامت این قسم لاغری و باریکی عضو متشنج است و اسباب مجففه چون استفراغات عنیفه و تعب و بیداری و گرسنگی مفرط و تپ
حاد محرق نخستین اتفاق افتادن و اضطرار آن این قسم است که بتدریج افتد و چون بر عضو متشنج روغن بمالند بزودی خشک شود
بخلاف امتلائی که دفعة واقع می شود و عضو بسرعت روغن جذب میکند و از آنکه تا که مادهٔ رطوبت اصلی منیت نشود
و دماغ و اعصاب سوخته نگردد تشنج یابس نمی افتد گفته اند که لا یبرا الدقی الصبیان و [illegible] **علاج** در ترطیب
بدن کوشند و بیشتر عنایت بسوی عضو ماؤف مصروف دارند و آن چنان باشد که شیر خر و شیر بز تازه با ماء الشعیر و لعاب بهدانه
با شراب نیلوفر آمیخته و روغن تخم کدو و روغن بادام شیرین یار کرده بنوشند هر چه ازینها میسر آید و پاچه بره و برغاله با اسفاناخ
که با روغن بادام پخته باشند تناول کنند و سمک رضراضی و حسوها که از لعاب گندم و شکر سپید و روغن بادام ساخته باشند بهمه معتدل است لعاب
و در آبزن نشستن و قیروطی مرطب بر بدن خصوصاً بر عضو متشنج مالیدن سودمند و کذلک نطولات و ضمادات اما ادویه که طبیخ
وی نطول سازند بنفشه است و برگ کاهو و شعیر مقشر و برگ بید و کدو و نیلوفر و ادویه که از آن ضماد سازند بنفشهٔ خشک است و خطمی
و آرد جو با لعاب اسپغول و روغن کدو یار کرده **صنعت قیروطی** بگیرند مغز ساق گاو و پیه ماکیان و موم سپید و روغن بنفشه بگدازند و بس
بشیر زنان دختر دار بیامیزند و بمالند اما آنجا که تپ باشد نوشیدن شیر و خوردن پاچه نشاید و در استعمال ادویه موضعیه نیز احتیاط
می باید بالجمله آنچه در دق گفته آید مناسب این نوع است و ترطیب از هر وجه که میسر آید مطلوب است و اگر مریض کودک بود شیر تنها داده
بدهند و روغنها و ضمادها بر اندام طفل بکار برند چه در امتلائی و چه در استفراغی **قسم چهارم در تشنجی** که بسبب رسیدن ایذا بود بعصب یا
بدماغ نه آنکه امتلاء و یبوست و ریح را در وی مدخل باشد و آنچنان باشد که بر جرم عصب از داخل یا خارج المی رسد و بدان سبب عصب
نفرت کند دیگر برد بمبداء خود و مجتمع شود در ذات خود برای دفع موذی پس تشنج افتد و عام است که رسیدن ایذا بر عصب
بیواسطه و بی مشارکت عضو دیگر بود چون رسیدن نیش موذی بر عصب و قطع عصب و لذع خلط و مانند آن یا بمشارکت عضو دیگر
و آن تاذی دماغ بود و این همه مفصل گفته آید اکنون بدانکه این قسم مشتمل است بر ده نوع **یکی** آنکه عضله یا عصب بریده شود بنهجی که
علاقه باقی باشد زیرا که انقطاع تام موجب استرخاست نه تشنج **دوم** آنکه خلط حاد لذاع یا اکال در عصب افتد و بدان سبب
عصب فرار کند بمبداء خود **سیوم** آنکه بر عصب گزند رسد از نیش کژدم و رتیلا و زنبور و مانند آن دار کیفیت سمیه اش بمبداء اعصاب
که دماغ است منتشر شود و بالضرور عصب تبعیت کند و رجوع بمبداء نماید و تشنج پدید آید **چهارم** آنکه ادویه سمیه چون افیون و شوکران

و مانند آن

مانند آن خوردن اتفاق افتد و حدوث تشنج از شرب افیون یا بسبب تجمید و کثیف شدن رطوبت است یا بسبب کیفیت سمیه که متضرر

سازد دماغ و اعصاب را قال الشارح و هما ای الافیون والشوکران مع انهما یوجبان التشنج باجماد الرطوبة وتکثیفها لهما

کیفیة سمیة مضادة للبدن یتاذی منه العصب فیحدث له تقبض فی ذاته و یتنفر نحو مبداه پنجم آنکه سرمای شدید داخلی یا خارجی بعصب
رسد و بدان سبب عصب مجتمع و منقبض شود و تشنج افتد ششم آنکه فی خلط زنگاری الاعلی [illegible] بسبب شدة لذع و سمیة ماده فم معده متاذی
شود و منقبض گردد بر سبیل تشنج پس در عضوی که متصل و مجاور عصب وی است تشنج پدید آید بسبب مشارکت هفتم آنکه خلط مراری مندفع
شود بر فم معده که قوی الحس بود پس از شدت لذع وی در عضو مشارک تشنج پدید آید بطریقی که در فی خلط زنگاری گفته شد هشتم آنکه
علت معده مودی شود بتشنج اعضائی که فیما بین آن اعضا و معده مناسبتی باشد از آن است که در هیضه گاه باشد که عضله ساق و ساعد
متشنج شود زیرا که مابین اطراف و معده مناسبت و مشارکت است کما صرح جالینوس فی اعلوقن و لهذا سردی شود اطراف بسردی
معده و گرم میگردد معده بگرم کردن اطراف نهم آنکه عارض شود علت در رحم یا مثانه یا اوعیه منی و بسبب مشارکت دماغ متضرر شود
و تشنج پدید آید و وجه تضرر دماغ از علت این اعضا با علاج ذکر یافته دهم آنکه کرمهای شکم موجب تشنج شود و وجه حدوث آن باین است که ارواح
بواسطه لذع و ایذاء دیدانی منقبض و متشنج گردند پس عصبی که مشارکت وی است نیز متشنج شود و در عضوی که آن عصب بدو پیوسته
است ضرر پدید آید یا اینکه ابخره خبیثه متعفنه از دیدان مرتفع شوند بسوی معده و دماغ پس معده و دماغ متاذی گردند و بنفسه
متشنج شوند و خود را در هم کشند علامات نشان قطع تقدم وقوع است و نشان خلط لذاع در اکال وجود وجع لذاع و حکاک است
در آن مکان و نشان لسعه و شرب افیون و شوکران که تشنج حملی گویند و برد شدید و قی زنگاری تقدم سبب است و نشان زنگاری صفرا بر معده
ظهور صفرا است در قی و بودن غثیان و حرقت در معده و نشان امراض معده و رحم و اعضای عصبیه وجود آفت است در آن عضو و نشان
دیدان برآمدن وی از امعا احیانا و دیگر آثار هر یک در محل خود ذکر یافته است علاج در ازاله و منع سبب موذی کوشند مثلا
در آنچه از قطع عصب بود هر چه در اورام و تفرق الاتصال عصب گفته خواهد شد بکار برند و در آنچه از خلط حاد لذاع بود استفراغ خلط
کنند و تبرید عضو نمایند با ضماد و نطولات و ادهان و جز آن و در آنچه از لسع و شرب ادویه سمیه بود هر چه در فصل دافع سموم گفته
آید بعمل آرند و برخی در فصل صرع نیز گفته شده و در آنچه از برد شدید بود روغنها و نطولات و ضمادهای گرم بعمل آرند و هر چه بهر دفع ضرر
سرما در آخر کتاب گفته آید استعمال نمایند و در آنچه از قی زنگاری و انصباب مرار بر معده بود نخستین ماده را پاک کنند از قی یا اسهال
مطفیات و مسکنات دهند و بعده بهر تقویت فم معده هر چه در باب قی گفته شود بکار برند و قی زنگاری تنها مهلک است آنچه جای
آنکه مودی شود به تشنج و در آنچه علت معده به تشنج گراید در آن کوشند که غذا از معده بر آید و بسیار باشد که انحدار غذا و سکون لذع
منقضی شود بزوال تشنج لهذا این نوع را سهل العلاج و سریع البرء گفته اند و کذلک هر عضوی که بسبب مشارکت باعث تشنج بوده باشد
بند هر آن عضو که بمحل خود مضبوط است توجه نمایند و بر عضو متشنجه روغنهای مناسبه بمالند و در آنچه از دیدان بود قتل و اخراج

دیده آن کفایت کند **فایده** در صرع گفته شد که تشنج صرعی یا از امتلا افتد یا از انقباض اما یبوست را در وی مدخلی نیست
لاکن باید دانست که در تشنج صرعی ماده در نفس عصب نمی باشد تا عصب را عرض نفزاید و بدان سبب تشنج افتد زیرا که اگر چنین می بود
تشنج بر روی نمی کشود بلکه امتلا یا انقباض دماغ که منبت اعصابست موجب تشنج می گردد و تشنج که بسبب ترس عظیم یا غم
عظیم واقع شود وجهش آنست که عند خوف و غم روح بباطن راجع می شود و به تبعیت وی عضله ها متقلص میگردد و تشنج پدید می آید
و این تشنج کمتر اتفاق افتد **فصل در تمدد و کزاز** باید دانست که تمدد عبارتست از متشنج شدن عصب از هر دو جانب از آن است
که عضو متمدد راست میماند و بجانبی نمی گردد پس گویا تمدد مرکبست از دو تشنج کما قال البقراط التمدد مرکب من التشنج الخلفی
والقدامی و لهذا تمدد از تشنج بسیط بدتر است زیرا که طبیعت احتمال این همه تعب نمیتواند کرد و بر روز چهارم بحران میشود و تا بدان
بحران خطر هم دارد کما قال البقراط من اصابه تمدد فانه یهلک فی اربعة ایام فان جاوزها یبرء و باید دانست که تمدد باین
حیثیت که منع می کند انقباض را چنانچه تشنج می کند انبساط را ضد تشنج است و باین جهت که چنانکه تشنج از امتلا و استفراغ واد یبوست
می افتد این نیز واقع می شود بهمان اسباب مثل رگ و یبوست اگرچه من حیث بعض الاسباب نیز مشابهت دارد اما اسباب تمدد
و کزاز بسیار است **یکی** آنکه رطوبت بارد در میان لیفهای عصب در آید و منجمد شود و بدان سبب عضو متعفن و منعطف نتواند شد
و حال آنکه در طول نقصانی راه نیافته باشد و انجماد رطوبت در لیف عصب عام است که تنفیهها باشد یا بمجاورت مبرد داخلی یا خارجی
داخلی چون شربت افیون و آب شدید البرد و مانند آن و خارجی چون ملاقات برفها و هوای سرد و آب سرد و وضع مخدرات
و گاه باشد که رطوبت اندر میان لیفهای عصب و عضله گذر یابد چنانچه هم بکل بر لیفها بدرازا بگذرد و اندر پهنا جای کمتر گیرد چون
ماده استرخا پس بدان سبب اندر درازا عضله نقصانی پدید نیاید اما فرق درین تمدد و استرخا آنست که ماده استرخا تر و
رقیق باشد و عصب را اغشته کند و هیچگاه از رقت نمی بر آید و ماده تمدد پس از تا فند شدن در میان لیفها بسببی لازم است
که صلابت فسردگی پذیرد و بسبب صلبی فسردگی حرکتهای عضو بطلان گردد و گاه باشد که ماده تمدد هنوز اندر عضله جای نگرفته
باشد لاکن نزدیک عضله رسیده باشد که همانجا فسرده و صلب شود و حرکت انقباض را باطل کند **دوم** آنکه ماده در اصل
و مبدای عصب افتد پس عصب آن ماده را از خلف خود بجانب خلاف مبدا که اقتضای طول است دفع کند و بدان سبب
هم بر آن حالت بماند و نتواند منقبض گشت **سیوم** آنکه بعصب زخمی و المی رسد و بدان سبب عصب متواعی موضع الالم در
طول قرار کند نه بر سبیل تقلص و بهم باز آمدن و این نوع عارض نمی شود مگر از فی مفرط یا از گزیدن حیوانات زیانکار یا از
زخمی که بر عصب رسد اما در فی بهر آنکه هرگاه ماده نزاع بحرکت فی بسوی معده بر نزد و فم معده از وی متاذی شود عصب
که منبت رگ وی است بجانب مخالف کر بر کند و کذلک هر سببی که باعث ایلام عصب گردد عصب از آن موضع بجانب دیگر واز میماند
چهارم آنکه یبوست و حرارت غلبه کند پس رطوبتهای اصلی که اندر میان لیفهای اعصاب و عضلات است بتحلیل خرج شود

پیهای عضله و عصب فراهم آید و در طول بیفزاید و بدان سبب راه فرو آمدن قوت محرکه بسته شود و فرق در تشنج یابس و تمدد
یابس آنست که اندر تشنج یابس درازای پیهای عضله بیرد و کمتر شود و اندر تمدد یابس پیها کمتر شود نه درازا و از آنست که تشنج خشک
خطرناک‌تر از تمدد خشک است و بدانکه از انواع تمدد بعضی باشد که سببش غلظ و ماده دی قوی باشد و آن عسر بود و بعضی از
اسباب ضعیف افتد مثلا بسیار باشد که شخص چیزی گران بردارد یا بر زمین سخت خسپد و بدان سبب عضله‌های او کشیده شود یا گوشت
گردن یک عقب یا پیشتر بران شکل بماند و هر چه ازین اقسام افتد از جمله تمددی شمرند لکن سهل باشد پنجم آنکه ماده غلیظ ممد
و موجب این مرض گردد و تمدد الرجی یکون صعبا عسر العلاج بخلاف التشنج الرجی ششم آنکه عضوی بسوزد یا مجروح شود و بدان سبب عضله
از خوف اینکه عند الانبساط و الانقباض لاحق می شود نتواند محرک گشت و همبران شکل بماند فایده اندر بیشتر حالها تمدد و کزاز
و تشنج از درد خالی نباشد و سبب درد درین آنست که ماده اندر میان لیفها افتد و حرکت انقباض و انبساط [illegible] درد و بدان سبب درد
تولد کند و بدانکه لفظ کزاز گاهی اطلاق می کنند بر هر تشنجی که ابتدا کند بر [illegible] از عضلات ترقوه یعنی چنبر گردن پس ممتد
سازد و انبساط اولا بقدام یا بخلف یا بهر دو جهت و گاهی اطلاق می کنند بر هر تمددی و در هر عضوی که باشد و برین تقدیر کزاز
مرادف تمدد است و گاهی اطلاق می کنند بر هر تمددی که بسبب انجماد رطوبات در عصب بود و برین تقدیر تمدد عام است و کزاز
خاص و علامتهای تمدد و کزاز بحسب سبب آنچه از رطوبت بود یا یبوست یا ورم یا اذی تمامه در تشنج مذکور است و همه علاج
لکنه در علاج این مرض نسبت بعلاج تشنج مبادرت کنند کما قال الشیخ اولی ان یبادر الی علاجه من التشنج لانه قاتل مفاجاة
بالحق اما این وقتی است که سبب قوی باشد اکنون بیان می کنیم علامات مقدمه که مخصوص بتمدد است و آن بسیار است یکی آنکه عضلهای
قفا و پشت همه سخت شود دوم آنکه اختلاج در همه اندام پدید آید و زبان گرانی کند سیوم آنکه آب دهان و شربت بدشواری فرو برده شود
و اندر همه تن خارش پدید آید و هر چند بخارند از خاریدن لذت نیابند و این همه مقدمه کزاز باشد اما آن نشانها که پس از وقوع عارض شود آنست
که روی و چشم خداوند کزاز [illegible] خداوند خناق باشد و روی سرخ و چشمها برجسته و باشد که چشمها از دوران برهم زنند و این همه وقتی
است که کزاز تقدم بود و باشد که رنگ روی سیاه یا سبز نماید و این آنگاه است که امتلاء در دماغ و عروق سر و تراکم مواد فیها بدان
حد رسد که بمنافذ قریبه راه نیابد [illegible] زیراکه درین صورت بواسطه انعدام حرارت غریزی و ترویح مستولی شود سردی بر رطوبات و عارض
میشود تکاثف و انقباض در جلد پس اگر اجزاء مشفه که موجب بیاض و حمرة است بتمامه از خلل متحجر شود عارض میشود کمودت و سواد در
لون و اگر اکثر متحجر شود و بعض باقی باشد لاحق می گردد خضرت و گاه باشد که تمدد در عضلههای روی افتد و بیمار خندان نماید
و گاه باشد که تمدد در عضلههای مثانه افتد و بول محتبس شود و گاه باشد که عضلههای مثانه بر وجهی ممتد گردند که قوت ماسکه باطل
بود و بول باز نتواند داشت و گاه باشد که عضلههای مثانه چنان کشیده شود که بعض رگها بکشد یا سر رگی گشاده شود و
بول خون گردد و گاه باشد که معاء مستقیم و عضله مقعد بر شکلی کشیده شود که ثقل باز نتواند داشت و گاه باشد که بعض

را بسبب سردی و فسردگی تمدد و تشنج افتد و درین مرض اندر بیشتر حالها بول همچون آب و کفک باشد و گاه باشد که عصبها و عضلها
بیمار بالیده کی پیچیده شود چنانکه از جامه خواب بیرون افتد و باید گفته شد که علامتها تمدد امتلائی یعنی همچون علامتها تشنج
امتلائی دور می باشد و هیچ انواع گزاز از بیخوابی و درد خاصه از بودن درد میان دو کتف خالی نباشد و سایر اعراض که گفته شد
ظهور بر ما واجد از آن بحسب وقوع تمدد است کما لا یخفی **تنبیه** از آنکه تمدد در اکثر امراض سردی و فسردگی افتد ضمادها و روغنها که اندران
نوع بکار داشته باید که میل بگرمی و نرمی داشته باشد و اگر عرق کند نشف همی کند و بر بدن وی سرد شدن ننهند و باقی تدابیر از
باب تشنج بجویند که مستوفی ذکر یافته **فصل در رعشه** و آن در لغت عیده و اتیرا رست یعنی لرزه و علت مذکور مسمی است باسم
لازم و وقوع نمی شود مگر در اعضاء مرکبه که آلت حرکت است و رعشه در دست بیشتر افتد و یا در سر و در دیگر اعضا البته کمتر افتد و در گزش
وقوع رعشه درین در مطولات مذکور است و فرق در رعشه و اختلاج آنست که حرکت در اختلاج ظاهر می شود در هر حالت یعنی خواه
عضو ساکن بود خواه متحرک بخلاف رعشه که در حالت سکون ظاهر نمی شود و مراد از سکون ساکن بودن عضو است بر سبیل مستقر به سکون
بی اعتماد که در رعشه تیز می افتد اکنون بدانکه سبب کلی اندرین مرض سه نوع است یکی ضعیفی قوت محرکه دوم ضعیفی آلت
حرکت سیوم ضعیفی هر دو بیکجا و این علت را بحسب سبب سه نوع بیان کنم **نوع اول** آنکه از ضعف قوت محرکه افتد و این هر دو گونه
است یکی آنکه بیماران را از پس بیماریها افتد و کسانی را که جماع بسیار کنند خاصه بر امتلاء معده دوم آنکه از اعراض نفسیه افتد
چون از هیبت پادشاه و از ترس عظیم که از جایگاه بلند و نگریستن یا بر سر دیواری رفتن یا مثل دو تنها افتد و از شادی عظیم
و خشم و ضعف و خجالت مفرط واقع شود و این همه سبب عاجزی یا تشویش قوت محرکه رعشه می آرند اما باید دانست که خوف مضعف
قوت است و خجالت و غضب و فرح مشوش نظام حرکات قوت نفسانیه و ظاهر است که قوت نفسانیه تابع قوت حیوانیه است لیکن
غضب آنزمان موجب تشویش حرکت قوت میتواند شد که با فرح مختلط باشد و الا غضب تنها رعشه نمی آرد زیرا که ضعف را در غضب
دخلی نیست بلکه مشعر بر قوت قلب است از آن است که در غضب که با فرح مرکب نباشد رنگ روی سرخ میباشد و در آنچه با فرح
مرکب بود زرد می باشد **تنبیه** غضب و فرح گاه باشد که بی مرکب شدن با عارضی دیگر رعشه آرد و این وقتی است که اضطراب
قوی در روح افتد بدان سبب حرکات وی مختلف شود پس نظام حرکات قوت مشوش گردد و گاه باشد که غضب و فرح
و طرفه اگرچه بمراد بود در روح اضطرابی نیفکند یا عارضی دیگر مرکب نشوند اما رعشه آرد و این آنگاه است که زیر پوست رطوبت
فضلی بود زیرا که هرگاه از حرارت غضب و فرح آن رطوبت بگدازد و از جایگاه بیرون آید و بر عضله ها ریزد رعشه پدید آید
و رعشه که بعضی جوانان را در هنگام قرب جماع افتد از این قبیل است **علاج** آنچه از پس بیماریها افتد پس از ازاله سبب بتقویت دل
و دماغ مشغول شوند و آنچه از پس جماع افتد تدبیرش ترک جماع است خاصه بر امتلاء و پس از آن بهر تقویت هر چه در
باب قوت باه در تدارک ضعف گفته شود بکار برند و آنچه از اعراض نفسیه افتد تدبیرش آنست که بهرچه تسکین از آن حاصل شود

بعمل آرند و بدخوئی و امیدواری و تحفظ و مانند آن هر چه باشد پیشتر آن سبب باشد و آنچه هنگام قرب جماع افتد بر پس
بقیه خلط فرونی است **نوع دوم** آنکه از ضعف آلت حرکت افتد و این بر سه نوع است **یکی** آنکه سوء مزاج بارد عارض شود
و بدان سبب عصب از روح متأثر نشود چنانچه باید پس سست رخو گردد عصب یا سترخا غیر تام زیرا که در صورت قوت محرکه
اعضا را جذب میتواند کرد بالعلی اما بسبب ضعف نگاه نمی تواند داشت پس آن عضو منجذبه بثقل طبیعی مستقل میگردد و بالضرور در حرکت
جاذبه قوت محرکه و در حرکت مستقله عضو واقع میشود حرکت متضاده مرتعشه بخلاف فالج که استرخا تام است و قوت محرکه بر جذب
اعضا قدرت نداده و علامت پدید نمی آید تا که قوت بر جذب اعضا قادر نباشد مع ضعفها عن الامساک و از قبیل سوء مزاج بارد است رعشه که
پیران و مشایخ را افتد و رعشه که از افراط نوشیدن آب یخ آب سرد و از نوشیدن آب در غیر وقت واقع شود و نوشیدن آب در غیر وقت
آن است که حالت ناشتا یا بر ریاضت یا بعد حمام خاصه اگر شکم تهی باشد اتفاق افتد و رعشه که از بسیاری شرب شراب حادث
شود قال شارح الاسباب و العلامات الاکثار منه بل من الاغذیة حارة کانت او باردة یبرد المزاج باطفاء الحرارة
الغریزیة و اخمادها و غیرها کما هو الطب الکثیر علی النار القلیلة فیضعف العصب و الروح و القوة عن تحریک الاعضاء علی المجری الطبیعی
و یحدث الرعشة و الاسترخاء و غیرها من العلل البارده و در حدوث این امراض از شرب شراب کثیر وجوه دیگر بیان
کرده خوفا عن التطویل ضبط آن ننموده **دوم** آنکه از امتلا و ناگواریدن طعام و ریاضت ناکردن اندر عصب سده
افتد غیر تام از اخلاط غلیظ لزجه و بدان سبب قوت محرکه تمام نافذ نشود و قدری که نفوذ کند عضو را بالاستقلال آنکه
قلیل المقدار باشد نتواند حفظ نمود و بالضرور عضو بثقل طبیعی خود و ثقل خلط غلیظ که در آنجا متمکن است بر نشیب مایل
بسفل بود و از این دو حرکت متضاده رعشه پدید آید و علامت سوء مزاج بارد و سده اعصاب در فالج ذکر یافته است **علاج**
آنچه بسبب خلط بود استفراغ سازند ماده را بتدریج و رفق مثلا بحب منتن و ماء الاصول دهند بعده حب شیطرج و بعده ایارجات
و بتدبیر رقیق استفراغ در امراض بارده بنهج مستقیم گفته شده است بهر تقدیر احتراز از ادویه قویه الاستفراغ ضرور
است کما قال صاحب الاحراقی الرعشة عن الادویة القویة و الاستفراغ القوی لان کل هذه یحل القوة و یضعفها و
یزید فی الرعشة و این حکم در سایر امراض عصبیه است چنانکه بالا بارها ذکر یافته و مالیدن روغن قسط و روغن زنبق و در طبیخ سباع
بیخ نقشازان و از آب بیخ خرگوشها نسنی و رطبه که بپارسی اسپست گویند ضماد کردن و میاه حمات غسل نمودن عضو
را بخشن کردن و مالیدن همه مفید است فان هذه کلها تجلب الی المواضع دما کثیرا و سخنه فیعود الیه الحرکة و غیره
میاه حمات در صداع سادج گفته شد و آنچه از سوء مزاج بارد بود بهر تبدیل مزاج هر چه در بادی گفته است بکار برند مگر بقدر
کر این نوع محتاج بیان نیست المخلوة عن الماده و اما آنچه از شرب شراب بود تدبیرش آنست که یکبارگی دست از
خوردن شراب باز دارند و روغن گل یا مورد با اندکی سرکه آمیخته بر سر نهند و از اغذیه هر چه خون را غلیظ کند تناول

کنند چون کرنب و عدس و ماهیدان و مغز خرگوش بریان کرده اندرین علت سود دارد سبب سوم آنکه خشکی غلبه کند بر عصب
و بدان سبب حرکت فرمان برداری نکند چنانکه باید و علامت این تقدم اسباب مجففه است و لاغری عضو و تشنج عصب
وی شاید بودن و ایضا از آن این قسم است که چون بر عضو پاره روغن بمالند زود خشک شود و روغن با وجود آن در آن
عضو گرمی نبخشد اما توان دانست که تا خشکی بنهایت درجه نبود موجب رعشه نمی گردد بدلیل ان المدقوق مع غلبة الجفاف علیه
لا یرتعش الا فی الانتهاء علاج در ترطیب کوشند بدانچه در تشنج یابسی مذکور است نوع سیوم آنکه از ضعف قوت دراک ضعف
الت افتد و اینچنان باشد که عصب متاذی شود از اسباب خارجیه یا داخلیه چون برد شدید و افتادن زخم یا گزیدن حیوان
زهردار و سوختن عضو و داخلیه چون خلط بغایت سرد یا بغایت گرم در موضعی گرد آید و عصب را متاذی سازد و ازین اسباب
هم اندر قوت و هم اندر الت ضعف تولد کند و علامت این وجود افت است و ظهور اعراض اسباب موذیه علاج پس از ازالت
سبب تدارک اثر ما بقیه وی کنند بچیزهای مناسبه مثلا آنچه بسبب سردی سرما بود در روغن زیت عاقرقرحا و حلتیت و جندبیدستر
پاره کرده بر عضو مالند و آنچه از احتراق و سوختن افتد لعاب اسبغول و سپیدی بیضه و روغنهای سرد بران جای نهند و باقی در
فصل احتراق گفته آید و آنچه از لسع حیوانات افتد تدبیرش در آخر کتاب گفته آید و آنچه از حصول خلط بود از بدن پاک
کنند و کذالک بحسب هر سبب بیرون یا بسبب بوده باشد بعمل آرند و بدانکه رعشه که بجانب چپ افتد عسرتر باشد و کذالک رعشه
پیران که نزد پیری افتد فایده آنچه از جهت لرزیدن سر آزموده اند این است که یکدرم اسطوخودوس با یکدرم ایارج فیقرا حب
کرده بدهند و اگر ده درم اسطوخودوس تنها اندر ماء العسل دهند موافق باشد و پس از شره روز یکدرم تا یکدرم و نیم بحب نوبت
حب قوقایا دادن مفید است و در آنچه مزمن باشد جندبیدستر اندر ماء العسل سود مند است فایده کم منفعت شرب آبها
در رعشه باران است و از موجبات این مرض بسیار رگ زدن است و موجبات دیگر بالا ذکر شد و محمد ذکریا گفته که هرگاه
خداوند صرع را سر لرزیدن آید باید دانست که در دماغ وی اماس است والله اعلم فصل در خدر و این لفظ تازی است
بمعنی فتور و از آنکه فتور لازم این مرض است باسم لازم مسمی گشته و جمهور اطباء متاخرین خدر تعریف کرده اند که علتی است
که حادث می شود در حس ملمس پس اگر سبب قوی باشد حس بالکل باطل میشود و الا ناقص میگردد بحسب نقصان سبب و در اکثر ام
درین علت حرکت قاصر گردد و برحال طبیعی نمی ماند ولیکن انجا که سبب ضعیف بوده باشد که حرکت از حال خویش نگردد زیرا که عصبها
که آلت حس دیگر است و عصبها که ازان حرکت است دیگر و ایضا انجا که سبب قوی بود و سبب انسداد منفذ قوت حس منفذ قوت
حرکت نیز مسدود گردد تا که استحکام نگرفته است خدر با رعشه می باشد و پس از استحکام مع الاسترخا بود و بسیاری از متقدمین خدر را
فقط نقصان حس مخصوص داشته اند و گاه باشد که از خدر رعشه مراد دارند علی سبیل الترادف لهذا قال الشیخ لفظ الخدر یستعمل فی
الکتب استعمالا مختلفا و ایضا قال الخدر اذا دام فی عضو و لم یزله الاستفراغ اعقب دوا رفادة بکته اما احساس حرکت سببه

بحرکت مورچه و مانند آن حس بوزنی در عضو مخدر و نمیشود مگر در آنجا که سبب سوء مزاج بارد متکثف یا امتلاء عصب بود از خون چنانکه گفته آید

در علامات آن اکنون بدانکه سبب کلی خدر آنست که قوت حساسه از نافذ شدن در اعضا باز ماند بتمامه یا به بعضه و اسباب جزویه هشت

است یکی آنکه عصبی منضغط و فرو رده شود یا بجنبیده گردد چنانکه کسی بر پای نشسته ماند زمانی طویل و چون خواهد برخیزد پای او خفته

باشد و آنچه از کسر و خلع و ربط عضو بود از این قبیل است علاج در ازاله سبب کوشند مثلا در جلوس بر یک هیات تغیر هیات کنند و عضو را

مالش یا مسح نمایند و در کسر و خلع تدبیر وی از آنچه گفته خواهد شد در باب وی مشغول شوند و در ربط رابط را بکشایند پس با مسح یا مالند

دوم آنکه در عصب سده افتد از خلط طبیعی غلیظ خام بارد یا عصب یا عصب از فضل رطوبی مائی ممتلی شود و مسترخی گردد و منطبق شود

و در این هر دو صورت قوت حساسه از سلوک طبیعی باز میماند و علامت علاج این همان است که در فالج بلغمی گفته شد سیوم آنکه بسی خون

کثیر المقدار بر عضوی ریزد و بدان سبب سده افتد و خدر عارض شود و علامتش آنست که رنگ عضو سرخ مایل بسیاهی بود علاج فصد

کنند و تقلیل غذا نمایند و در آنجا که موجب انصباب خون وضع عضو بود بر هیئتی واحد تا زمانی طویل در اکثر حال تغیر هیات کفایت کند

و باید دانست که سده مخدره از سودا کمتر افتد و از صفرا نادر چهارم آنکه از خارج سرمائی مفرط بعضوی رسد و مزاج او را تباه کند و جرم

وی را غلیظ سازد و بدان سبب روح کما ینبغی نافذ نشود و پوشیده نیست که سوء مزاج بارد کثیف مجمد داخلی بود یا خارجی جوهر عصب را

درشت می کند بجهت اجتماع اجزایش از آن است که لمس پای نسبت بدست و جلد پاشنه نسبت بجلد ساق مخدر مخلوق است و علامت سوء مزاج

بارد بالعدم سبب است و ظهور غلظت و کثافت و صلابت در عصب و بگرمی منتفع شدن و در عضو حرکتی شبیه بدبیب نمل احساس کردن

علاج بهر حس و نرمی عصب روغنهای گرم بمالند و آب نیم گرم بر ریزند و بهر تبدیل مزاج عصب اضمده و نطولات مسخنه استعمال کنند و عضو

را بمالند به نهجی که شرح شود پنجم آنکه خشکی غلبه کند و بدان سبب اجزای عصب مجتمع شود و لیفها بهم پیوندند زیرا که هر گاه رطوبات

که در آن لیفها مملو بوده است بسبب خشکی معدوم گردد بجهت ضرورت خلا لیفها باهم می پیوندند پس بالضروره مسالک مسدود می شوند و مانع

نفوذ روح می گردند و علامت علاجش چون علامت و علاج تشنج یابس است و بدانکه جالینوس میگوید گاه باشد که خداوند مزاج

خشک داروی گرم خورد پس خشکی زیادت شود و بدان سبب از سر انگشتان او خدر پدید آید و بر تر می آید و بتدریج باندامهای دیگر

متعدی گردد و از این قبیل است خدر که اندر تپهای محرقه و حاده بسبب تحلیل رطوبتهای اصلی و غلبه خشکی اندر دست و پای پدید آید

آنکه زهر سرد چون افیون یا ارم چون شیش خورده شود و بدان سبب خدر افتد و ظاهر است که مزاج روح از سم متغیر می گردد و بدان سبب

مناسبتی که فیما بین اعضا و روح است مفقود می گردد پس اعضا از اثر وی متاثر نمی گردد و با وجود این زهر سرد از جمله متلفات روح

است ببرودته هفتم آنکه زهر حیوانی زهردار بر عصب رسد خواه سرد بود چون لدغ عقرب خواه گرم بود و چون لسع حیه و حدوث

خدر از وقوع لسع بهمان سبب است که در آنچه از شرب سم افتد گفته شد علاج تریاق فاروق دهند که جامع النفع است در هر سم

و آخر کتاب تدبیر بحسب سم مذکور است بدان رجوع نماید فایده سمکی است که آنرا ماهی رعاده گویند از خواص او است که هر که

او را بدست گیرد حس دست او باطل شود بلکه چنین گویند اگر در دام ماهی گیر افتد در حال دست وی خدر شود و رشته دام نتواند نگاه
داشت هشتم آنکه قوت حیوانی ضعیف شود و بدان سبب حس اطراف ناقص گردد و این در حال غشی و در حال مرگ اتفاق افتد فایده
هرگاه سبب خدر امتلا باشد و ماده اندر دماغ بود حس و حرکت همه تن باطل شود و جانور را هلاک کند و باشد که آفت اندر نخاع بود
پس نقصان حس و حرکت باندازه سبب اندر همه تن یا اندر یک نیمه پدید آید و حس اندامهای روی بسلامت باشد و گاه باشد که سبب
اندر یک شاخ بود از عصبی که از یک مهره بیرون آید از مهرهای گردن یا از مهرهای پشت پس آفت اندر یک عضو که بدو پیوسته باشد پدید
آید و بدانکه خدر بیشتر چون مستحکم شود بفالج می انجامد چنانکه بالا گفته شد و گاه باشد که ذات الجنب و ذات الریه و سرسام سرد بخدر و استرخا
گراید و بسیاری خدر مقدمه فالج یا مقدمه صرع یا مقدمه سکته یا مقدمه تشنج باشد اللهم احفظنا و سایر المومنین من جمیع آفاتک فصل
در لقوه و آن علتیست که اندر عضلهای روی افتد و چشم و ابرو و پوست پیشانی و لبها کژ شود و از مستقر طبیعی بگردد پس لبها گاه نیکی
باهم نه پیوندد و دم از کشیدن و مص عاجز باشد و اگر نفخه زند نفخه از یک جانب برآید نه مستوی چنانکه نتواند اطفای سراج کرد
و پلکهای چشم نیز علی ما ینبغی منطبق نشود و این همه که گفته شد وقتی است که علت در یک شق و جهه بود و این بیشتر افتد اما گاه باشد که علت
در هر دو شق وجه بود چنانکه جمیع شقهای هر دو جانب را در گیرد و در این هنگام هیچ کجی در روی ظاهر نمی شود لیکن در انطباق اجفان
قصور می افتد و دیگر اعراض متقدمه در وجود به سر ازان می باشد که در یک جانب بود حکی الرازی ان رجلا احتجم وا طال الجوع
فحدثت به لقوه لم یتعوج منها فمه لکن عسر علیه انطباق احد عینیه و لم یمکنه اطباق الثانیه قطعا و بدانکه لقوه بر دو قسم است
تشنجی و استرخایی و این فصل را بدو قسم بیان کنم قسم اول در لقوه تشنجی و این بر سه وجه است یکی آنکه عضلها که حرکت این
اندامها بدان است از رطوبتی غلیظ بارد که از دماغ بسوی وی آید ممتلی گردد پس بپهنای وی زیادت شود و درازا کم و
بدین سبب اندامها کشیده شود و از نهاد خویش بگردد دوم آنکه عضله گردن بنا بر سرد و خناق ارد و بدان سبب اوتار و عضلهای
روی کشیده گردد لقوه پدید آید و پیرانکه بعضی از اوتار و عضلهای روی از جنبر گردن رسته باشد و این نوع لقوه اندر لبها پدید اید
و سبب آنکه بنهاد در لب پیدا آید از تشریح معلوم گردد و گاه باشد که اماس عضله گردن بفالج انجامد بسبب فشاردن منفذ اعصاب
که مجری قوت حس و حرکت است و از آنکه اماس عضله گردن گاه بلقوه انجامد و گاه بفالج از اسباب مشترکه شمرده اند سیوم
آنکه یبوست و خشکی غلبه کند و بدان سبب رطوبات نیست شوند و دماغ و نخاع و اعصاب بسوزد و بریان گردد و لقوه پدید آید و این نوع اندر آخر
بیماریهای گرم و تبهای محرقه و نزدیک مرگ افتد و باشد که استفراغهای مفرط نیز لقوه تشنجی آرد ما حدث بیبوست و افنای رطوبت
و علامت لقوه تشنجی آن است که پوست پیشانی آن شق که علیل باشد صلب و طرخیده شود و ببالا کشیده گردد بنوعی که غضون و شکنج
پیشانی آن شق ناپیدا شود و در پوست سر یا در ناحیه گردن شکنج پدید آید و آب از دهان کمتر برآید و پوشیدن چشم که بجانب
شق سلیم است متعذر شود و اندرین نوع صداع بیشتر باشد و با وجود این جاسها بر حال خویش بنماید و در حواس کندی ظاهر

مخالف بود

می شود و آنچه از اماس عضله کردن افتد بقدم اماس آن شاید خال وی است **فایده** در تشنج یابس قلت ریق و براق ظاهرست اما در

امتلائی بهر آنکه ماده غلیظ و خام است هیچ چیز متحلل نمیتواند شد به براق بخلاف ماده استرخائی که رقیق است بدان سبب بسهولت می برآید

در براق **علاج** آنچه در تشنج یابس یا امتلائی است تدبیر این نوع لقوه بحسب سبب همچنان است بعینه و ایضاً در لقوه تشنجی خواه سبب یبوست

بود خواه امتلا تکمید بکمادات مرخیه چون خرقه با آب گرم تر کرده و مشانات بروغنها تر کرده و تدهین بروغنهای مکرم بغایت مفید است

فایده و باقی علاج لقوه تشنجی که سببش امتلا بود بعینه همان است که در لقوه استرخائی گفته شود لذا قیل لاباس ان لم تتهیئ بهما فان العلاج واحد

احتیاج همین است که تا چهار روز یا هفت روز بگذرد و بیمار هیچ چیز را بعلاج نجنباند لکن اگر طبع خشک بود روز دوم بحقنه نرم طبع را نرم

کنود و اگر با لقوه علامتها که مقدمه سکته بود دیده شود باید شتافت بحقنه تیز یا مسهل قوی استفراغ باید کرد بی تمهل و این ضابطه در استرخائی

نیز باید داشت و فواید دیگر که در قسم استرخائی گفته اید در لقوه تشنجی امتلائی نیز ملحوظ دارند و امر توقف علاج بلقوه تا چهار روز در

آنجاست که علت ضعیف بود و توقف تا هفت روز در آن موضع که علت قوی باشد و با لقوه ثقل سر و بدن و کدورت حواس نبود

و امر توقف استفراغ بهر آن است که ماده بلقوه مادی تشنجی بود یا استرخائی فی حد ذاته هایج و نا ثابت است لهذا دفعه واقع می شود و با وجود

آن در هنگام ابتدا بواسطه عدم نضج که غیر مستعد میباشد تاثیر دوا اگر ماده را حرکت دهد میتواند که ماده نه برآید و بسوی دل ریزد و خفه ملک

سازد یا بسوی شقی از نخاع ریزد و بفالج انجامد و یا بسوی بطون شریفه دماغ توجه کند و سکته آرد یا موت لهذا صاحب اسباب و علامات

گفته است اللقوه کثیرا ما تنذر بهذه الامراض ای السکته و الفالج فینبغی ان یبادر بتلطیف الخلط و اعداده للاستفراغ چنانکه گفته اید

و در آنجا که اماس عضله کردن سبب لقوه شود هر چه مناسب حال اماس بود بکار برند **قسم دوم** در لقوه **استرخائی** و این چنان باشد که

عصب و عضله های یک جانب بسبب رطوبتی رقیق که از دماغ فرود آید تر در اغشیه و سبب شود و مجاری روح مسدود گردد و بدان سبب

حرکت آن اندامها سست شود و فرو آویخته گردد لکن لقوه تشنجی بیشتر باشد و استرخائی کمتر و علامت این آنست که کوزه دهان

مسترخی و ضعیف الحرکت گردد و پوست پوست جبهه و روی و عضله های آن طرف طرنجیده نباشد بلکه نرم بود یلک زیرین چشم آن

سمت فرو افتاده باشد چنانچه پلک بالا بوی نرسد و اشک از آن چشم سایل بود و حواس کند و مکدر باشند خصوص ذائقه و اگرچه

فرق در تشنجی و استرخائی اظهر من الشمس است لکن بهر زیادتی تحقق فرق دیگر نوشته می آید و آن آنست که جالینوس می گوید و رازی

است که بر میان کام گذرد و جدائی هر همه استخوانها روی بدان است و زیر رون دهان غار کام همان طرف مسترخی و او بخته

و متغیر اللون و ذی رطوبت مینماید و دیگر بسلامت بر حال خویش میباشد و طریقه دیدن آن است که طبیب انگشت بر زبان مریض

نهد تا زبان فرو نشیند پس در کام او نظر کند اگر درغ جائی استرخا و آنچه گفته شد پیدا باشد حکم کند که لقوه استرخائی است و اگر غار

بر حال خویش بود ... پیدا و اضح که در تشنجی گفته شد از طرنجیدگی پوست پیشانی و غیر آن در آنها ظاهر باشد حکم نماید که لقوه تشنجی است

و دیگر و ایضاً در استرخائی پلک قطعاً حرکت نمیکند و در تشنجی حرکت می کند اگر علیل جهد کند لکن پلک دومی منطبق نتواند شد **علاج** تا روز

بدان که لقوه استرخائی ... عنابی ... ...

چهارم یا هفتم تری و خشکی بود چون نخود در کذرد از ادویه بخور ماء الاصول کرد با سکنجبین بزوری یا عنصلی یا جلنجبین اسفناخ با شنبلید سود دارد

واز اغذیه هرچه لطیف و معتدل در تری و خشکی بود چون نخود اب بروغن زیت و مانندان اختیار کنند و هرچند که از اب و طعام خوردن

باز دارد بهتر باشد و ایضاً از انچه رطوبت را کم کند چون انکبین و کبوتر بچه و مانندان دست کشیده دارند خصوص در تشنجی اما

ماء العسل با کرسنه هم از اول روز میتوان داد لان حرارت تنکسر بالماء لاکن ماء العسل که تا چهار روز میدهند ساده باشد

یعنی بادویه جار ممزوج نباید کرد و از غرغره و عطسه اوردن نیز تا انقضای ان ایام و قبل از حقنه اجتناب واجب دانند زیرا که غرغره

و عطسه ماده دیکر را بموضع علت کشد و ماده را که انجا باشد و خام بود دفع نتواند کرد و کذلک همه داروهای تر اندر اول بیماری نکار

ست بهر انکه هرچه لطیف تر باشد از ماده تحلیل کند و باقی را غلیظ تر و عسر تر سازد و پس اولیتر ان ست که صبر کنند تا ماده که بدان

که بموضع علت میل کرده ست تمکن پذیرد و در این اثنا جز بدان مشغول نباید بود که ماده مدد نیابد و قوت برجای بود و بعد از انکه

ایام معهوده در کذرد و ماده نضج یافته باشد بهر حقنه بدن استعمال نمایند حبوب دایارجات که در فالج ذکر یافته ست و انهم نیز برفق

کنند چنانچه در ابواب کذشته بیان ذکر یافته و پس از انکه از حقنه بدن خاطر جمع شود بهر حقنه عضو که سر ست غرغره و سعوط و نطول و ضماد

و شمیم را کار فرمایند که بغایت اسرع ست اما تا چهل روز بکذرد احوط ان ست که سعوط را بعمل نیارد **صنوف غرغره** مرزنجوش صعتر

عاقرقرحا خردل پوست بیخ کبر حب الغار زرشک زنجبیل جندبیدستر را کوفته بجوشانند و با سکنجبین عنصلی ممزوج ساخته غرغره کنند و ایارج فیقرا با ماء العسل

اسفناخ غرغره کردن همین حکم دارد **صنوف سعوط** مراره کلنک دیازی یا عصاره اصل السوس هر اسفناخ در بینی چکانند و زهره کرکس یعنی

یعنی کلنک با شیر زنان همین حکم دارد و کذلک زهره بط و ارک و سعوط عصاره مرزنجوش و جندبیدستر کفته اند که اکر دو درم اب

مرزنجوش و دانکی سکنجبین در دی سوده با نیم درم روغن زیت اسفناخ اندر بینی چکانند در مدت پنج روز لقوه زایل شود **ضعف تخیل**

و تکمید انست که صعتر و سداب و عاقرقرحا و شیح و ورق غار و حرمل و بابونه و اکلیل الملک و مرزنجوش و مانندان بجوشانند

و استعمال نمایند نطول و ضماد و انچه بوییدنش نفع دارد جندبیدستر ست و سکنج و جاوشیر و مقل و بوییدن این چیزها در تلطیف

و زود اوردن بلغم از دماغ اثر تمام دارد و کذلک مصطکی و علک البطم و وج خاییدن خاصه اکر بر ریق و ناهار باید و صاحب ذخیره

می نویسد که ترتیب صواب انست که چون چهار روز بکذرد یک مثقال ایارج فیقرا بر سبیل شبیار بخورد و پس از یک هفته

حقنه نیز استعمال نمایند و خداوند علت اندر خانه نشیند که بسیار روشن نباشد بلکه مایل تیاریکی باشد و اندر اینه چینی نکاه

کند و فایده اندرین انست که اینه چینی سخت روشن نبود و اندر خانه تاریک بتکلف باید کرد تا صورت اندر روی دیده شود و

دیدن بتکلف هیئت اندامهای روی را راست کند و بوسنه جوز بوا اندر دهان باید داشت که خیلی مفید ست و علاجها

که طبیبان هندوستان ازموده اند و منفعت ان بزرک ست ان ست که کوشت حیوان چون روباه و کرک و کفتار و کاو کوهی

نیز بدین پس بکزید داز استخوان جدا کرده بکوبند و با روغن زیت اسفناخ برسر و کردن و کله او نهند و کوشت اهو اندرین باب

نفع ندارد و باید که پیوسته روی بیمار را بسرکه بشویند و می مالند خاصه ابرو و پیشانی را و اگر در سرکه چیزهای لطیف چون حماض
ورد و فاوصعتر و پودنه دشتی بپزند بهتر باشد و همچنین سرکه در بینی کشیدن نیز مفید است زیرا که رطوبتها از راه بینی خواهد برآورد
و خردل در سرکه سائیده و طلا کردن نیز سودمند است و کذلک اگر مرزنکوش و هزار اسفند و قیصوم و سداب را در سرکه بپزند
بانشکر و سر بخاران دارند و بدانکه در لقوه تشنجی نخست عضله را نرم باید کرد و پس بتحلیل ماده مشغول باید شد و محمد زکریا می گوید
که اندر قرابادین قدیم همی آید که خداوند لقوه را اندر خانه تاریک باید نشاند چنانچه هیچ روشنائی نه بیند و هیچگاه از آن جایگاه بر آمدن
ندهند و احتیاط کنند تا باد نرسد و هیچ حیوان و میوه تر نخورانند و هر بامداد بغو باید تا ناشتا غرغره کند پس طعام خورد و هر هفت روزی
یک بامداد ناشتا اندر بینی او از آن جانب که چشم بر هم نتواند نهاد دمیت و یکقطره روغن جوز یا روغن حبه الخضرا نیم گرم کرده اندر چکانند
نفارقی و اندر جانب دیگر شش قطره بی بابونه و صعتر و پودنه دشتی اندر اقتابه سرشته بپزند و آن آب اندر رطشتی اندازند و سر بیمار
بر بخار وی دارند و گلیمی اندر سر کشیده تا عرق کند و صبر کنند تا عرق بسیار برون آید پس عرق از وی پاک کنند و سر و روی بخرقه در پیچند
نجارند تا سرخ شود پس روغن جوز یا روغن حبه الخضرا گرم کرده اندر سر و روی و صدغ و پس گردن او بمالند و بار یک ساعت اسایش
دهند و باز اقتابه گرم کنند و سر بخار وی دارند چنانچه گفته شد و عرق نشف کنند و روغن بمالند و بار یک ساعت رها کنند و باز
بعمل ارند چنانچه اندر یک روز ده بار این عمل کرده شود پس هر هفت روز دیگر همچنین کنند و هر چه پس ازینگاه بدین علاج نیک
نشود توان دانست که علاج پذیر نیست وایضاً محمد زکریا می گوید که طعام باز گیرد از وی تا تن گرم شود و در گرمابه ها تهی کرده و سر
و روی بخار اقتابه دارد که یاد کرده شد و روغن قسط یا روغن سداب یا روغن حبه الخضرا اندر سر و گردن بمالند گرم کرده و اگر تب
آید باک ندارند و جالینوس میگوید که اگر فلفل را آب بپزند تا همچو غبار شود پس با روغن طلا کنند هیچ دارو اندرین باب برابر او نیست
و اعتماد اندر علاج این علت بیشتر بر غرغره و سعوط است و آنجا که از استعمال ادویه سعوط بدماغ المی رسد روغن بنفشه و شیر تازه
و شیر زنان باندکی شکر اندر بینی چکانند و بر مقدم سر نهند و اندرین مرض گرم کردن مهره گردن و عضله های فک مفید است و حجامت
بر پس گردن نهادن ماده را از دماغ برون آرد و بیمار را اگر بجای آب ماء العسل دهند بهتر باشد و خائیدن قرنفل نیز نافع است
فایده اطبا اختلاف کرده اند در آنکه در جانب مایل علت است یا در شق غیر مایل و هر یکی برای خود دلیل می آرد و بعکس حق آنست
که در لقوه تشنجی مورد ماده شق غیر مایل است و شق مایل صحیح اما در استرخائی گاه باشد که جانب مایل صحیح بود و جانب غیر مایل
مورد علت و گاه بالعکس بود کذا قال شارح الاسباب و از نشانها که بدان معلوم شود که آفت در کدام جانب است
یکی آنست که بطلان یا نقصان حس آنجانب و حدوث اختلاج در آن شق گواهی دهد دوم آنکه اگر شق علیل را بدست راست
کشند و بر شکل طبیعی خود دارند شق دوم بی تکلف راست شود و شکل و هیئت او طبیعی گردد و بدانکه لقوه که بجانب چپ افتد
عسرتر باشد و نشان پدید آمدن لقوه آنست که نخست در استخوان روی درد پدید آید و حس پوست روی نقصان گیرد

واختلاج در یک نیمه روی بسیار افتد وقال الرازی فی الحاوی الکبیر ان اللقوه اذا امتدت سته اشهر لا یبرء ح کردنی وباید دانست
که باشد که ماده لقوه مختلف القوام بود پس انچه رقیق است استرخا ارد وانچه غلیظ است تشنج در تقعوت یک جانب روی استرخا
کرد و جانب دوم متشنج پس در یک شق علامات استرخا پیدا می باشد و در شق دیگر نشان تشنج **فایده** محمد زکریا می گوید هر که
مستعد لقوه باشد از حجامت اندر علت لقوه افتد و می گوید که دو مرد را دیدم اندر یک روز حجامت کردند و هر دو پیش از
حجامت تخم ریح خورده بودند هر دو را همان روز لقوه پدید امد و هم او می گوید مردی حجامت کرد و پس از ان گرسنگی کشید وی را
علت لقوه پدید امد و دهان وروی او کوژ شد و چنان شود که چشم بر هم نتوانست نهاد و دیگر چشم بر هم نهادی بدشواری
و هر گاه اب خوردی از دهان او می ریخت و سبب انکه روی کوژ شده ان بوده که علت اندر هر دو جانب بود و هم او گفته بسیار
دیدم که نخست لقوه پدید امد پس سکته فرو گرفت دیگر می گوید بسیار باشد که خداوند لقوه اندر چهار روز هلاک شود و اگر از
چهارم بگذرد از خطر سکته برون اید و هر لقوه که اندر دو ماه زایل نشود دراز شد و هر چه شش ماه گذرد زوال ان عسر باشد
فصل در اختلاج یعنی پریدن عضو و ان حرکتی است غیر اختیاری که حادث شود در موضعی از بدن چون قلب و معده و عضلات
کبد و طحال و اعصاب و عروق رحم و مانند ان هر عضوی که منبسط و منقبض تواند شد بخلاف رعشه که مانند تشنج واقع نمی شود
مگر در اعضاء الیه که متحرک میشوند باراده چون دست و پا و سر و از ان حرکت اختلاجی است که سریع و متواتر باشد
و بسرعت ساکن شود لیکن اگر سبب قوی بود میتواند که ساکن شود و باز مختلج گردد یا اختلاج بی سکون زمانی طویل مکث
کند و هر چو نگه باشد حرکت عضو مختلج مخصوص بجهتی نیست بهر جهت متحرک میگردد مایل بفوق بخلاف رعشه که دران بیوسته
عضو مایل باسفل میباشد و سرعت وقوع و سکون دخلی ندارد و سبب موجب این علت باد غلیظ بخاری است که از استحاله رطوبت
غلیظ حاصل شود پس بسبب غلظ و بسبب مانع بودن بکوشت که بالای وی باشد خاصه اگر بر خاهر بدن بر دمکثف مستولی
بود نتواند بر امد از مسام پس قوت دافعه در دفع وی کوشد و بینهما مدافعت افتد و اضطراب و بواسطه اضطراب وی عضو
مختلج شود تا که بحرارت جاذبه حرکت باد غلیظ بلطیف و تحلیل پذیرد و دلیل بر انکه از باد است ان است که زود بگذرد و تحلیل پذیرد
و دلیل بر انکه غلیظ است انست که در امزجه سرد و در اوقات و ابدان سرد و از اسباب سردی افزا چون اب سرد نوشیدن
و دران غسل کردن بسیار افتد و باید دانست که هر چه بغایت نرم است چون دماغ و هر چه سخت است چون استخوان اختلاج
در وی نیفتد زیراکه باد اندر اینچنین عضو باز داشته نگردد بنوعیکه تموج کند و اختلاج ارد و بسیار باشد که اعراض نفسه چون خشم
و شادی و غم سبب اختلاج شود بسبب انکه روح متحرک گردد و حرکت روح ماده را تحلیل کند و از تحلیل ماده باد متولد شود
غلیظ القوام و باد غلیظ باوی باشد که اندر تجاویف اندامها مانده باشد و کثیف گشته همچون هوا که در جایی بند ماند و بخبند
اکنون بر انکه اختلاج دایم و لازم در روی مقدمه لقوه باشد و در همه تن مقدمه سکته یا تمدد یا تشنج و در عضلهای شکم مقدمه

مالیخولیا و صرع و در زیر سر پهلوها مقدمه اماس حجاب و نواحی سینه باشد و اختلاج لب گاهی مقدمه قی باشد و اندر ابتدای لقوه و صرع البته افتد علاج نخست از هرچه ماده سبب آن را زیادت کند پرهیز کند چون آب یخ و طعامهای سرد و بادناک و پر امتلا و بسیار نگاه خوردن و شرابها با فراط نوشیدن و مانند آن پس آن موضع را با خرقه درشت بمالند با نمک گرم تکمید کنند و بعده بروغنهای گرم چون روغن بابونه و خیری و قسط و زیتون تدهین نمایند بترتیب یعنی ابتدا با ضعف کنند و چون از وی نفع نشود اقوی از آن بکار برند حاصل آنکه تا که مقصود از روغن بابونه بر آید قسط را بکار نفرمایند و تا که از قسط مطلب حاصل شود نفط چون توصیه نمایند و باید که هر بامداد گلنگبین عسلی با تخم بادیان بدهند و تلطیف تدبیر کنند و از اغذیه بجز نخود آب و شوربای گنجشک و کبوتر بچه و مانند آن که با صعتر و دارچینی و زیره و کرویا پخته باشند تناول نکنند و آب دریا گرم کرده و در مثانه انداخته تکمید کردن مفید است و اگر آب دریا نباشد نمک آب بجای او باشد و اگر از این تدبیر زایل نشود و مسهلهای سبکتر که در باب فالج مذکور است علاج کنند و محمد ذکریا میگوید آن موضع را بخرقه درشت بمالند پس روغن جوز طلا کنند اختلاج زایل شود و باید دانست که اگر بسبب ضعف باشد نیز علاج دور میگردد و باشد که منتظر ادنی تسخین بود

فصل در فیحدج

که تیاری اللوی نیز گویند و این حالی باشد که آدمی خود را همی پیچد و همی بازد و تمطی و تثاوب کند و رنگ روی وی و چشم سرخ گردد و سببش آنست که شخصی چندروز طعام و شراب زیادت خورد و ریاضت کمتر کند و بدان سبب تن او ممتلی شود و بادها و بخارها اندر رگها و عضلهها راه جمع آید پس اندر خواستن اعیا و ماندگی پاید و فیحدج لفظ تازی است معرب کرده یعنی بادی گرداننده علاج نیرو دی ماده خونی و صفراوی را استفراغ سازند و اندر بیشتر حالها محروری مزاج را آب سرد آسایش دهد از این سبب استلاشه تا بود یا علاء بهر آنکه آب سرد اخلاط را از جوشیدن فرو نشاند و گشنیز خشک کوفته با شکر سفوف کرده همین فعل کند و آنجا که ماده بادها و بخارها بیشتر و غلیظتر باشد و مزاج سرد بود وج پرورده و نا پرورده خوردن سود دارد و بادها را تحلیل کند و از فصد رگهای سباتی بنوعیکه سبات و غشی آرد مزیل این مرض است بهر آنکه این رگها گذر روح است هرگاه آن را بگیرند روح جمع شود و چون بکشایند روح یکبارگی حمله آرد و بادها و بخارها که روی بدماغ نهاده باشد تحلیل کند و حذاق از فصد این رگها حاجیان و مزنیان میدانستند لیکن این عمل خالی از خطر نیست لهذا گفته اند اگر بگیرند دست بزرگی و بیرون باید دانست و زودتر از آنکه مردم طاقت حبس نفس داشته باشد فرو گذارند و الا خطر بزرگ باشد

فصل در زکام و نزله

بدانکه عند الجمهور ماده که از دو بطن مقدم دماغ بسوی بینی فرو می آید مسمی است بزکام و آنچه بسوی حلق افتد موسوم است به نزله و بعض اطبا نزله را مخصوص داشته اند بماده که بسوی صدر ریزد و بعض آنرا که بجانب بینی فرود آید و رقیق بود و منفذ بینی را بگیرد زکام گویند و باقی همه را نزله خوانند و از آنکه مبدای علت واحد است مذهب اگرچه مختلف بود هر دو باهم مشترک اند و نسبت این علت با دماغ همچون نسبت ذرب است با معده زیرا که همچنانکه در ذرب بسبب ضعف معده غذا نیک نگوارد و بدان سبب

رطوبتها در معده گرد آید پس قوت دافعهٔ معده آنرا دفع کند همان نهج هرگاه رطوبت بسیار بجانب دماغ بر آید دماغ آنرا فرو نتواند
گوارید قوت دافعهٔ دماغ آن را ناگواریده دفع کند و اسباب جزئیهٔ این مرض پنج است یکی آنکه از خارج حرارتی فرو بتابد
بدماغ رسد و رطوبتها را که اندر وی باشد بگدازد و بجنباند و به بینی و حلق فرود افکند و اینچنان باشد که در آفتاب یا در گرمابه
یا نزدیک آتش توقفی افتد یا در فصل تابستان در خانهٔ گرم که هوای بیرونی در وی گذر ندارد و اندر شود یا چیزی گرم چون مشک
و چند بید ستر و زعفران و مانند آن ببویند یا روغنهای گرم بر سر مالند تا بدین اسباب رطوبتها بجنبند و به بینی یا حلق فرود آیند
و ظاهر است که هرگاه سر گرم شود و رطوبات که در وی است تحلیل یابد و مستفرغ گردد بجهت ضرورت خلا در بدل آن فضله
دیگر از بدن بسوی وی منجذب میشود کما ینجذب الدهن الی النار و علامت این صنف تقدم سببست و سرخی و گرمی در بروت و چشم
و خارش و سوزش در بینی و بر زکامی که از گرمی باشد چون تب آید افزون تر شود علاج فصد کنند و مسهل دهند اگر بدن
ممتلی بود تا ماده بدن بجانب سر از متصاعد شدن باز ماند و بجهت تسکین خارش و لذع و بجهت آنکه تحلیل رطوبات
جلد را کثیف بکند و مسام را ببندد و بدان سبب زکام سود آید استحمام نمایند باب نیمگرم و الفیا بجهت تسکین حکاک
و تبرید دماغ روغنهای سرد چون بنفشه و نیلوفر و کدو و استنشاق فرمایند و در جائی که مرض دیر کشد در منع سیلان گویند به بخور کافور
و بخور بتخاله که در سرکه تر کرده باشند و طریق بخور کافور آنست که آبگینه بر آتش نهند و کافور بر آبگینه نهند و بخاری در بینی کشند
همین عمل کنند فایده جلیله که در جمیع اقسام زکام بکار باید داشت باید دانست که اصل اندر علاج زکام گرم بود یا سرد آنست که ماده
را پزانند و پختن ماده آنست که قوام و اعتدال گیرد یعنی آنچه گرم و رقیق بود غلیظتر شود تا بحد اعتدال رسد و آنچه سرد و غلیظ بود
رقیق شود تا باعتدال باز آید مثلا در زکام گرم و رقیق آش جو دهند عناب و سپستان و بنفشه و تخم خشخاش در وی پخته و شراب خشخاش
بغایت مفید است و از روز نخست تا مدت سه روز هیچ طعام و شراب ندهند بجز سکنجبین اگر داده شود و تا زکام زایل نشود
از خوردن گوشت محترز باید بود و بر مزوره که از ماش مقشر و اسفناج و بر حریره که از آب سبوس گندم و آرد باقلا و نشاسته
و کتیرا و روغن بادام و شکر ساخته باشند اقتصار باید نمود و مغز خیار و خیار بادرنگ و مغز بادام و روغن بادام و مسکه خصوص اگر
از گاو ماده باشد مناسب زکام گرم است و اگر ماده سخت بسیار و گرم باشد فصد ضروری باید کرد و اگر بدان سبکی و گرمی نشود بعد از دو روز
فصد کنند تا ماده نضج یافته باشد و در زکام گرم بود یا سرد بر پشت باز نخسپند تا ماده بسوی حلق فرو نرود و صواب است که بالین بلند کنند
و روی بر بالش نهاده خسپند تا ماده براه بینی میل کند و بسبب پر برود و اندر اول زکام عطسه زیان دارد و اگر عطسه آید باز باید داشت چنانکه
در فصل وی گفته آید و اگر چه زکام گرم بود سر پوشیده باید داشت و از هوای خنک و باد شمال پرهیز کردن و اگر چه تشنگی باشد آب سرد کرده
به برف و یخ بسیار نباید خورد و کمتر باید خفت و در روز بهیچ وجه رخصت نیست که بخسپند خاصه از پس طعام و گرمابه اندر اول زکام مضر است اگر چنانکه
ماده رقیق و اندک باشد سود دارد بهر آنکه آنچه رقیق تر بود تحلیل پذیرتر و باقی غلیظ و غمر گردد اما آخر زکام بغایت مفید است

برازالهٔ ماده

زیرا که ماده پخته را زودتر بگدازد و دفع کند و انرا که زکام بسیار اعتقاد اندر حال نبندد رستی گرمابه و عرق اوردن سودمند است بهر انکه رطوبتها
و بخارها که سبب زکام و نزله است بعرق خرج شود و بدین سبب گرمابه در حال نبندد رستی سببی است از اسباب منع زکام لکن بشرط انکه طعام ناخورده
اندر شود و بتدریج و پوشیده بیرون اید و موی سر ستردن زود زود و سر خاریدن و شانه کردن مسام را بگشاید و ماده نزله را باز دارد
و در زکام حار اگر مسهل حاجت اید از بنفشه و عناب و سپستان و تخم خطمی و تخم خطمی و خیار شنبر و شیر خشت جلاب سازند و بدهند و در انجا که
ماده زکام بحلق فرو ریزد و خواهند که باز دارند غرغره نمایند با اب عدس و اب انار و اگر بچیزی قوی تر حاجت اید تخم خشخاش و پوست و
انیسون(?) بپزند و بدان غرغره کنند صنعت شراب خشخاش تخم خشخاش نیم من اندر چهار من اب یکشبانروز بیاغارند پس نیکو فسره هم اندران
اب بپزند تا به نیمه اید بعده بدست بمالند و پالایند و یکمن شکر برافکنند و بقوام ارند و اگر ماده سخت تیز و گرم باشد قدری پوست
خشخاش با تخم یار کنند و اگر خشخاش تر بدست اید صد عدد بگیرند و با پوست نیکو کوفته کنند و اندر هفت من اب باران تر کنند پس
بپزند تا به نیمه اید بدست بمالند و بپالایند و یک من شکر و یکمن سکنجبین برافکنند و بقوام ارند شربت هفت درم با کشکاب و این
شراب را دیاقوذا گویند و سکنجبین را بپارسی سکنجبین(?) و شاب خوانند دوم انکه حرارت مزاج دماغ بغیر انکه از خارج مدد
یابد موجب نزله و زکام شود بهر دو سبب یکی انکه هرگاه دماغ گرم شود رطوبات را بجوشاند که فزونی تر از انکه بگوارد دوم انکه
بر هر اندامی که دروی نوعی از سوء مزاج پدید اید ضعف در وی حادث شود و بدان سبب از هضم و تحلیل معتاد عاجز اید و هر چیز که باشد
هرگاه رطوبات فزونی در دماغ گرد اید قوت دافعه بجهد خود در دفع وی می کوشد ازین مجری و باشد که در جمیع بدن حرارت
بود و انجره متصاعد شود و در حرارت مزاج دماغ اعانت کند و علامتش همان است که در قسم اول گفته شد و عطش و سرعت و تواتر
نبض و زردی قاروره شاید بودن علاج هر چه در اول گفته شد از تنقیه و تبدیل مزاج در اینجا نیز همچنان است سوم انکه
از خارج سردی بر سر رسد و اینچنان بود که زمانی طویل در هوای سرد یا اب سرد سر را برهنه دارد یا از پس ریاضت و گرمابه و از
پس انکه کاری کرده باشد که وجود گرم شده باشد و مسام گشاده سر برهنه کند یا از گرمابه سر نا پوشیده بهوای سرد بیرون
اید تا بدین اسباب مسام بسته شود و ظاهر است که هرگاه پوست سر درشت شود و مسام بسته گردد انجره معتنه که تحلیل می یافتند
بواسطه راه نایافتن و تحلیل ناشدن متراکم می گردند و رطوبات گشته بسوی بینی یا حلق فرو میریزند چنانکه انجره که از قرع بسوی انبیق
متصاعد شود و رطوبت شده فرو ریزد و ایضا چون بسبب سوء مزاج بارد دماغ سرد می شود ضعیف میگردد و غذای مقرری خود را
نیز هضم نمی تواند نمود پس بالضرور دافعه ان فزونی را دفع می کند علی سبیل الفضله و علامتش تقدم اسبابی که ذکر کرده شد باید دانست
که در زکام سرد از اسباب خارجی بود یا داخلی چشم و روی بر رنگ خود میباشد و حکمش کمتر بیشتر کند و انچه بینی یا حلق فرو اید سطبر
بود و سپید یا کبود و اگر تب اید از ریح زکام زودتر رهائی یابد و عدم تغیر رنگ و کمترت احساس ثقل بسبب انکه سادج بود یا مادی کمتر
و دیرتر میباشد چنانچه بارها ذکر یافته علاج تکمید سر کنند بکاورس گرم و بخرقه گرم و بعد تفتیح مسام و نضج فضول بحمام

درآید و بچیزی که مسام بگشاید و ماده را بپزاند ماء الشعیر بنوشند و بهر قطع سیلان چیزی که دماغ را گرم کند و سده را بگشاید چون لادن و عود
و قسط و شونیز در سرکه تر کرده بر آتش بسوزانند و بخار وی در بینی کشند **چهارم** آنکه برودت مزاج دماغ بذاته سبب آن شود و بی توسط
اسباب خارجیه و وجه وقوع زکام از برودت در قسم ثالث گفته شد و علامتش کلال حواس است و ثقل سر و کسل بودن و بچیزها که در اسباب تفتیش
و هر چه مخصوص به برودت است ظاهر بودن **علاج** تسخین سر کنند بکمادات و نطولات و شمومات مناسبه و باقی تدبیر همان است
که در قسم ثالث ذکر یافت و باید دانست که در اکثر امر دو سبب از اسباب داخلی و خارجی جمع باشد تا زکام و نزله تولد کند و زکام
که از جمع دو سبب بود قوی تر باشد و خداوند زکام سرد را از اغذیه سپوس آب شهد و نخود و کتان بریان کرده و [illegible]
و قدری فلفل با وی آمیخته و حریره گندم و مانند آن دهند و بو نیز [illegible] نیز راجح است **پنجم** آنکه تمام بدن و سر ممتلی شود
و با وجود آن از بدن بخارات متصاعد شوند و امتلاء در دماغ بیفزاید پس زکام و نزله افتد و اگر چه در ضمن اقسام اربعه سوداوی تقریبا
مادی نیز ذکر یافته است و این قسم خامس را باز بیان کردن اطالت محض مینماید لاکن به تبعیت صاحب اسباب و علامات عدول از آن
پسندیده نیفتاد و ایضا خالی از بعض فواید هم نیست چنانچه مشهود شود و این قسم باعتبار اقسام ماده بچهار نوع نهاده شد **نوع اول**
در صفراوی و علامتش آنست که صداع و سوزش سر و چشم و سیلان اشک و تلخی لهات و عطش بسیار بود و رطوبت که از بینی بیرون
آید رقیق و زرد رنگ و سوزان باشد گویا آتش است که سوراخ بینی را میسوزد **علاج** بهر استفراغ ماده در ماء الفواکه خیار شنبر و ترنجبین
یا ارده بنوشند و بهر نضج خلط لعابات گیرند بر طبیخ بنفشه و بابونه و خطمی و برگ کاهو و پوست خشخاش و آنجا که ماده رقیق بود
شراب خشخاش منضج وی است و سبب تغلیظ آنرا از انحدار باز میدارد لیکن گاه باشد که احتیاج سیلان باقی بود و شراب
خشخاش منضج بدی داده شود و بدان سبب در مصفات سده افتد و خلط واجب الدفع محتبس ماند و مضرت دهد در این صورت
تدبیری کنند که سده بگشاید و دماغ را قوت دهد و بخارات دفع کند و با وجود آن در دماغ گرمی بسیار نیارد و آن آنست که شکر
طبرزد و قرطاس و جلجلان و عنبر تبخیر کنند و بدانکه درین مرض ماء الشعیر موافقترین اغذیه است و آنچه در قسم اول گفته شد همه مفید
نوع دوم در دموی و علامتش سرخی چشم است و ثقل راس و کدورت حواس و خواب مستغرق نیامدن و در لهات و عمور و گوش
و روی دغدغه و خارش عارض شدن و مزه دهن شیرین و مایل بشیرینی بودن و آنچه از بینی فرود آید برنگ گل سرخ نمودن
علاج فصد قیفال کنند و بچیزهای مناسبه طبع را بگشایند و ماء الشعیر بنوشند و هرگاه تغلیظ مطلوب شود شراب عناب و شراب خشخاش
توان داد و هرگاه از استعمال مغلظات یا بی استعمال آن بسببی دیگر ماده از سیلان باز ماند با وجود احتیاج سیلان تبخیر کنند برائحه در
صفراوی گفته شد و اگر ماده چون نسبت بصفرا غلیظ تر است باشد که بهر تفتیح کشنیز سنبل و سندروس و عود در تبخیر بفزایند و لعابات بر طبیخ کشنیز
بابونه و اکلیل و مرزنجوش از جمله منضجات و مفتحات است **نوع سوم** در بلغمی و این سالمترین انواع است زیرا که مزاج بلغم ملایم
مزاج دماغ است و هر مرضی که مناسب مزاج عضو مأوف بود خطرش کمتر است بهر آنکه دلالت میکند بر ضعف سبب و علامتش گرانی

الز

سبب آن کدورت حواس و رطوبت دهن و هرچه خورد و نوشد مزه آن نیابد و در خواب و هنگام تنها دل غذا زبان بگردد و در این
نوع تغیر شدید در کلام می افتد زیرا که خیشوم برای تصفیه و تحسین او از مخصوص است بشرطی که پاک بود پس هرگاه در وی
بلغم غلیظ لزج بند شود تکلم بفصاحت متعذر گردد علاج بهر تلیین طبع زوفا و اصل السوس و انجیر بجوشانند و بر تحسین منضجه بوده باشند
دار اغذیه بر جریره که از سبوس گندم و مغز بادام و عسل ساخته باشند اقتصار ورزند و عوض آب جلاب نوشیدن لان المائیة
تفجج المادة و یبطی النضج و تبرید البلغم و اگر احتیاج بنضج افتد بر طبیخ شبت و بابونه و قیصوم و صعتر و اکلیل الملک اکباب کنند و در آب سادج
بار دیگر [illegible] ذکر یافته است بحسب آن بکار برند و اگر سده افتد و ماده فرو نریزد شکر سرخ و کاغذ و شونیز و حرمل و سندروس و حراق
بخور کنند حرمل تخم سپندان است و حراق بتخفیف را [illegible] و عامه بتشدید میگویند و قال شارح الاسباب الحراق ای حراق الخرق
او الصوف او الثوب الذی یسمی صبغ ارضیه هو الثوب الاحمر الذی یکون بالعراق والخراسان نوع چهارم در سوداوی و حدوث آن
کمتر است و اگر حادث شود از سایر انواع بدتر و علامت وی احساس خشکی است در بینی و چشم و ثقل و صداع در سر و در دهن مزه چیزی
سوخته یا تلخی و هنگام بوئیدن اشیا بوی دود و عفونت آمدن علاج بر طبیخ بنفشه و خطمی و برگ کاهو و برگ کدو اکباب کنند و انفاع طبیخ
مذکور بر مقدم سر ریزند و ماء الشعیر که در وی خشخاش پخته باشند و جریره که از نشاسته و شکر و روغن بادام ساخته باشند تناول
کنند و اگر سده افتد شکر و میعه و سندروس بخور کنند و باقی تدابیر هرچه مناسب حال بود از آنچه بارها مذکور گشته معمول دارند تنبیه بدانکه
ماده زکام و نزله بعضی گرم و رقیق بود و بعضی سرد و غلیظ اما رقیق بعضی تیز و سوزان و تلخ بود و بعضی ترش اما غلیظ بعضی شور
بود و بعضی ناخوش طعم و بعضی بی‌مزه باید دانست که در امراض مرض غفلت و مهلت روا ندارند بهر آنکه اگر زود پخته نشود و
زایل نگردد سبب بیماریهای بسیاری گردد چون امراض چشم و گوش و بینی و خناق و درد معده و جوع الکلب و ذرب و سحج و ذات الجنب
و شوصه و اسهالهای دماغی و قروح و مانند آن زیرا که بهر اندامی که فرود آید در آن موضع هر علتی که مخصوص بدان موضع بود و ماده
تازه تقاضا کند متولد می گردد و باشد که قوت دافعه دماغ ضعیف بود یا منفذ ناکه بدفع ماده باشد گرفته باشد و خلطی غلیظ
اندر ماده پس بخارها و رطوبتها که اندر دماغ محصور شود و اگر اندر تجاویف منفذ دماغ بوده باشد و بسیار باشد میتواند که سکته آرد
و اگر کمتر باشد صرع و اگر اندر رگهای دماغ بوده باشد و قلیل المقدار بود صداع و شقیقه آرد و اگر بسیار باشد و محرق گشته مالیخولیا و اگر
بلکه بر دماغ یا بغشاء دماغ اندر آید سرسام و سبات و مانند آن آرد و اگر اندر رگهای سر و دماغ بود دوار و سدر لهذا الغرض اند که تا ماده در
دماغ بود نزله را بند نکنند و اگر بند شود بگشایند چنانکه گفته آمد ثم فصل در عصابه و آن وجعی است که در محل ابرو عارض شود یا بل
بعضی جبهه بعضی ماق و عام است که در هر دو ابرو واقع گردد یا در یک ابرو و از آنکه این محل [illegible] عصابه است درد مذکور الجهت
مشتمل بودن وی بر موضع [illegible] بعصابه مسمی ساخته‌اند و این علت بر دو قسم است یکی آنکه اخلاط بخاریه گرم از بدن متصاعد شود
و بواسطه کثافت جلد و انسداد مسام در آنجا دیگاه محقق گردد لهذا عقب رسیدن باد شمالی سرد و عقب غسل کردن باب سرد

اکثر افتد و علامتش ظهور وجع است درین موضع و آنکه علیل پلک را نتواند برداشت و همیشه برو افتاده بود و چشم نتواند گشاید
و پندارد که همین زمان پیشانی میطرقد از شدت تمدد علاج بخورهای خشن اندرون بینی بخارند تا رعاف کند و ماده ازو ب
موضع برآید و اگر رعاف نیاید رگ قیفال زنند و سرکه و کافور ببویند و ساق پای و کف پای بمالند و از اغذیه مزورات که از
دوم سرکه و ریباس ساخته باشند بیشتر تناول کنند و کذلک ماء الشعیر و باقی تدابیر موقوف برای طبیب است هرچه مناسب داند بکنند
آنکه سوء مزاج گرم ساذج در صداع وجع افتد پس درین دیگر درد پدید آید و آنچنان بود که شخص در آفتاب گرم بسیار گردد و سر تازه
در هوای سرد سر برهنه کند یا آب بسر اندازد و بدان سبب مسام سر مسدود شود و حرارت محقن ماند چنانچه در باب صداع مذکور
نیز ذکر یافته است و علامت این قسم عصابه آنست که وجع بمجرد شروع طلوع آفتاب ظاهر شود و همچنانکه آفتاب گرم شود بیفزاید و چون آفتاب
بزوال آید این تیزی کمی پذیرد تا که شب افتد پس تمام شب اثری از آن نبود علاج در تبرید و تفتیح کوشند و کافور در روغن گل
حل کرده در بینی چکانند فصل در مرض دماغی بکثیر الوقوع که مسمی به حس است و آن اینست که آدمی در دماغ خارشی یابد بی
صداع و بی الم و چون سر پس بخارد یا چیزی گران بر سر وی زنند یا آب گرم ریزند لذت یابد و سببش آنست که بخار لطیف
رقیق متخلل حریف لذاع قلیل المقدار متصاعد شود بسوی دماغ و بسبب ضعف خود نتواند صداع آورد پس در بطون دماغ
گرداید و لذع کند مانند بخارات جرب که در مسام لذع آرد و باید دانست همچنین الجبره چون منعکس شود و بعروق مندفع
گردد حکه آرد یا جرب یابس بحسب رقت و غلظت خویش علاج از آنکه ماده این بخار نمی باشد بلکه خلط حار و لذاع و نیز
پس سزاوار آنست که نخستین بهر تبدیل مزاج اخلاط در تبرید و ترطیب کوشند مثلا ماء الجبن و رایب و لعاب اسبغول و لعاب
تخم کدو با شراب خشخاش و شراب بنفشه آمیخته بنوشند آب تربز و کدو مفید است و شیر تر با شکر آمیخته و آش جو که کاهو و اسپاناخ
در وی پخته باشند همه سودمند است و اگر بقدر مقصود نبرآید بطبیخ بلیله و تمر هندی و افسنتین و افتیمون یا نبعصر ساختیره که
لیکن شیرین ساخته باشند طبع ملایم کنند و هرچه ماده را بادرار دفع کند و قوی باشد توان داد تا خلط بادرار دفع
گردد و اگر احتیاج بفصد باشد و حال علیل و شاهده طبیب تقاضا کند بکنند و پس از استفراغ بهر تبرید مزاج بار باطلیه و
نطولات و روغنهای سرد توجه نمایند باب در امراض چشم باید دانست که چشم از اعضای شریفه است و در وی
اعصاب و شرائین و اورده متفرق شده و آن مرکب است از هفت طبقه و سه رطوبت چنانچه هر واحد بحسب ترتیب مع التشریح
به تفصیل علیحده بیان کرده شود فایده مزاج خاصه چشم گرم و تر است و آنچه نه چنین باشد مزاج خاصه نبود اما نشان
گرمی مزاج چشم آنست که سریع الحرکت بود و رگهای وی ظاهر باشد و رنگ وی بسرخی گراید و بلمس گرم نماید
و نشان گرمی مزاج چشم آنست که سردی همه برخلاف این باشد و نشان تری آنست که رمص بسیار کند و اشک بسیار
و بزرگ باشد و نشان چشم خشک آنست که کوچک باشد و اشک و رمص نبود و در فرو رفته باشد و بلمس صلب نماید و باید دانست

گرمی و تری چشم ازرق کمتر از گرمی و تری دیگر رنگهاست و گرمی و تری چشم سیاه فزون از همه لونهاست و لهذا تیرگی الماء
در سیاه چشم بیشتر افتد و کذلک دیگر علتها که سبب بسیاری بخار باشند و چشم شهلا و شعلا معتدل باشد اکنون بدانکه اگرچه باعتبار
اسباب جزئیه سایر اقسام امراض چشم به علاجی مخصوص است لیکن باعتبار اصول منحصر است در چهار جنس چنانچه اجمالا
گفته شود و بعد از آن بیماری هر طبقه و هر رطوبت را بتفصیل دیگر بیان نماید اما از چهار جنس یکی سوء مزاج ساذج دوم با ماده
سیوم تفرق الاتصال چون جراحتها و ریشها و امثال آنها چهارم بیماریها که در ترکیب اجزاء چشم افتد چون احولی و بیرون
آمدگی چشم و مانند آن و علاج نیز بر چهار جنس است یکی تبدیل مزاج ساده دوم تنقیه ماده سیوم تدبیر تفرق الاتصال
چهارم اصلاح هیئه چشم و زایل کردن آفت که در ترکیب اجزاء چشم افتد اما تبدیل مزاج ساذج بداروها کنند که ضد مزاج
غریب بود مثلا اگر گرم بود آب عنب الثعلب و آب کاسنی و آب کاهو و گلاب و سپیده تخم مرغ و مانند آن استعمال نمایند و اگر سرد
بود بانک و بلیران و وج و فلفل و مانند آن بکار برند و اگر تر بود علاج وی بتوتیا و اقلیمیا و مانند آن کنند و اگر خشک
بود تدبیر وی بشیر و مغز بادام سوده و سپیده تخم مرغ و لعاب اسبغول و مانند آن نمایند و در اغذیه و اشربه نیز بحسب سبب
همین رعایت مرعی دارند فایده بدانکه استفراغ ماده چشم بهفت وجه توان کرد یکی آنکه طعام و شراب کمتر و سبکتر
و ستوده تر دهند و از اشیاء بدگوار و بخار انگیز پرهیز کنند دوم آنکه اگر تن ممتلی باشد نخست تن را از خلط بد پاک کنند سیوم
آنکه دماغ را بادویه منقیه دماغ پاک نمایند و حجامت کردن و رگ قیفال و رگها که اندر سر است گشادن اندرین باب مفید است چهارم
آنکه ماده را از راه بینی فرو کشند بعطسه آوردن تا از چشم بازگردد بدانکه نزدیک ترین راه این است و بدانکه اگرچه استعمال عطوسات
در تنقیه چشم اثر تمام دارد اما تا نخست تن پاک نکنند و تا ماده قرار نگیرد بدین علاج مشغول نباید شد که مضرت است پنجم آنکه
اگر کوره چشم تنگ نبود ششم آنکه بچیزهای مدمع یعنی اشک آور ماده را از چشم فرود پالایند و در استعمال مدمعات و قصد آن چشم نیز
تقدم تنقیه مهم است تا از ضرر ایمن باشند اما آنجا که تن پاک باشد هیچ ضرر ندارد هفتم آنکه اگر ماده از عضوی بچشم همی آید آن عضو
را از آن ماده پاک کنند و بتدبیر آن عضو مشغول گردند و علاج تفرق الاتصال بداروها کنند که تری کمتر کنند و خشکی صعب نیاورد
و سوزاننده نباشد چون سرمه و زعفران و توتیا و اسفیداج و شادنج عدسی و صبر و مانند آن بدانکه هر دارویی که مزاج او بمزاج
چشم نزدیک است چشم را زیانی دارد و هرچه اندکی مخالف او است و از این نوع است که یاد کرده آمد سود دارد زیرا که مزاج
چشم که معتدل است بدین سبب که در بیشتر حالها دارو و تری افزای چشم زیان دارد و هر دارویی که طبعی تری کمتر کند و سوزاننده
نباشد چشم را قوت دهد و هر عضوی که قوت یابد ماده بیماری را قبول نکند و ملازمت باید و این احتیاط بزرگ است در اکثر علاج
چشم بکار باید داشت و تدبیر اصلاح آوردن هیات چشم و زایل کردن آفت که اندر ترکیب اجزاء چشم افتد بعضی بفصد و انواع
بود و بعضی بانواع حیله‌ها که هر یک در جایگاه خویش یاد کرده آید فایده قانون علاج چشم آن است که نخستین نظر کنند تا باد در

چشم هیچ اماسی هست یا نه اگر اماس یا صداع باشد نگاه کنند تا ماده وی کدام خلطست و علامتهای هر کدام خلط ظاهر است
و دیگر بنگرند تا ماده تمام بدنست یا در سرست فقط پس اگر اندر همه تن باشد نخست استفراغ عام کنند بحسب خلط پس باستفراغ خاص
که تنقیه دماغ است متوجه شوند بعده در تنقیه عضو خاص الخاص که چشم است مشغول گردند و هیچ وجه پس از استفراغ کلی دست بچشم نبرند و دارو
محلل بر چشم استعمال نکنند انجا که اماس یا صداع صعب بار بود یا درد چشم و اگر چنین نکنند رنج زیادت شود خیانتی نیز رگ حاصل گردد
و تدبیر بحسب سبب اگرچه بتفصیل گفته خواهد شد لیکن در بیجا نیز اجمالا گفته می اید مثلا انجا که ماده در چشم رطوبتی غلیظ یا ماده بادناک
باشد نخستین تنقیه عام کنند بمسهلات مناسبه پس از ان بحب صبر و حب ایاره و حب قوقایا دماغ را پاک سازند بعده ما بقی را از بالا فرود کنند
و چشم را باب حلبه و شیر تازه بشویند و چون ببینند که تن پاک شده و ماده بختی اغاز بدارو های موافقه در چشم کشند دگر مایه بکار برند
و انجا که ماده رطوبتی رقیق با خون یا صفرا امیخته بود نخست فصد کنند هر رگی را که مشاهده واجب کند بعده مسهل دهند پس از ان ماده را
از سر فرو کشند و انجا که ماده ریحی بود گرمابه و چیزهای محلل سود دارد و انجا که ماده خونی بود فصد کفایت کند و باشد که خون غلیظ تر بود
در کهار چشم از وی ممتلی گردند و اگرچه فصد کرده شود اثار پری رگها بر حال خود باشد و در اینجنس محال استحمام نمودن و عقب الطعام لطیف
خوردن مفید است و ایارج فیقرا و حب قوقایا بلع نمودن سود مند و شیاف احمر کشیدن و ضماد محلل نهادن خون غلیظ را رقیق کند
و کسی را که بر شرب خمر معتاد نبود و غایب باشد باید دانست که اگر مقداری شراب صرف نوشد خاصه عقب حمام دماغ را گرم کند و سده را بگشاید
و خون را لطیف کند اما روح را غلیظ می سازد و نورانیت وی را بظلمانیت میل می گرداند و باید دانست گاه باشد که در چشم
اماس ظاهر نباشد لکن ماده تنها پیوسته بچشم همی اید و منفعت علاج ظاهر نشود در این صورت واجبست که تفحص کنند تا ماده از بیرون
تجفف دماغ می اید یا از درون تجفف پس بحسب ان تدبیر کنند مثلا انچه از بیرون تجفف اید علامتش سرخی چشم در وی است
و گرمی سر پیشانی و پری رگهای سر علاج رگهای سر بگشایند و شرائین صدغ ببرند و داغ دهند و اضمده مقویه نیز مفید است و انچه
از درون تجفف اید علامتش دغدغه بینی و خارش چشم و بینی است و عطسه بسیار امدن علاج دماغ را پاک کنند بفصد و اسهال
و بدیگر تدابیر منقیه دماغ و هر چه در فصل سبل گفته شود و در بیجا مفید است فایده جلیله انجا که در رمد علاجهای صواب کرده شود
و رمد بر حال خویش بود از طریق صواب بر نباید گشت بهر انکه ممکن باشد که ماده سخت غلیظ و عسر باشد و مدتی دراز باید تا ان
ماده نضج شود و تحلیل پذیرد فایده اندر تدبیر محافظت چشم تا درست باشد و دردمند نگردد و ان انست که از هر چه مضر بود احتراز
کنند و انچه نافع است استعمال نمایند اما اشیا زیانکار چشم این است ملاقات دود و گرد و باد و هوای گرم و سرد مفرط و بسیار گریستن
و اندر چیزهای روشن و درخشان نگریستن و به پشت باز خفتن و مستی بسیار و اطعمه و اشربه غلیظ بدگوار و هر چه بردارد بسیاری دماغ بخارد
و تیز بود چون گندنا و سیر و پیاز و مانند ان و قبض طبیعت و گرمابه بسیار و رگ زدن و حجامت بسیار کردن و خفتن یا بیدار بودن
بسیار و پیوسته نظر بیک جانب داشتن بنوعی که چشم بر هم تر ند و نمک بسیار خوردن و بر امتلا خفتن و شبانگاه طعام خوردن

و جماع بفرط کردن

وجماع مفرط کردن و شراب تیره و غلیظ و هرچه فم معده را برنجاند چشم را و تیزی بصر را سخت زیان دارد و کذلک بادروج و شبت
و زیتون رسیده ناموافق است و دیدن نقشهای خرد و خواندن خطهای باریک نیز مضر است الا گاه گاه که بر سبیل ریاضت باشد
مفید اما آنچه چشم را مفید است آن است که سر را در آب شیرین صاف فرو برند پس چشم در وی بکشایند و سرمه و توتیا و آب بادیان
و آب مرزنگوش هر دو پرورده اند کشیدن بصر را تیز کند و چشم را قوت دهد و بهر روز زمان دار آب بادیان که ساده باشد کشیدن سودمند است

فصل در امراض طبقه صلبیه و طبقه مذکور از اطراف غشاء صلب دماغ که عصبه مجوفه متصل است ناشی شده است و بعضی اطبا این را
از طبقه ها نمی شمارند و از غشا می انگارند و بر این تقدیر عدد طبقات شش باشد و از آنکه طبقه مذکور مورد ورم و بثور و التوا و استرخاست
این فصل را بچهار قسم بیان کنیم قسم اول در ورم و عام است که ورم خاص در همان طبقه بود یا بمشارکت دیگر طبقات افتد و در جمله
علامات ورم این طبقه آن است که چشم بیرون آمده نماید و الم در عمق چشم محسوس شود پس اگر ماده ورم خون بود تمدد و حکه باشد و سرخی
است و الم مدرک نمی شود که حکه در کدام موضع چشم است و اگر ماده ورم صفرا بود احتراق و لهیب شدید است و اگر ماده ورم بلغم
بود ثقل و استرخای پلک شدید بود و ماده ورم هر خلطی که باشد خطوط و الم از لوازم ورم طبقه صلبیه است علاج در دموی از قیفال
فصد کنند و بعد ملین طبع بطبیخ اشیای خفیفه چون بنفشه و نیلوفر و خطمی و عناب و سپستان و شعیر مقشر و روغن کنجد و شکر سرخ یا کره
حقنه کنند و مطبوخ عناب و سپستان و آلو و نیلوفر و خطمی و کشنیز خشک و ترنجبین آمیخته بنوشند و بعد از آنکه ماده از ریزش باز ایستد
و سر از فضول پاک شود شیاف ابیض در طبیخ صافی کشنیز خشک و عنب الثعلب حل کرده در چشم چکانند منضجات مذکوره که در بیاض گفته
بکار برند بگیرند نشاسته و صمغ و کتیرا از هر یک دو درم اسفیداج شش درم افیون ثلث درم کوفته بیخته با سپیدی بیضه سرشته
و شیاف سازند فایده تا که ماده از ریزش باز نایستد شیاف مذکور بکار نبرند زیرا که درین هنگام استعمال مغریات موجب آفات است
و در صفراوی بتسکین طبع را بمطبوخ که در دموی ذکر یافته ملایم کنند پس از آن شعیر مقشر و حب سفرجل و شیرین غیر مقشر و حسنیج
نیکو کوفته و قدری انزروت بنوعی که گفته آید بجوشانند و آب صافی آن در چشم کشند طریق پختن ادویه مذکور چنان است
که در ظرفی خورد ادویه را بنهند و آب شیرین در آن اندازند پس بیارند دیگ بزرگ و آن دیگ را پر آب کنند و آن ظرف خورد
را درین دیگ نهند میان آب بنهجی که ایستی بود پس در زیر دیگ آتش افروزند تا که نیک پخته شود و قوت ادویه بتمامه منفصل
گردد بلعاب و باید که انزروت قلیل المقدار باشد زیرا که بسیاری انزروت گاه باشد که بسبب حدت چشم را سوراخ کند
و از نافعترین چیزها در ورم صلبیه صفراوی آن است که شحم انار و اطراف کاسنی بکوبند و روغن گل آمیخته بر چشم ضماد کنند و در بلغمی
بعد از نضج و تنقیه ماده بروغن مصطکی و مشک و آب زوفا در بینی چکانند و مرزنجوش و شونیز و ریاحین و زعفران باریک ساخته ببویند
تا عطسه آید و همه تدابیر مذکوره بهر آن است که رطوبات زایل شوند و دماغ پاک گردد و باید دانست گاه باشد
که ماده غلیظی که معروف است بصداع بیضه در حجاب داخل دماغ که مسمی است بام جمع آید و بسبب اتصال که فیما بین صلبیه

و ناخوش بست و صلبیه رقیق پدید اید نشان وی این است که با وجود حس الم در عمق چشم و خطوط سرخی در چشم ظاهر نباشد

و نابودن سرخی بهر آن است که ماده در چشم نیست و تدبیر این از صداع مبضیه باید جست **قسم دوم در یبوست** که بصلبیه عارض

شود و علامتش آنست که در عمق چشم درد محسوس شود و چنان نماید که چشم باز پس کشیده می شود **علاج** بهر ترطیب مزاج بدن و دماغ

و چشم از اغذیه و اشربه هر چه مرطب بود اختیار کنند و شیر زنان بر سر دوشند و در بینی چکانند و روغن بنفشه در بینی چکانیدن بغایت مفید است

و باید که چشم بسته دارند تا که خشکی زیاده نگردد بهر آنکه حرکت و ملاقات هوا موجب تنشیف و تحلیل است **قسم سیوم** در ملتوی شدن صلبیه و التواء

و پیچیدن این طبقه را دو سبب است **یکی** آنکه بواسطه مصادفت و ملاقات سمایم بچشم خشک شود در طوبت زجاجیه که ما بین رطوبت جلیدیه

و طبقه شبکیه است و بهر ضرورت خلا تکیه کند جلیدیه بر شبکیه و مشیمه بر صلبیه و از آنکه صلبیه برخود فضائی ندارد تا که بدان جانب راجع

شود و ملتوی نگردد بلکه ملاقی استخوان است ناچار مایل می گردد بحرکت التوائی **دوم** آنکه چشم را سخت بسته باشند و از شدت

سختی بستن سایر طبقات و رطوبات بخشش شوند و بیکدیگر که زیر وی است تکیه کنند تا که نوبت بصلبیه رسد پس صلبیه بعلتی که گفته شد

در هم پیچد و علامت التواء طبقه مذکور آن است که صاحب آن در هر دو چشم خود حالتی شبیه بالتواء عین الی احد الجوانب و منع ذلک

در جهتی که مایل شده چشم از آن جهت الم تمددی حس کند **علاج** سبب التوا مصادفت سمایم بود یا ربط شدید در ترطیب مزاج

کوشند الکلا و نبرا و نطولا و استحماما و تمریخا و طلاء و سعوطا و قطورا **فایده** ترطیب در نوع اول ظاهر است که برای دفع یبوست است

که از سمایم عارض گشته اما در آنچه ربط شدید سبب بود امر بترطیب از آن است که بواسطه ارخا و تلیین طبقات و رطوبات بر حالت

طبیعی بسهولت باز آیند **قسم چهارم در استرخا** که بصلبیه عارض شود بواسطه وقوع رطوبت در وی و عام است که سوء مزاج رطب که درین طبقه

واقع گردد ساذج بود یا مادی علامتش آنست که بیمار پندارد که چشمهای وی بسوی اسفل خواهند بر آمد و باشد که بسبب ضعف استرخاء

اعصاب محرکه چشم نظر بر سقف متعسر شود پس اگر سوء مزاج ساذج باشد نابودن الم شاهد وی است و اگر مادی بود الم لازم

وی و شدت و خفت الم بحسب تمدد ماده است **علاج** بعد از نضج تنقیه بدن و دماغ کنند بحبوب و ایارجات مناسبه پس بهر تقویه

نفس عضو غراغر موافقه استعمال نمایند و مصطکی و راتینج و دوج تنها یا با زبیب مرکب ساخته بمی خایند و از اغذیه قلایا و مطبقات

گوشت طیور و مانند آن هر چه با نشف بود اختیار کنند و در مادی خواه سبب استرخا خون بود خواه بلغم بحسین فصد کنند

بعده منضجات و مسهلات بکار برند در دموی نفع فصد ظاهر است اما در بلغمی اگر مزاج و قوت و سن و فصل سال مساعد

بود نیز فصد عظیم النفع است زیرا که خون مرکب از اخلاط است بلغم نیز بیرون میشود در فصد لهذا فصد را استفراغ کلی گویند و حال

آنکه مطلوب تخفیف بدن است از آن است که شارح اسباب مینویسد که العلماء من الاطباء یامرون بالفصد فی ابتداء الفالج

و امر بتقدیم فصد در امثال امراض بهر آن است که بسبب بر آمدن خون رگها وسعت پذیرند و پس از آنکه تنقیه بدوا کنند بسبب

وسعت رگها تحریک مواد و استخراج آن باسانی باشد **فصل در اعلال طبقه مشیمه** بدانکه یا فکی این طبقه از اطراف عنکبوتیه

رقیقی و دماغی وارا اورده و شراپین واقع است و مشیمه ازان گویند که اشتمال وی بر شبکیه چون اشتمال مشیمه است بر جنین و گفته اند که تسمیه
بدین جهة تشبیهی است که با مشیمه دارد و از کثرت عروق و شراپین و چونکه طبقهٔ مذکور کثیر الادرار است و منفذ غذای دیگر طبقات و رطوبات
امراض و مویی درین بیشتر افتد و باشد که در وی فساد افتد و بدان سبب مزاج جلیدیه فاسد گردد زیرا که شبکیه غذا از مشیمه اخذ میکند
و نصیبه خویش گرفته و باقی را صافی کرده بزجاجیه میرساند و زجاجیه غذای خود گرفته و باقی را صافی نموده بجلیدیه میرساند پس اگر در مشیمه
فسادی باشد غذایی که از انجا می اید نیز فاسد میباشد و بسیار باشد که مشیمه متورم شود و بدان سبب عصبهٔ مجوفه منضغط گردد پس در
بصارت ضعف پدید اید و علامت بودن علت درین طبقه انست که در موخر چشم یعنی در اقطار وی سرخی پدید باشد و در عمق چشم
درجایگاه مشیمه الم محسوس گردد علاج فصد کنند و بر مواضع مناسبه محجمه نهند با کی زده و بچیزهای ملایم طبع را گشایند و از برگ اسپغول
و برگ ساق الحمل و برگ عنب الثعلب بستانند و باهم کرده نیک بکوبند پس حل کنند در وی حضض و قلیلی از شیاف ابیض و زعفران حکاکة
و طلع که انرا بهار خرما گویند بکوبند و بلعاب اسپغول و اندکی سرکه و روغن گل لیسیده شوند و بر چشم ضماد کنند فایده شیاف ابیض در تسکین
حدت خون بی مثل است لیکن بغایت اندک باید تا که مضرت نیفزاید زیرا که بسیاری وی خون را خام می کند و در مسام می حسباند
ازانست که قبل از مقعه استعمال وی منهی است چنانچه بالا گفته شد فصل در اعلال طبقهٔ شبکیه و طبقهٔ مذکور از اطراف عصبهٔ مجوفه ناشی
شده است و بر زجاجیه و جلیدیه از ماورای انها مشتمل گشته تا ان حد که ما بین جلیدیه و بیضیه واقع است و از انکه اشتمال وی بر
دو رطوبت مانند احتوای شبکیه است بر صید شبکیه مسمی گشته و گفته اند که ازان شبکیه گویند که رگها بسیار از غشای رقیق درین طبقه
نافذ شده است و مانند نسج شبکیه منتسج گردیده و بعض اطبا وی را از طبقات نمی شمارند زیرا که نزد ایشان طبقه ان است که
در پناه دارد چیزهای که بر ان چیز منطبق شده است و الشبکة لیس کذلک پس طبقات نزد ایشان نیز شش باشد و در امراض چشم
علتی صغیر از اعلال این طبقه نیست بهر دو سبب یکی انکه قوت دوا تا این موضع رسیدن متعسر است خواه از داخل استعمال کنند خواه
از خارج دوم انکه طبقهٔ مذکور ذکی الحس است و رگها و شریانها بسیار دارد بدین سبب هم مواد بسیار بر وی میریزد و هم در دستر می باید
و حال انکه بجلیدیه قریب است و بعصبهٔ مجوفه که مجری روح و نور است متصل واقع شده ایمن نتوان بود که مضرت افت این طبقه بجلیدیه
و عصبهٔ مجوفه متعدی شود و امراض که بدین طبقه مخصوص است پنج است یکی یرقان که در چشم ظاهر شود و با سیلان اشک باشد و
نبید سیلان اشک بهران است که یرقانی که بی سیلان اشک بود سببش تفرق طبقهٔ ملتحمه است فقط بخلاف انکه با سیلان اشک بود
که ماده وی در شبکیه میباشد و وجه سیلان اشک انست که قدری از صفرا بر طبقهٔ شبکیه میریزد و طبقهٔ مذکوره چونکه ذکی الحس است بغایت
متاذی می شود و ان صفرا بسوی جلیدیه میفرستد چنانچه میفرستد غذا را و از انجا مترشح می گردد و صفرا بر طبقات دیگر پس همه
طبقات را ملون می گرداند و با اشک برون می اید علاج فصد قیفال کنند اگر احتیاج باشد پس مطبوخ هلیله طبع را نرم سازند
و بعد از سه شیاف ابیض در شیر دختر حل کرده در چشم چکانند و اسپغول و اب کاسنی و سپیدهٔ بیضه و روغن گل بر چشم ضماد کنند

و چون حدت و لذع ماده تسکین کرد و بهر تحلیل ما بقی انکباب نمایند بر طبیخ بنفشه و خطمی و بابونه و اکلیل و علت دوم سده سبب کرداورده
این طبقه واقع شود و بدان سبب از زجاجیه و جلیدیه غذا منقطع گردد زیرا که نخستین غذا از مشیمیه بشبکیه میرسد و از شبکیه بزجاجیه
و جلیدیه پس هرگاه در شبکیه سده افتد از رطوبات مذکوره غذا منقطع می گردد با بصر در و علامت وقوع سده درین طبقه آن
ست که چشمها خرد و لاغر شوند در رود و حرکات باشد و رطوبت در چشم ظاهر شود و درد باید بسیار در چشم المی علاج رگ زنند و بهر حل طبیعت افتیمون شده
سکنجبین بزوری و مانند آن بنوشند و هرگاه سده بگشاید و چشم باصلاح آید برای ازاله یبوست ما بقی مرطبات در چشم چکانند و از
ترطیب بسیار بدن کوشند تا که چشم بر حالت اصلی باز آید اما قبل از انفتاح سده ترطیب صرف نفعی ندارد بلکه گاه باشد که بسبب ازدیاد
امتلاء عروق و تمدد آنها مودی شود بضرر عظیم و علت سیوم آنست که دهن رگی از رگها که متصل بشبکیه است بگشاید و خون بسیار از آن رگ
برآید و بر ملتحمه از زیر و عنبیه و قرنیه پنهان از زیر پس سالم بود و بدان سبب ملتحمه متورم شود و فقط بجدی که سپیدی سیاهی را در پوشد و ظاهر است
که اگر ماده در قرنیه و عنبیه هم بودی پس ناچار حدقه را بپوشیدی و گاه باشد که خون مذکور بر اجفان ریزد فقط و یک پلک یا هر دو بسبب
ریزش خون نماید پس چشم کشودن متعذر گردد و گاه باشد که ماده هم بر ملتحمه ریزد و هم بر اجفان و ورم هم اندر اجفان و از آنکه سبب
این مرض در شبکیه است در اعلال این طبقه شمرده اند و الا نه باعتبار ظاهر است بعض از امراض ملتحمه و بعض از امراض اجفان تعدادی کنند
لیکن چون سبب این ورم انفجار عرق ربی بود که متصل است بملتحمه یا جفن درین صورت شبکیه هیچ خصوصیتی ندارد و باید دانست که
ورم مذکور را اگر بکودکان عارض شود وردینج گویند و اگر به بزرگان لاحق گردد ملینج خوانند و این مرض بکودکان بسیار افتد و باعث
تورم سپیدی چشم شان بودن ماده است در ملتحمه و انتفاخ اجفان و انقلاب وی بسوی خارج شان بودن ماده است در اجفان
و انتفاخ اجفان گاهی بدان حد میرسد که پلک بر هم نتوان زد و چشم نتوان دید و گاه باشد که پلک زند روشن بطرقید و خون بسیار
از و برآید و گاه باشد که شود در پلک پدید آید آنجا که ماده کم بود علاج فصد قیفال کنند اگر لازم بود عقب سر یا بر دو کتف حجامت
نمایند و بعد اخراج خون اگر مانعی نباشد طبع را بمطبوخ هلیله و تمر هندی و ترنجبین نرم سازند و استفراغ بدفعات باید کرد جهت حفظ قوت
و تقلیل غذا فرمایند بغایت و از اول روز تا روز سوم بلکه چهارم شیر دختران فقط در چشم چکانند و پوست بیرونی پسته و عدس
و حضض و شحم انار یا پوست انار و برگ کاسنی با تخم او تنها یا مجموع کوفته در روغن گل سرشته بر چشم گذارند و بعد سیوم یا چهارم روز
شیافی که از ذرور ملکایا ساخته باشند در شیر تازه یا در لعاب اسبغول یا بهدانه حل ساخته بر پشت پلک نهند و پس از یک هفته ذرور
اصفر صغیر و شیاف احمر لینی و ذرور نماییم بکار برند و چون با نحطاط افتد اصفر کبیر استعمال کنند و آنرا که پلک پس شود و چشم گشادن
متعذر باشد و این تدابیر سود ندهد ذرور اغبر معمل از اند و در دخیر بر پلک باید پاشید یعنی بحدقه نرسانند و آنجا که دراخ علت پلک
بخارد پلک را بگردانند و شیاف ابیض بخارند صنعت ذرور ملکایا انزروت بشیر خر پرورده نشاسته صمغ عربی نبات سفید هر یک چهار
برابر کوفته بحریر بیخته بکار برند دیگر قوی تر از اول انزروت مربی ده درم نبات شش درم نشاسته یک درم کف دریا نیم درم

در ورنیم آن است که در ورنگها با اصنو صغیر مساوی بهم امیزند نوعی از ورد یخ که نادر افتد و وی آن است که ادمی در

چشم خشک یابد و ضربانی شدید که بر طاقت کنند و مع ذلک سرخی و اماس هیچ نباشد لیکن پوست سر او چنان نماید که سوخته

است علاج در ترطیب مزاج بدن و چشم کوشند و انچه را از دماغ باز دارند علت چهارم مسمی است به صداع صدفه و سقیفه عینی و آن

مرضی است که در عمق چشم ضربان شود و وجع سیلی یا ضاغط باشد و ضربان گاه لازم باشد و گاه باشد همچون شقیقه سر و این وجع را آن

سبب است یکی انکه در رگهائی که شبکیه متصل است سده افتد پس خون در انجا بند شود و بخار وی جا از و جدا شود و طبع جهت دفع

آن بجا دفع تنقیه روح از آن سر یا نهار را بحرکت ارد بعضی وبیند ابوالضربان علاج برای تنقیه حب ایاره دهند و بر صدغ عینی دلو حبسا نند

تا خون بمکد دوم انکه خون گرم شود و بخار گرم از و جدا گردد و ضربان اید تا ذکر نا علاج برای تسکین حرارت خون مبردات استعمال

کنند و اگر ممکن باشد خون بیرون کشند سیوم انکه فضله در شرایین گرد اید پس اندکی از آن فضله با جلاف شرایین گراید تا که شبکیه رسد و صداع

حدقه ارد و بعضی گویند که هر گاه این فضله شبکیه رسد تنقیه سر و ضربان صدغ عینی می ارد و ظاهر است که اگر ماده مذکور بسیار باشد تنقیه

چشم لازم میباشد فایده فضله که در شرایین گرد اید از دو بیرون نیست یکی انکه فضله غذا از دل بود که در شرایین اید دوم انکه از اوردده

ماده فضا بطریق رشحی که میان اورده و شرایین است در شرایین اید علاج انچه در تنقیه سر گفته شد بعینه علاج این است بعضی رگ زنند

اگر واجب بود و مسهل دهند و تیر شریان نمایند و طرق تر شریانی و بیانی شرایینی که اثر اتیر باید کرد و تر در تنقیه سر مذکور است و باید که

علاج این مرض اهمال نکنند و در تدبیر مبادرت نمایند تا موذی نگردد با فات عظیم کما قال الشارح و ربما ادی ذلک علی نزول الماء

والانتشار و الی تکدیر البصر فیجب المبادرة فی التدبیر و ترک الاهمال فی العلاج صنعت قطوری که درد را ساکن کند و حرارت را دفع نماید

و ماده را ردع سازد بگیرند اب عصی الراعی و شیاف مامیثا و حضض و بیاض بیض و شیر دختر با هم امیخته بجوشانند و روغن گل امیخته

در چشم چکانند و در جائی که ضربان بغایت رنجه دارد لزاق الصدغین بر صدغین ضماد کنند صنعت تخم کاسنی و تخم کاهو از هر یک دو درم

بلادر حضض سه درم افیون نیم درم جمله را بسایند و بلعاب اسپغول سرشند و بر خرقه که هر یک بمقدار درم بود طلا نمایند و بر صدغین حسبانند

و بگذارند تا خشک شود علت پنجم آن است که در این طبقه تفرق الاتصال افتد پس نوری که در روح محصور است در جمیع اجزای چشم منتشر گردد

و بر طوبات مختلط شود پس بصارت یکبارگی معدوم گردد و این مرض را انتشار النور فی جمیع اجزاء العین نامند و لا علاج له فصل در

اعلال رطوبت زجاجیه و زجاجیه رطوبتی است صاف غلیظ القوام سفید رنگ با اندک سرخی با بل مانند ابگینه گداخته و لذا بزجاجیه

مسمی است و این رطوبت بر نصف موخر جلیدیه تا انجا که اعظم دایره جلیدیه است مشتمل گشته است تا ابلاغ غذا بجلیدیه بتوسط

وی باشد و بیماریهای این رطوبت اصعب ترین بیماریهای چشم است از روی علاج بهر بعد و وصول اثر دوا داخلی بود یا خارجی و بهر

تعذر اطلاع بر مرض این رطوبت و بدانکه رطوبت مذکور مختص است بیدو مرض یکی انکه غذا نتواند رسید مر این رطوبت را و اسباب

نارسیدن غذا دو است یکی انکه در رگها که مجاری غذا است سده افتد دوم انکه در رگهای مذکور خشکی واقع شود و تمو ارابطه کثرت استفراغ

یا کثرت صوم یا ترک طعام و مانند آن هرچه موجب افنای رطوبات بود و علامت این مرض آن است که مریض نتواند حدقه گردانیدن و پندارد
که در حدقه خار یا سنگ ریزه افتاده است و بر جمیع آفتاب چشم گشادن نتواند و هر دو چشم در غور رونده و اشک در چشم نماید مگر آنکه اندک
شده بود که در آنجا که بواسطه امتلاء عروق گاه باشد که در چشم اشک بسیار آید بغیر ترتیب و گاه باشد که منتهی شود در برد و گوش
چیزی شبیه بمده و طعم دهن بی مزه گردد و دوی و انفجار چیزی در گوش و تغیر طعم دهن از خواص عدم غذا است که سبب آن شده بود
بخلاف آنکه سببش یبوست باشد که با جفاف و غور عیون می باشد و از آثار سدی هیچ ظاهر نمی باشد **علاج** اگر سبب عدم غذا
شده بود بحسب ماده سده در اسهال و تنقیه کوشند مثلا آنجا که ماده بارد بود مطبوخ بادیان و بیخ اذخر و افسنتین و تخم کشوث همراه
شراب دینار ربد دهند و آنجا که ماده حار بود مطبوخ تخم کاسنی و بیخ کاسنی و مهک و عنب الثعلب و مویز منقی و شاهتره همراه سکنجبین ساده دهند و بعد
شده از با دهار از لوازمات است و باید که بهر حصول ترطیب برگ خیاری و برگ خطمی با سپیده بیضه و روغن بنفشه بار کرده
در چشم کشند و شیاف ابیض در شیر دختر حل کرده در چشم کشند و روغن بنفشه در بینی چکانند و اگر سبب عدم غذا یبوست باشد
و خلاء عروق همگی عنایت ترطیب مصروف دارند مثلا شیر زنان بر سر دوشند و در اغذیه لطیفه توسع کنند و روغنهای ترطیب در بینی
چکانیدن و بر سر مالیدن سود مند است **دوم** مرضی است که چشم بغیر ورم بزرگ شود و مریض در حرکت چشم بطو احساس کند و چنان
پندارد که چشم مندفع می گردد از داخل بسوی خارج و بر آمدن و بزرگ شدن چشم که بدین وجه باشد مسمی است به **جحوظ العین**
و جحوظ را دو سبب است یکی آنکه رگهائی که مجاری غذای این رطوبت است وسیع و فراخ گردد و بدان سبب غذای بیشتر از مقدار رسد
و رطوبت مذکور ممتلی و تر شده از جای خود بالضرور بخارج مندفع شود و از قبیل جحوظ اتساعی است جحوظی که هنگام اختناق
و صیحه و غضب و قی و طلق و جز آن که حبس نفس کنند عارض شود و علامت وی بر آمدن اشک غلیظ است که اندک لزوجت
داشته باشد دوم آنکه طبقاتی که حوالی این رطوبت است بواسطه کثرت غذا فربه گردند چنانکه در زنان پدید می آید بعد احتباس
حیض بسبب حمل باشد یا بدون آن و این قسم اجزاء امراض شدید نیست و تعداد این نوع از امراض زجاجیه موارد بحث است
لانه عام لجمیع طبقات العین **علاج** جهت تنقیه سر فصد و حجامت فرمایند و شربات و حقنجات مسهل طبع بکار برند و بعد
تنقیه عام برای تنقیه چشم چیزی که مکنده و شورنده ماده چشم فرود آورده اشک باشد در چشم کشند چون هلیله و دار فلفل و آب
و آب بادیان و آب کرفس و شیاف سماق و بدانند که تقلیل غذا انفع المعالجات است بقطع مدد الماده و ایضا جحوظ را در
از امراض چشم بتفصیل جامع فواید کثیر گفته شد ان شاء الله تعالی خواهد **فصل در اعلال رطوبت جلیدیه** و این رطوبت اشرف
اجزاء چشم است زیرا که تعلق حقیقی بصارت به وی است و باقی اجزاء همه خادم وی اند نهاده در وسط واقع شده است تا در پناه
باشد و از آنکه او جامد و صافی است چون تگرگ جلیدیه نامند و چو تکمه گرد شکل است بردیه خوانند جلید برف است و برد ژاله
و باید دانست که مقدم جلیدیه پهن و مسطح است و موخر او طویل و در ارتفاع تفرطح مدارش آنکه وقوع اشباح را موقع تر

باشد و مری خورد را نیز بصنبی وا فرود فایده طول موخرش انست که اشباح در عصبه مجوفه بهندام اندر شود و پوشیده نماند که
امراضی که درین رطوبت مبارکه افتد بسیار است لیکن مخصوص بدان یک مرض است پس این فصل را نیز بر دو قسم تحریر
کنیم قسم اول انکه بمبارکت افتد و این چه گونه نیست نوع اول انکه تغیر در وضع رطوبت افتد و وی بر شش صنف است بحسب میلان
رطوبت بجهتی از جهات سته صنف نخستین انکه رطوبت بخلف میل کند یعنی در غور رود و سبب او نقصان رطوبت زجاجیه است
یا نرسیدن غذا الجلیدیه بواسطه وقوع سده در شبکیه و بر واحد از ینها بمحل خود مذکور شد صنف دوم انکه رطوبت بقدام مایل
شود و بیرون گراید و این جحوظ و بر امدن از دو وجه خارج نیست یا انکه زجاجیه مشتبل شود و بیرون میل کند چنانکه در اعلال زجاجیه
ذکر یافت یا انکه عضلات که حافظ علاقی وینند مسترخی و با بغور و چشم برزور نماید و خاصه وی است که عظم و بزرگی هیچ ندارد
بخلاف جحوظ که از امتلاء زجاجیه افتد که عظم لازم وی است علاج جحوظ استرخائی را از انچه در استرخای مطلق است تدارک
توان کرد و اصناف اربعه باقیه که اول ان زوال جلیدیه است بیمین و ثانی ان بیسار و ثالث بفوق و رابع وی باسفل بود و
مرئی است انچه مایل بیمین و یسار است در روی بر جزء عریضی تر نماید از انکه هست و انچه باعلی و اسفل میل کند یعنی رطوبت یک
چشم بفوق گراید و از ان ثانی سخت یا یکی بحال خود باشد و دیگر بفوق یا تحت میل کند درین صورت بر جز را که بدو چشم بنگرد
ان جز دو نماید وانرا احول گویند و صاحبش را احوال و این جدا بیان خواهد یافت نوع دوم انکه واقع شود تغیر در کیفیت این
رطوبت و این نوع بر سه صنف است یکی انکه لون رطوبت جلیدیه متغیر شود و بحسب لون خلط غالب متلون گردد بسرخی
یا بزردی یا بسپیدی یا بسیاهی و در بیمرض هرچه بیهان رنگ می نماید که رطوبت بدان رنگی گشته دوم انکه مستولی شود رطوبت
یا یبوست برین رطوبت مبارکه زجاجیه و این ذکر کرده شد سیوم انکه حادث شود خشونت در جلیدیه و باید دانست که این
رطوبت خشن نمی گردد تا که نخستین در عصبه مجوفه خشونت نیفتد زیرا که عصبه مذکوره محتوی است بر جلیدیه متصله علی النصف منها
و سبب خشونت عصبه انست که خلط لذاع قباض حریف یا پس از بطون دماغ بسوی عصبه مترشح شود و بلذع و حرقت نخستین اشک
اورد و بعده بواسطه نقصان رطوبت در عصبه خشونت پدید اید و خشونت عصبه بخشونت جلیدیه گراید و بدانکه این عصبه در اصل
خلقت نرم و صاف مخلوق شده است بهر دو سبب یکی انکه اشکال و اضواء و الوان بسهولت منطبع شوند دوم انکه
نور که ازین عصبه بسوی جلیدیه می اید بی تغیر و تعسر همی براید متصلا و مستقیما و علامت خشونت جلیدیه انست که در بصارت
ضعف پدید اید و چون حدقه را بگرداند مریض در حدقه خشونت و درشتی همی یابد بواسطه اصطکاک وی با عنکبوتیه و گفته اند گاه
باشد که عنکبوتیه متشوق شود و بکافد بسبب حدت ماده و این را تدارک نتوان کرد علاج تنقیه سر کنند بحبها متوسط الحراره
چون افسنتین و ورد و مصطکی و صبر و بهر تعدیل مزاج و ازاله خشونت اغذیه موافقه اختیار کنند و روغن بنفشه و شیر دختر و سپیده
بیضه در بینی ابیزند و رفاید بروغن گل و ماورد تر کرده بر چشم نهند و بهر تنقیه ادویه متوسط الحرارت بهران گزیده اند که

شدید الحرارت است حدت ماده می افزاید و اشیا را باریک اجزای چشم را منقبض میسازد و روح باصره را کثیف و غلیظ می گرداند و برهم
متوسط الحرارت است در همه مرض سود مند بهر حال ضرر ندارد فائده وجه ضعف بصارت درین مرض انست که جلیدیه مسطح و مصقل و مستوی و صاف مجلو
شده است تا که اشباح مرئیات کماینبغی منطبع گردد پس هرگاه که این رطوبت از اوصاف مذکوره بگردد و بسبب خشونت بعضی اجزای
وی منخفض گردند و بعضی دیگر مرتفع در انطباع اشباح بالضرور آفت می افتد و باصره ضعیف میشود نوع سیوم آنکه واقع شود تغیر در وضع
و شکل این رطوبت بنسبت اعضاء مجاوره مثلا بحتبس در حالتی یا در طبقات چشم ورم پدید اید و بسبب ضیق مکان که ورم واجب
میکند جلیدیه بتمامه یا بعض اجزاء وی بحسب ورم منضغط گردد و بعض اجزائش بر بعض منضم شود بنوعی که بیمار ازین ضغط آگاهی یابد
لهذا مرض مذکور ضغط گویند و علامتش انست که بیمار در جلیدیه وجع شدید و ضغط محسوس کند و نتواند چشم را حرکت داد و چشم
بی حرکت و اتکسی بود علاجش چون علاج اورام چشم است چنانچه در رمد گفته آید ان شاء الله تعالی و گاه باشد که جلیدیه متفرق شود
و بواسطه تفرق اتصل که در زجاجیه افتد از ماده حاده که بروی ریزش کند نوع چهارم آنکه واقع شود تغیر در کمیت این رطوبت
و این بر دو وجه است یکی آنکه جلیدیه را مقداری بزرگتر شود و شبیه امتلاء زجاجیه است و علامت وی آن است که سایر
مرئیات خورد تر از آنچه که هستند بنظر آیند و وجهش انست که هرگاه جلیدیه بزرگ شود روح باصره متفرق می گردد در وی و
پوشیده میشود بواسطه عظم اجزای این رطوبت پس بالضرور محسوسات خورد می نمایند زیرا که روح بر مجری طبیعی نمیتواند
بر اید علاجش تقلیل غذا و تنقیه جسد است دوم آنکه جلیدیه خورد گردد از مقدار خود و علامتش انست که مرئیات بزرگتر از مقادیر
نماید و وجهش آنکه عند الصغر این رطوبت روح مجتمع میگردد و بقوت بیرون میشود و بدان سبب هر چیز را بیشتر از مقدار وی می بیند
لکن هرگاه رطوبت مذکور بغایت خورد شود واجب میکند ضعف بصر قسم دوم در مرضی که مخصوص بجلیدیه است و آن انست
که درین رطوبت جفاف و یبوست واقع شود و فقط و بواسطه کدورت که یبوست واجب میکند اشباح منطبع نشوند چنانچه
باید دانست که این یبوست بدان درجه نیست که موجب خشونت گردد لهذا از آثار خشونت درین مرض هیچ نمی یابند مگر همین مقدار
که در انطباع اشباح فتوری افتد و این مرض را دو سبب است یکی آنکه در همه بدن خشکی واقع شود بواسطه کثرت صوم یا کثرت
استفراغ علاج وی ترطیب مزاج بدن است بتوسیع اغذیه و استعمال اشربه و مروخات و حمام و ترک ریاضات و
جماع و هرچه محلل بود دوم آنکه حاصل شود خشکی در چشم فقط بواسطه سفر کردن در گرما و ملاقات غبار دائما علاج وی ترطیب
دماغ و چشم است خاصه مثلا العبه و البان در بینی و چشم بچکانند و بنفشه و نیلوفر ببویند و بر سر و پیشانی روغنهای مرطب مالند
و دیگر تدابیر مرطبه بکار برند فصل در اعلال طبقه عنکبوتیه و این طبقه از کناره شبکیه رسته است و شاخهای باریک از طبقه
شیمیه با این طبقه آمیخته است و طبقه مذکور میان رطوبت جلیدیه و بیضیه حاجز است و عنکبوتیه بهر آن گویند که از فرط رقت
به نسج عنکبوت می ماند و فایده رقتش آنکه مانع بصارت نشود زیرا که عنکبوتیه نصف ظاهر جلیدیه را در پوشیده است اگر کثیف الجرم

می بود بصارت را منع مینمود و بر آنکه بعضی اطبا این طبقه را از اجزاء شبکیه میشمارند و طبقه علیحده بحساب میدارند شبکیه را
نیز در بر تقدیر طبقات هفت باشد و بیماریهای این طبقه بر دو قسمست یکی آنکه بمشارکت دیگر طبقات بود دوم آنکه مخصوص
بدین طبقه باشد قسم اول ورمی که عارض شود درین طبقه و در سایر طبقات بمشارکت وان ورمست که درین طبقه افتد و دیگر
طبقات را متورم سازد و علامت تورم این طبقه غایت آفت بصرست و ضعف آن و نشان آنکه طبقات دیگر ورم مشارکت اند
آنست که بصارت منضود شود و مریض روشنا و چراغ ستبر پیش روی بیشتر بیند و چنان پندارد که پلکهای چشم با ثقل شده میگردد
علاج استفراغ ماده کنند و تحلیل ورم نمایند بدانچه در فصل رمد گفته اند قسم دوم در بیماریها که مخصوص بهمین طبقه افتد بی مشارکت
طبقه دیگر وان تشنج و تقلص است که درین طبقه افتد و علامتش آنست که بصارت ضعیف شود و چشم اختلاج کند و در یابد بیمار در چشم
که گویا خار منخلد یا چیزی چشم را میکشد و بصارت در حالت گرسنگی و در روشنائی آفتاب و در وقت نیم روز نقصان کرد و عقب
خوردن غذا و در مواضع سایه دار و هنگام شب قوت پذیرد علاج اگر تشنج از یبس بود بهر ترطیب مزاج شیر دختران و روغن
بنفشه و روغن کدو در بینی چکانند و بر سایه مرطبه مرخیه چون آب بنفشه و ... و برگ کشنیز اکتحال کنند و سایر تدابیر مرطبه که
بهرها ذکر یافته بعمل آرند و اگر تشنج از امتلا بود ایارجات خورند و غرغره حلقه استعمال کنند و پس از تنقیه کحل مدمعه یعنی اشک آورنده
در چشم کنند فصل در اعلال رطوبت بیضیه دانی رطوبت مشابه بسپیدی بیضه است لونا و صفاء و قواما و لهذا به بیضیه مسمی گشته
و منفعت خلقت این رطوبت پس روی جلیدیه آنست که روشنائیها قوت بتدریج واقع شوند بر جلیدیه و بدان سبب جلیدیه
از اذیت و یبوست اضوار قویه و هوای گرم محفوظ ماند و این رطوبت را سه مرض می افتد یکی زیادتی حجم دوم نقصان آن دوم
سیوم کدورت و غلظ و این هر سه قسم بیان کنیم قسم اول در زیادت حجم و مضرت افزونی این ظاهرست که اگرچه افزو
اندک بود اما بواسطه فقدان شفافیت که عظم اجزا واجب میکند در انطباع اشباح بر جلیدیه قصور می افتد و در برابر آن
شعاع بر مجری طبیعی فتوری راه می یابد چه جای آنکه ازدیاد حجم بیشتر باشد که در بعضی صورت بصارت باطل میشود و ظلمت وارد میگردد
حصول این رطوبت فیما بین اشباح و جلیدیه مشابه آب عمیق است که مانع بصارت میشود و علامت افزونی این رطوبت آنست
... چون سر خود بجنباند در پیش روی خود خیال کند که دریا ایستاده است و در حالت بری معده و عقب خواب ضعف
در بصارت غالب شود و هنگام گرسنگی و در نیمه روز انقدر ضعف نباشد و الیف مبتلا باین مرض چیزهای بعید را نسبت
باشیاء قرنیه خوبتر می بیند و وجهش آنست که روح بسبب کثرت این رطوبت میگردد و بدان سبب تا که دور تر حرکت نکند غلظ
... قوام وی اعتدال نمی گردد ازانست که مرئیات قرنیه را بالاستقصا نمیتواند دید زیرا که در ابصار محسوسات
قرنیه روح را چندان حرکت نیست که غلظ وی لطیف گردد علاج نخستین تنقیه بدن کنند مطبوخ ساذج و بعده بهر تنقیه
سر حب ایاره دهند و انکامه جوشانیده و عسل در روی آمیخته نوشانید تا غرغره کنند و دیگر غراغر که مناسب حال بود نیز استعمال

نماید و از اغذیه و اشربه پرهیز با لطیف بود بکار برند **قسم دوم در نقصان** رطوبت بیضیه و مضرت نقصانش عند غایت
النقصان بصارت رفتنست و عند نقصان ضعیف وقوع ضعف در بصارت **فایده** نوری که از دماغ بسوی حدقه
می اید درین رطوبت جمع می کردد تا که انطباع اشباح بر جلیدیه و فعل باصره با تمام رسد و هرکاه که درین رطوبت نقصان
افتد نوری که بسوی این می اید جمع نمیتواند ماند و از ثقبه زودتر می کذرد و منتشر میکردد پس اکر نقصان بدرجه کمال است
بواسطه سرعت نفوذ نور فعل بصارت بالکل باطل میشود و اکر نقصان کمترست در فعل باصره ضعف راه می یابد و علامت
نقصان این رطوبت انست که هرکاه صاحب این مرض سر خود بجنباند در پیش چشم خیال کند که کویا چاه و مغاک واقع است و دوم حسش
انست که هرکاه این رطوبت ناقص میکردد ما بین وی و عنکبوتیه فضائی حاصل میشود و ان فضا در بصارت مانند چاه و حفره
مینماید و این دلیل مورد بحث است از چند وجه چنانچه در شرح اسباب ذکر یافته و ایضا شارح اسباب می نویسد که حق انست
که هرکاه بیضیه ناقص میشود عارض می کردد وی را اجتماع ارضی و این از دو بیرون نیست یکی انکه اجتماع در جمیع اجزاء رطوبت
مذکور واقع شود و درین صورت بصارت بالکل زایل میکردد و هیچ چیز دیده نمیشود اصلا دوم انکه در مواضع مختلفه افتد پس
اکر اجتماع در اجزاء رطوبت بموضعی مخصوص است مریض در هر چیز کوه یعنی قطعه تاریکی همی بیند و اکر اجتماع در اجزاء رطوبت
بموضعی مخصوص نیست بمواضع مختلفه باشد بحسب اختلاف اجتماع در هر چیز کوها مشاهده می کند و این کیفیات عند کدورت این
رطوبت نیز عارض میشود چنانچه در نزول الماء کفته اید اما اجتماع اجزاء چیزی دیکرست و حدوث کدورت چیزی دیکر اما از
انکه اجتماع اجزاء بیبوست نمی شود کو حلکی در چشم و در خواب متعاد افتادن از لوازم اجتماع اجزای این رطوبت است
و با تی نیز فرق توان کرد بینهما اکر چه فرق دیکر هم بسیارست **علاج** در خصب و فربهی بدن کوشند و هر چه مزیل یبوست و باعث
رطوبت بود بکار برند و ان چنان باشد که اغذیه جیده تناول کنند و ریاضت و تعب بکذارند و بر حمام رطب مداومت نمایند
و شیر دختران و سپیده بیضه در بینی چکانند و منفخه و نیلوفر بوبند و سر را بر و غنهای مرطب چرب دارند و بالجمله هر چیز که ترطیب
دماغ کند بکار برند **قسم سوم در کدورت و غلظ** رطوبت بیضیه و مضرتش و وقوع افت است در فعل بصارت پس اکر
کدورت اندک مایه باشد اشیاء بعیده بنظر بکرتی در ایند و چیزهای تو بتو نیز کاهی و بالاستقصا محسوس نمی کردند اکر کدورت
و غلظت بشدت بود و از دو بیرون نیست یکی انکه کدورت عام باشد در جمیع اجزای رطوبت که درین حالت بصارت تمامه
زایل میشود دوم انکه کدورت در بعض اجزای این رطوبت افتد و این بر چهار وجه است یکی انکه وسط رطوبت
که محاذی و مقابل ثقبه عنبیه است مکدر شود زیاده تر از قدر ثقبه یا بمقدار ثقبه و درین صورت نیز بصارت بالکل باطل میکردد
و بعض اطبا همین را نزول الماء کویند دوم انکه وسط رطوبت که محاذی ثقبه است کمتر از مقدار ثقبه غلیظ کردد چنانکه حوالی
ثقبه دایره مانند بحالت خود باشد و درین حالت هر چیز مظلم الوسط مینماید سیوم انکه اجزای رطوبت که محاذی ثقبه است

نا
دورتر

دوم انکه اجتماع عام نشود بلکه در بعض اجزای وی افتد و این نیز بر دو نوع است یکی انکه در یک موضع واقع
باشد

مکدر شود بنهجی که وسط حقیقی بحالت خود بود و از کدورت معرا باشد و درینصورت اجسام کثیره یکباری دیده نمی شود بلکه
علحده علحده یکی بعده دیگری محسوس میگردند چهارم انکه کدورت در اجزاء رطوبت متفرق بود و درینصورت مریض پیش
روی خود تخیل میکند که پشه و موی و مگس و غیر آن همی گردد چنانچه در نزول الماء تخیل میگردد و فرق درین کدورت بیضیه
و در نزول الماء ازان است که الوان های مختلف میشود و همیشه بتدریج در طهارت کدورت می افزاید تا که آب فرود آید بخلاف
کدورت که دایما سپید رنگ میباشد و اگرچه مدت آن اطالت میکشد آفت عظیم واجب نمیکند و کدورت همه آن یک حال
ثابت میباشد و این مرض مندرست به نزول الماء و فیه بحث و علامت کدورت نمایان است **علاج** بلطیف تدبیر کنند
و همه در آنچه در ابتدای نزول مفید است درین یکی را باید بست بحسب احتیاج و بیان کدورت این رطوبت در باب ضعف بصر
نیز گفته خواهد شد **فصل در اعلال طبقه عنبیه** و این طبقه غلیظ الجرم است و برای نفوذ نور در وسط این طبقه مقابل
جلیدیه ثقبه واقع است مانند ثقبه که در انگور می آید چون او را از خوشه جدا میکنند و وجه تسمیه وی بعنبیه همین تشبیه است
و رنگ طبیعی آن نزد جالینوس آسمان گون است و نزد ارسطو سیاه و بعضی اطبا این طبقه را از اجزاء مشیمه میشمارند و طبقه
برأسه محسوب نمیدارند و شبکیه و عنکبوتیه و ملتحمه را نیز و برین تقدیر حکم طبقات سه عدد در شمار می آرند و باید دانست که ظاهر
عنبیه صلب است بهر آنکه مماس قرنیه است ازین طرف و باطنش نرم و ملایم و در خمل و خشونت است و واقع مانند اسفنج و ازین
طرف بیضیه متصل است و منفعت خمل وی سه است یکی آنکه چون آب زایل شود قادح آن آب را بدستکاری در زیر خمل پنهان
کند و خمل آن آب را بدارد و محاذی ثقبه آمدن ندهد بشرطیکه مانعی نباشد دوم آنکه فضله که بر چشم ریزد در خمل بایستد و بر
ثقبه نتواند رسید سیوم آنکه رطوبت بیضیه که مماس این طرف است بسبب خمل بر جای خود متوقف باشد و سایل نگردد و این
طبقه مختص است به پنج مرض یکی قرحه دوم اشتلاء سیوم زوال چهارم اتساع پنجم ضیق و هر یک قسم علحده بیان کرده شود
قسم اول در قرحه که درین طبقه پدید آید و علامتش آنست که نخستین در مقابل سیاهی چشم بثره نمایان شود سرخ رنگ و
فرق در بثره این طبقه و در بثره قرنیه آن است که بثره قرنیه سپید میباشد زیرا که قرنیه در اصل سپید است و نمودن او متلون بسبب عنبیه است
که تحت قرنیه است پس هرگاه در قرنیه بثره افتد بسبب کثافت که بثره واجب میکند در قرنیه رنگ عنبیه پوشیده میگردد و قرنیه برنگ خود که
سپید است نمایان میشود و از آنکه حد عنبیه از سیاهی چشم درگذشته قرحه ملتحمه تر فارق است و باید دانست بثره که در عنبیه افتد گاه
باشد که همچنان تحلیل پذیرد بی آنکه قرحه شود و گاه باشد که آن بثره بزرگ شود و ممتد گردد و بدان حد رسد که قرنیه بشکافد و عنبیه
بیرون آید و بیان قرحه علحده کرده شود و گاه باشد که آن بثره منفجر شود و عنبیه منخرق گردد پس لاجرم بیضیه سایل شود و سیلان
آن رطوبت واجب میکند سه علت یکی آنکه نور در حدقه مجتمع نمیشود و بدین علت منتشر میگردد دوم آنکه در روح تفرق می افتد سیوم آنکه
در جلیدیه جنبش واقع میشود چنانکه در نقصان بیضیه گفته شد **قسم دوم در اشتلاء** عنبیه باید دانست گاه باشد که طبقه مذکور بسبب استیلاء

رطوبت ممتلی شود بحدی که قریب باشد که حدقه متسع و فراخ شود کما صرح به الشیخ وگاه باشد که بواسطه زیادت حجم متورم نماید
وفرق درین علت و ورم انست که درین مرض الم و حرارت نمیباشد زیرا که این امتلا از قبیل سمن و فربهی است و بنا بر انکه این مرض
غیر نزول الماء است زیرا که فی الحقیقه اتساع نیست کما ذهب الیه الجمهور و بالفرض اگر اتساع مسلم داریم کما جوزه البعض پس گوییم که این
اتساع در ثقبه است در عنبیه نیست و اتساعی که به نزول الماء مخصوص است اتساع عصبه مجوفه است چنانچه بیان خواهد یافت و علامت امتلاء
این طبقه انست که بصر ضعیف میشود و یک چشم کلان تر از دیگر نماید و حالتی شبیه بتمدد در چشم یافته شود اما بودن یک چشم زیاده تر از
دومی انگاه است که امتلا در یک چشم بود فقط یا در هر دو باشد اما در یکی بیشتر از دیگر بود علاج استفراغ کنند بحبوب و ایارجات
و غرغره و حران و از اطعمه غلیظه رطبه چون گوشت گاو و میش فربه و مانند ان پرهیز کنند و پس از تنقیه و حصول تقلیل در امتلا چیزی که
رطوبت چشم کم کند در چشم کشند تا ماده باقی از نفس عضو پاک شود و انچه برین کار اید بادیان است و عسل و حلتیت و فلفل و سکبینج و الق
و مانند ان قسم سیوم در زوال عنبیه و این را دو سبب است یکی انکه درین طبقه یا در طبقات مجاوره ورم پدید اید و بدان سبب
طبقه مذکوره از موضع خود زایل شود و علامتش انست که چشم گران باشد و درد کند و اشک ارد و بواسطه زوال ثقبه از محاذات
جلیدیه هر چیز غیر مستقیم بنظر در اید و بسبب خروج مقدم و همچنین عظم مقدار چشم که ورم واجب میکند پلک هم نه بوندد و ایضا در چشم
چنان نماید که گویا قرنیه دو حصه است یکی بر حالت خود و همچنان صاف و شفاف است و حصه دوم مکدر گشته پس اگر زوال بکنار
بیشتر بود ظاهر میشود کدورت در نصف قرنیه اگر بعکس بود بعکس این میباشد علاج مسهل مناسب دهند و اگر واجب دانند
فصد کنند و پس از تنقیه بدن برای دفع ماده از نفس عضو چیزی که ممصص و مدمع بود و بیان ان چیزها در امتلای این طبقه کرده شد
در چشم کشند و از خارج نیز در زوال محفوظ و ادانه زوال کوشند و تدبیرش انست که قطعه سرب بگیرند موافق خانه چشم از وی خود
مانند بزنند و در وسط حقیقی ان خود سوراخ کنند پس ان خود را در رفاید بپیچند بنهجی که سوراخ ان خود همچنان گشاده ماند در
زیر رفاید بند شود پس ان خود منقوب را بر بالای چشم بندند و منفعت این خود انست که جرم چشم بشکل طبیعی بماند و زوال زیادتی
چشم باصلاح اید و ایضا چشم از دیدن مختلف و حرکات که موجب انجذاب ماده است محفوظ ماند و حکمت در سوراخ ان است
که بیمار از ان سوراخ نگریستن خواهد و این خالی از تکلف نیست و چون مدتی به تکلف نگریستن عادت کند چشم بالضرور باصلاح
می اید و بر شکل طبیعی خویش میگراید و سبب دوم در زوال طبقه مذکوره انست که قرنیه نتو پذیرد و بدان سبب عنبیه زوال کرد
و نتو القرنیه در فصل اینده گفته می اید قسم چهارم و پنجم که ان اتساع و ضیق است برای فواید زواید بفصول مستقله ذکر
خواهد یافت بعد از ذکر اعلال طبقات فصل در اعلال طبقه قرنیه و این طبقه الست سپید و شفاف مانند شاخ سپید
بغایت باریک باشد لهذا قرنیه گویند و طبقه مذکور از اطراف صلبیه ناشی شده است و بر طبقات و رطوبات که ما تحت اوست
وقایه گشته بهر محافظت و از ان است که او سبحانه و تعالی او را چار توی آفریده است همچون طبقات شاخ بهر انکه اگر یک تو را

آفت رسد بسلامتی قوتهای دیگر اجزای چشم که تحت اوست محفوظ مانند و میتوانند که تسمیه وی بقرنیه بدین نسبت باشد یعنی
چنانچه شاخ طبقات قوتها دارد این طبقه نیز وی طبقات است و اجزای قرنیه که محاذی حدقه است سخت ترین اجزای وی است
بهر انجام محافظت زیرا که ازین جایگاه قرنیه با ملتحمه پیوسته است و بالای خود چیزی دیگر ندارد که در رسیدن آفات خارجی پناه وی
باشد و مثال این طبقه با رطوبت جلیدیه همچون مثال آبگینه قندیل است نسبت بروشنائی سراج یعنی با وجود آنکه آفات خارجی را
باز میدارد اما در برور نور و روح منع نمی کند از شفافیت خود و بعضی این طبقه را نیز علیحده نمی شمرند چون عنبیه و شبکیه و عنکبوتیه و ملتحمه
را از اجزای صلبیه محسوب میدارند و همگی طبقات چشم دو عدد تعداد می آرند **امراضی** که باین طبقه مختص است بر شش قسم است
خشونت نتو و شقاق قرحه بیاض سرطان بثره کمونا مده و شقاق هر دو قسم است و این هر شش قسم را بقسم علیحده بیان کنم

قسم اول در خشونت و درشتی که بقرنیه عارض شود و این را سه سبب است **یکی** آنکه یبوست و خشکی عارض گردد و درین و
بدان سبب رطوبتی که خلل عضو را مملو و پر میدارد و سطح وی را صاف منعدم شود پس از سطح اختلاف افتد بواسطه مرتفع و منخفض
شدن اجزای وی و مضرتش ظاهر است که بهر رفتن صفا و صقالت در قبول اضواء و اشباح فتور راه می یابد **دوم** آنکه خلط تیز با
شود بر این طبقه ریزد و نیست حراقه و ملوحه سطح طبقه را بخراشد چنانکه در جرب می جلد را میخراشد **سیوم** آنکه مزاج این طبقه متغیر
شود با استعمال ادویه حاده اکاله و علامت خشونت این طبقه آن است که آدمی هنگام پوشیدن و کشادن چشم پندارد
که پلک بالای وی بر چیزی درشت می گذرد و بسبب آنکه حرکت پلک واجب کند آنکه بیرون همی آید و خشکی و جفاف که سبب واصله خشونت
است بدیگران بر نماید و از هر سببی که باشد تقدم تدابیر موجبه شاهد وی است **علاج** از هر سبب که باشد بهر تبدیل مزاج مرطبات
استعمال کنند تا که خشونت زایل شود و الذع تسکین یابد پس اگر خلط مالح یا حریف سبب بوده باشد بنفشه بجوشانند و در طبخ آن
فلوس خیارشنبر و ترنجبین حل کرده بدهند تا ماده مستفرغ شود و شیخ الرئیس در چشم کشند که در املاء و پر کردن حفرهای قرنیه خاصیت
عجیب دارد خاصه اگر با روغن بنفشه ممزوج باشد **طریق** کردن شیخ الرئیس آنست که قطعه اسرب نیز کهنه است یا هاون بمالند تا
سیاهی بیرون آید پس آن سیاهی را که چرک اسرب مراد از همین است در چشم کشند اندکی روغن بنفشه ممزوج ساخته و ایضا بهر املای
قرح قرنیه لعاب بهدانه همراه کتیرا با روغن بنفشه در چشم کشیدن سودمند است و خون کبوتر بچه چکانیدن مفید **طریق** خون کبوتر
گرفتن آنست که پر بازوی وی بکنند و خونی که از وی بر آید در چشم چکانند یا رگی از رگهای زیر بازوی آن بکشایند و خون آن را
بکار برند

قسم دوم در نتو القرنیه و نتو بلند آمدن است باید دانست گاه باشد که قرنیه از ملتحمه بلند تر شود بنوعیکه علو آن
ظاهر نماید چنانکه ملتحمه نیز قرنیه علو می پذیرد در ریح و سبب این مرض آن است که خلطی ریحی در زیر این طبقه در آید و بواسطه آن قطع
از انفراج در طبقه نتو پدید آید **علاج** نخستین تنقیه بدن کنند از خلط غلیظ لزج پس از جمله بهر تقویت عضو اشیاء محلله چون زرور
رضو و شیاف احمر در چشم کشند یا بهاء کرم روی بشویند و بر بخار روی سر نگون دارند و فرق در نتو و بثور این طبقه در نتو آنکه بتو کیف شود

قسم سیوم در انشقاق که در قرنیه افتد نوعیکه پرده های پوستهای فته شوند و از تحت وی عنبیه سر برون آرد و این علت مسمی است بمور سرج و بیان آن بفصل علیحده خواهد آمد قسم چهارم در انشقاق که در قرنیه افتد بنهجی که قشور ظاهری بشکافد و پس و باقی تو هامی وی برون آیند و عنبیه بحال خود باشد و علامتش ظاهر است و تدبیرش چنانکه در مور سرج گفته آید قسم پنجم و ششم که آن قروح و بیاض است درین طبقه بفصل سعیده گفته اند قسم هفتم در سرطان قرنیه یعنی ورم صلب که بسبب سودای صفراوی درین طبقه افتد و علامت این آنست که وجع بشدت بود و در رگهای چشم تمدد پدید آید و رنگ ورم سرخ مایل بسیاهی و کمودت نماید و حس شدید که تا صدغین منتهی شود پیدا باشد خاصه هنگام حرکت شدید منعیه و ایضا در و سر رنجه دارد و از روی طعام نشود و اگرچه این مرض علاج پذیر نیست اما از تدبیری که ممکن الم و موقف مرض بود دست باز ندارند تا آفات عظیم پیدا نشود و تدبیر آن است که فصد کنند و بقدر قوت خون برارند و طبع را بماء الجبن و سکنجبین افتیمونی نرم دارند و هرگاه ماده شورش کند و درد غلبه نماید شیاف ابیض با سپیدی بیضه امنحیه در چشم ریزند و برگ خطمی و برگ خبازی و عنب الثعلب کوفته و با روغن بنفشه ممزوج ساخته ضماد کنند

هیچگاه ادویه حاده بکار نبرند کما قال الشارح فی هذا المبحث وایاک استعمال الادویة الحارة فانها تثیر وجعا لا یطاق قسم هشتم در بثور براینگاه باشد که در قشور اربعه این طبقه ماده منتشره گردد آید پس سطح ظاهری منتشر نماید و احوال این بثور بحسب رداءت و کمیت ماده موضع حصول آن مختلف میباشد از روی لون و وجع و قوام و سایر اعراض مثلا اگر ماده اندک بود و شیرین وجع کمتر میباشد و اگر ماده بیشتر و رقیق و حاد بود وجع بشدت میباشد و خطر بیشتر اما اختلاف در موضع حصول چنان است که در بثره که در زیر قشر ظاهری باشد صافی و سیاه مینماید بخلاف بثرات که در قشر ثانی و ثالث پدید آید که بواسطه منع ادراک عنبیه آنچه تحت قشر ثالث است سپید مینماید بخلاف آنچه تحت قشر ثانی است در بیاض و سواد متوسط میباشد

وقال صاحب التذکره بثره التی تکون فی القشر الاولی تکون سوداء بسبب بعد النور الخارج منها والتی فی الثالثه تکون مضار نوب النور الخارج منها والتی فی الثانیه تکون متوسطة التوسط النور عندها و باید دانست بثره که در ظاهر قرنیه بود و محاذی ثقبه نباشد اسلم تر است بهر آنکه اگر بواسطه کثرت یا حدت ماده منخرق شود از آنکه قشر ظاهری قرنیه بسبب قشور دیگر وی سخت تر است قبول خرق نمی کند مگر در چیزی یسیر و بعد از نو شدن اگر محاذی ثقبه نبوده باشد اثر وی مانع ابصار نمی شود بخلاف آنکه در قشور دیگر بود که اجزاء آنها قبول خرق بیشتر می کند بواسطه آنکه جرم اینها بدان سختی نیست و بثره که محاذی ثقبه باشد در هر قشری که بود ردی است زیرا که چون اندمال پذیرد اثر وی منع ابصار می کند و ایضا بثرات که در غیر قشر ظاهری افتد چون بانخراق انجامند واجب میکند نتو عنبیه علاج تدبیر این مرض از باب اورام و قروح بجست حاجت بجویند از تقلیل و جذب ماده باسفل فصد او اسهال و در ابتدا از رادعات بکار برند و در انتها شیاف ابیض که از آن کند و باشد در چشم کشند و در اعصا شیاف احمر لین استعمال کنند فاید فرق در نتو قرنیه و در بثرات وی آن است که نتو سخت

التحام بله

مستحکم میباشد. و در زیر میل فرو نمی نشیند بخلاف بثره که زیر میل فرو می نشیند و از دمعه و ضربان خالی نمی باشد قسم نهم انکریم
عبارت از قرنیه حاصل شود و این را الکون المده تحت القرنیه گویند و علت مذکوره را سه سبب است یکی آنکه در یکی طبقه قرحه افتد و منفجر
شود تا ریم بیرون اید پس آن ریم همانجا بند ماند سیوم آنکه صداع شدید حادث گردد پس طبیعت فضله بر بنجاب فرستد و آن در بنجاه
ساکن شود و ریم گردد و شکل این ریم به شکل ظفره مینماید و حال وی مختلف است بعضی چنان باشد که موضعی قلیل از قرنیه را گرد
و بعضی چنان باشد که موضع کثیر از قرنیه در گیرد بحدی که باشد همه سیاهی چشم را مشتمل شود وی را داد علاج هر چه نضج و تحلیل
باعتدال کند بکار برند مثلا ذرور اصفر و شیر دختر یا آب حلبه یا در لعاب تخم کتان محلول ساخته در چشم کشند و آب حلبه اکحل
ساعتا بنیم گرم تکمید چشم کنند و در شیاف تحلیل مده مارفعیشا و نقره و اقلیمیا و فضه یا رنگ ساخته در چشم بر آوردن نظر بند الو
و بدانکه هرگاه از این تدابیر ریم تحلیل نیابد بدستکاری متوجه گردند و طریقش آنست که قرنیه را از طرف الکلیل موضعی که مخصوص
است بشکافند و باید که شق عمیق نکنند تا آسیب نرسد پس در این شق مهت را در اورده مده را بیرون آورند و بعد از آن بعلاج قروح
چشم رجوع نمایند اما تا حاجتی قوی نباشد و آن ریم منع ابصار نکند دست از دستکاری کشیده دارند صفت ذرور بکار برند
انزروت مرباده درم صبر و زعفران و حضض از هر یک دو درم مرکیدام کوفته و بیخته در چشم و غیر آن که گفته شد استعمال کنند
فصل در اعلال طبقه ملتحمه و این حجابی است عضروفی صلب منشف غلیظ الجرم مختلط بعضلات که تعداد آن شش میدارند
و طبقه مذکوره بگوشت سپید چرب محتلی است و از شاخهای غشاء صلبه که بالای قحف و زیر پوست سر واقع است ناشی شده
است و اندر پیش چشم سطر کشیده و همه اجزا چشم را پوشیده مگر قرنیه را که گرداگرد وی استوار شده است و لجام نیز گفته
و لهذا ملتحمه گویند انچه از منشا این طبقه از غشاء صلب فوق القحف گفته شد بر طبق قول بقراط است و رازی گفته
که لهذا چون ورم ملتحمه شده باشد متجاوز می گردد از چشم حتی که بر رخساره می رسد اما جالینوس و روفس بر آنند که از غشاء
صلب که داخل قحف است ناشی شده است باین دلیل آنکه رمد شدید بنا دی میکرد به تغیر ذهن و نیز جالینوس یشتی لان الم العین
الخارجی ایقا نغیر الذهن و سایر الحواس لمجاورته الدماغ کما یتعدی الصداع الحادث عن القرنیه و بعضی این را از طبقات
نمی شمرند مع شبکه و عنکبوتیه و طبقات شمرده اینها چهار است و بیماریها که در این طبقه افتد چهارده است بعضی مختص و اکثر
غیر مختص به قسم خود در همین فصل بیان کرده می اید چون رمد و طرفه و ظفره و سبل و انتفاخ و جسا و حکه و دمعه و توته
و باقی در جایگاه خویش بفصل علیحده ذکر خواهد یافت و در این مبحث بجهت سهولت حصول مطالب صنعت صفوف بستند
نیفتاد و با آنکه سر مویی از مقصود فرو گذاشت نیافته قسم نخستین در رمد و آن عبارت است از تورم ملتحمه و رمد
حقیقی همین است زیرا که گاه باشد که لفظ رمد از روی مجاز اطلاق کنند بر سرخی بلا ورم که عارض شود چشم را
بسبب غبار و دود و خاک و گرمی آفتاب و مانند آن و باید دانست که شیخ رحمه الله و تابعین او بر آنند که ورم ملتحمه گرم بود یا سرد

انرا رمد گویند بخلاف قدما که این لفظ را بورم گرم این طبقه مخصوص داشته اند و بر ورم سرد این طبقه لفظ تکدر اطلاق می کردند
واین مصطلح اطباست اما باعتبار لغت هر دردی که بچشم رسد اطلاق رمد بران کرده اند واین مرض باسم لازم مسمی است
کما قال رمد الرجل اذا هاجت عینه و رمد را بحسب سبب که از خون باشد یا از صفرا یا از بلغم یا از سودا یا از ریح به پنج نوع
بیان کنیم **نوع اول** در رمد دموی و علامتش انست که چشم بغایت متورم و سرخ و منتفخ و ممتد بود و حرکت بسیار اید و رگها ممتلی
باشند و در صدغین ضربان پیدا بود و سایر علامات خون بران گواهی دهد **علاج** نخستین فصد کنند از هر جانبی که رمد بود و اگر از
فصد مانعی بود بر نقره حجامت نمایند و پس از اخراج خون بطبیخ هلیله و آلو و شاهتره و تمر هندی طبع را ملایم سازند و بعد از تنقیه
شیاف ابیض در سپیدی بیضه یا در لعاب حلبه یا در شیر دختر حل کرده در چشم کشند اما شیاف را باید یکبار نیز نهند بهر انکه
استعمال شیاف مذکور و سایر شیافات قبل از تنقیه بدن و سر منهی است زیرا که گاه باشد که مودی شود از شدت امتداد به نتو
و انشقاق و ناکل قال صاحب الذخیره طبیبی که در رمد قبل از استفراغ ادویه موضعیه استعمال نماید خیانتی عظیم کرده باشد همچنان
در ابتدای رمد آب بچشم رسانیدن نیز ممنوع است زیرا که ماده را خام میدارد و تحت چشم را کثیف میسازد و مضر عصب است و دیگر
ضرر بسیار دارد و ارفقا بعد از تنقیه برای تقویت چشم و ردع مواد صندل و حضض و اقاقیا و مامیثا باب گشنیز تر ضماد کنند و از
اغذیه هرچه سریع الهضم و شیرین بود اختیار نمایند چون انار و انبار باریس و تمر هندی با شکر امیخته و مانند آن زیرا که این غذا قامع
و مطفی خون است اما ترشی فقط نباید داد بهر انکه طبقه ملتحمه عصبانی است و عصب را هیچ چیز مضرتر از ترشی نیست **نوع دوم**
در رمد صفراوی و علامتش آن است که ورم و انتفاخ و تمدد و حمرت رمص و سیلان اشک بنسبت بدموی کمتر باشد
اما وجع و التهاب و خلش بیشتر بود و باید دانست که اشک در حالت صحت گرم میباشد زیرا که منهضم است و در رمد سرد
بود بهر انکه غیر منهضم است **علاج** طبع را بطبیخ هلیله که در دموی ذکر یافت ملایم کنند و عصارات بارده چون شیره کاسنی
و نقوعه و برگ عنب الثعلب و گشنیز تر بر چشم ضماد نمایند و لعاب بهدانه و اسبغول و شیر دختر و سپیدی بیضه در چشم چکانند و عند
اشتداد وجع شیاف کافوری و افیون در چشم کشند **فایده** هر مرضی که با درد صعب بود نخستین تسکین درد توجه کنند زیرا که
وجع موجب ضعف قوت عضو و باعث استعمال طبیعت و جذب مواد است و این همه صورتها سبب ازدیاد مرض اما مداوات کردن
استعمال مخدرات بهر تسکین وجع رخصت نیست زیرا که ادمان تخدیر بافات کثیری می انجامد کما قال جالینوس فی جملة الرد
اعرف قوما لما الح علیهم الاطباء بالمخدرات لم یرجع ابصارهم بعدها الی الحالة الطبیعیة لکنهم منذ ذلک الوقت بدت
بهم ظلمة فی ابصارهم فلما طال بهم الزمان نزل فی العین بعضهم الماء و اصاب بعضهم حول البصر و بعضهم سبل العین
نوع سیوم در رمد بلغمی و علامتش انست که انتفاخ و ثقل بشدت باشند و چرک و اشک بسیار اید و در حالت
خواب هر دو پلک بهم ملتزق و پیوسته گردد و سرخی کمتر باشد **علاج** بعد از نضج بهر تنقیه دماغ حبوب و ایارجات

دهند و بهر روغ و تحلیل صبر و حضض و مرو اقاقیا و زعفران با گلاب آمیخته بر پلک نهی و بر پیشانی ضماد کنند قال جالینوس الصبر ینفع
جفن الدوام العیش لانه یمنع یا یحلب و تحلیل با حضض و به نضیج و تحلیل لعاب حلبه مغسول و لعاب تخم کتان در چشم ریزند و بعد
از آن چون روز دوم یا سیوم بگذرد بحسب انتهاء مرض ذرور ابیض در چشم پراکنند و امر بتوقف استعمال ذرور برای آن
ست که این ذرور قوی التحلیل است و استعمال محللات خاصه اگر قوی باشند جایز نیست در اوایل مگر بعد انتهاء طریق غسل حلبه
انست که حلبه را در آب بسیار اندازند و تا دو پاس بدارند پس آن آب بریزند و آب دیگر که بیست چند وزن حلبه بود بریزند
و بجوشانند که نصف آب بماند پس آن لعاب را استانند و بکار برند صنعت ذرور ابیض انزروت بستانند و بشویند و بشیر خر یا شیر
دختران بسرشند و بر چوب درخت طرفا نهاده در تنور که بسرد شدن قریب شده بگذارند تا که انزروت بر آن چوب خشک شود پس برآرند
و یک جزو ازین انزروت و ربع جزو از نشاسته بهم آمیزند و سحق کنند بار دیگر باید که برای التصاق اجفان و کثرت حرکت قدری
طباشیر و نبات مصری ضم نمایند و بعضی انزروت را چنان مدبر می کنند که با شیر میسایند و در آفتاب خشک می کنند تا سه کرت پس
داخل ترکیب مینمایند و هنگام خشک ساختن احتیاط چیزی را که در روی انزروت باشد در پوشند تا غبار معقد نوع چهارم در رمد
سوداوی و کحالان این نوع را رمد یابس گویند و علامت وی آن است که چشم خشک و گران و کمد اللون بود و خارش کند و زمان
مرض اطالت کند و پلک سرخ گردد و باشد که بطریق ندرت در ملتحمه نیز جرب پدید آید و رمد مذکور در اکثر با صداع یار میباشد
خاصه اگر مزاج علیل سوداوی بود و دماغش خشک باشد علاج بهتر ترطیب دماغ اغذیه مرطبه جید الکیموس که در مالیخولیا ذکر یافته
تناول کنند و ماء الشعیر نوشند و طبیخ بنفشه و نیلوفر و برگ خطمی و کدو و کنک چو بر مقدم سر ریزند و همچنین طبیخ اکلیل الملک نمایند و استحمام
لازم دارند و روغن بنفشه و شیر تازه در بینی کشند و لعاب بهدانه و مانند آن در چشم چکانند و بابونه و بنفشه و تخم کتان با روغن
نیلوفر یار کرده بر چشم ضماد سازند و شیاف دینارجون مکحل فرمایند و پس از ترطیب خلط اجتناب از استفراغات و محللات
لازم دانند که بعقبه قبل از ترطیب بدخشک و غلظت ماده است صنعت شیاف دینارجون اسفیداج و اقلیمیا هر یک ده درم افیون
یکدرم کتیرا نیک درم و نیم [illegible] یکدرم حلبه را بکوبند و شیاف سازند نوع پنجم در رمد ریحی و علامتش آنست که چشم متمدد بود و گرانی
و اشک هیچ نباشد و گاه باشد که بسبب وجع سرخی پدید آید علاج طبیخ بابونه و اکلیل و مرزنجوش بر چشم ریزند و بسبوس [illegible] جاورس
تکمید سازند و استحمامات محلله بکار برند و باید دانست گاه باشد که ملتحمه از اسباب بادیه چون ملاقات دخان و گرمی آفتاب
و نگریستن بسوی چیزهای سخت روشن و مانند آن حرارت کسب کند و سرخ نماید و این علت نوعی است از رمد مجازی و تکدر نیز
گویند و از شیوه این است که در اکثر امر بی آنکه دست بعلاج کنند خود بخود در سه چهار روز زایل میگردد چون سبب منقطع شده
باشد لهذا گفته اند که در علاج وی سرعت ننمایند و تا که خود زایل شود مشغول بدوا نگردند که تدبیر وی قطع سبب است و پس چون
قطع سبب کفایت نکند روی بعلاج آرند و علامت این مرض وجود یا تقدم سبب است و سرخی اندک و حرقت قلیل در چشم ظاهر بودن

و اشک آمدن علاج اگر در ست چهار روز زایل نشود و حال آنکه سبب منقطع شده باشد باید که فصد کنند و بهر اسهال بلیله دالو

بجوشانند و طبیخ وی بیاشامند و واقع شود همه اسباب علاج در فصل قمور خواهیم گفت مدالکه زمدی که در وی خوف التصاق اجفان باشد

پس از تنقیه و تبدیل شیاف ابیض و امار و ذرور ابیض که انزروت وی در شیر دختران ترتیب کرده باشند در چشم استعمال نمایند و بعد

هضم دواء در چشم و پاک ستدن آن از وی باید که میل در روغن گل آلوده در چشم کشند و بر چشم رفایده مورب ببندند تا از التصاق محفوظ

ماند و لیس فی انواع الرمد شیء یستعمل فیه الدهن الا هذا النوع و در التصاق نیز گفته خواهد شد که چون چشم بغایت سرخ شود و پلک

مشقق و مسلح نماید ایمن نتوان بود که پلک با ملتصق شود و چون چنین باشد زودی تدارک کنند **قسم دوم در طرفه** و آن نقطه باشد

سرخ و سیاه یا کبود که در ملتحمه پدید آید و این را چهار سبب است **یکی** آنکه لطمه یا ضربه بر چشم رسد و بدان سبب بعضی رگهای باریک

بشکافند و خون از آنها برآمده در زیر ملتحمه بایستد و گاه باشد که بادی جرم ملتحمه نیز بشکافد **دوم** آنکه رگها از غایت امتلا و تمدد

شکافته شوند **سیوم** آنکه خون جوشش زند و بسبب حدت زیادت حجم خود بجانب چشم میل نماید و در اجزای ملتحمه در آید **چهارم**

آنکه صیحه قویه و حرکت عنیفه و تهوع شدید و حصر نفس اتفاق افتد و بسبب امتلاء دماغ و غلیان خون طرفه پدید آید و هر چه سببش

ضعیف بود در اندک زمانی خود بخود زایل میشود بی آنکه در پی علاج شوند و آنچه قوی السبب بود محتاج بعلاج است **علاج** بهر امانه

و تنقیه رگ قیفال زنند و بطبیخ هلیله طبع را نرم کنند و اگر سقمونیا بر این طبیخ سر دارو سازند می شاید اما ایارجات هرگز بکار نبرند

و حقنه بغایت مفید است و بهر تسکین وجع و نضج ماده شیر و لعابهای مناسبه هر یک نیم گرم در چشم چکانند و پنبه در

سپیده و زرده مرغ آلوده بر چشم نهند و بر بندند و تنقیه نمایند تا مستلقی بخسپد و بهمین تدبیر ملازم باشند تا که وجع ساکن

شود پس تا که در ابتداست خون بازوی کبوتر که گرم بود در چشم اندازند و اگر بهر ادع گل ارمنی و طین احمر و طین قیمولیا در آب گرم

حل کرده در خون مذکور آمیزند بهتر باشد اما چون مرض در انحطاط افتد بهر تحلیل کندر و مرداسنگ و زعفران در خون مزبور آمیزند

بلکه اگر غایت تحلیل مطلوب بود زرنیخ اصفر و احمر در خون بازوی کبوتر مخلوط ساخته در چشم ریزند و مویز دانه برون کرده و

برگ عنب الثعلب و پنیر تازه و قدری نمک طبرزد بهم کوفته بر چشم ضماد کنند و بطبیخ صعتر و زوفا یابس تکمید کنند و در معالجه

آنکه محتاج باشد معالجه نهادن روا نداشته‌اند که باشد که آن خون منجمد شود و هرگز بتحلیل نرود و فتح منظر باقی ماند و گاه باشد که اجزاء

مجاوره آن متعفن شود و قرحه گردد و متعدی شود در سایر اجزای چشم **قسم سیوم در ظفره** بفتح ظاء معجمه و بفتح فاء و بضم

ظاء و سکون فاء نیز آمده و مشهور همین است نزد اطبا زیرا که لطیف ما به کرده اند در بیاض و صلابت و از آن است که بفارسی

ناخنه میگویند و آن زیادتی است عصبانی که بر ملتحمه پدید آید و در اکثر از موق اکبر که جانب بینی است ابتدا میکند و باشد که

از موق اصغر یا هر دو جانب مبتدی گردد و احوال وی مختلف است گاهی اندکی از وی بیند بر قرنیه متوقف میگردد و گاهی بیوسته

بر ملتحمه همی افزاید حتی که بر قرنیه متجاوز می گردد و تا ناظره را در می پوشند و بدانکه ظفره بر چهار نوع است **نوع اول** آنکه ادق

و آن حل کرده بود ... [illegible]
در چشم اندازند فایده ... [illegible]

شیر تازه

بود همچون پی و از جانب یمین یا یسار یا از فوق یا از تحت ملتحمه ناشی میشود و بدون آنکه بدایت او مخصوص بموقعی بود و از آنکه
قبلی بجانبی معین خصوصیتی ندارد و لهذا مشابه بسبل است و فرق میان کردن بینهما لازم آمد و آن آنست که سبل از جمیع اطراف
چشم ناشی میشود و علی سبیل الاستداره بر حوالی قرنیه مشتمل میگردد بخلاف ظفره که بس از یک جانب متعدی نمی گردد هرگز
باستدارت نمی انجامد و ایضاً جرم ظفره از آنجا که ناشی میشود اکنده میباشد تا تدریج و طرف ثانی وی متسع و منبسطی بود
مانند فروع بخلاف سبل که در اصل و فرع وی اینچنین اعتبار نباشد **علاج** فصد قیفال کنند و بعد از استهال ایارج دهند و بعد از
تنقیه بتحلیل وی شیاف دیرج و دینارجون و باسلیقون اکبر در چشم کشند و مکتحل بدین اشیا بعد استحمام و تلیین ظفره باید کرد
تا بسبب نرمی از اثر دوا کما ینبغی منفعل گردد **صفت شیاف دیرج** کحل و زنجار و شادنج از هر یک یکدرم و نصف اقلیمیا دو درم
اشق و سکبینج و دار فلفل از هر یک نیم درم اشق و سکبینج را در شراب کهنه بگدازند و باقی اجزا کوفته و بیخته با وی بسرشند و شیاف
سازند **صفت شیاف دینارجون** که در ینجا بکار آید شنجرف اوسنج زرنیخ احمر کندر شکر طبرزد اشق از هر یک یکجزء مر و زعفران
عودی که بفارسی زرچوبه گویند از هر یک ربع جزء جمله را کوفته و بیخته با آب بسرشند و از آنکه رنگ این شیاف برنگ دینار
یعنی زرد می نماید بدین نام مسمی گشته **نوع دوم** از ظفره آنست که از ملتحمه ماق اکبر که معروف است بوند متبدی میشود و
بکناره قرنیه که حد سواد است رسیده غلیظ گردد و بایستد و این نوع در اکثر امر همین جا واقف میباشد و بر سواد متجاوز
نمی گردد لهذا گفته اند تا که خوف تعدی وی بر حدقه متیقن نشود دست بعلاج نکنند و بر اذنی اذیتی که دارد صابر
باشند بهر آنکه استعمال ادویه قوی التحلیل قوة باصره ضعیف میسازد و دوا چه قدر محلل باید که اینقدر جرم غلیظ را
بگدازد و حال آنکه وجود وی مانع البصر نیست لیکن اگر دانند که بر حدقه متعدی میشود الحال که در نوع اول گفته شد
بکار بردن رخصت است تا بسبب تجاوز بر حدقه منع بصر ننماید **نوع سیوم** آنست که حدقه را در پوشد و باصره را متضرر
سازد البته **و علاج** وی کشط است یعنی تراشیده برداشتن و سلخ معنی کشط است **طریق** کشط و سلخ آن است که ظفره
را بقارات بردارند و از ملتحمه جدا کنند پس از تحت وی بهت یا اصل رشته در آرند و مستاصل سازند تا هیچکی برجا نمانده اید
و جزوی از وی باقی نماند ملتصق بملتحمه پس آنرا بریده بر دارند و هنگام قطع احتیاط ورزند تا لحمه موق یعنی گوشه چشم بریده
نشود زیرا که اگر لحمه منقطع گردد دمعه لازمی حادث شود و باشد که رطوبت بیضیه سایل گردد و چشم کدر شود پس بر کحال
واجب است که ظفره را از لحمه بشناسد تا از قطع وی باز تواند ماند و فرق آن است که ظفره سپید و عصبانی و صلب میباشد
و لحمه سرخ و ملایم و باشد که ظفره نیز سرخ بود اما سرخی وی بسرخی لحمه نمی ماند و حکم باستیصال یعنی مبالغه در آنکه جزوی
از ظفره باقی نماند بهر آن است که اگر قدری باقی ماند خوف است که باز عود کند و باید دانست که این نوع ظفره بر دو وجه است
یکی آنکه با ملتحمه پیوسته نباشد بلکه متمایز و جدا بود **دوم** آنکه متفرق و چسپان باشد حاصل آنکه آنچه ممتاز بود بسهولت

واسانی برداشته می کردد از ضمادات بلا تکلیف اما آنچه متفرق باشد تدبیر جدا کردنش آنست که بتشبیق موضعی از جواب
طفره قطع کنند تا در آورده آلت را که طفره را از ملتحمه جدا نماید مدخل شود پس ناخن مهب در زیر آن زنند و بانی که سخت تیز نباشد ببرند و ابهمه قوانین
و رفق بر داشتن و جدا کردن طفره بر کحال واثق پوشیده نیست فایده بعد از کشط نمک و زیره بخایند و آب وی در چشم چکانند تا دانه
شود پس زرده بیضه مرغ بروغن گل آمیخته بر پیشانی چشم نهند تا سوزش نشاند و بر نماید تا هر وقت حدقه را بجنبانند تا پلک
بر ملتحمه ملتصق نگردد و دیگر روز نیک بینند و آب زیره و نمک خاییده اندر چکانند و از پس سه روز با سلیقون و روشنائی دیگر
میکشند تا بیخ ناخنه را پاک کند و بسیار باشد که ناخنه را از ملتحمه تمام کشط نتوان کرد و درین صورت صواب آنست که هر چه کشط
توان کرد کشط کنند و ببرند و باقی را که بماند با سلیقون و غیر آن تدارک نمایند و هر چه بچشم اندر کنند از پس گرما به باید کشید اما چون
خواهند که کشط کنند نخستین سر و دماغ را پاک کنند با استفراغ تا بی مضرت باشد و نوع چهارم طفره السبت تا در الوقوع دی ظفاره
و بطانه که ظفاره وی از طرف طبقه ملتحمه مزید شود نوعی که متمسک میباشد ملتحمه را و بطانه وی در حجاب که محیط چشم است یعنی طبقه صلبیه ظفاره
مربوط میباشد زیرا که اطراف طبقه صلبیه از درون سو منقلب گشته سر برون زده است و درین موضع که مبدا این طفره است
ظاهر شده لهذا گفته اند که درین نوع متعرض تجدید نشود زیرا که صلبیه منقطع خواهد شد و قطع صلبیه پیدا می کند کزاز و قال
یحیی ان الکزاز من الامراض الحادة التی ینقضی فی الرابع بالبرء و بالهلاک قسم چهارم در سبل و این علتی است که رگهای
چشم سرخ و ممتلی گردد از خون غلیظ و تجارات کثیفه و اندر چشم خارشی پدید آید و این مرض باعتبار محل وقوع بر دو گونه
است یکی آنکه ماده در رگهای باطن ملتحمه گرد آید و بدان سبب رگهای مذکور منتفخ و ممتلی و سرخ گردند و بر ظاهر قرنیه غشائی همچون
ابر سرخ فام پدید آید و از آنکه رگهای مذکوره از داخل محجف روییده است درین نوع در دماغ خفت و ضربان پیدا می آید و
عطاس رنجه میدارد و قوت چشم درد میکند دوم آنکه ماده در رگهای ظاهر ملتحمه که از خارج محجف ناشی شده است حاصل شود بدان سبب
این رگها سرخ و ممتلی و برخاسته نماید و باشد که بر ظاهر طبقه قرنیه نیز غشائی چون دود پدید آید و درین نوع از آنکه رگها از محجف
ماده از خارج محجف روییده است هر دو رخسار سرخ میشود و اندر هر دو ابرو حرارت و درد لازم میباشد و صداع و ضربان میکند
بشده و هرگاه پلک فرو سوی سوی خویش کشند چنان نماید که رگهای سبل از روی ملتحمه بر منخر و در هر دو گونه خداوند علت بسوی
آفتاب و چراغ نتواند دید و باید دانست از آنکه سبل بحسب اختلاف سبب و اختلاف علامات بر سه وجه است در قسمت ثانوی
سه نوع بیان کرده می آید نوع اول در سبل رطب و نشان وی آنست که اشک همی پالاید و پلک بغایت مرطوب باشد
و از آنکه ماده این نوع بیشتر در رگهای باطنه می بود چنانچه در قسمت نخستین گفته آمد هم ضربان قوی عیون و تواتر عطاس از لوازم این
است و درین نوع علاج بلقط نتوان کرد بعد از آنکه رگهای مذکور که در باطن ملتحمه اند تعلق آنها بصفاره غیر ممکن است نوع دوم در سبل یابس
علامت وی آن است که بجز غشاوت سبل چیزی دیگر از سیلان دموع و ترطیب اجفان ظاهر نباشد و وجه یبوست درین نوع غلظه

ماده است نه ذهاب رطوبت **علاج** بعد تنقیه دماغ که منبع این علت است رگ قیفال زنند و باره ج و مانند آن طبیع را ملایم کنند و پس
از تنقیه بعد تلطیف ماده استحمام بر شکم تهی لازم دارند و اکحال حاره جلا چون باسلیقون و مانند آن ~~طبیع را ملایم کنند و پس از تنقیه~~ در چشم
کشند بشرطیکه مانعی نباشد و در استعمال کحل رقت و غلظت ملاحظه باید داشت مثلا اگر سبل رقیق بود و شیاف دینار کون آنرا
بر دارد و قوی تر از وی یکبار بزنند و قس علی هذا و چون سبل یابس بود قبل از اکتحال و بعد وی نیز بحمام روند و دیگر تدبیر که بعد تنقیه
طلوه گفته شد بکار برند تا غلظ ماده برخوه مبدل شود و قبول اثر دوا بسرعت نماید و آنجا که با سبل رمد گرم بود باید هیچ داروی
سرد استعمال نمایند بر چشم و بر استفراغ وحدت ماده قناعت ورزند و زرده بیضه مرغ بر پشت چشم نهند و در و اغبر نکشند و اگر چه
رمد بغایت شدید الحرارت بود شیاف ابیض و ملکایا از نهار ث باید کشید و اقتصار بر شیاف ذ نه عدسی مغسول باید کرد تا که رمد
زایل نشود ادویه حاده نیز دور باید داشت و چیزی که سبل و رمد حار هر دو مفید بوده باشد بکار باید بست چون شیاف سماق **فایده**
طعامهای بخار انگیز چون باقلا و سیر و پیاز و عدس کم کنند تا و غذاهای سرد و غلیظ چون ماهی و گوشت گاو در سایر اقسام سبل
ممنوع است و کذلک خمر و شیر و هر چه از وی سازند و شیرینی را بکار است و گرد و دود و بسیار گفتن و بانگ زدن و بقوه و نوع آتش
نگریستن نا سودمند و طریق صواب نیست که بالش خداوند این علت بلند دارند و از مرقد خفتن و سر نگون کردن منع نمایند **نوع سیوم**
در سبل که مستحکم و غلیظ باشد و دیرینه گردد و حدقه را در گیرد و باصره را از فعل طبیعی وی مانع آید و این نیز از دو حال بیرون
نیست **یکی** آنکه نعابت غلیظ و مستحکم باشد و منع بصارت بیشتر کند و انتفاخ در رگهای چشم شده تمام باشد **دوم**
آنکه بدین درجه نرسیده باشد و او با حدقه چشم سبل نماید گویا نسج عنکبوت است و از آنکه ماده قلیل است رگهای سرخ و جوره
می باشند و هر چون که باشد اما نسبت بانواع ما سبق این نیز کثیف تر می بود **علاج** آنچه غلظ و استحکام وی بدان که بدرجه
کمال نرسیده باشد تدبیرش همان است که ذکر یافته اما آنچه بمرتبه استبداد باشد و از تدبیرهای مذکوره منتفع نشود و شکافی
کنند و آنرا ببرند و بریدن سبل را بتازی لقط گویند **صنعت باسلیقون** زنجار اقلیمیای نقره از هر یک ده درم مامیران عروق از هر واحد
از این دو سه درم نحاس سوخته ملح درانی شادنج مغسول اسفیده رصاص فلفل دار فلفل سنبل توتیا هر واحد از این هشت دو درم قشر بلیله
ملح عجمی عصاره مامیثا هر واحد از این سه پنج درم مشک نیم درم کوفته و بیخته کحل سازند و معنی باسلیقون ملوکی است یعنی دوای
ملوکانه **صنعت شیاف دینار چون** که سبل رقیق را بر دارد عروق یعنی زرد چوبه شادنج مغسول و صبر و شیاف مامیثا هر چهار مساوی
بسایند و شیاف کنند **صنعت شیاف سماق** که سبل و رمد را سود دارد و بگیرند سماق چندانکه خواهند و اندر آب صافی تر کنند
و به نیمی او بسایند و صافی کنند و در آفتاب گذارند بنهجی که گرد و غبار نرسد تا که غلیظ شود و شیاف تواند ساخت
پس شیاف زنند و بکار برند **طریق** لقط آن نیست که بکحال واثق رگهای سبل را کشط کند یعنی از سطح چشم بلند تر
کند پس بمقراض قطع کنند و جبه بر داشتن و جدا کردن رگهای مذکور بر دو وجه است **یکی** آنکه رشته های استوار کثیر المقدار

بسوزن باریک زیر این رگها در آورد و بس هر دو کناره رشتها گرفته بمبالغه می کشد تا تمامی رگها بر خاسته شوند دوم آنکه بعضا نیز
رگها را بر دارند به هر نوع هر چه مناسب حال باشد بکند و چون فارغ شود نگاه کند اگر رگی باقی مانده است آنرا نیز بر دارد تا باقی
از وی نماند و پس از نقط نمک و زیره خائیده آب وی در چشم چکانند و نفرمایند تا هر ساعت چشم را اندر پلک همی گرداند
تا پلک ملتصق نشود و بزرده تخم مرغ و روغن گل پنبه پاکیزه آلوده بر پشت چشم نهند و بر فاده و عصابه بر بندند و روز دیگر
گل سرخ خشک در آب بجوشانند و چشم او بگشایند و بدان آب بشویند و میل را بروغن گل چرب کرده اندر چشم بگردانند
تا اگر بدانند که پلک بر ملتحمه رسته است بشکافند و دیگر باره آب زیره و نمک خائیده اندر چکانند و باید که تا سه روز آب زیره
و نمک مضوغ همی چکانند خواه پلک بر ملتحمه رسته باشد یا نه و بعد از سه روز با شیافون و مانند آن استعمال کنند تا بیخ
سبل پاک شود و اگر رمدی یا آماسی پدید آید بعلاج آن مشغول شوند پس بعلاج سبل باز آیند فایده صنانیر جمع صناره
است و صناره آلتی آهنی است بر شکل مغزل که سرش معوج باشد مانند آلتی که از وی ماهی صید میکنند و مغزل بضم
میم یا بکسر آن دوک ریسمان رسیدن را گویند دنوعی است از سبل که در اکثر امر عقب رمد لاحق میشود بواسطه آنکه در
معالجه رمد افراط کنند باستعمال مبردات و بدان سبب خون غلیظ گردد و جلد کثیف و مسام بسته شوند و ماده از تحلیل باز ماند و
بالضرور حجم وی بتحلیل نیفزاید و رگها منتفخ گردند و علامتش آنست که ملتحمه سرخ باشد بغیر تورم و بر سطح وی رگهای سرخ ممتلی
ظاهر گردند و الم دایم باشد و اشک سیلان آید علاج فصد کنند و طبع را ملاین سازند پس اگر حدت بیشتر از غلظ بود شیاف ابیض
بکار برند و الا ناچار است از استعمال چیزی که غلیظ را لطیف کند و ماده را مستفرغ سازد چون احمر لین و روشنائی و ذرور رمادی
صنعت ذرور رمادی بگیرند مامیران چینی یک درم توتیای کرمانی پرورده شیح سوخته پرورده توبال مس شسته سرمه اصفهانی
پرورده هر یک ازین چهار دو درم همه را کوفته و بیخته بکار برند و سبل و جرب و دمعه را سود دارد و کسی را که با دسبل رنجه دارد شیاف
اسود که شیاف قیرج گویند سودمند است و رگ پیشانی و رگ گوشه چشم زدن بغایت مفید صنعت شیاف اسود که با دسبل را
سود دهد بگیرند اقاقیا مغسول صمغ عربی هر یک ازین دو هشت درم مس سوخته پنج درم مر افیون هر یک ازین دو یکدرم و نیم کوفته
و بیخته بآب سیر سرشته شیاف سازند قسم پنجم در انتفاخ ملتحمه وانتفاخ لفظ تازی است پارسی او بر دمیده شدن و آماسیدن
است و مانند اسباب و علامات درین مبحث می نویسد که الانتفاخ ورم بارد یعرض العین مع حکة فی الاکثر و تحقیق آن
است که اطلاق ورم بر انتفاخ بر سبیل مجاز است و الا نه در ورم و انتفاخ فرق معین کرده اند و اگر نه چنان بودی اعتبار
انتفاخ ملتحمه از ورم نزد متاخرین وجهی نداشت و این علت بحسب نوع سبب بر چهار نوع بیان کرده می شود یکی آنکه سببش
ریح بود و علامت وی آنست که ناگاه پدید آید و هیچ گرانی نکند و اندر گوشه چشم که جانب بینی است شوریشی مانند آنکه
از زدن پشه یا مگس میشود ظاهر گردد و خالی از حرقت قلیل و خارش اندک نباشد و رنگ آن همچون آماس بلغمی باشد و میل بسرخی

سوخته

اندک نبان

اندر پا استادن و بمشایخان افتد علاج تا روز دوم و سیوم بگذرد صواب آنست که دست بعلاج نبرند بهر آنکه ماده ریح او در تحلیل
پذیرد و خود بخود دوا گردد و اگر درین مدت تحلیل نیابد بتلطیف تدبیر کنند و باب گرم چشم را بشویند و آنجا که تسکین لذع و حکه مطلوب باشد
و هنوز امید ابود شیاف ابیض که در وی افیون نباشد و ذرور اصفر استعمال باید نمود بهر ردع ماده صبر و شیاف مامیثا و اکلیل الملک
و صندل و فوفل و مانند آن بر پشت چشم طلا کنند و در اخر امر ذرور اصفر صغیر با اجر لینی مرکب ساخته در چشم استعمال نمایند و صبر و حضض
و زعفران در آب عنب الثعلب حل کرده طلا سازند و اغذیه مجففه تناول نمایند و منفخات بگذارند و هر شب اگر احتیاج افتد اطریفل بکار
برند دوم آنکه سببش بلغم بود و علامت وی آنست که گرانی کند و نسبت بریحی سرد تر باشد و چون بران غمز کنند اثر غمز زمانی طویل
بماند و بسرعت راجع نشود علاج بهر تنقیه بلغم ایارج دهند و سکنجبین در آب گرم غرغره کنند یا بمنضج و فلوس خیار شنبر یا بطبیخ بادیان
و پس از تنقیه تحبیس اجر لینی در چشم کنند و بعد از ان ذرور اصفر و شیاف احمر حاد باهم مرکب ساخته استعمال نمایند

صنعت شیاف احمر حاد

شادنج زاج سوخته هر یک ازین دو یکدرم روسختج زعفران فلفل هر یک ازین سه دانگ و نیم درم کوفته و بیخته باب سداب شیاف سازند
سیوم آنکه سببش رطوبت مائی بود و علامت وی آنست که درد و ضربان و خارش هیچ نباشد و رنگ انتفاخ هم رنگ بدن بود
و چون بران غمز کنند بمجرد مفارقت غامز بر وضع خود باز آید و باز تاثیر غمز منفعل نماید علاج بهر استفراغ ما طبوخی که با ایارج تقویت
داده باشند بدهند و پس از تنقیه در چشم کشند اکحال مذکوره بترتیب مذبوره و دینار جونی درین نوع اثر تمام دارد و باید که بطبیخ بابونه
و اکلیل و صعتر و مرزنجوش تنطیل نمایند و بارد کرسنه و بارد جو و صبر و بابونه و اکلیل در آب بادیان سرشته ضماد سازند چهارم
آنکه سببش سودا بود و علامت وی آنست که انتفاخ سخت بود بحدی که منغمز نشود و تمدد ننده باشد اما درد بیش ازین نباشد
که کند و اجب میکند انبرا زیرا که ماده بارد الم شدید واجب نمی کند خاصه که بهر حالی بود که از شان وی سبب سبت ابطال حس
و تکدر بر و رنگ این انتفاخ کمد میبود بسبب رنگ سودا و در اکثر امر علت مذکور هم اندر ملتحمه میباشد و هم اندر پلک می افتد و گاه
باشد که بر دمیدگی تا بابرو و رخسار متعدی گردد و این مرض بعد رمد مزمن و بعقب جدری بیشتر افتد علاج بعد از نضج و ترطیب
ماده منقیات سودا دهند و پس از تنقیه اجر لینی و اصفر در چشم کشند و از اطلیه و اضمده هر چه اندر سرطان و اماسهای سوداوی مخصوص
ست استعمال نمایند و بهر تحلیل و تلیین خلط سوداوی استحمام نفع دارد قبل از تنقیه بود یا بعد ان قسم ششم از امراض ملتحمه آنست
که سخت شود بی تورم و بدون انتفاخ و چشم بسبب صلابت و رخانه خود نتواند گردید و همه حرکتها ناممکن شود و طبقه مذکوره طجیده
و سرخ و خشک و بادرد باشد و چون از خواب برخیزد چشم دشوار تواند گشاد و گاه باشد که اندر گوشه چشم اندکی رمص خشک
گرد آید و این را تیاز یعنی جساء الملتحمه گویند علاج نخست طبع را نرم کنند و پیوسته در گرمابه روند و سر بخار گرم دارند و اسفنج باب
گرم تر کرده بر چشم نهند و آب گرم در چشم چکانند و هر شب سپیده و زرده بیضه مرغ با روغن گل یا پیه بط آمیخته بر پشت چشم گذارند
و از طعامهای سرد پرهیز کنند و بروغن شیر نخست تازه سر چرب دارند و پس از تنقیه حصول تنقیه داروهای اندک او رنده چون برود چشم

وباسليقون وشياف احمر لين واحمر حاد وكحل روشنائي در چشم كشند **قسم هفتم در حكة الملتحمه** سبب خارش وي فضله باشد شور كه بطبع

بوره باشد ازانست كه اشك سخت شور مي برايد ورنگ طبقه سرخي گرايد وباشد كه يكباره سرخ شود بلكه ارصعبي خارش

پلك ريش گردد **علاج** طبيع نرم كنند وهر بامداد در گرمابه روند وطعامها نرخورند وازتيز وشور پرهيز كنند و دارو كه اشك اردر

چشم كشند **قسم هشتم در ورده** وان اماس وبثوري ست صلب كه بر ملتحمه پديد ايد ازنواحي ماق اگر باد ازضعف وگاه باشد كه گرد او گرد

الكليل دانهاي خورد كثير العدد ماننده دانهاي مرواريد ظاهر شود وگاه باشد كه اين علت در زير پلك حادث گردد ورنگ اين

اماس بحسب ماده مختلف مي باشد مثلا اگر ماده دموي بود ورده سرخ رنگ مي باشد واگر بلغمي بود سپيد رنگ مي باشد واين علت اندر

انتهار ريمد بيشتر افتد وفرق در ورده ودر مور سرخ انست كه مور سرخ در قرنيه مي باشد وورده در ملتحمه مي افتد وبانخراق ملتحمه نمي

انجامد مگر بندرت **علاج** در دموي رگ قيفال زنند ودر بلغمي بهر تنقيه بلغم طبيخ افتيمون وحب ايارج دهند پس از تنقيه

اگر باقي باشد مرض بنگرند تا سرخ ست يا سپيد اگر سرخ بود شياف ابيض در چشم كشند واگر سپيد بود شياف احمر لين

بكار برند وچون مدت دراز گردد داروهاي تيز استعمال نمايند چون باسليقون وشياف احمر حاد وماننده ان وهرگاه

ماده روي بجمع اردختن بهر امداد جمع ونضج شياف ابيض بكار بايد بست وپس ازانكه منضج شود ومنكا فند شياف ازين وشياف

كندر استعمال فرمايند **صنعت شياف احمر لين** شادنج شش درم صمغ عربي كتيرا از هر يك پنج درم مس سوخته سه درم بسد مرواريد كهربا

اسفيداج رصاصي شنجرف از هر يك يكدرم دم الاخوين زعفران از هر يك نيم درم جمله بار ده زار دست كوفته بيخته باب مشاف

سازند **صفت قسم نهم در توته** انزروت از هر يك پنجدرم كندر ده درم زعفران دو درم بلعاب حلبه شياف سازند وبايد

دانست بسيار باشد كه ماده ورده سيك شد وچون ريايد بگلاب تر كرده بر چشم نهند وبر بندند ورم زايل شود في الجمله مجتمع

ومستقي ديگر كشيده شود **قسم نهم در توته** كه بر ملتحمه پديد ايد توته گوشتي باشد نرم نه بس سرخ وبيشتري نزديك گوشه چشم افتد

كه ازسوي بيني ست ودر گها سرخ ازگوشه چشم برو پيوسته باشد بر شكل ناخنه **علاج** بحسب فصد قيفال واسهال تن پاك كنند واسهال

بدفعات بايد تمام تا ماده پاك شود بهر انكه اين علت بسيار معاودت كند پس توته را بصناره بر گيرند وبا نشتر وجرب

دستي بهر انكه وي سست باشد از صناره بجهد پس بعث اندر زير رگها كه ازگوشه برو پيوسته ست در ارد وكشط كنند همچون ناخنه

وبا قي بردارند واب زيره ونمك خائيده اندر چكانند چند بار وزرده تخم مرغ بر پشت چشم نهند بي روغن پس باسليقون وماننده ان

بكار دارند **فصل در دمعه** واين علتي ست كه پيوسته بي ارادة چشم تر باشد يا بانگ وحال انكه افتي ديگر چون بثره يا جرب يا درشتي پلك يا

انقلاب شعر هيچ پديد نبود گاه باشد كه دمعه بدان حد رسد كه اشك سايل شود دايم وگاه باشد كه اين علت مفرط شود وپديد اكند بياضي

وحدقه وديگر امراض نيز چون سلاق وماننده ان وگاه باشد كه محدث تاكل واتساع راه اب گردد ومرض مذكور بر دو قسم

است يكي انكه مادرزاد بود دوم انكه عارضي باشد مادرزاد را علاج نيست اما عارضي علاج پذير ست مگر انكه سببش قطع

گوشت گوشهٔ چشم بود بغایت که این نیز للدواست و دمعه بحسب سبب باقسام متنوعه بیان کنم قسم اول در دمعه که بسبب استقصای
دستکاری پدید آید که اندر بریدن ظفره کرده باشند و از گوشت گوشهٔ چشم لختی با ظفره نیز بریده باشند و این وقتی علاج پذیرد که گوشت
گوشهٔ چشم اندکی بریده باشند و بیشتری باقی مانده اما اگر گوشت گوشهٔ چشم تمامه بریده شود یا بیشتر بریده شود دوائی نپذیرد علاج در چشم کشند
ذرور اصفر و شیاف زعفران و همین حکم است صبر و کندر و مامیثا و جزان را هرچه برو باید گوشت را منقبض سازد عضو را خشک گرداند
رطوبت را صفت شیاف زعفران زعفران سنبل الطیب از هر یک دو درم دار فلفل یکدرم فلفل ابیض دانگ و نیم توتیا در نیم درم مازو
سه درم کافور نیم دانگ جمله هفت داروست کوفته بیخته با گلاب شیاف سازند قسم دوم در دمعه که بسبب امتلاء سر و چشم بود از ماده
و حال آنکه قوت ماسکه و هاضمه و منضجه ضعیف نباشد علاج به تنقیه دماغ مسهل دهند و اگر حدس واجب کند فصد کنند و پس از تنقیه توتیای
هندی مغسول و دیگر کحلها که صالح اینکار بود در چشم کشند صفت کحل که دمعه امتلائی را سود دهد و حافظ صحت چشم است توتیای هندی
و حکاک ابنیه هر دو مساوی بستانند و باب غوره یا آب سماق بسایند و خشک نمایند قسم سیوم در دمعه که بسبب گرمی مزاج چشم
و دماغ باشد و علامت وی آن است که حرکتهای چشم سبک و زود باشد و اشک گرم و رقیق بود و پس اگر مادی بود آثار امتلاء که غلظ
و تیرگی و سرخی رگهای چشم است ظاهر باشد قسم چهارم در دمعه که بسبب سردی مزاج چشم و دماغ باشد و این بر دو وجه است یکی آنکه
مادی بود و این از قبیل امتلائی است دوم آنکه ساذج بود و طریق حدوث دمعه از سردی بی ماده چنان است که سردی از خارج بر سر
رسد و بدان سبب طبقات چشم افسرده شوند و بر رطوبات منقبض گردند و اشک بیرون آید چنانچه در ایام سرمای شدید
خاصه وقت صبح مشاهده میشود و نقل الطبری عن ابی ماهر انه قال سیلان الدمع فی الهواء البارد انما هو لحرارة مزاج العین
لان الهواء البارد انضغط اذا اصاب العیون الحارة یستحیل دمعا فحینئذ ینبغی ان یکون علاجه تسکین الحرارة و فیه نظر و ایضا از قبیل
دمعه اضطراری است آنچه از خنده مفرط افتد زیرا که عند ضحک کثیر از خفقه سر و سینه متسع میشوند و اعصاب اینها متمدد می گردند
پس بالضرور طبقات چشم منضغط می شوند و رطوبات افسرده می گردند و فز دنی آن با اشک بیرون می آید علاج آنچه از قبیل
امتلائی است حار بود یا بارد تنقیه باید کرد و ما بقی را زوال سبب کافی است صفت سرمه که دمعه گرم را سود دارد بگیرند
شادنه مغسول و توتیا مغسول و مرقشیشا از هر یک یکدرم مرداریبد از هر یک نیم درم شیاف مامیثا و صبر از هر یکی دانگ و نیم
جمله هفت داروست کوفته و حریر بیخته استعمال نمایند صفت سرمه که دمعه سرد را که با تری مزاج بود مفید است بلبل یکدرم ملح هندی
یکدرم دار فلفل دو درم کفک دریا نیم درم سرمه سه چند همه داروها جمله هفت داروست کوفته و حریر بیخته استعمال نمایند و باسلیقون
نور روشنائی خداوند مزاج سرد و تر را سودمند است صفت دوائی که ضعیفی عضله های چشم را سود دهد بگیرند استخوان هلیله زرد
سوخته نمک هندی و مازو هر سه مساوی بکوبند و بیزند و بکار برند فصل در بوالتینی و آن علتی است که در هر اندک زمانی
قطرات اشک متقاطر شود و منقطع گردد قال الطبری لاجل ذلک سمی بالبوالتینی و سببش آن است که پلک بالا
قدری غلظت پذیرد و در باطن پلک مذکور نتو و فرفی پدید آید پس هر گاه آن نتو ملتحمه با پلک زیرین رسد بواسطه اصطکاک

که تو واجب میکند اشک بیرون اید حال این مرض بحسب تغیرات بدنی مختلف میباشد مثلا عند امتلاء بدن از مواد و پری معده
از طعام و شراب و عند بیداری کشیدن غلظت ازدیاد می پذیرد و شکایت او افزون میگردد و هنگام شکم تهی و اعتدال النوم
خفتی دران حاصل میشود اما هرگاه غلظت جفن بغایت خفیف بود و تو باطن بنهایت اندک باشد چنانکه موجب اصطکاک
نتواند شد درینحالت هیچ اشک بر نمی اید و هر چند مرض مذکور باعتبار سبب موجبه از امراض اجفان است اما ذکر وی بعد دمعه بمناسبت
که دمعه را با او التباس است در بر ذر اشک انسب نمود **علاج** تنقیه بدن کنند و از اغذیه غلیظ بخار انگیز پرهیز نمایند و در قلت غذا و تجوید
هضم کوشند و ادویه محلله چون مامیثا و مرو زعفران بر پلک ضماد نمایند و تکمید فرمایند و پس از تنقیه مدمعات و محللات رطوبات چون
باسلیقون و شیاف احمر در چشم کشند **فصل در کمنه** باید دانست که این لفظ در سه موضع مختلف المعانی باشتراک لفظ اطلاق یافته است
یکی انکه در پلک گرانی پدید اید بسبب ماده غلیظ و صاحبش چون بیدار شود پندارد که در چشم وی اندک خاک افتاده است و این از
امراض پلک است و همانجا گفته اید **دوم** انکه ریم پس طبقه قرنیه جمع اید و این در امراض قرنیه گفته شد اما معنی **سیوم** که درینجا مراد است و از
امراض ملتحمه شمرده اند است که لاحق شود چشم را حالتی شبیه بر بد حکه و بواسطه ارتفاع بخارات سوداویه باصره ضعیف گردد و بیمار
چنان نماید که گویا در میان ابر و دود اند و از لوازم این مرض است که رنگ طبقات تغیر پذیرد و بحمرت و کدورت و در حرکات چشم
ثقل و بطو پدید اید و مریض چنان در یابد که گویا چشم های وی از وضع اصلی بزرگتر شده است و عظیم الحجم گشته و خارش چشم
لازم باشد و هرگاه باب گرم بشویند خارش تسکین یابد و خفت حاصل گردد و سبب علت مذکور انست که بخارات سوداویه
فاسد الکیفیته که شدید الحرارت نباشند متراکم شوند و در زیر طبقات چشم گرد ایند و بند نمایند **علاج** بهر استفراغ ماده ایارجات
و طبیخ افتیمون دهند و غرغره کنند و ذرور کمنه در چشم اندازند و بطبیخ حلبه و اکلیل و بابونه و مانند ان هر چه ملطف بود چشم را تکمید نمایند
نسخه ذرور کمنه دارفلفل مامیران از هر یکی دو دانگ صبر سقوطری دو دانگ و نیم هلیله زرد زر بد البحر حضض از هر یک یک درم جمله بهفت
دارو است کوفته و بیخته استعمال نمایند و گاه باشد که باب بادیان سرشته و حبوب سازند و عند الحاجت بکار برند **فصل در قذی**
یعنی افتادن چیزی چون خاک و خاشاک در چشم و بیان افتادن حیوان در چشم و این فصل بر دو قسم بیان کرده اید **قسم اول در قذی**
و طریق شناختن وی انست که هرگاه بعد از ملاقات غبار و باد خود شد در چشم افتد و اشک بیرون همی اید و حال انکه پیش ازین
هیچ اشوبی در چشم نبوده باشد توان دانست که جسم غریب در چشم افتاده **علاج** چشم را باب گرم بشویند و از مالیدن چشم
احتراز واجب دانند و سر زبان نیز بحک نند پس اگر دود و غبار است بهمین تدبیر زایل شود و الا پلک بگردانند و در عمق چشم
و در کنج ها برود پلک تفحص کنند اگر محسوس شود بسر میل بردارند یا قطعه از پنبه بر وی گذارند و ساعتی همچنان بدارند تا که قذی به پنبه
بچسپد و پس یکبارگی انرا بیرون ارند و انچه بالاتر بود و در ملتحمه یا در باطن پلک نشست نکرده باشد به پارچه کتان یا از
هرچه که موجود باشد بسهولت می براید اما انچه غایص بود بتدابیر مذکوره بنراید باید که شکسته را باریک بسایند و در چشم
ریزند و زمانی بدارند تا قذی در شکسته اویزد و از موضع خود جدا گردد پس به پنبه بردارند بسیار باشد که قذی نامعلوم

بود چون پارچه کتان انگشت بپیچند واندرون پلک گردانند برون اید وانجا که چیزی درشت چون پاره از سر خوشه گندم یا چوب پاره
ریزه از شیشه وماننده ان درافتد وتشنج کند انرا بالتی که مخصوص بانکار است برگیرند وبهر حیلتی که بیرون آمدن ممکن باشد باید برآرد
وبرانگیزان شیر زنان یا سپیده بیضه مرغ باید چکانید تا از مضرت ایمن باشد **قسم دوم در افتادن جانور** در چشم باید دانست حیوانی
است پشه مانند بلکه خوردتر از ان که دو بازوی باریک دارد وهرگاه در چشم افتد بر حدقه می اویزد وتشنج میکند ومیمکد ابتدا نسبت
عارض میگردد والم شدید لداع و چشم سرخ میگردد وطریق براوردن وی بر دو وجه است **یکی** انکه طین فارسی باریک ساخته در چشم
براگنند وتا یکساعت بسته دارند تا که این حیوان بباطن بیاویزد وپس انرا بخرقه یا به پنبه بیرون ارند **دوم** انکه نخستین چشم را باب
گرم تکمید کنند تا مسترخی شود وپس بگیرند میل سوراخ دار که ذوی الاضلاع بود وبتوسطش در چشم بدمند بقوت تا که ان جانور
از مکان زایل شود وپس بنفس سواد باضلاع میل بهیچ بپیچید ملایم منجذب شوند تا که جانور بیرون اید **فایده** طین فارسی گلی است که بدان
سر می شویند وبپارسی گل سرشوی میگویند واین سه نوع است سپید ومایل بسبزی ومایل بسرخی وانچه مایل بسرخی است
بهترین اقسام است **فصل در ضربه** که بر چشم افتد وبسبب ان حمرت یا ورم پدید اید **علاج** فصد کنند وبتوقعات خفیفه و
ما الفواکه طبع را ملایم نمایند واگر احتیاج باشد حجامت را بکار فرمایند وپس از بقیه بهر تسکین الم سپیده بیضه بصره از دی وپی
در روغن گل امیزند وبر چشم نهند وبعد از انکه ماده ردع یابد ودرد تسکین شود وبسرخی زایل گردد اما کبودی در چشم باقی
باشد باید که کشنیز وقونیج وسنگ چینی وزرنیخ طلا سازند تا که کبودی دور شود وسنگ چینی عبارت است از سنگی که در فلفل
یابند وباید دانست که تفرق الاتصالی که بر ملتحمه افتد از تیغ یا از سنگ یا غیر ان تدبیرش نیز فصد است واسهال تا ماده بدو
نه پیوندد وانرا که خون امده باشد خون از وی پاک کنند وشادنج مغسول با اندکی کافور بروی کنند وسخت بر بندند وانرا که
خون امده باشد خون [illegible] توتیا پرورده کنند وزرده تخم مرغ بر پشت چشم نهند ودر هر اند که [illegible] فصد ومسهل بکار می برند
تا بود گسسته شود وکوشش دارند تا رطوبتی چشم از وی بیالاید وبعلاج قرحه دو بیده چشم رجوع باید کرد **فصل در قروح العین**
باید دانست که قرحه در سایر طبقات ممکن الوقوع است اما انچه در ملتحمه وقرنیه وعنبیه افتد بنظر می اید وعلامات مخصوصه دارد
بخلاف انکه در دیگر طبقات [illegible] افتد که در حس بی نماید مگر ان وقت که مده جوش زند وطبقات بالا را شکافته وارد رطوبات
نافذ گشته نظاهر اید لیکن در ابتدا قبل از انکه مده جوش زند ونظاهر گراید هیچ آثار [illegible] نمی شود مگر انقدر که درد مفرط وفساد
منکر رنج میدید وطبیب میداند که رمد است واز انکه سبب قرحه اخلاط حاده محترقه لذاعه است که در طبقات در امده تفرق
اتصال اورده تشنج وخلش وضربان ووجع مفرط وکثرت دموع انرا لوازم قرحه سایر طبقات است اکنون علامات که
بقرحه ملتحمه وعنبیه وقرنیه مخصوص است بیان کرده شود اما علامات قرحه ملتحمه ان است که در سپیدی چشم نقطه سرخ پدید اید
واگر سرخی در همه سپیدی عام بود موضعی مخصوص سرخ تر از دیگر اجزای وی نماید وبا وجود این اثار دیگر که از لوازم قروح

بباید یافته شد بد باشد و قرحه ملتحمه که غایر بود مسمی است بدبیه و علامت قرحه عنبیه انست که مقابل سیاهی چشم نقطه سرخ که مثل
بر لبهای سرخ منسلخ باشد پدید اید پس اگر این ماده کثیر الکمیه و ردی الکیفیه بوده باشد قرنیه را می شکافد و اگر از کثرت و رداءت
خالی بود تحلیل پذیرد بلا خوف و علامت قرحه قرنیه ان است که در سیاهی چشم نقطه سپید پدید اید و دو جه نمودن قرحه قرنیه سپید بواسطه
مانع ادن وی است بصارت را از دیدن عنبیه که تحت وی است و قرنیه بلون ان متلون می نماید و ر شبهها این طبقه هفت طبقه
است و از این هفت چهار ان است که بر سطح ظاهر قرنیه پدید اید و سه انکه در باطن وی افتد یعنی در عمق قرنیه و این را بر دو قسم
بیان کنم **قسم اول** در قرحه قرنیه که بر سطح ظاهری حادث شود و اطلاق قرحه بر ان شبهها که در سطح ظاهری باشد بر رای
جالینوس و تابعان او است و الانه بعض از متقدمین چون کثافتون بر ان سطح قرنیه لفظ خشونت و جرب اطلاق کرده اند
نه قرحه و حنین بن اسحق میگوید که بینهما اختلاف و معنی نیست بلکه در اسم است زیرا که خشونت و جرب انحلال فرد است و مراد
از انحلال فرد تفرق اتصال است که در اعضاء متشابه افتد و معتاد وی چیزی که جلد را اشق کند پس کسی را که بر وی اطلاق
قرحه جایز دانسته است خاصه عند عروضها للعین مخطی نتوان گفت و باید دانست که این قسم مشتمل است بر چهار صنف **یکی**
انکه بر ظاهر سیاهی نقطه وسیع پدید اید مانند دخان و این را بتازی **قتام** گویند و بیونانی **اخیلوس** یعنی قتام غبار است و معنی
اخلیوس ظلمت و تاریکی **دوم** انکه نسبت بصنف نخستین عمیق تر و سپید تر بود اما در وسعت کمتر باشد یعنی موضع بسیار فرا نگیرد و این را
بتازی **سحاب** و **غمام** و بیونانی **نافالیون** گویند و ترجمه هر دو ابر است **سیوم** انکه بر کناره سیاهی پدید اید و قدری از ملتحمه
فرا گیرد و این را بتازی **اکلیلی** و بیونانی **ارخیمون** گویند یعنی صاحب دو رنگ زیرا که بیشتری از این قرحه بر سیاهی میباشد و اندکی
بر سپیدی و انچه بر سیاهی است سپید می نماید لکونه مانعا عن الابصار العنبیه و انچه بر سپیدی است سرخ میباشد و بدانکه طوق
سیاهی چشم را بتازی الکلیل السواد گویند و بیونانی ارخاموس **چهارم** انکه بر سیاهی چشم مانند شور و صوف پدید اید سپید گویا
نقطه خراز صوف است و این را بتازی **صوفی** گویند و **احراقی** نیز خوانند و در یونانی **ایقوما** و **سفقا** دما نامند ترجمه ایقوما شعیه است
و ترجمه سفقادما احتراقی **قسم دوم** در **قرحه** که بباطن قرنیه افتد و این بر سه گونه است **یکی** انکه عمیق و صافی اللون بود و در حجم
بگاورس ماند و خشکریشه کمتر ارد و این را یونانیان **بوتریون** گویند و ترجمه وی حب است بفتح الحیم یعنی مغاکی عمیق **دوم** انکه به نسبت
بو تریون فراخ تر بود و در عمق کمتر و این را **حافره** گویند و بیونانی **قولوما** یعنی عمیق و در ذخیره می نویسد که این را **افلعوما**
گویند یعنی مولمه و دردناک **سیوم** انکه چرک بسیار کند و خشکریشه بیشتر ارد و اگر مدت او دراز گردد و رطوبتهای چشم از وی بالا
و نیز و تعفن دمیه همین است و این قرحه نیز بهمان اسما مسمی است که در صنف چهارم از قسم اول ذکر یافته یعنی احتراقی و ایقوما
و سفقادما **و نوعی** است از قرحه ساده غریبه که از این اقسام خارج است و انرا **ذات العروق** گویند و معرفت وی ان است
که رگهای بسیار دارد و هر موضعی از چشم که می براید شعبها و رگها منتسجه پدید می اید مثال شبکه و این قرحه را هم میکرد و اکثر طبقات

الاسفل بود

را و نتقل میشود بد بلیه ولا تفتح العین منها و مبدا این علت شبکیه است **فایده** سالمترین قروح آن است که در ملتحمه بود و الم و قلق
و دمعه کمتر داشته باشند و بیمار بر تغمیض چشم قادرتر بود و آنچه نه چنین بود بدتر است خاصه اگر در حدقه مقابل مردمک باشد **علاج**
هرگاه ازین علامتها که یاد کرده آمد اثری پدید آید در حال بشتابند و فصد قیفال کنند و باندازه قوت خون برآرند و در هر دفعه با
مردمک تر از آن هم از قیفال قدری خون برآوردن لازم دارند و بمطبوخ هلیله و تمر هندی و خیار شنبر و مانند آن طبع را ملایم
سازند و اگر مطبوخ هلیله را بقدری ایارج تقویت دهند صواب باشد و در اسهال نیز بدفعات باید کرد و در آنجا که قرحه بجانب
گوشه که بسوی بینی است نزدیکتر باشد وقت خواب چنان باید خوابید که آن طرف بلند ماند تا ریم در گوشه چشم جمع نشود
و آنرا ناسور گرداند و اگر بگوشه که سوی گوش است نزدیکتر بود چنان باید خوابید که این گوشه بر بالین باشد تا ریم همی بپالاید و آواز
بلند و قی و عطسه و بالین پست داشتن و اغذیه غلیظ خوردن زیانکار است ازینها محترز باشند و اگر قرحه قوی و ماده گرم و سوزان
بود و با درد باشد شیاف ابیض در سفیده بیضه یا در شیر زنان حل کرده در چشم همی کشند و شیر تنها چکانیدن نیز مفید است و اگر قرحه
زود پخته نشود لعاب حلبه مغسول و لعاب تخم کتان مغسول با آب اکلیل الملک در چشم بچکانند تا که زودتر ریم کند و پس از آنکه
ریم ظاهر شود بهر جلا و پاک شدن قرحه شیاف ابار و ذرور انزروت استعمال نمایند و اگر مده غلیظ بوده باشد و بدان سبب
مستفرغ نشود باید که آب حلبه مغسول و عسل بکار برند تا که ریم رقیق و تنک شود و بآسانی تواند برآمد و بعد از آنکه قرحه
پاک شد شیاف کندر و مانند آن که مغاک قرحه را پر کند و گوشت برویاند استعمال فرمایند و پس از آنکه قرحه بهتر شود شیاف احمر
لین باید کشید و از پس آن شیاف کحل اغبر و اگر حاجت آید پس از همه شیافها و سرمه‌ها شیاف اخضر کشیدن صواب باشد و اگر از قرحه اثر
ماند بعد از نو شدن آنچه بهر ذهاب آثار قروح و جدری مخصوص است بعمل آرند و اگر قرحه بلند شود و سوراخ گردد علاج بداروها
باید کرد که قابض و قوت دهنده باشد و درشتی نیارد **صنعت ذرور انزروت** انزروت شسته شده درم انزروت مربی با سفیده رصاص از هر یک
دو درم این هر سه باریک ساخته و بجز پخته استعمال نمایند **فصل در بیاض** یعنی سپیدی که بر سیاهی چشم افتد و این دو گونه
باشد **یکی** آنکه بر ظاهر قرنیه بود و رقیق باشد و این قسم را **اثر** گویند و **غمام** خوانند و **سحاب** نامند **دوم** آنکه در قعر قرنیه افتد
و غلیظ باشد و این قسم اسمی ندارد بجز بیاض و باید دانست که این مرض را سه سبب است **یکی** آنکه نخستین قرحه افتد و بواسطه
بسته ماندن چشم زمانی طویل و ریختن فضول ردیه بردی و تحلیل نارفتن آن بسبب عجز و ضعف اگرچه قرحه نیکو شود اما
بیاض باقی باشد و این نوع از علاج زوال تمام نمی پذیرد و مقدار اثر قرحه متمکن می بود لان القرنیه ذات الوقت
فی اتصالها لم تندمل اندمالا خفیفا بل یبقی اثر الالتحام فیها کما فی الجلد و لا طمع فی ازاله ذلک الاثر کلی **دوم** آنکه اندر موجب
بیاض شود و اینچنان باشد که در علاج خطا افتد و سبب تغلیظ ماده و عدم تحلیل بواسطه ایلام طبقات و کثرة الالتصاق
فضول بسیار حاصل شود و به بیاض انجامد **سیوم** آنکه تنقیه و صداع سوء لم محدث بیاض شود و سبب اجتماع فضول در بی

نوع تیز پوشیده ماندن چشم است زیرا که در صداع مولم پوشیده داشتن چشم خوش می اید و هرگاه چنین باشد فضول که بحرکت
انطباقی و انفتاحی تحلیل می یافت از تحلیل باز میمانند و مجتمع میگردد **علاج** اگر سبب باقی باشد بحسنی در ازاله سبب کوشند
بدانچه مناسب حال او بود الا انه این مرض فی حد ذاته نه بفصد حاجت دارد و نه باسهال مگر انکه ترسند که بسبب استعمال
داروهای تیز ردائه حرارتی فزاید و ماده حدت کند که درینحال بر سبیل استظهار فصد و اسهال صواب باشد اما بعد زوال
سبب اگر بیاض خفیف است عصاره شقایق النعمان تنها و عصاره قنطوریون باعسل بر دارند و بسیار باشد که بیاض رقیق
تیرمانی بر خیزد و اسهان باشد که شکر با نمک بر زبان نهد بکرمانی تا زمانی درشت شود پس دیده را بر زبان بمالد بارها
و این کس پرهیز کند و اگر بیاض غلیظ بود داروهای قوی تیز بکار برند چون مس سوخته و بوره و نوشادر و نمک اندرانی
و کفک دریا و ذرور ممسک و جرم صغیر و کبیر و جرم معسل و بهتر تلطیف و تقلیل فضول قبل از استعمال ذرور بحمام روند
و بر بخار اب گرم انکباب کنند و چشم گشاده دارند تا که روی سرخ شود و عرق کند و عقب ان دوا بکار برند تا نفع
بیشتر دهد و اما انجا که خوف جذب مواد بود قبل از منقه دست بعلاج زنهار زنهار نبرند **صفت ذرور ممسک** یعنی انکه در روی منسک
می افتد و این را بپارسی ذرور مسکین گویند سرطان بحری و درست برنج اهل سند کفک دریا سرگین سوسمار شلغم ان
جزوی که بپارسی حاری گویند و توتیای حجری و پوست بیضه شترمرغ و سپیده ارزیز و توبال مس و اکینه شامی و مروارید ناسفته
و عقیق سوخته و سنگ سبز که کارد بران تیز می کنند و دار فلفل و سفال رکینی و اقلیمیا زر و توتیای هندی و دهن مرجان و طین
قیمولیا و مس سوخته و توتیای کرمانی و محمودی از هر یک دو درم و اندر نسخه دیگر یکدرم نوشته ملح اندرانی بوره ارمنی از هر یک چهار
دانگ برقشیش و شیرزج یعنی پس افکنده شب پره از هر یک نیم درم کفک اکینه دو درم مشک دو دانگ همه را نرم کنند چون غبار و بکار
برند عدد داروها بیست و هشت است **نسخه دیگر** سرگین سوسمار سه درم قنطوریون سه درم مروارید سه درم زنگار یکدرم سه درم نطرون
دو درم اشنه سه درم پوست بیضه شترمرغ سوخته سه درم توتیای هندی دو درم و نیم مشک دو حبه عدد ادویه ده است و از جمله داروهای
آزموده است **صفت جرم صغیر** پوست بیضه هر قدر که دانند بشکنند و در اب شیرین تر کنند و ان ظرف را در افتاب نهند تا که ان آب
بدبو شود پس انرا باشکم بشویند و بیرون اندازند و اب تازه ریزند و همچنان در افتاب بدارند تا که باز بدبو شود و باز این بشویند
و بیرون اندازند و اب دیگر در وی ریزند و همین سان می کنند تا که در اب بدبوی بیوند پس ان قشور بر اورده خشک کنند
و باریک سایند و با شکر یارکرده استعمال نمایند **صفت جرم کبیر** قشر بیضه ترتیب کرده بنهجی که ذکر یافت عقدنی که حذف
سوخته مروارید ناسفته سنج کف دریا سرگین سوسمار اقلیمیا توتیا اقلیمیا کرد سادنه خاکستر مازوی کرکس از هر یک یکجزو
سنگ سبز که بران کارد تیز می کنند ربع جزو شیرزق یعنی پس افکنده شب پره نصف جزو جمله پانزده دارو است کوفته و
بیخته استعمال نمایند **صفت جرم معسل** سرگین سوسمار پوست بیضه شترمرغ صدف سوخته سنج لبد سرگین خطاف بوره ارمنی جمله

صفت دارو بست مساوی بستانند و با زبره کرکس و کلنک تر کنند پس خشک سازند و باریک ساخته بدارند و عند الاحتیاج
در عمل آرند فی الصحة استعمال نمایند و این دارو را در بیاض غلیظ و ابتدای قرحه باید بست **فصل در موسرج** باید دانست که چون
قرنیه بسبب قرحه یا بثره یا جراحت بشکافد و عنبیه از تحت وی بیرون آید این نتو را نام عام موسرج است یعنی موسر و لاکن نزدیک اهل
صنعت نام این نتو بحسب مقدار وی مختلف باشد مثلا اگر برآمدن عنبیه بمقدار سر مور بود نتو مذکور را راس النملی گویند و اگر ازین مقدار قدری
بیشتر باشد مانند سر مگس راس الذبابی گویند و اگر در کلانی و نتو بانگور ماند عنبی باشند و اگر ازین مقدار زیاده باشد بحدیکه تا پلک رسد و منع
انطباق کند تفاحی خوانند برای مشابه بودن وی در کلانی بسیب و هرگاه که تفاحی مزمن شود و بر روی اجزای منخرقه قرنیه ملتحم گردد مسماری نامند
یعنی سرمیخی که بسوهان گرد و هموار کرده باشند برای مشابه بودن وی بنفلس مسمار و مسماری را بعضی کالالف ثولولی گویند و مسماری را فلک
نیز خوانند بجهت مشابهت آن با فلک مغزل و مغزل آهنی را گویند که بر چرخه نصب کنند و از وی ریسمان میریسند و فلکه چرمی است
مدور که در مغزل می اندازند تا حایل بود ما بین چوب چرخه و ریسمان و بدانکه راس النملی به بثور قرنیه میماند و فرق میان آن است که موسرج
همرنگ عنبیه میباشد و حوالی نتو چیزی سپید طوق مانند محسوس میگردد زیرا که چون قرنیه بشکافد و عنبیه سر بیرون آرد اجزای قرنیه گرداگرد
عنبیه برنگ خود که سپید است میمانند و ایضا از نشان موسرج است که سیاهی چشم خورد شود و کج گردد و بران استدارت که قبل از
نمود است نماند بخلاف بثور که از همه این علامات معرا است و باید دانست گاه باشد که از قشور اربعه قرنیه بعضی قشور میانه بشکافد
و قشری که ما تحت وی است برون برآمد نماید زیر قشر فوقانی و بسبب مانع آمدن از ادراک عنبیه رنگ این قشور که سپید است بر سپیدی خود
نماید و بدان سبب مشابه بشود به بثور و فرق میان آن است که با نتو نقص قرنیه دران سپیدی چشم سرخی و ضربان نمی باشد و ایضا
نتو مذکور بواسطه صلابت جوهر قرنیه بتحت المیل میکبس و منخفض نمیشود بخلاف بثور که ضربان و حمره سپیدی چشم از لوازم اوست
علاج در موسرج پیش از آنکه کنارهای شکافتگی قرنیه غلیظ گردد علاج پذیر باشند و در مراجعت نتو کوشند و چیزی که قابض بود
و خشونت نداشته باشد در چشم کشند تا بسبب قبض و تکثیف و جمع و شد اجزای چشم از زیاد خرق را منع کند و عنبیه را بر آمدن
نرهند چون شادنج مغسول و اقلیمیای نقره و شیح سوخته و صدف سوخته و مانند آن و نافع ترین اشیا درین باب کحل **اکسیرین** است آن
و معنی اکسیرین شافی است و قلیل المنافع **صنعت آن** بگیرند سرمه و شادنج مساوی الوزن و هر دو را باریک سایند اما طریق کردن آن
نیز آنست که رفاده غلیظ بر چشم نهند و بر بندند و اگر بعوض آن خریطه از سرمه باریک پر کنند و بر نهند بهتر باشد زیرا که ملایم است
و ایضا سرمه را در تقویت چشم خاصیتی است معین اما هرگاه لبهای شکاف درشت و غلیظ شود ممکن نیست صلاح و متوقع نیست
علاج لیکن چون مسماری و عنبی از آن پذیرد افزونی را قطع میکنند تا شکل چشم قبیح ننماید و نبد الاحکام عن الخوف **فصل در حول**
و این مرضی است که آدمی یک شی واحد را که بدو چشم خود بنگرد دو بیندارد که دو چیز است و علت مذکور از مختصات امراض جلیدیه است
چنانکه در آنجا گفته آمدیم که هرگاه ما بین جلیدیه هر دو چشم مخالفت تام افتد هر چیز دو نماید و مخالفت تام آنست که یکی با سفل

میل کند و دومی بفوق مایلی یا بسفل یا بفوق مایل شود و دومی بر حالت خود باشد اما از زوال جلیدیه که بر اشیا و چپ باشد حول
پیدا نمی کند بهر آنکه در عصبهٔ مجوفه بر دو چشم را از مجمع نور تخالف نمی افتد و این مقدمه را بنهجی واضح بیان کنیم تا علت حدوث حول بطریق
اکمل خاطرنشین شود باید دانست که از پیش دماغ دو عدد عصب رسته است و از پیش دماغ دو فرونی بیرون آمده است چون دو سر
پستان لهذا این دو فرونی را بتازی حلمتی الثدی گویند و حس بویدن بهمین دو فرونی است و از بسیا یکی بر یک عصب سر بر آورده است
میان تهی از آن است که این عصب را مجوفه گویند و جوف این عصب بدان مقدار است که سوزنی باریک در رو تواند گذشت و این
عصبیکه از سوی راست رسته است بجانب چپ فرود آمده است و عصب چپ بجانب راست و هر دو بیکدیگر رسیده اند و بهم پیوسته
چنانکه جوف هر دو اندر هم یک ده شده است و یکی گشته فراخی پذیرفته و ظاهر است که چون دو تجویف یکی شود تجویفی فراخ تر
پدید آید و این تجویف را مجمع النور گویند و اعصاب مذکور از بیجا باز جدا شده اند از هم و دو شاخ گشته بنوعی که آنچه از راست
آمده بود هم بسوی راست بازگشته است و بچشم راست فرود آمده و آنچه از جانب چپ آمده بود بطرف چپ برگشته و در چشم چپ اندر
آمده ولیکن هر دو در ینجا فراخ شده است و در گرد رطوبات جلیدیه که موضع بصر است اندر آمده و آنچه از اماله عصبه راست بجانب راست
و چپ گفته شد قول جالینوس است و درست همین است و آنچه دیگران گفته اند که عصب راست بچشم چپ آمده است و عصب چپ بچشم راست
نزد جمهور علما اعتماد ندارد اکنون بر آنکه از جمله منافع مجمع النور یکی آنست که هر دو چشم را یک موضع بود که خبر آنچه دیده باشد با یکجا
باز رساند تا یک صورت دو ننماید و این محل که خبر با یکجا باز میرسد از هر دو چشم مجمع النور است یعنی هرگاه که حدقه یک چشم برتر آید
و دیگری فروتر رود یا یکی برتر یا فروتر شود و دومی بحال خود باشد یک چیز دو نماید و این از بهر آنست که هر دو عصب که مجمع نور اندر گذشته
است از استقامت یکدیگر بگذشته باشد و بدان سبب در شکل تجویف که مجمع النور است فتور افتد بسبب اماله اعصاب که بهم پیوسته است
و همچنان باشد که خبر بمجمع نور از دو جایی میرسد گویا یک عصب از جای بلندتر خبر می آرد و عصب دیگر از جایی فروتر بدین سبب یک چیز دو
نماید این است سبب احولی اکنون بمطلب رویم بر آنکه حول بر دو قسم است یکی آنکه مولودی بود و لا علاج له دوم آنکه حادث شود و حول
حادثی باعتبار آنکه بکودکان افتد در اکثر و گاه باشد که بزرگان را نیز واقع گردد بر دو نوع است **نوع اول** در آنچه بکودکان عارض
شود و این را سه سبب است **یکی** آنکه صرع افتد و بدان سبب عصب دماغ ممتد و منقبض شود و طبقات چشم و عصبه مجوفه نیز منجذب
گردند و چشم ببالا یا فرو میل کند و هرچند صرع زایل شود این هیئت بر چشم باقی ماند **دوم** آنکه دایه در خوابانیدن و شیر دادن تدبیری
نا ملایم بکار بندد مثلا پیوسته بر یک جانب بخواباند و همبران نهج شیر میدهد و بسبب نگریستن طفل بسوی دایه از جانب واحد تا زمانی
طویل همین هیئت در چشم وی تمکن گیرد **سیوم** آنکه آوازی بلند یا مانند آن که بیکبارگی در حرکت آرد طفل را اتفاق افتد و بدان
سبب بآن جانب بنگرد و بسبب طول نظر چشم بهمان جهت منقلب شود و تا بدان جانب می نگرد راحت یابد چون بخلاف نگریستن
خواهد بواسطه تمدد اعصاب و اغشیه که موجب الم است دشخواری روی نماید و بالضرور بر همان شکل بماند **علاج** تدبیری که چشم را

بالصلاح ۱۱۹

باصلاح ارد بکار نبندند و مهلت در علاج روا ندارند زیرا که اعضای اطفال بسبب نرمی زود علاج پذیرد و تدبیر آن است که بدان
کوشند که طفل بتکلف خلاف جهتی که بدان جهت چشم مایل شده بنگرد مثلا چیزی سرخ رنگ بر بندند بطرفی که چشم را بدان طرف
مایل خواهند کرد زیرا که چیزی سرخ کودکان را خوش می آید پس اگر چشم بجانب ماق اصغر که طرف گوش است مایل شود بر بینی نزد
ماق اکبر پاره سرخ بچسپانند تا کودک پیوسته بسوی وی نگریستن عادت کند بخواهش تمام و علی هذا القیاس بهر طرف که مایل
شود بجانب مخالف وی چیزی سرخ باید اویخت و طریق دیگر آن است که بر وجه برقعه در پوشند و در مقابل حدقه برقعه را شکاف سازند
پس روبروی آن طفل چراغ برافروزند تا بسبب بتکلف نگریستن چشم اصلاح پذیرد چنانچه وجه صاحب لقوه بواسطه نگریستن در
آینه چیزی بر حالت اصلی راجع میشود و باید که دایه را اغذیه لطیفه دهند تا حرارت عزیزی و طبیعت قوت گیرد و عضو را راست کند
و آنجا که صرع سبب حول بوده باشد اغذیه بخارانگیز از دایه دور دارند و ارجاع بار داشتن لازم شمارند **نوع دوم** در حول که بزرگان را
افتد و این را نیز شش سبب است **یکی** آنکه عضوی از عضلات محرکه مقله متشنج شود پس مقله منقلب گردد و بدان جهت میل کند و سبب این
تشنج اگر یبوست بود علامتش آنست که عقب امراض حاده و وانیطی افتد **علاجش** ترطیب است بنطولات و روغنها که در تشنج یابس گفته شد
و شیر خر و شیر دختران در چشم چکانیدن سود مند دارد و اگر سبب این تشنج رطوبت بود که عضلات را ممتلی سازد و در عرض نکشد علامتش علامت
تشنج امتلائی است و این عقب صرع بیشتر افتد **علاج** آنچه در تشنج امتلائی گفته شد از استفراغ با یارجات و غراغر و تلطیف تدبیر
بکار برند **دوم** آنکه عضوی از عضلات مذکوره مسترخی شود پس مقله مایل شود بسمت مخالف عضو مسترخیه و علامت و علاج استرخا ذکر
یافته در امراض سر **سیوم** آنکه طبقات و رطوبات از جایگاه خود زایل شوند بسبب ریاح غلیظه عسر التحلیل که بکثرت حرکات مختلفه طبقات
و رطوبات را بجنبانند و از جایگاه ذی بلغزانند و بجهتی مایل سازد و علامتش آنست که چشم متحیر شود بحرکت اختلاجیه و باشد که اندک
مایل شود **علاج** نخستین ایارجات و حبوب دهند تا رطوبت مولد ریاح را از دماغ پاک سازد و بهر تحلیل ریاح باب گرم تکمید
کنند و مامیران باب بادیان ضماد نمایند و اگر ماده در معده بود و از آنجا بار بجانب دماغ برآید و موجب مرض شود در تنقیه معده کوشند
بقی و اسهال و بجوارشات گرم **غذا** در انکشند و گاه باشد که موجب زوال طبقات و رطوبات از موضعش فضول غلیظه بخاریه باشند که در
عروق حاصل شود و شبکیه متورم گردد پس شبکیه از جای خود بر تراید و زجاجیه را مزاحمت سازد و زجاجیه جلیدیه را مزاحمت کند و از جای
خود بلغزاند **فصل در عشا** یعنی شبکوره و آن است که هنگام شب باصره معطل شود بحدی که ستارهای نتواند دید و در روز
بحال آید و چون آفتاب بغروب نزدیک آید ضعف در بصارت پدید شود و بعضی برآنند که چون شبکوره بدان درجه باشد که روزانه
در هوای ابر نیز نتواند دید سبکرد نامند و این مرض را سه سبب است **یکی** آنکه روح باصره غلیظ شود بسبب بخارات غلیظه خواه
بخارات در دماغ متولد شوند خواه از معده بود بسوی دماغ مرتقی گردند و فرق میان آن است که آنچه از دماغ بود بر یک حالت
قایم میباشد و تغیر نمی پذیرد و بخلاف آنچه از معده بود که در سبکی معده خفت می پذیرد و در امتلا افزونی **دوم** بسببی از اسباب

در اجزای چشم رطوبت افزونی حاصل شود و در رطوبت بیضیه غلظتی پدید آید و علت دیگر این بیماری آنست که هوای روز نسبت
بهوای شب گرم و لطیف است بسبب نور آفتاب پس بجهة غلیظی روح و بیضیه و رطوبت چشم تلطیف همی پذیرد و در روز باصره مجال
خود می یابد و از آنکه هوای شب سرد و تر و غلیظ است اعانت می دهد سبب اول را بدان جهت باصره از فعل باز میماند سیوم آنکه پیوسته در
آفتاب بودن اتفاق افتد و نور آفتاب لطائف روح باصره را تحلیل کند پس آنچه غلیظتر باشد بماند و چون شب آید و کثافت هوای شب
در غلیظی روح را بیفزاید هیچ چیز ننماید و تقدم سبب و آثار موجوده بر هر سبب دلالت میکند و باید دانست که شبکوری بیشتر مردمان کبود چشم
و سیاه چشم را افتد علاج آنجا که بقیه ماده مطلوب بود استفراغ با یارجات و غرغره کنند و بهر تلطیف بخارات و رطوبات بفلفل و کندس
و خربق سفید و سعتر و صبر عطسه آرند و بر طبیخ بادیان و شبت و بابونه و قیصوم و فرنجمشک و نمام و سداب انکباب نمایند و اگر جگر تیس را با اندکی تخم
بادیان و دار فلفل پاره کرده در دیگ بپزند همراه آب و بر بخار روی سر نگون دارند بغایت سود دهد و اگر جگر را بر آتش بریان سازند و بر بخار وی
انکباب نمایند همین عمل کند و در طعام مریض حلتیت و فوتنج و خردل و صعتر و انجدان بسیار اندازند و جگر بز صحرائی که بتازی تیس گویند با جگر گاو
بر آتش گذارند و فلفل کوفته معه بادیان بر روی نهند تا رطوبت جگر را ادویه مذکور جذب کند پس آن دوا را از روی جگر بردارند و باریک
ساخته بیارند و در چشم کشند سرمه مانند وقال الشارح ان عرالدار فلفل والوج فی کبد التیس مشوی والتکحل بالصدید الذی تخرج منها
[illegible] و بیدا علاج عجیب فوق الوصف وانرا اگر خون غلبه دارد رگ قیفال و رگ گوشه چشم زدن سود دارد و انرا اگر غلظت روح باصره
سبب بودن در آفتاب موجب مرض شده باشد تدبیرش ترطیب مع التسخین استعمال نمودنست و از اغذیه مغلظه پرهیز بدین بهر چه
از نافعات بود گزینند فصل در جهر که بپارسی روزکور گویند و این ضد شبکوری است یعنی در روز روشن هیچ چیز دیده نشود و در شب
و در روز ابر تواند دید و سبب جهر آنست که روح باصره بغایت رقیق شود و تحلیل گردد و بدان سبب از آنکه گرمی آفتاب وی را تحلیل میکند
در روز فعل بصارت باطل شود و هرگاه شب آید یا ابر بود بواسطه سردی روح جمع شود و باصره مجال آید و بعض حکما گفته اند که سبب جهر
خلط تیز است که در دماغ حاصل شود و به تیزی خود بعض نفسانی را آفات سازد پس گرمی روز در او مزید می افزاید و فعل باصره را باطل میسازد
علاج در ترطیب دماغ بارسی دهند خارجا و باطنا مثلا شیر دختران و روغن بنفشه و روغن کدو در بینی چکانند و آب بیاس و شراب
نیلوفر و شراب بنفشه و مانند آن بنوشند و در آب سرد غوطه زنند و اندرون آب چشم بکشایند و بهر تغلیظ روح اغذیه مغلظه که
از وی خون غلیظ پیدا شود تناول کنند چون هریسه و کله و پاچه و گوشت گاو و نان که تر باشد نپخته باشد و مانند اینها فصل در اتساع
و انتشار حکما را در اطلاق این دو لفظ اختلاف است بعضی اتساع را آنکه دهنه عصبه مجوفه مخصوص دارند و انتشار را اتساع
ثقبه عنبیه و بعض بر عکس این اطلاق کنند و از کلام قدما ما بین هر دو لفظ ترادف مستفاد میگردد اما آنچه نزد جمهور محدثین قرار
یافته و مطابق لغتست آنست که اتساع مرض است و انتشار عرض و بعید نیست که ترادف این هر دو نزد قدما جهت لزوم
انتشار باشد مر اتساع را زیرا که هرگاه دهنه عصبه مجوفه از نهاد اصلی خود که آن بودن جرم و سبب مقداری که شود یا یک

دران لوازم

دران تواند در آمد گشاده تر شود یا ثقبهٔ عنبیه از مقدار معینه خود فراخ تر گردد و لازم است که در نور محصوره پراکندگی افتد و پوشیده نیست
که گشادن را اتساع گویند و پراکنده شدن را انتشار خوانند و باید دانست که اگر عصبه از آفت اتساع محفوظ باشد و ثقبه فقط متسع شود
اما اتساع ثقبه تا اکلیل که حد فاصل است ما بین ملتحمه و قرنیه نرسیده بود بصارت بالکل باطل نمی شود لیکن هرگاه اتساع در عصبه باشد یا
فراخی ثقبهٔ عنبیه تا اکلیل برسد بصارت باطل میگردد بتمامه و فرق در میان اتساع عصبه و اتساع ثقبه که تا اکلیل رسد آنست که در اتساع عصبه
پراکندگی نور در اجزای چشم پیدا می باشد و در فراخ شدن ثقبه پراکندگی نور در اجزای چشم ظاهر نمی بود بحدی که اگر شخصی که صاحب درایت
نباشد و بسوی اینچنین چشم نظر کند پندارد که تمام چشم سیاه گشته است و نانمودن نور در اجزای چشم عند اتساع ثقبه بهر آنست که نور بتمامه
بالاستقامت از ثقبه بیرون می آید در اجزای چشم پراکندگی ظاهر نشود بخلاف عصبه که عند اتساع وی نور را هم اندر اجزای چشم پراکندگی می افتد
بدون آنکه از ثقبه راست بیرون آید لهذا انتشار نور در اجزای چشم ظاهر نمودن از علامات اتساع عصبه است و انتشار که بسبب تفرق الاتصال
شبکیه افتد در وی نیز بصارت بالکل میرود چنانچه در امراض شبکیه گذشت و فرق میان انتشار شبکیه و میان انتشار عصبه آنست که انتشار
شبکیه دفعة افتد و انتشار عصبه بتدریج و این فصل را به سه قسم بیان کنم قسم اول در اتساع عصبه و علامات وی بیان کرده شد و اتفاقا
در بیشتر حالها انتشار عصبی عقب صداع صعب امتلائی شدید یا عقب سرسام یا با تلحجات شود و سببش آنست که خلط غلیظ یا بخارات حاده
غلیظ در عصبه درآید و انسداد عرض بکشد و متسع سازد و نادر باشد که با اتساع عصبه در ثقبه اتساع نیفتد و از آنکه وصول ادویه تا بعصبه متعذر
است و اتفاقا اصلاح بیذ عسیر ممکن شارح در ماده وی لا احید فی برئه گفته و بالجمله آنچه در ابتدای نزول الماء بکار آید درین هم سود دارد
قسم دوم در اتساع ثقبه و این را پنج سبب است یکی آنکه از خارج باشد چون ضربه و لطمه که بر چشم افتد و بدان سبب طبقهٔ عنبیه بسوی
اطراف کشیده شود و ثقبه متسع گردد و این نوع باسانی تدارک پذیرد علاج رگ قیفال زنند و بر ساقین حجامت کنند و بحقنه طبع را
بکشایند و احتراز از قی واجب شمارند و از اطعمهٔ غلیظه و جماع و بر پشت خفتن و بر روشنائی نگریستن پرهیز نمایند و شیر زنی که پسر را شیر
میدهد در چشم چکانند و ورد با قلا و عفص و خطمی بار زردی بیضهٔ امنحیه ضماد سازند پس از آنکه الم ساکن شود و مرض در انحطاط افتد در ادویه ضماد
بابونه و قیروطی بیفزایند تا تحلیل بیشتر کند و بعد از آنکه ورم زایل شود و بهر تلطیف و تحلیل ما بقی از روشنائی و بابلبقون در چشم کشند دوم آنکه از
بلغم باشد چون خلط غلیظ یا بخارات حاده غلیظه در رگهای عنبیه که منتسج است از شبکیه درآید پس احداث فسخ و تمدد دران نماید و ثقبه را
متسع سازد و این نوع عقب صداع شدید یا سرسام یا ماشرا بیشتر افتد و درین ایمن نتوان بود که با اتساع عصبه انجامد لهذا صاحب
اسباب و علامات گفته و لا یرجی اصلاحه لان ما یحدث من الانتشار بسبب هذه العلل یکون مع الاتساع ای اتساع العصبة فی الاکثر
الامر و لا احید فی برء اتساع العصبة حیث لا یمکن علاجها بالید و لا یصل الیها اثر الادویه علاج نخستین ازاله مرض سابقه کنند و مسهلات
قویه دماغ را پاک سازند پس اگر عصبه صحیح بوده باشد و اتساع ثقبه تا اکلیل نکشیده باصره بالکل باطل میگردد و چون چنین باشد تدارک
نتوان کرد صفت شیاف مرارات زهره کلنگ زهره ماهی که بتازی شبوط گویند زهرهٔ بز صحرائی که تیس خوانند زهره باز زهرهٔ کبک زهره

عقاب هر شش زهره مساوی بستانند و خشک سازند و از مجموع ده درم بستانند و سه خنظل و سکبینج و فربیون که هر یک یک درم باشد باوی
امیزند کوفته و بیخته باب بادیان بسرشند و شیاف سازند سیوم انکه رطوبت بیضیه در کمیت افزاید و عنبیه را از جهت رساند متحرک
گرداند بسوی اتساع و این نوع بزنان و صبیان بیشتر افتد چهارم انکه عنبیه متورم شود و بسبب ورم اجزاء وی بسوی اطراف کشیده
شود و بعض اجزاء وی بر بعض مجتمع گردد و ما حول ثقبه از مرکز خویش متباعد شود و این نوع انگاه افتد که بر اطراف طبقه مذکور یبوست
قوی مستولی شود و علامتش همان است که در ضعف بصر که سببش یبوست باشد گفته اید یعنی چشم لاغر شود و هنگام گرسنگی و ریاضت
محلله و استفراغات اشتداد کند و علاج یبس همان است که در ضعف بصر یبسی گفته اید و باید دانست که این قسم نسبت باقسام دیگر عسر
البرء است قال جالینوس جمیع ما یعرض فی العنبیة من الاورام و غیرها اسهل برءا مما یعرض فیهما من الیبس و ظاهر است که تیبس
هر عضوی آسان تر است از ترطیب وی قسم سیوم در انتشار که بسبب تفرق اتصال شبکیه عارض شود و نشان وی آنست که دفعهً بصارت
باطل شود و از اعراض دیگر اسباب مبطله بصر معرا باشد و لا علاج له فصل در ضیق و آن تنگ شدن ثقبه عنبیه است و حکما در تعیین
اسباب ضیق و ذکر آن مخالفات و مناظرات بسیار دارند اما انچه جمهور متاخرین بران متفق اند انست که ضیق بر دو گونه است تمدد
یکی انکه در اصل آفرینش تنگ امده باشد و این را طبیعی و جبلی گویند و وی پسندیده است زیرا که نور بصر جمع باشد و بدان سبب در
بینائی بفزاید دوم انکه عارضی بود و وی ناپسندیده است بهر آنکه واجب میکند ضعف در بصارت و موجب ضعف نه باعتبار ضیق ثقبه
است بلکه بواسطه اسباب محدثه ضیق است و الا انه ظاهر است که ضیق فی حد ذاته مذموم نیست اگر بدرجه انضمام نرسیده باشد
و این مرض را چهار سبب است یکی انکه بسبب امتلاء رطوبت طبقه عنبیه مسترخی شود و بدان سبب ثقبه تنگ گردد و این بدان میماند
که غربال خشک را نم کنند و دوالهای او مسترخی و سوراخهای وی فراهم اید و تنگ گردد و تدبیر مقدم و آثار رطوبت شاهد وی است
علاج استفراغ بحب ایارج فیقرا و حب قوقایا کنند و افاویه در آب پخته بر سر ریزند و شیاف زعفران در چشم کشند صفت آن
بگیرند اشق و زعفران و زنگار از هر یک یک درم اخلاط زعفران چهار درم از هر چهار هم جزو بهم امیزند و شیاف سازند و در دیگر
نسخه یک درم جاوشیر هم افزوده اند اخلاط زعفران بگیرند زعفران و شیاف مامیثا و گل سرخ و صبر و مر و سنبل و صمغ عربی
از هر یک یک جزو بر رفق کوفته و بیخته بهم امیزند و بکار برند دوم انکه بسبب غلبه خشکی طبقه عنبیه تشنج و پژمرده شود و بدان سبب ثقبه
تنگ گردد و باشد که ثقبه بالکل بسته شود و تدبیر مقدم و علامتهای خشکی گواه اوست علاج بهر ترطیب شیر زنان بر سر دوشند
و روغنهای مرطب در بینی و گوش چکانند و آب خرفه و آب بید و آب کدو و لعاب اسبغول بر سر نهند و غذا چرب و نرم خورند
و بهر جذب ماده سر او زبان کوتاه مالیدن و گاه گاه چیزی گرم خوردن و طلا کردن و بگرمابه رفتن و در آب خوش صاف
بگرم نشستن و در آب خوش صافی چشم باز کردن سخت موافق باشد سیوم انکه رطوبت بیضیه کمتر شود و مدد عنبیه از وی باز
افتد و بدین سبب پژمرده و کوچک گردد و این نوع بتاریخ در پیسر سام گرم بسیار افتد و علامتش انست که چشم کوچک شود

دن نهای خشک پیدا بود و تدبیرهای مقدم بران دلالت کند و خداوند علت از اشخاص اشباح بیند یعنی از شخص بر شکل و رنگ
بتواند دید بلکه مشابه باشند قصور کند علاج وی همانست که در ضیق سببش یبوست عنبیه بود گفته امدیم از استعمال مرطبات چهارم انکه کیموس
صلب غلیظ اندر ثقبه گرد اید و انچه ببیند بقشر دو علامتش انست که طبیب بتواند دید و علاج وی استفراغ و تنقیه دماغ است مع مراعات
تر طیب که کیموس صلب را قابل براوردن سازد **فایده** بدانکه اطبا را اختلافست که در انکه رطوبت و یبوست عنبیه سبب ضیق باشد
و بعض بر انند که درین صورت سبب ضعف بصارت که از لوازم ضیق باطبیعی است بتحقیق نمیرسد چنانچه اسباب سابق درین مبحث پس از بیان
اختلاف و مناظرات عجیبه که در شرح عدل عن ذلک و قال اسبابه اما یبس من القرنیة بجمعه فینقص الثقبه و یحدث الضیق و اما سدة
و اما رطوبة ممتدة القرنیة من الجوانب الی بواسطة فیصل الی الثقبه و اما یبس شدید من الفضة فیصل وقت عدها الطبقة الی الضمور و از
اجتماع المخالف للحال المحفوظ و ظاهر است که هرگاه قرنیه سبب رطوبت یا یبوست منقبض و مجتمع شود بحیثیتی که مجتمع و متمدد سازد عنبیه را ثقبه
وی وا هم می اید و چون اجتماع اجزای قرنیه بمرتبه باشد که طبقه عنبیه را که زیر اوست بسبعیت خود مجتمع میکرداند لازم است که در قرنیه
تکاثف و حصول بعض شکنج پدید اید کما تعرض المشایخ فی ادبر اعمارهم و پوشیده نیست که عدم شفافیت قرنیه منع میکند نفوذ نور و اوراق اشباح
را از منطبع شدن بر جلیدیه چنانچه بایدباز میدارد و درین حالت هر چیز را مریض می بیند می بیندارد که در ابر و دود است و هذا هو الضعف
اما یبوست و قلت بضیه بالاتفاق سبب ضیق و ضعف است و کما لا یخفی نیز داین انحو اجتماع قرنیه سبب تجسم است مرضیق را لهذا درین محل
قول صاحب ذخیره خوارزمشاهی را مقدم داشته رطوبت و یبوست عنبیه نیز از اسباب ضیق شمرده و تغیر قوام روح را سبب
ضعف باصره میداراند چنانچه بعض اطبا نیز برین رفته اند و هر که درین مقوله نظر دارد و سر او را نظر وی نظر است و انجا که سبب ضیق
اجتماع قرنیه بوده باشد انفعال یافته و اجتماع اجزاش باید دید و اورا باید انچه در باب اعلال طبقات ذکر رفته تدارک
توان کرد و بحسب هر سبب که وی نیز در ان محل مشروحا ضبط یافته و انچه باس اسباب علامات بیان اسباب ضیق نموده
دیگر مورد خیالات منذریه نزول الما ذکران قبل از نزول الماء التی نمود و ملاحات است بیان ان سزاوار ندید و انچه اتفاق
اطبا بود در نگارش اورد **فصل** در تخیلات و از انکه بعض از خیالات منذریه نزول الماء ذکران قبل از نزول الماء التی نمود
والب که در هوا ارشکلها متلونه دیده شود و تلون اشکال بحسب لون امور موجبه است چنانچه بیان می یابد اکنون بدانکه سبب کاهی این
علت چهار است یکی انکه باصره بغایت قوی بود پس ذره های خرد و غبار خفیف که در هوا موجود است بدیگران نمی نماید وی انها را
حس کند و کذلک بخارهای غذائیه که بدن از وی خالی نیست بسبب قوت حس تواند دید علامت وی انست که در فعل حس
از هیچ وجه قصوری نباشد و باصره و سایر حواس قوی بود چون اغذیه غلیظ مکرر تناول کند خیال بیشتر شود و این قسم فی الحقیقت
مرض نیست و اما موضع لموسس الحس **دوم** انکه در طبقات افتی افتد مثلا حادث شود در قرنیه اثار از جدری مارسابر دیکثیف اثر اثار
مذکوره از غایت صغر در حس نماید اما بسبب اتصال شفافیته از باطن طبقه مزبور بحسب مقدار حرش محاذی البصر شود پس با بفرور بمقدار

بقیه اشکال آثار مثلث بود یا مربع باشد یا مسدس آدمی تخیل کند و علامتش تقدم اسباب مذکوره است و آنکه بدلی ثابت باشد و باقی
دیگر نه انجامد و بحسب اغذیه از دیاد و نقصان نه پذیرد سیوم آنکه عارضه در رطوبت لاحق شود و این بر چهار گونه است یکی آنکه جرم
رطوبت و شفافیت آنها متغیر سازد بمضه بذاته سبب تخیلات شود دوم آنکه سوء المزاج بارد رطب عارض شود در اجزاء رطوبت
و شفافیت آنها متغیر سازد سیوم آنکه حرارت قوی در رطوبت افتد بنوعیکه رطوبت را بجوشد پس بسبب غلیان متولد شود
هوای غنیه با رطوبت امیزد در عدم شفافیت قوام ای ماند گردد چهارم آنکه برودت و یبوست جامع بکثیف و مزیل شفافیت
رطوبت شود و این علامت قسم آنست که تقدم اسباب گواهی دهد مثلا نخستین آمد با نسیم سرد و مرطب و منحن یا مجفف اتفاق
افتاده باشد چنانچه در امراض رطوبات مفصل بیان کرده ایم و ایضاً این قسم بحدث ثانیه میشود خاصه اگر تبه صقیل و صافی بوده
باشد و اثری از خشونت بر قرنیه پدید شود و با وجود این بود خیال ثابت بی آنکه ازدیاد و نقصان پذیرد بافزور عظم مودی شود
از جمله علامات این نوع است و سبب چهارم آنست که امر خارجی باعث تخیلات شود و این بر دو گونه است یکی آنکه متمکن نباشد
و چون حاصل گردد بسرعت تحلیل یابد خاصه اگر سبب مذکور لطیف و سریع الزوال باشد و این از جنس بخارات است که متصاعد
شود از تمام بدن یا از معده یا از دماغ و باعث تصاعد آنجره یا تناول اغذیه مبخره است یا بحران یا قی یا غضب و مانند آن هر چه
سبب تصاعد بود و علامت این قسم که اسباب موجبه گواهی دهد و خیال مخصوص بیک چشم نباشد و بر یک حال ثابت نبود بلکه
بحسب بصر سبب گاهی زایل شود و گاهی ناقص گردد دوم آنکه متمکن بود و این مقدمه نزول الماء است و علامتش آنست که سببی دیگر
پیدا باشد و کدورت و ضعف بصارت بتدریج همی افزاید تا که اگر تدارک کرده نشود آب فرود آید و دیگر علامات فرق که خیالات
منذریه نزول الماء را از لاق توان کرد در فصل نزول الماء بتفصیل گفته آید مع فواید جدید و ان شاء الله تعالی پوشیده نماند اگر چه معالجه
این مرض بحسب اسباب در اعلال طبقات و رطوبات گفته شده و تدبیر آنکه منذر بنزول است در نزول گفته خواهد شد اما جهت زیادتی در
تفصیل سر اسباب ده جزئیه و تدابیر جمعه علاج در مرض بیان آوردن مستحق دانسته در اسباب جزئیه بسیار است یکی آنکه خلط
سوداوی در شرائین حاصل شود پس مرتفع گردد از وی بخار بسوی دماغ و با روح امیزد و به ترقی گشته منبعث گردد علامتش
آنست که آدمی تخیل کند که سطوحهای دود از پیش روی بر می آیند و چون چند تر می شوند منبعث میگردند علاج نخستین بدن را
از اخلاط مذکور بدانچه مناسب اوست پاک کنند و به ترتیبی و قانونی که در امراض سودا و بضبط یافته پس اگر سود نشود گرمان
صدغین یا شریان پس گوش ببرند پس داغ کنند و داغ دادن بدون آنکه ببریدن نیز مقصود می رساند چنانچه در مقدمه نزول
گفته آید و پس از قطع و داغ نیز از تنقیه سودا غافل نباشند زیرا که بعض شرائین هیچی خفی واقع اند که قطع و داغ آنها ممکن نیست
پس اگر احیاناً ماده بوده باشد میتواند ازین شرائین خفیه متصاعد شود و طریق قطع و داغ شرائین بجمیع منافع و مضار در تنقیه
مذکور است دوم آنکه شرائین از خون گرم ممتلی شوند پس در هم منقبط گردند و بخارات سرخ از وی برخیزند با روح امیزد

علامتش انست که بصر ضعیف بود و گاه گاه خون از بانهای انش متخیل شود علاج نخستین فصد کنند و خون کثیر المقدار برارند و پس از فصد
طبیع را بچیزهای مرطب خون نرم سازند واز انچه خون افزاید چون گوشت و شبه بنی و بسیار خوردن بپرهیزند و در علاج اقسام مهلت
روا نداوند بهر انکه گاه باشد که خون مذکور در هر دو تجویف قلب افتد و غشی ارد پس خفقان و موت و گاه باشد که خون مذکور در
تجویف دماغ افتد و سکته ارد پس واجب اید که در معالجه عجله کنند و ایضاً قبل از فصد مسهل بدهند و خون کمتر بگیرند تا تحریک ماده
و یا استفراغ شدن وی حاصل چه باید بدین افات نه انجامد سیوم انکه رطوبت بلغم که شیرین و صافی باشد در معده حاصل شود
پس در مقدم دماغ یا در حوالی چشم گرد اید و هرگاه ادمی عطسه زند یا چشم را بمالد در ماده بارده مذکور حرکت افتد و بخارات بحسب لون
ماده از وی جدا گردند پس متخیل شود که چیزهای سپید ذی تعاریج فرو می اید و بالا میروند و تا که اثر جنبش عطسه و حرکت علیس درو نیست
این خیال نمی ماند علاج قی کنند و معده و دماغ را بایارجات و غراغر پاک سازند بهر اصلاح غذا گوشت ماکیان با نخود اسفناج پخته و
برنج چینی خوشبو ساخته تناول کنند چهارم انکه بسببی از اسباب کلیه خیالات در همین فصل ضبط یافته تعرض اجزاء رطوبت بیضیه
مکدر شود اما از جانب پهلوی نه از وسط و علامتش انست که بجانب راست یا چپ بحسب مکدر اجزاء رطوبت تخییل کند که شخص
ایستاده است و باشد که بگمان انکه نقش الدرست ملتفت انجانب شود و پوشیده نیست که این خیال لازم میباشد تا که کدورت
رطوبت زایل شود **علاج** استفراغ ماده کنند و اصلاح غذا نمایند و چیزها که رطوبت جلا دهد چون کحلها مذکوره و شیاف
مرارات در چشم کشند و انچه مادی نبود محتاج باستفراغ نیست تعدیل کفایت کنند پنجم انکه خلطی از اخلاط در دماغ حاصل شود و بسبب
چیزی از جرم ان خلط یا بخار او بر طبقات ریزد وقتا بعد وقت پس در وقت ریزش ان خلط یا بخار تخیل کند ان انرا
که چیزی در خارج از محل بلند پس روی وی بهمی افتد و باشد که ازین خیال ناگهانی بترسد و استدلال بر خلط موجب از رنگ
خیال توان کرد **علاج** بحسب ماده تنقیه کند و از ریختن در چشم باز دارد و انجا که در تغلیظ و قبض ماده دماغ نرسید که افتی دیگر خواهد شد
باید که ماده را از طریق بینی فرود ارند بتدابیر مناسبه و مدتی همیان ماده از بینی برامدن دهند تا که ماده از راه چشم باز ایستد
با مضرت و نوعیت از خیالات که شی واحد از مسافت بعید اشیاء کثیر نماید و وجهش انست که سنطا یا رطوبت که مابین
بصر و مبصر حایل شود و بر شرط بحسب قدر خویش از جرم مبصر در پوشد و بسبب فرج و خلل که فیما بین سنطا یا است بکثیر بسیار
وقد یتخیل لان سنطا یا از رطوبت لما استتر با حادها من المضرات اذا کان المرئی بعید الکل یسر اذا کان المرئی فیها
علاج تنقیه سر و معده کنند و از از دتیه و همه مغلظات بپرهیزند و جماع و شبخوابی ترک نمایند **فایده** و اقسام دیگر از خیالات که
به بصر تعلق وارد چنانچه نمودن بزرگ خورد و بر عکس ان و نمودن از قریب بنسبت بعید و عکس انکه چونکه از اقسام ضعف
بصارت است در فصل ضعف بصارت گفته اند **فصل در نزول الماء** باید دانست که اطبا را در مرض اقوال است لیکن مختار
مسیح و با لعان انست که رطوبتی غریبست که از سر فرود اید و در ثقبه عنبیه بایستد ما بین طبقه قرنیه و رطوبت بیضیه و از انکه

این ثقبه منفذیست که خروج شعاع و دخول اشباح بدوست هرگاه رطوبت مذکور آن منفذ را ببندد بحسب انسداد اجزای
منفذ آن و بصارت مینماید مثلا اگر تمام ثقبه را بگیرد و ابصار بتمامه زایل شود و اگر آب در تعرض اجزای بود بعض از آن
خالی باشد از جهت مکشوف توان دیدن و احوال این مختلف است گاه ماء مانند گرد اگرد ثقبه در گیرد و وسطها و خالی باشد
از جهت مکشوف توان دیدن و احوال این مختلف است پس هر چیزی را که بتعمق و مواجهه بنگرد و نظر آن جز دیده شود بیرون
اقطار آن و گاه وسط را در گیرد و حوالی او مکشوف باشد و درین حالت ما لوجهه و وسط مرئیات دیده شود لیکن بانقلاب
حدقه نمایان گردد بمحاذات جهت مکشوف الثقبة بالمرئیات و گاه این رطوبت رقیق بود و درین صورت اگرچه تمام ثقبه را
در پوشد لیکن بسبب رقت مانع ابصار جلوا فتاب و چراغ و دیگر اجسام ذی الانوار نخواهد شد اما انهم مع الضعف و این قسم را
رقیق منتشر گویند و آنچه جالینوس گفته در سبب ماء غلیظ شدن بیضیه است مرادش آنست که بیضیه از رطوبت غلیظ و غیر
مدد یابد پس آن رطوبت بر سبیل ترشح اندک اندک از ثقبه عنبیه بیرون آید و بروی عنبیه نیز قرنیه بایستد بدانکه گوهر بیضیه
هیچ غلیظ شود و از برودتی که بدو رسد منجمد گردد کما زعمه بعض الاطباء انتباه احمد فرج میگوید که نزول ماء رشته گونه ایست که
فرود آید و بایستد در میان عنبیه و عنکبوتیه پس باطل کند بصارت را و ظاهر شود در حدقه کدورت بدون آنکه جهت کانعام و لا
علاج له دوم آنکه متوقف شود بین قرنیه و عنبیه و هو المقصود عندنا سیوم آنکه در عصبه مجوفه فرود آید و درین نوع در
حدقه هیچ کدورت نمیماند و اگر نماند بغایت اندک باشد و نشان او همانست که در سده عصبه گفته آید و یسمی ذلک الماء الاسود
ولا یعالج و بدانکه نزول آب را شش سببست اول آنکه سقطه یا ضربه بسر رسد و دماغ را بجنبش آرد بنهجی که پاره از رطوبت که در
بطون دماغ مختص اند در جاری شود و قدری از آن در عصبه مجوفه مندفع گردد و بسوی چشم فرود آید پس گاه باشد که در
عصبه بماند و این سده عصبیست نه نزول که مصطلح ماست و گاه باشد که از عصبه بر آمده در ثقبه عنبیه بطریقی که ضبط یافته است
متوقف شود و هذا هو الماء و گاه باشد که هم اندر عصبه بماند و هم در ثقبه بنماید و سده عصبه با نزول مرکب شود و فرق میان
سده عصبه و نزول الماء گفته آمد و سده نزول که سببش سقطه یا ضربه باشد بیکبارگی واقع میشود دوم آنکه بدن از کیموسات
غلیظه ممتلی شود و بخارات از آن رطوبات کیموسه جدا شده در ثقبه حاصل آید بتدریج چون اجزای ناریه ازین بخار مفارقت
کند و برودت غالب شود صورت بخاریه بصورت رطوبت غلیظه مستحیل گردد و منع ابصار کند سیوم آنکه صداع
صعب مزمن لاحق شود و از شدت الم اخلاط را در جوش آرد و اعضای ضعیف سازد پس قدری از رطوبات فاسده بسوی چشم
فرود آید و از شرایین و از عصبه مجوفه چهارم آنکه قی مفرط اتفاق افتد و بجهت آن [illegible] مجاری و حرکات مضطربه اخلاط قدری
از رطوبات بسوی چشم مایل شود و هذا ایضا یحدث [illegible] پنجم آنکه سرما صعب و سردی مزاج باعث این مرض شود بدانکه
کسی را در برف سرما گرفتار شود عارض گردد ششم آنکه ربیع باصره ضعیف شود و این پیران را و کسی که بیماری دراز کشیده باشد

عارضی گردد

عارض گردد و بدانکه تحقیق هر سبب از تقدم وی تولد توان دانست و آنچه نجحته افتد از علامات فارقه مستغنی است اما آنکه بتدریج حیانی
آثار ابتدائیت آن واجب است ما قبل از آنکه استحکام گیرد تدارک کرده شود علامت ابتدای نزول الماء است که خیالات چون
پشه و مگس و موی و شعاع و مانند آن بحسب اختلاف اسباب پیش نظر همی آید و از آنگاه باشد که این خیالات مقدمه نزول بود و الا نه
از اسباب دیگر که در فصل تخیلات مذکور است بسیار افتد لازم آید که برای کمال توضیح درین مبحث سر فرق فیما بین خیالات منذر نزول
و غیر آن نموده اند و فرق فیما بینهم از پنج وجه است یکی آنکه خیالات منذره در اکثر امر در یک چشم می افتد اما تصدیق برین علامت في قتي
توان کرد که با وجود آن در طبقات و رطوبات از آفات دیگر سالم باشد دیگر نباشد چنانکه در خیالات که دیدیم دوم آنکه ازین خیالات
منذر است که در هر دو چشم واقع شود لازم است که در ابتدا آن است و قلت و کثرت تفاوتی داشته باشد یعنی در هر دو معاً افتد بلکه در یک
چون عارض شود پس از زمانی در چشم دوم واقع گردد و در یک چشم خیال بیشتر بود و در دومی کمتر سوم آنکه خیال در تهی و پری معده هیچ تفاوت
نکند و کدورت چشم پیوسته بتدریج در ترقی باشد و چیزهای بخارات آن و قی نمی شود ندهد و استعمال ایارجات و حبوب مسهله تا که ماده موجبه را
مستاصل سازد نفعی نبخشد چهارم آنکه رنگ حدقه حالی از تغیر نباشد و پس از سه چهار ماه تغیر حسی ظاهر نماید پس بر طبیب واجب است که خیال
نزول الماء از خیال ذکاء الحسی و بخار البدنی و اندمال قروح القرنیه شناسد و کدورت وی را از کدورت کهنه و سایر کدورات که از آفات طبقات
و رطوبات واجب میکند و هر یکی از اعلال طبقات و رطوبات مخصوص است امتیاز نماید تا رنگ از آنچه مقصود چنانچه شاید نبر دارد و بوسیده
نیست که خیالات از اندمال قروح قرنیه افتد بر یک شکل راسخ میباشد بی کمی و زیادتی پنجم آنکه خیالات نزول پیش از استحکام
که ابطال بصارت مینماید اما چون از استحکام درگذشت از آفت مار محفوظ ماند و قال صاحب اقسرائی الموقتیه بسته اسهر معروفه ان الخیالات
سبب بدر بحار امر اکثری عرف بالحرنیة المطاوله علاج تا که در ابتداست بشناسند بهر تنقیه سر ایارجات و حبها دهند بر سبیل سیبار و در نیا
اثنای مراعات نضج نیز لازم دارند یعنی تنقیه بی نضج نکنند و در استعمال منضجات و مسهلات رعایت ضعف علیل و قوت او واجب شمارند تا
بسبب افراط ادویه حاره مضرتی دیگر بر آن نیفزاید و آنجا که قوت قوی بود اسهال متواتر کنند و الا نه در تنقیه یکبار ایارج فیقرا با مطبوخ
قنطوریون دهند و از اغذیه طعامهای خشک چون گوشت کبک و الا نه دراج و تدرو و قلیه خشک و مطنجنه زبان حکار و مانند آن اختیار
نمایند و اندر طعامها دارچینی و سعتر و حلتیت و زنجبیل و سداب و بادیان برو الکامه بکار برند و پس از تنقیه کامل چیزی که مجفف و ملطف
و مبید و آب بود در چشم کشیدن چون شیاف مرارات و باسلیقون و مانند آن و گفته اند که بذر الکتم اگر در چشم بمانند سرمه کشد از آب
محفوظ دارد و تغیر گرداند و تخم را ببابرسیم و وسمه گویند یعنی برگ نیل و آنچه از حبوب بکار برند باید که کبیر المقدار سازند تا بسبب عظم مقدار
در معده سبب کند و بسبب درنگ در معده ماده را از دماغ توجه احسن تواند فرود آورد و آنجاکه از افراط تشنج خوف بود اطریفل با ایارج
تقویت داده شود مبید بد و باید دانست که عطوسات اگرچه در بیمار مفید است لیکن خالی از خطر هم نیست بهر آنکه حرکت عنیف
دارد و بدان سبب بعید نیست که آب را در فرو آمدن بچشم مدد دهد اما آنجا که توان اخلاط سبب نبوده باشد و تنقیه

بحسب جراحی بوقوع پیوسته مضایقه ندارد و شیخ در قانون می نویسد که رگ پس گوش کشادن مفید است اکنون بدانکه هرچه نوشته
شد تدبیری است که در ابتدا بکار می برند و بکرم الهی اکثری در ورطه نزول نرسد امّا از انکه استعمال مسهلات و اجتناب از مضرات
خالی از حرج نیست بلکه گاه باشد که محنت بود نبود و با وجود انکه تدابیر میکنند اب فرود اید صواب دید در انست که بلا تامل نشتر بان
صداع را با میل گرم کرده که بهر این کار مخصوص بود داغ دهند بی انکه سر کنند و این عمل خاصه جراحان هندوستان است و درین دیار مشهور و متعارف
نیست و تجربه رسیده امّا لازم است که سر رشته پرهیز از دست بگذارند و در تلیین طبع ملازم باشند تا ماده وی بگسلد و نشر ابی دیگر را
که خفیف واقع اند و داغ انها متعذر است مسلک ساخته متوجه چشم نگردد و واجب است که مریض از فصد و حجامت و جماع و هرچه مضعف دماغ و بخار انگیز
باشد پرهیز نماید امّا اگر جوان و گرم مزاج و کثیر الدم باشد و احتیاج بفصد لازم دانند می تواند که بر فصد اجازت دهند کذا قال الشیخ فی القانون
امّا هرگاه که نزول تمام شود و جمله بصارت را باطل سازد علاج وی قدح است لیکن بحث نکنند که قابلیت قدح دارد یا نه و با وجود قابلیت
باشد و عصبه مجوفه مرکب است یا نه اگر قابلیت دارد و بی سده عصبه بود در قدح رخصت است و اگر قابلیت دارد و با سده باشد اول تفتیح
سده کنند و پس از انفتاح سده قدح نمایند و بیان سده عصبه مع علامات و علاج و فرق فیما بین نزول الماء که با سده بود و بی سده باشد
در اخر این فصل خواهم گفت امّا انچه قابل قدح نباشد بحسن تدبیر قابل قدح سازند پس قدح کنند و قال صاحب الاسباب و العلامات
کلها یمکن ان یبصر من حیث بالقدح بحسن التدبیر و انچه قابلیت قدح دارد انست که سپید و صافی و معتدل الرقه بود چون بیمار عطسه زند
روشنائی مستطیل شعاع مانند حس کند که از چشم وی برمی اید و هرگاه چشم ماؤف را بمالند براگندگی و انتشار در اجزای اب
مذکور محسوس گردد و انچه چنین نباشد قابل قدح نبود و اقسام غیر قابله قدح بسیار است و هر یکی باعتبار تفاوت لون باسم مسمی است
چنانکه یکی غمامی و ان رطوبتی است شبیه بابر سیاه که متحرک نشود دوم زیبقی و ان رطوبتی است مستدیر شبیه بسیماب و این قسم رجراج
و متحرک میشود سوم جصی و ان انست که مانند قطعه گچ نماید و نقبه را منسد سازد و حرکت نکند و چون چشم دومی را بپوشند و بگشایند
در ذات اب مذکور هیچ تغیری پدید اید چهارم اسمانجونی در اورد و هرچه بگه باشد پس از گردانیدن مهب نگاه کنند تا سر مهب را از پس
قرنیه ببیند و مهب را تا برابر نقبه بیارد و از وی در نگذرد و امّا مقداری کمتر از نیم جو اندر گذرد روا باشد و اگر بیشتر گذرد نیک نباشد
و موضع قدح ریش گردد پس چون سر مهب برابر نقبه اید دنبال مهب بر بن ابهام افکند سرسان انگه کسی از کار بر باید و بیمار را
زنان ن رب دهد تا قوی دل شود و بسیار باشد که اندرین وقت بیمار را قی اید و بدین سبب اب در باید که هیچ خورده نباشد
و اگر هیچ گشتی اغاز کند اندکی شراب غوره یا شراب ریواج یا شراب انار بدهند تا ساکن شود و بهر انگبین در چشم پنبه پاکیزه
بر چشم او نهد و اندر دمد با هلیله و سپیدی گرم و اگر دهان نزدیک چشم برد تر باشد انکه چیزی بیاید دم بر کشد هم صواب
باشد و مقصود این اسایش چشم است پس چون درد چشم سبک شود و غثیان و اگر امده باشد فرو نشیند مهب را با هستگی
بگردانند تا از پس قرنیه ببیند که سر مهب بالای ایستد پس دنبال مهب را اندکی برافرازد و اب را به مهب فرو برند

کرم کنند

آهسته آهسته تا که آب فرو نشیند و چون عطسه اثر اندر کند پس مهت را زمانی صالح همچنان بدارد و بعد از آنکه از ممکن وی حالی جمع بود سر
مهت را از روی ثقبه کناره کند و بزودی بیرون نباید داد که دیگر بار دات اعاده کند باز فرو نشاندن زیراکه اگر مهت بر آورده باشد
و آب اعاده کند بسبب مکرر در آوردن در چشم بیفزاید پس لازم است که تا از ممکن آب جمعیت نشود در بر آوردن مهت زودی نکند و بسیار باشد
که چون عطسه سرخ باشد و بدان سبب آب را او بیرون جذب کند و باشد که آب غلیظ تر یا رقیق تر باشد بدان سبب و بیرون از فرو نشود و بسیار
باشد که یک بار چنان فرو نشیند که هرگز خوف اعاده در روی نباشد و بسیار باشد که عسیری بیشتر کند و باز می آید و همگی او
میل بکند بدان موضع که باید برد لهذا گفته اند که اگر حبس بود و رنج بسیار دهند مهت همچنان بدارد و سر مهت بر گوشه چشم فوت
کند تا اندکی خون بر آرد و آب را با خون فرو توان نشاندن و باشد که بی قصد طبیب اندکی خون بیاید باید نباید داشت و آب
عیرا بان قدری خون فرو توان نشاندن تا قوت خون آب را در محل نفوذ درست کند و نفعی دیگر در فرو نشاندن خون با آب
آنست که اگر خون را کس بکند در آنجا که بفسرد علت طرفه پدید آید و تحلیل و بیرون از پیش برد و باید که هنگام فرو نشاندن خون با آب
بیمار بحی کند از راه حلق نه از راه بینی و آب […] الحلق فرو برد تا بدین حرکت آب فرو شود میل کند و درمان بر دار شود و پس از
فرو نشاندن آب مهت را آهسته سجد و بیرون آرد و زرده بیضه مرغ با روغن گل بزند و بر پشت چشم نهد و نمک و زیره خاییده آب
خالص روی در چشم ریزد و هر دو چشم را سخت ببندند و اگر بیم باشد که […] چشم چون بیند نمک کوفته بروی گذارد و سخت ببندند و بیمار
را در خانه تاریک آرد و بگوید تا بقفا باز خسپد و چون حقفان افتاده باشد هیچ حرکت نکند و سخن نگوید و برای احتیاج بر اشارات کفایت
کند و از عطسه و سرفه حذر آگاه دارد و بر صدغین وی چیزی بسر دکه مخدر بود ضماد باید کرد تا صداع تولد نکند و اگر عطسه خواهد آمدن بینی را
بدست بمالد تا عطسه ساکن شود و اگر سرفه خواهد آمد اندکی جلاب و روغن بادام تجرع کنند و طعام او سخت اندک باید و چیزی که (بخاییدن حاجت نیاید)
بود تناول کند و آنچه خاییدنی بود نخورد زیراکه خاییدن آب را بحرکت آرد و روز دوم اگر خواهد که چشم بگشاید روا باشد و رفاده برفق (دارد)
و پنبه بگلاب ترکنند و چشم بدان بشوید چنانکه هیچ آب از این پنبه بچشم نرسد و هیچ اعتماد از دست بر چشم نکند و چشم بگشاید و پنبه باز
به سپیده بیضه مرغ ترکنند و بر پشت چشم برسد و هیچ اعتماد از دست بر چشم نکند و چشم بدان بشوید چنانکه نهند و بر فاده و عصابه
بر بندند اما اگر تا روز سیوم نگشاید بهتر باشد و آخر روز سیوم بگشاید و زود و برده باشد با گلسرخ اندر آب جوشیده چشم بدان
ابشوید و بیمار را راست بنشانند بیت بپالش بار نهاده و گرد اگرد او بالش ها نهند چنانکه همه جانب بالش باشد که بر آن
اعتماد کند و سوده باشد و هیچ حرکت نکند و برقه سیاه بر روی او بخته دارند و اگر خواهد که شادنج مغسول با سرمه سیاه اندر کشد
روا باشد و اگر پس از دو هفته روز آب معاودت کند بنگرد تا از ماس کرم تولد کرده است یا نه اگر نباشد باز بمهت بجای آرد
زیراکه درین نزدیکی هنوز ملتحمه بسته نباشد و شکاف او ملتحم نگشته و آنجا که بر موضع قدح گوشت وفی بر آید انبر انبر پاخس نیز
بالمتقاش بر دارند و خوف نکند و مهت التی است از مس سرخ که طرفین صهب و سر او پهلودار و اکنون بر آنکه حقیقت فرو نشاندن

اب در ثقبه ظاهر شده که چون عنبیه را از مهبط بر وکنند ثقبه وی اندر نمیرود از انکه باطن عنبیه وی خمول ست اب مذکور در خملی از
خمول می اویزد و چون مهبط بر میدارد و عنبیه بر حالت اصلی می اید ثقبه سالم منماید لیکن گاه باشد که بعضی طبیبان این اب را از چشم
برون براورند و طریق ان انست که فرو سوی قرنیه اندکی قد و مهبط که باین کار مخصوص ست بیرون کشند امّا درین طریق خطر عظیم است
وان است که فرو سوی اب غلیظ باشد رطوبت بیضیه را با خویشتن برون کشد و لهذا متعرض بیان این طریق نشدیم. صفت
حب الذهب صبر ده درم تربد مجوف هفت درم مصطکی گل سرخ از هر یک دو درم و نصف زعفران نیم درم هلیله زرد پنج درم سقمونیا سه درم نیم
شربت دو مثقال جمله هفت داروست و اطبا کحب جالی در ثقبه براوردن اب و اخراج وادخال ادویه مختار اند و حبوب منقیه بسیار
متعدده بالاضبط یافته چنانچه در خاتمه کتاب بر موضع بر نسخه و بر قاعده اشارتی خواهد رفت هرکدام که خواهند جایگاه اورا از خاتمه
تفحص نموده براورند صفت مطبوخ قنطوریون باریک که تازی قنطوریون دقیق گویند و تربد سپید نیم کوفته از هر یک سه درم سفایج
نیم کوفته از هر یک هفت درم مویز دانه برون کرده بیست درم جمله چهار داروست بگیرند و در صد و پنجاه درم اب بپزند تا به پنجاه درم
باز اید بپالایند و برابر ایارج دهند و اگر ایارج اندرین مطبوخ حل کنند صواب باشد معجونی معجونی که در ابتدا سود دارد و مجربست
وج انگزد زنجبیل و تخم بادیان هر چهار سودی لت سایند و کوفته بیخته اندر عسل مصفّی بسرشند شربت هر بامداد یک مثقال و باید دانست
که بیخ مرزنگوش و یاسمین و شونیز بوئیدن سود دارد و گذلک روغن مرزنگوش بسر مالیدن و انچه از ادویه بیان یافته مخصوص
با هند رشت و رعایت حرارت و برودت مزاج علیل واجب و قبل از منقیه استعمال دوا در چشم ممنوع و بسیار سیها و با عسل کشیدن
جلا کند و اب سرد و انگزد خوردن و با عسل اندر چشم کشیدن سود دارد و قال الشیخ مما جرّبت للابتداء الماء الراس الخطاف المحرق بعسل
تکحل به بیان سده عصبه مجوفه و این بر دو قسم است یکی انکه مادی نزول الماء نباشد دوم انکه مع نزول الماء بود انچه مجرد باشد
علامتش انست که از اثار اب پاک بود و چشم سالم نماید با وجود این بصارت بالکل معطل باشد زیرا که معطل بصارت از لوازم سده است
و فرق در سده عصبه و ورم وی انست که اماس از گرانی و الم بر قعر چشم خالی نباشد بخلاف سده که در وی این نباشد و ایضاً اماس بنای
جمله باطل نکند بخلاف سده مضغطه که بالکل باطل سازد و ورم و ضغطه عصبه در ضمن امراض طبقات و رطوبات مشروحاً مذکور است
و تدبیر سده درینجا گفته اید و انچه مع النزول بود لازم است که ذکر وی بتفصیل کرده اید تا نزول را که با سده بود از نزول بی سده
امتیاز توان کرد چنانکه بالا گفته ایم که سده عصبه را با نزول الماء هیچ اشتباه نیست مقصود انست که در نزول شدی و غیر سدی
فرق توان نمود تا اگر مع انسداد بود نخستین بفتح سده کنند پس اب قدح نمایند و فرق چنین کنند که اگر بیمار هر دو چشم داشته باشد
خواه نزول در یک چشم بود خواه در هر دو بنمایند تا یک چشم را فراهم پوشد و در چشم دوم نظر کنند تا ثقبه عنبیه فراخ تر میشود
یا نه اگر فراخ تر شود باید دانست که عصب سلامت است و سده ندارد دلیل تمهیل قدح کنند و اگر فراخ تر نشود فی سده
عصبه باشد اما این فرق کافی نیست بهر انکه گاه باشد که سده نباشد امّا از انکه اب شدید الغلظ بود از روی اتساع

حلف نافع ابد

حدقه مانع اید و باشد که منهی غلیظ بود که روح را بیرون بجهت محل نماند و ظاهر است که موجب انصباغ ثقبه عنبیه بعضی جسم دویم اندماغ روح جسم
معصب است بجانب جسم مفتوحه و چون غلیظ است مانع اندماغ روح شود که سببش ثقبه فراخی مسافت ست فلا بر وجود سده عصبه از عدم
انصباغ ثقبه قطعی نباشد لهذا اصواب دید دانست که چون خواهند قدح کنند نخستین دماغ را پاک سازند و مفتحات سده بکار برند تا
اگر بالفرض سده باشد زایل شود و قدح سود دهد و اگر احیانا بمحال حایل نزول الماء را که با سده بود بی آنکه سده زایل کنند قدح گیرد
دات را از ثقبه دور نموده باشد و چون بصارت نیکو شود توان دانست که در عصبه سده واقع است خاطر جمع دارند و پس از مدتی که علیل را
عقبه تعوان کرد بدانچه در ماده سده عصبه میگوییم با فتاح سده رجوع باید کرد تا بصارت نیک بید علاج نخست بحسب قوت فایا و
ایارج فیقرا و مانند آن استفراغ کنند و رگ گوشه چشم زنند و در پوچه حجامت نهند و ماده را بسوی قدم فرو کشند فصل در زرقه دانی و نوع
است یکی اصلی و دوم حادث دو زرقه اصلیه را هفت سبب است یکی کثرت روح باصره دوم صفای نورانیه آن سیوم عظم جلیدیه چهارم
بود جلیدیه بحجم قلت رطوبت بیضیه ششم صفای رطوبت بیضیه هفتم سواد عنبیه اما زرقه حادثه را سه سبب است یکی نتوء رطوبت جلیدیه
خواه بسبب نتوء جلیدیه اندرونی زجاجیه منضغط میگردد و بیرون سو میگراید بدانست رنگ حدقه ازرق می نماید و الدخفی ان قرب الجلیدیه
الی الخارج یفعل بالفعل عظمها و یفعل عظمها بزرگی وی آنست که رنگ عنبیه را منحرف سازد و علامت و علاج اسباب مذکوره در اعلال
طبقات و رطوبات ذکر کرده ایم بحسب احتیاج از انجا تفحص کنند و نیکوترین تدابیر برای زرقی که بسببش نتوء جلیدیه بود و سبب نتوء زیادتی
زجاجیه باشد آنست که اگر مزاج سرد بود روغن بادام تلخ و روغن بید انجیر و روغن غار در بینی چکانند و ایضا چیزهائی مناسبه چون
شادنج و دار فلفل و زنجبیل و رمد البحر و هلیله زرد در چشم کشند و اگر مزاج گرم بود چیزهای سرد در بینی چکانند چون صمغ عربی و سایر داروها
بارد و القاء سرمه سیاه و توتیا و طباشیر در چشم کشند لان هذه الاشیا تکثف الرطوبات و تنشفها اما بدانکه روغن گل در بینی
چکانیدن خواه بسبب مرض برودت بود خواه حرارت سود مندست دوم انکه مزاج عنبیه متغیر شود از رطوبت غلیظه و بدان سبب سیاهی وی
چنانکه هست نه نماید و دلالت میکند برین حال صبیان زیرا که می بینیم که اگر کودکان قبل از رسیدن نهوض و رسیدن ببلوغ بسبب غلبه
رطوبات و حامی آن ازرق چشم میباشند و هرگاه مانع میشوند و حرارت میکرد و تعوض رطوبات مذکوره تحلیل می یابند و ما بقی پخته
میگردند و بسبب صلاحیت غذا رنگ حدقه سیاه میشود و این نوع علاج یاد کرده الا اسکندر در کتاب سیمیا است به مرض نعیی و فرق مابین این
زرقه و در زرقتی که از ماء ازرق باشد آنست که بزرقه نزول الماء ذهاب بصر و زوال وی بقدح و در ابتداء نمودن خیالات میباشد
اکنون بدانکه علامت زرقه مذکوره آنست که از اسباب قسم اول چیزی پیدا نبود علاج بایارجات قویه چون ایارج جالینوس
و ایارج لوغاذیا استفراغ کنند و غرغرهای که دماغ را پاک کند استعمال نمایند و مسخنات عطسه آور زنند و بهر تبدیل مزاج معجونهای
گرم دهند و زعفران باریک سائیده در چشم کشند و باید دانست که روغن زعفران در تسوید حدقه بخصوصیت از قبیت وی از هر سبب
که باشد و کذلک اگر میل را از حنظله تر و اوراند پس در چشم کشند و در صفت این گفته اند که حدقه کربه سیاه میسازد سیوم انکه رطوبات

نضج ویخته که باعث صعوبت به تحلیل رود و بدین سبب زرقه روی نماید و دلالت میکند بر وی حلل سماب که چون رطوبات ان
تحلیل می یابد و بخشکی میگراید سپیدی در وی غالب میشود و بهمین وجه است که چشمهای پیران و بیماران که بعارضه خشکی مبتلا میباشد
بواسطه تحلیل رطوبات اصلیه که در نهایت ازرق میشود چهارم اسمانجونی و وی انست که رنگ ان مشابه بود برنگی ابر که انرا
اسمانجونی گویند و این اب در اکثر متحرک نمیشود و از انکه بحدت و حرقت خویش رطوبت بیضیه را نیز فاسد میسازد اصلاح ان
متعذر است لهذا قال الشارح ولا ینجح فیه القدح پنجم منتشر رقیق که استکمال نگیرد و استحکام نپذیرد و بغلظت منعقد نه میل میکند و در این
قسم صاحب مرض میتواند دید و مدتی ضعیف و گاه باشد که ضعف با مره کم شود و گاه باشد که زیاده گردد و این نوع تا که باعتدال
نگیرد قدح نمی پذیرد ششم زجاجی هفتم ابیض بردی هشتم اخضر نهم اسود دهم احمر ذهبی یازدهم ازرق دوازدهم اسود تدبیر که عنبر قابله
را قابل قدح کند انست که تلطیف غذا کنند و کمتر خورند و از اطعمه غلیظ چون گوشت گاو و […] و عدس و مانند ان و از خوردن […] در
جماع و شراب در استحمام و از بسیار […] و باد […] و ماهیها بپرهیزند خصوصا ماهی را خاصیتی است که بر حدوث اب و غلظت ان یاری
میدهد لهذا هرگاه طبیبان میخواهند که اب زود در چشم جمع شود مریض را ماهی میخورانند و ایضا باید که کحلهای تلطیفه چون شیاف مرارت و مانند ان
در چشم میکشند و این تدبیر که گفته شد برای سایر اجناس است مگر رقیق منتشر که اصلاح وی بر خلاف این تدبیر باشد مثلا در رقیق
بیشتر لازم است که مغلظات دهند و ماهی خورند تا که اب بقوام معتدل اید و پوشیده نیست که از اقسام مذکوره بعضی زودتر اصلاح پذیرد
و بعضی دیرتر بجدی که […] احتیاج بپرهیز متطاول […] بر مرض […] نماید و باشد که بعضی هرگز اصلاح نیابد که این ظاهر
عند صاحب التجربه و طریق قدح چنان باشد که نگاه کنند تا هیچ مانعی نیست که از ان باز دارد چون صداع و زکام و سعال و غیر ان اگر این موانع
چیزی باشد بحسب علاج ان باید کرد و تن را و دماغ را بالفصد و اسهال پاک گردانند و انروز که قدح کنند اوری باید کرد که ابر و باد
نبود و هوا معتدل و شمالی باشد پس مریض را در موضع روشن که سایه دار بود بر بالش نرم بنشانند و بفرمایند تا هر دو زانو البته باز
نهد و دستها بر ساق در هم گذارد و خویشتن گرد کند و کحال مقابل وی بر کرسی نشیند تا از مریض بلندتر باشد و اگر چشم دوم سالم
بود انرا بر فاده معتدل و عصابه ببندند به پشتی تنگ و در این دو فایده است یکی بیمار را و یکی طبیب را اما فایده بیمار انست که اگر چشم
بسته نباشد حرکت کند و چشم دوم را نیز در حرکت ارد و بدان سبب قدح دشواری شود و فایده طبیب انست که چون اب کشاده
گردد و خواهد که از بیمار ان چیزها که حاضر بپرسد و او خبر دهد تهمت ان نباشد که بچشم دیگر همی بیند اکنون بدانکه هرگاه که بطریق
مذکور بیمار نشست شخصی را بفرماید تا بالای پشت او شود و سر بیمار بدست گرفته نگاه دارد و کحال بدست خویش پلک بالا را او بر دارد
و چشم تمام بگشاید و بیمار را گوید تا قصد نظر به طبیب کند […] که میل دیده شود گوشه چشم باشد که جانب بینی است و این گوشه را
ماق الاکبر گویند پس طبیب دنبال مهلت بر موضعی که قدح خواهد کرد نهاده نشان کند برای سه کار یکی انکه […] کردن […] بر درد
ساز ماند دوم انکه نگردد تا نشان برابر ثقبه عنبیه است یا نه برای انکه سر مهبت گوشه چشم باید که سوی گوش است و برابر ثقبه باید چنانچه

اندکی برتر از ثقبه بود و فرو ترک باید سیوم آنکه از دنبال مهتاب آن که تا بت تواند داشت سر جادر او سر جاد مهتاب از روی ملتحمه فرو
نعوذ پس چون نشان در جای مقصود کرد اگر در طرف مهتاب که مراست بر موضع نشان کرده بنهند بقوه تمام بر روی اعتماد عزم کنند تا ملتحمه شکافته
شود و درین هنگام از ابهام و سبابه دست دوم پلکهای چشم نگاهدارد و تا بیمار دیده را نتواند گردانید و آنجا که ملتحمه بغایت نرم باشند بسبب
رخاوت وی از مهتاب شکافته نشود باید که از موضع مدور الراس آنجا که نگاه داشتن بشکافند پس مهتاب در آورد و ازرق میشود و از آنکه این
نوع رنگ قرنیه را متغیر میسازد و ابطال بصارت میکند این را هم در قسم نزول الماء میشمرند اگرچه فی الحقیقت جفاف است چنانچه انتفاخ
بطن را در استسقاء طبلی تعداد میکنند هر چند که انتفاخ بطن از ان باشد به ندارد و فرق میان این نوع زرقه و زرقتی که از نزول الماء بود
آنست که درین نوع خیالات نمیباشد و قدح سود نمیدهد و ایضاً لاغری چشم از لوازم یبس خشک است **علاج** در ترطیب
کوشند بهر وجه که ممکن باشد **صفت** در ضعف بصر و آن عبارت است از آنکه در فعل بصارت خلل راه یابد مثلاً هر چیز را چنانچه بالاستعداد
خواهد دید یا از مسافت دور که باصره سالم تا آنجا کار میکند نتواند دریافت اگرچه اندر قرب گاهی هر چیز مطلع شود یا در ابصار خطا
کند چیزی بزرگ را خورد بیند و خورد را بزرگ و سیاه را سبز و سبز را سیاه و دراز را کوتاه و کوتاه را دراز و راست را معوج و معوج را
راست و قس علیه و این همه را ضعف باصره گویند و ضعف باصره دوازده قسم است یکی آنکه سوء مزاج بارد در رطوبت بادی روح باصره
را غلیظ سازد و اخلاط را کثیف گرداند پس بسبب فساد مزاج روح در آلات بصر تغیر پدید آید ضعف بینایی پدید آید علامتش آنست که اندک
غلیظ سازد و اخلاط را کثیف گرداند قلیل المقدار از چشم سیلان باید و در گوشه چشم حرکت اندک گراید و حجم چشم بسبب
بحالة صحت بزرگتر نماید اما در سرخی هیچ نباشد و عقب اکل و نوم خاصه در حالت بدهضمی و تخمه ضعف بیفزاید و از آنکه درین قسم بسبب
ضعف کدورت روح تغیر آلات بصارت خفیفه بصر بالاستقصاء مدرک نمیشود و از خارج نیز در قرنیه و در بیضه کدورت باشد و تغیر ظاهر
بنماید یک سبب کدورت مردمک چشم بزرگ نمی آید پس از کدورت در مقابل ثقبه باشد فقط باید دانست که در بیضه است و اگر در سایر
اجزاء قرنیه نماید باید دانست که در قرنیه است یا هم در قرنیه و هم در بیضه **علاج** بهر تنقیه دماغ حبوب مسهله دهند و باشیاء موافقه غرغره
کنند و دوح و سعوطات بجا بنهند و پس از تنقیه باسلیقون ممسک و روشنایی کبیر در چشم کنند دوم آنکه سوء المزاج بارد سازج سبب ضعف
باشد علامتش آنست که در حجم چشم نقصانی پدید آید بسبب بحالة صحت لان البرودة تجذب الرطوبات القبض الاجزاء و ایضاً
دیرتر یکی چشم و سوء بصارت از آن قسم است **علاج** بهر تبدیل مزاج دماغ گوشت تیهو و ماکیان خورند مطجنه ساخته با همراه نخود و
دارچینی پخته و روغن بان و یاسمین در بینی چکانند و بر طبیخ حشایش گرم انکباب کنند و شیاف اصفر و اخضر در چشم کشند **صفت**
شیاف اصفر بلیله زرد توتیای هندی از هر یک پنج درم فلفل سپید صمغ عربی از هر یک سه درم زعفران یکدرم جلیبهیج دار دارست
کوفته بیخته شیاف سازند باب بادیان **صفت** شیاف اخضر زنگار سه درم قلقطار سوخته شش درم بوره زند ابجار زنج سرخ
از هر یک یکدرم نوشادر نیم درم اشق یک مثقال جمله نفت دوات اشق را در آب سداب حل کنند و باقی اجزا کوفته بیخته در وی...

بسیار کشند و شیافات سازند سیوم انکه سوء مزاج حار مادی موجب ضعف شود و پوشیده نیست که حرارت رطوبات را در جوانب می ارد
و در حجم انها میفزاید پس با نفس و الات بصر متمدد می شود و بزرگ میکردد و در بصارت خلل می افتد علامت وی انست که چشم
منتفخ و منسرح و گرم نماید علاج فصد کنند اگر خون غالب باشد و بمطبوخ هلیله طبع را نرم نمایند و از چیزهای شور تیز و از پیاز و گندنا و
بادروج و سایر بخارات پرهیز نمایند پس از تنقیه نفس عضو چیزی که مدمع بود در چشم کشند چون خضرمی و مانند آن صفت برود خضر بیا
توتیا بستانند و باریک ساخته در اب غوره بپروزند و در سایه خشک نموده دیگر باره صلایه نمایند و تجربه نخست استعمال فرمایند و بعضی چیزهای
دیگر نیز همراه بپروزند کما هو مسطور فی القرابادینات چهارم انکه سوء المزاج گرم ساذج شدید الحرارت اعضاء بصر را گرم کند و رطوبات
را خشک کند پس روح کمتر شود و ادمی از دور نتواند دید علامتش انست که چشم لاغر شود و در گود رود و رطوبت از چشم و بینی کمتر براید
و حالت گرسنگی در وقت گرمی و عقب اسهال ضعف باصره غالب اید و بعد از اکل و نوم در ضعف ابصار خفت روی نماید علاج در تدبیر
مبردات و ترطیب متوجه شوند بدانچه بارها ذکر یافته است و روغنهای سرد و تر چون روغن بنفشه و نیلوفر بر سر مالند و در بینی چکانند و روغن
بادام شیرین در چشم اندازند و شیر دختران در چشم دوشند و اگر در شراب اب بسیار امیخته بنوشند شاید و فایده مزاج اب انست که
ترطیب بیشتر کند و تسخین کمتر پنجم انکه در چشم علتی نبود بلکه علت در معده باشد و بخارات غلیظه از وی متصاعد شود و موجب ضعف
گردد علامتش انست که ضعف لازم نبود بلکه در حالت تخمه روی نماید و در گرسنگی باطل شود علاج تنقیه معده کنند اگر ممتلی بود و بجوارشات
ملایمه تقویت دهند ششم انکه حرارت غریزی ضعیف شود و بدان سبب در نضج و اصلاح رطوبات و فضلیه نقصان
افتد و فضول وی روی نماید و بخار روی به بیشتر گردد و در مزاج دماغ و قوت حاسه ضعف واقع شود و این قسم مخصوص مشایخ ان
است و از انکه اعاده معدوم ممکن نیست این نوع را لا علاج گفته اند لیکن بهر انکه زیاده نشود دست از علاج باز ندارند
و علاجش انست که تنقیه دماغ کنند و پس از تنقیه گاهی شادنج و زبد البحر و هلیله زرد در چشم کشند تا چشم را جلا دهد و ماده را از وی
پاک سازد و گاهی سرمه و توتیا و مانند آن اکتحال نمایند تا چشم را قوت دهد فایده ضعف چشم که مشایخ افتد همه انرا لا علاج نماید
شمرد زیرا که همین یک قسم است که دوام وقوع وی مخصوص به پیر است هفتم انکه رطوبت بیضیه مکدر شود و بسبب قلت شفافیت در نفوذ
نور جلیدیه بسوی خارج و انطباع اشباح بران مانع اید از انکه باید و سبب تکدر رطوبت بیضیه چشم است یکی انکه اخلاط سوداویه
بر بدن مستولی شود پس از ان ماده ابخره غلیظ مظلمه سوداویه بسوی دماغ براید و از انجا که در چشم فرود امده در بیضیه مجمع شود و بغلظه خود
مکدر سازد دوم انکه در مجامعت افراط کرده شود و بسبب استفراغ جوهر غذای احتراز جمیع بدن خاصه از دماغ خشک و جفاف کثیر در دماغ
پیدا کند و از انکه رطوبات چشم و غذائی از رطوبات و غذای دماغ است هرگاه دماغ خشک شود ضعف در چشم نیز خشک میگردد
بالضرور بیضیه مجمع و متکاثف شود و اشراق و انار از وی زایل میگردد پس اگر جفاف بغایت بود هیچ چیز دیده نمی شود و اگر اندک باشد
می تواند دید بنهجی که گویا غشاء سیاه بر چشم پوشیده اند سیوم انکه در ماکول و مشروب سوء تدبیر رود و بر شب جواری مداومت کنند

و بدین سبب بواسطهٔ سوء هضم و قصور نضج رطوبات در بدن پیدا گردد و بیضه را مکدر سازد و علامت این قسم ضعف آنست که بیمار
پیش چشمها خود غشائی سیاه بیند و نظر او بسوی آسمان بسبب نگریستن سوی زمین خفی و در وغن روشن بود لان مکدر باقی الاکثر
الا یکون باختلاط اجزاء الغلیظة الارضیة و هی ما لا یصح یمیل الی اسفل فیکون اسفل العین اشد کدورة و عین عن اعلی انچه سببش فرط مجامعت
باشد تقدم وی برسال هدایت علاج آنجا که امتلا سبب باشد استفراغ بمطبوخ افتیمون و غاریقون کنند و هرچه مضر بود بگذارند و آنجا که
جماع سبب بود در ترطیب کوشند و جماع ترک کنند و از سایر مستفرغات پرهیزند حاصل آنکه علاج بحسب سبب باید کرد تا ترطیب بود یا
تجفیف هشتم آنکه مکدر جلیدیه باعث ضعف بود و سبب مکدر این رطوبت رطوبات عفنه سوداویست که در دماغ سیلان کند و قدری
از آن جلیدیه فرو ریزد علامتش آنست که جلیدیه مکدر همی شود تا آنکه یکبارگی چشم سیاه گردد بحیثیتی که سه محسوسات و روی منطبع شود
لیکن باوجود این کیفیت از نزول الماء که آن نیز هیچ نتوان و چون بعضه سودا اگر ده شود رطوبت روشن گردد و ظلمت کم شود علاج
استفراغ سودا کنند و تلطیف تدبیر نمایند و بیان کدورت بیضیه و جلیدیه در جایگاهش تفصیل کرده ایم نهم آنکه هر شی بسبب تیره خود
در چشم خورد نماید و از مسافه قرینه و قید قرب مسافت بهر آن کردیم که از بعد مسافت چیزی بزرگ خورد نمودن امر طبیعی است
و سببش آنست که عصبه مجوفه منضغط گردد و تنگ شود و ضیق و انضغاط عصبه را سه سبب است یکی ورم دوم سده سیوم جفاف
و ظاهر است که چون عصبه تنگ گردد نور بمقدار طبیعی بر آید بلکه بحسب ضیق منفذ دقیقه میشود و با نظر در هر شی از مقدار خود خورد تر می نماید
ناصره
و فرق در آنکه دقه بصر از ضیق ثقبه عنبیه است یا از ضیق عصبه آنست که دفعه بسبب ضیق ثقبه باشد و روی هر چیز بمقدار خود می نماید زیرا که الروح
در ثقبه بسبب ضیق مکان هرچند کثیف و قلیل الحجم است لکن پس از منتقل شدن بموضع التقاء العصبتین که مجمع النور است بر مقدار طبیعی
باز می آید بسلامة العصبه و هر چیز بحسب مقدار خود می نماید علاج اگر سبب ضغط عصبه یبوست باشد که تشنج و منضغط سازد عصبه را التجویف
وی مسدود شود سده یا قصه در ترطیب کوشند و اگر سبب ضغط رطوبت بود در تجفیف و تلطیف و تنقیه متوجه گردند و معلوم است که رطوبت
مذکور محدث ورم شود یا نه و هر چون که باشد اگر ماده رطوبتی بلا ورم است واجب میکند استفراغ در عقب و بدانسبب تعرض اجزاء وی بر بعض
منطبق میباشد بحیثیتی که مجری عصب بالکل مسدود نشود زیرا که اگر تمامه مسدود شود واجب نابینائی چنانچه در آخر نزول الماء گفته شد و اگر
رطوبت مورمه بود تورم اجزاء عصب با اعضاء مجاوره احداث ضیق در مجری عصب مینماید دهم آنکه چیز نزدیک بزرگ نماید از ساقی که نه بغایت
قریب بود و نه بغایت بعید باشد زیرا که اگر مبصر بغایت قریب بود همه کس را بزرگ مینماید چنانچه انگشتری که نزدیک بچشم ارند
چنان وسیع معلوم میشود که دست بر حس است و سبب نمودن چیزی صغیر کبیر از مسافت متوسط آنست که جسمی رطب غلیظ شفاف
چون آب و بلور در خارج صاف حایل شود و ما بین بصر و مبصرات و بدان سبب نور چشم منعطف شود در حجم آن جسم و بواسطه انعطاف
نور و قوت پذیرفتن آن از حجاج انعطافی هر شی بزرگ مینماید و از انست که بسیاریها در ایام سرما برای غلظت هوا بزرگ مینماید
و دراهم در قعر آب و خطوطهای زیر بلور صافی بعلان محسوس میشود و لهذا در ضعف بصر توسل بعینک گرفته اند علاج بهر تقویه معده ه

و سرابا بر جانب دهند تا رطوبت که باعث مرض است زایل شود و پس از آن برای پاکی طبقات چشم اکتحال مدمعه چون بابونه
و مانند آن در چشم کشند تا چشم حامله بخار سیاهیه تحلیل یابد یازدهم آنکه از مکان بعید که در ایام صحت از آن مسافت باصره کما ینبغی
میدید اکنون بوجه احسن احساس نتواند کرد و ضعف دارد اما از نزدیک هیچ فتوری پدید نیاید و سبب آنست که روح باصره قلیل و رقیق
باشند زیرا که بسبب مرضه با مکان بعید حرکت نمیتواند کرد و باستقلال و استکمال و تفرق میشود پس در فعل وی ضعف و نقصان می آید
و هذا المرض غلبه علاج بهر ترطیب بدن بره و بزغاله و ماکیان فربه و بیضه نیمبرشت تناول کنند و با بشیرین تکمید بدن شویند و استحمام نمایند
و روغنهای مرطبه چون روغن گل و روغن نیلوفر و کدو بر سر مالند و در تغلیظ کوشند نهجی که شایسته مزاج بود دوازدهم آنکه از مکان بعید بهتر از
موضع قریب نماید و سبب آنست که روح باصره با بخارات آمیخته باشد پس هر چون که باید دور تر حرکت کند بخارات که با وی آمیخته باشند
تحلیل یابد و بدان سبب روح باصره با ستضعاف تواند دید علاج بهر استفراغ ایارج دهند و چیزهای رطوبت افزا ترک کنند و کحل روشنائی
در چشم کشند و این اقسام اربعه اوه بانی اسباب درجه بالات ضبط نموده است از آنکه با ضعف باصره مناسبت داشت فقیر احقر در
فصل ضعف شمرده چنانچه در خیالات نیز اسمای بیرون رفته فصل در ذهاب بصر و مظاهر و جوس ظلمه ذهاب زمین است و مطالیه چیزها
که طعام ها در وی پنهان کنند و این علت بر دو قسم است یکی آنکه در موضع تاریک زمانی ممتد وا دی نشیند و بروشنائی نیکرد و بدان سبب
بخارات غلیظه و رطوبات که در روشنائی متفرق میشدند و تحلیل میرفتند تحلیل نروند با بصر و بواسطه استقرار سبب بلطف محلل بصر کثیف شود
و نور غلیظ گردد و ایضاً برای اجتماع رطوبات بیضیه و تکدر و سیاه گردد و منع بصر نماید دوم آنکه شخص زمانی طویل در جای
تاریک نشیند و از آنجا یکبارگی در روشنائی بیرون آید و بدان سبب نور چشم که جویای روشنائی است بعوده منتفع شود تا نور خارج
نماید و پس بواسطه قوت اندماغ نور ثقبه منع گردد چون در ثقبه اشعه افتد منتشر شود ایضاً روشنائی آفتاب سبب میکند نور
بصر را که ضعف باشد چنانکه غالب مینماید نور چراغ را بواسطه قلت و ضعف وی علاج آنجا که تکدر نور باصره مجاری یا سودای بیضیه
سبب باشد اکتحال بلطف چون بابونه و شیاف مرارات و مانند آن در چشم کشند و از اغذیه و معاجین هر چه لطیف باشد استعمال
نمایند و آنجا که بر آمدن از تاریکی بعینه سبب باشد تدبیرش آنست که بر ضوء آفتاب بنگرد و برقع رنگینی که آسمان گون بود بر وجه
خود بسته دارد و دوا شرب را انواع کرده بر ابرو وی نظر میکند و تجرید غذا نماید و سیاه گاه طعام نخورد و از صوم و جماع پرهیز کند فصل در خفش
و اطبا را در اطلاق این لفظ اختلاف است بعضی بر آنند که چون طبقه قرنیه و عنبیه در اصل خلقت رقیق باشد یا رطوبت بیضیه در اصل
خلقه کثیر بود و بدان سبب شعاع آفتاب و ضوء در وی نافذ شود این مرض را خفش خوانند لهذا گفته اند الکون الا مفقوده مبع الانسان
علامتش آنست که در روز روشن باصره ضعیف شود و هنگام غروب آفتاب و در روز ابر هیچ فتوری نشود و باصره قوی شود و گاه
باشد که بسبب ضعف بود پس اگر چه روز روشن اما در سایه نتواند دیدن لیکن در شعاع ضعیف گردد بجهت ضیق و جمع چشم و کند تا نگ بدین
نام مسمی است و هم بدین علت شبپره را خفاش گویند در لغت خفش در لغت صغر چشم است و لا علاج لهذا الخفش ولیکن بهتر شود بد

اجعلی و طبقات

اجفان و طبقات با قوت و بدنسم سرکه سپن ببرد و روشنایی اکر دخان روغن بنفشه در چشم کشند میباید و اختصاص انجاد دخان از روغن بنفشه
برای لطافت و قلیل الناریه است و اکثر اطبا میکویند که خفاش است که با ضعف باصره نداده و بری بود در اجفان پدید اید و این را تدارک توان کرد
بعلاج موافق علامتش انست که نخستین تنقیه بدن کنند و پس ازان تنقیه سر نمایند و پس از تنقیه بهر تقویت چشم و تجفیف رطوبات و با کلفات دماغ
نداده و تقلیل غذا و سرمه اصفهانی و خاکستر برک اس کلنار در چشم کشند **فصل** در قیموراخیا عبارت است از کلال و ضعف که عارض شود باصره را بسبب
بسیاری نکرستن بسوی برف و بروشنایی غالب و درین مرض گاه باشد که باصره بالکل باطل شود و هیچ چیز دیده نشود و گاه باشد که بدین حد نرسد
لیکن اشیای بعیده را نتواند دریافت بواسطه ضعف نور اما از نزدیک تواند دید و بزرگی که ببیند تخیل کند که برای سپید است و این بهر انکه بسبب اذیت
نظر بر سپید در سطح وی بیاض مستقر و ازان متحیر شده باشد پس هرچه ببیند پندارد که بر روی بیاض است و در وجه حدوث قیموراخیا شیخ گفته و در بعضی اسباب
مانده است که چیزهای سپید و اضوا ساطعه شده لطافت جوهر روح باصره را ببرد و متفرق میسازد چنانچه نور افتاب نور چراغ را معطل
میکرداند و ازانکه تمادی ایام در روح این کیفیت راسخ میشود و ایضاً در خیال ممکن میکردد اگرچه نکرستن ان اشیا بر طرف میماند اما مضرت وی در بصارت
باقیست تا که تدارک وی نموده اند **علاج** خرقه سیاه بر وجه او نهند و جامه سیاه پوشیده و عصابه سیاه زیر چشم بندند نهجی که نظر پیوسته بران
افتد و نیکوترین تدبیر انست که چیزی از موی سیاه می بافند وانرا که در سفرها استعمال میکنند بر چشم بندند تا بسبب سوادی نور راجع دارد و بسبب نقبه ها که
در وی میباشد از دیدن اشیا مانع نباید و ایضاً بهر غلیظ روح و ارخای طبقات و ازاله کثافت بر ودت شیر در چشم دوشند اگر بسبب نکرستن بسوی
برف باشد و برای قوت بصر و غلظ روح و ازاله کثافت ستانند مادام خاصه اگر بلح بود کوفته بر چشم ضماد کنند و بجهت ترطیب چشم در روح ملین
طبقات و ازاله کثافت و انفتاح مسامات از اب گرم تکمید نمایند **فایده** گاه باشد که از نظر بر برف کردن رمد حادث شود و سببش انست که بواسطه
کثافت طبقات وانسداد مسامات وی بخارات در چشم تحقیق شود و اندر انجا مستحیل گردد بسوی مواد ردیه موثره **علامتش** تقدم سبب است و از دیگر
اثار که در فصل رمد بحث بر سبب شیر و حادث ذکر یافته متغیر الوزن **علاج** بهر تفتیح مسام و تلطیف ابخره و مواد جاذبه ان تدابیر محلله بکار برند مثلاً سلیم
و برگ سیر با قبه خشک و زوفا خشک و اکلیل و بابونه در اب بجوشانند و بر بخار وی انکباب کنند و اردهسنک اسیا گرم نمایند و خمر مقطور بالدی ...
انداز ند و بر بخار ان سر نکون دارند و اگر نحاس یعنی مس گرم کرده و خمره بران پاشند بخار وی بچشم رسانند بهتر باشد و در تفتیح مسام و تحلیل مواد
وادویه چشم اسرع بود **فصل** در سبل العین و سبل در لغت بیرون و لاغری را گویند و درین مرض گاه باشد که مقله بغایت لاغر شود و از سبب
باشد که پلکها بران منضم و بصر از لوازم این علت است و اصلاً تخلف نمکند و ازانکه این مرض چون بمشایخان افتد اسباب و علاج دیگر دارد
و چون به جوانان واقع شود احکام اخر بدو قسم بیان کنیم **قسم** اول در سبل العین که بمشایخ افتد و هو کثیر الوقوع و سببش انست که رطوبات
اصلیه که در جواهر اعضا از انها ستقویت ناقص شود **علاج** اگرچه تدارک این قسم بواسطه تعذر استخلاف رطوبت اصلیه کمتر متوقع است اما
تا که از باد بکبر دبهرحال توجه بترطیب واجب دانند و احتراز از مجففات لازم انگارند **قسم دوم** در سبل العین که بجوانان افتد و هو قلیل الوقوع
اما بدانکه علت مذکور چون بجوان افتد در اکثر در یک چشم باشد و نادر بود که در هر دو چشم بود زیرا که سبب این نقصان رطوبات اصلیه نسبت

بلکه ابری مرضی است ولا یخفی ان الطبیعة یا دون خلفها کما یحکی عن الاشرف بالاحسن بحامی ناحد الف دینی عن کلها فیما بعد و بهمین سبب

است که در اکثر نزول الماء در یک چشم می افتد و نادر بود که در هر دو چشم معاً حادث گردد کما حیر حیاة فی موضعه اکنون بدانکه سبب این قسم انتست

که در زجاجیه یا جلیدیه یا بیضیه یبوست افتد و سبب حدوث یبوست بسیار است یکی آنکه استفراغ بسیار بوقوع رسیده باشد دوم آنکه زمانی طویل

غذا نیابد چنانچه در بعضی ناقهین مشاهده میشود **سیوم** آنکه در عروق مسمیة یا شبکیه سده افتد و بدان سبب غذا رطوبات نتواند رسید **چهارم** آنکه

قوی چشم ضعیف و عاجز شوند از اغتذا چنانچه عارض میشود از استعمال مخدرات زیرا که مس مخدر سبب تبرید و تجمد فرو میرآید قوت غاذیه را کذا قال جالینوس

فی جملة النزول کثیر من الناس عالجهم الاطباء فی ارجاع العین بالافیون و غیره من المخدرات فلما طال بهم الزمان اصاب بعضهم حمول البصر و سل العین

واکر چه این قول هم ذکر کرده ایم اما برای کثرت فوائد اعاده نمودیم **علاج** انجا که سبب مرض سده باشد در استفراغ و نفع سده کوشند و بعده

ترطیب دماغ جمیع بدن دیر کنند و انجا که سده نبود در ترطیب مجرد مبالغه نمایند و از استفراغ و نفع سده و علاج احتراز فرمایند **فصل** در جحوظ

اگر چه در اعلال زجاجیه و جلیدیه بمقداری بیان این کرده ام اکنون درانجا که جهة تکثیر فواید ذکر میکنیم هر اینه بدانکه این مرض را سه سبب

یکی آنکه ماده ریحی یا خلطی در اجزای چشم در آید و بدان سبب مقله ممتلی و منتفخ شده بیرون سوی کراید **علامتش** انست که مع جحوظ درد مقله عظیم

در حجم چشم پیدا باشد و اگر خلطی بود ثقل سر محسوس شود **علاج** بحسب ماده سر در تنقیه کوشند بحقنه و مسهلات و فصد و حجامت پس از تنقیه چیزی

انگ اراده فانض و سرد باشد در چشم کنند تا چشم را قوت دهد و از قبول ماده بازدارند و انچه بدین کار اید شیاف سماق است و این نسخه **صفتش**

ان سماق در آب بجوشانند و صاف نمایند و آب صافی را فقط ببرند تا که بقوام اید پس ب نیلا سفید و زر زیر بکجره کافور ربع جز کسرا اسس ص ر

دو راب تعوم بسرسند و شیاف سازند **دوم آنکه** بسبب از اسباب حاقط منضبوط شود مقله بسوی خارج و اسباب مذکور حالی است و صداع

شدید و قی ونحوه و طلق شدید و تر حیر و هر موجب حصر نفس باشد و علامت این وجود ما تقدم سبب است تمددی که چشم را از خلف

بسوی خارج دفع کند احساس کردن و انکه اگر ماده سر در اندفاع معاون بود عظیم در چشم پدید همی اید **علاج** اگر از سبب کفایت نکند

و هر چند سبب زایل شده باشد و جحوظ باقی بود که قطعه اسرب یا خریطه پر از سحق سرمه در زفاده نهند در چشم استوار ببندند و بفرمایند تا مریض بر قفا

همی خسپد و اطلیه قابضه چون کافور و مازو و اقاقیا و علی و عصاره لحیة التیس بر چشم نهند و برای تقویت وجع و قبض اجزای چشم یا شیاف

البرودت روی بشویند و اگر شیاف قابضه چون جلنار و برک زیتون و برک خشخاش در آب بجوشانند پس آن آب را سرد نموده روی بدان

بشویند قبض بیشتر کند و نفع اسرع رسانند **سیوم** آنکه علاقه مقله و عضلات که حافظ ان غلاف است مسترخی شود **علامتش** انست که عظم

در چشم نباشد زیرا که از امتلا خالی است و در باطن تمدد شدید نبود زیرا که از مضغط داخلی که معاون بر دفع باشد صورت لیکن باید که

حدقه با قلق بود یعنی حرکات مضطربه بغیر اختیار متحرک شود زیرا که ارابطه که مقله را از قلق و حرکات محفوظ میدارد مسترخی گشته است **علاج**

بهر استفراغ رطوبات مرخیه ایارجات کبار و غرغره و مشمومات و بخورات که در امراض سر گفته شد بکار برند و پس از مقعده حسه تمر هندی

سوخته و در و جلنار و کندر و سنبل بر چشم استعمال نمایند تا بسبب قبض اجزای مسترخیه ببندد و استوار کند **فصل** در نغض العین الشعاع

در بعض نازکی

یعنی نگریستن بر شعاع خورشید نتواند و این علت را دو سبب است یکی آنکه روح گرم شود و مشتعل گردد پس از حرارت و روشنائی شعاع استعمال
در قوه وی بتغیر آید و بدان سبب باصره از دیدن وی تنفر نماید و وحشی و این مندرست بنوراطیس علامتش آنست که از آثار قسم دوم هیچ نباشد
علاج در ترطیب و تبرید بکوشند و مهلت نکنند با موری که در یافت عظم دوم آنکه در چشم عارضه حادث شود چون رمد و سبل غلیظ یا در پلک
افتد واقع گردد چون حصر سبب این عارضه دیدن شعاع خورشید نتواند علامتش وجود سبب است و علاجش ازاله آن سبب است **فصل** در کمنه که منسوب
با جفانست و تحقیق این لفظ که مشترک است در سه معنی بالا گفته شد اما آنچه در اینجا مراد است آنست که چون آدمی از خواب بیدار شود پندارد که از هر دو
چشم وی ریگ است و خاک و سببش آنست که از ریح غلیظ ثقل در پلک پدید آید و بخارات غلیظ در طبقات چشم محتبس شوند و عدم لزوم این
کیفیت بجهت آنست که در حالت بیداری بواسطه کشادن و بستن پلک بکرّات در جهات و روشنائی و بخارات تحلیل پذیرند و چون در خواب
بواسطه فقدان اسباب محلله بخار جمع میشود لاجرم پس از انتباه احساس میشود که گویا ریگ افتاده است و بعد از زمانی بسبب حرارت تیقظ و بیداری
تحلیل می یابد آنچه مجمع شده علاج هرچه موافق مزاج مریض بود منخر را استفراغ سازند و پس از تنقیه عام برای تنقیه اجفان و طبقات مدوّمات
در چشم کشند چون احمر لینی و احمر حاد و باسلیقون و شیاف طرخماطیقان و هر ظاهر پلک شیاف حلوتی اندود نمایند و هر صباح بحمام روند و بارها گفته شد
تا که از چیزی غیر قویه مظلمت حاصل شود دست تقویه نکنند یعنی تا که از احمر لینی کار کشاید احمر حاد و باسلیقون موقوف دارند خاصه اگر اصل مزاج
گرم بود **فصل** در استرخاء الجفن باید دانست گاه باشد که چون رمد عارض شود در پلک بالا استرخا پدید آید و باشد که استرخا بدان حد رسد که
پلک برداشته نشود و سبب این مرض وقوع استرخاست در عضلات پلک نخستین تنقیه بدن کنند اگر احتیاج بیند و در علاج رمد بکوشند
بحجامت هر دو ... وی و هر گاه رمد زایل شود و استرخا باقی باشد باید که رگهای فاصل ... بگیرند و بر پلک و ابرو ... صبر و اقاقیا و مامیثا و
زعفران و منزوروت آسی سرشته ضماد کنند تا ماده را خشک کنند و عضو را قوت دهد و ایضا بهر ... پلک ... که اشک ... در هر پلک کشید و اگر بعد
این علاج پلک بر موضع خود منطبق نشود تشمیر کنند یعنی پلک را قطع نمایند و طریق تشمیر آنست که پلک بالا را از ماق اکبر تا ماق اصغر ببرند
بحسب قلت و کثرت استرخا بر قدر که مطلوب باشد حصر پلک را از مقراض برگیرند یعنی در موضع که استرخا بیشتر بود از آنجا که پلک را بیشتر
ببرند و از آنجا که کمتر بود کمتر و پس از قطع سه چهار جا بدوزند و در ذرور الصفر ... افشانند و نمک و زیره خائیده آب وی در چشم چکانند
و در روز سوم یا چهارم ریسمان را بمقراض ببرند و برآورند و مرهم استعمال نمایند از این تدبیر پلک برداشته گردد و ناظره هویدا شود **فایده** اندرون
هر دو سوراخ بینی دو رگ باریک است که آنرا عرق المنخرین گویند و طریق فصد این رگها آنست که بیمار دم حبس کرده در آفتاب بایستد و سوراخ
بینی را ... آفتاب ... او ... روشنائی آفتاب رگها ظاهر شوند و مبضع فصاد در آیند پس آنها را بقصار مبضع یا با آلتی که برای این کار
مخصوص باشد و وی ... منفعت فصد این رگها آنست که رطوبت ... الدم ... از چشم ... و گاه باشد که
استرخاء جفن بطریق فالج ... بود و ... و گاه باشد که هر که ... پلک را از طرفی بریده شود ...
بسبب خطای فصاد ... پلک ... گردد ... حس ... والملک و قطع اطراف ... عصباه منطبقه بر پلک

و مکدر کان حکیم علی الطبیب اذا احتی فصل در التصاق الجفن یعنی بر هم رستن و بهم پیوستن هر دو پلک باید دانست گاه باشد که التصاق در یک
گوشه بود و گاه در هر دو گوشه و گاه باشد که هر دو پلک از کنار تا کنار ملتصق شود و گاه باشد که پلک بر طبقه ملتحمه یا قرنیه ملتصق گردد یا بر هر دو
و این مرض را سه سبب است یکی آنکه رمد عارض شود و چشم بغایت سرخ گردد و پلک بر پلک دوم ملتزق گردد دوم آنکه اندر چشم یا بر پلک چشم
قرحه افتد و مدتی چشم پوشیده ماند و بدان سبب موضع جراحت ملتصق شود سیوم سبل یا ناخنه بر داشته باشند و پلک خضانی نماید که گویا مرضی ملتح
است پس چون مندمل شود بسبب طول انطباق و آن جای را چنانکه واجب بود به زبره و نمک داغ نکرده و مراعات که پس از قطع و انطلاق لازم است
بجا نیاورده باشد بدین اسباب التصاق لاحق گردد علاج تدبیر این علت دشوار است اینجا که پلک گشاده بود میل اندر کنند و پلک را بر دارند و موضع
بر هم رسته را بمهب با نصاره بر دارند و از هم باز کنند و اگر پلک ملتحمه یا بر حدقه رسته باشد دست آهسته و سست باید داشت تا پلک بسیار کشیده نشود
و هر آنکه بهم باشد که طبقه قرنیه تا پلک بر آید و چشم از جای بر خاسته گردد و آنجا که هر دو پلک بهم بر هم و ملتصق شده باشد و میل اندر نتواند شد
پلک را بدو ضماره اندکی بر دارند یا بشکاف و بانتی که آنرا منحل و ماصور گویند بگیند تا از جانب ماق اصغر پلک را از آنجا که با پلک دوم ملتزق
شده است بکنند المقدار که میل تواند در آید پس میل در آورده پلک را بالا بر دارند و بتوانی جدا سازند و بر جوی که باشد پس از مصاق زیره
و نمک خائیده آب وی در چشم چکانند تا داغ شود و پنبه بروغن گل چرب کرده میان هر دو پلک گذارند تا باز بهم بر دند و بر پشت چشم زرده
بیضه و روغن گل بهم سرشته نهند تا الم دارد و درد را فرو نشاند و عضو را تقویت دهد و چشم را العصابه سبک ببندند و روز دوم بگشایند
و تا آب زیره و نمک خائیده چکانند و زرده بیضه و روغن گل استعمال نمایند بر پشت چشم و روز سیوم اگر ممکن گردد شیاف فیاکراحت
را سوده باید اندر کشید و نگذارند تا بار دیگر التصاق بیفتد و اگر نیز شیاف کشیدن صواب ببینند هم بروغن گل و زرده بیضه علاج کنند
تا بوقت شیاف کشیدن باشد فایده رمدی که مندر التصاق است پیش از آنکه بالتصاق انجامد تدارک وی گویند و از آنکه ذکر رمد در مبحث
وی سزاوار بود در اینجا ذکر یافته و بعضی صاحب اسباب نه نموده در شتره سبب یهال بعضی چنین نبز اگر شتره کوتاهی پلک چشم است در
اکثر پلک بالا منقلص میشود و پلک اسفل منقلب میگردد و بخار پیچاپچه پلک بالائی با سفل برسد و بحسب تقلص تمام میاض را با العرض وی باز نماند
پوشید و این چشم را چشم خرگوش مانند گویند و نحو ابن ضاوند این چشم خواب خرگوشی گویند و مضرت این حالت ظاهر است که بواسطه
سر الم غبار بر چشم بعدم انطباق اجفان و رجب میکند ضعف در بصارت و این مرض بر دو قسم است یکی آنکه در اصل خلقت مادرزاد
پلک منکون میشود یا فصل باشد و بدان سبب پلک ناقص مخلوق گردد و لا علاج له دوم آنکه عارض شود بسبب حادث و اسباب محدثه آن سه است
اول آنکه بریده شود کامی علمه الشعر الزاید دوم آنکه غده در پلک پیدا آید یا گوشت زائده بروید خواه گوشت افزوده از اثر قرحه بود که در انجا باشد
خواه خود بخود بدون قرحه روئیده بود دوم آنکه بسببی از اسباب پلک بالا بریده باشد و داخین آن بنوعی که باید اتفاق نیفتد و بواسطه
سوء خیاط شتره پدید آید سیوم آنکه سبل عارض شود و بهنگام لقطوی که پلک را بخارج گردانیده باشد قدری از آن بریده شود
و بعد از آن هیئة بگذارند پس بسبب تسخ که از اندمال قرحه لاحق گردد یا بسبب روئیدن گوشت زاید پلک همچنان منقلب بخارج نماید

لهذا گفته اند که بعد از نقط سهل بلکها را منقلب ساخته باشند باید که باندرون باز گردانند تا از بن آفت محفوظ مانند بالجمله تا که کمال واثق نباشد
وار سایر مرمات این فن قطع نمودی را وست بعلاج آن باید کرد علاج در همه این اقسام دستکاری بدستکاریست اما آنجا که قطع پلک ما سوا خیاط
دی و برداشتن پلک بیشتر از آنکه باید نیست باشد باید که آن زاید و ما نه صعاره بر گیرند و بر دارند پس بمقراض ببرند و بعد از آن دوا ضماد بر موضع
قطع گذارند تا بار گوشت بر آید و هر چیزی که باشد تدبیر ما مذکوره همچنان از تغذ زیت و آنجا که منقلب ماندن پلک بسوی الخارج بعد از نقط میل است باشد باید که
بکوبند اگر ملتحمه با پلک ملتزق شده است پس از اندمال و بیداری سبب پلک تشنج و انقلاب یافته است باید که بعلاج که در التصاق ذکر یافته تدارک کنند و پلک را
از روی ملتحمه جدا سازند بنهجی که در خور باشد و اگر جنبری بعقد مانند حادث شده باشد بهر تحلیل وی لعاب حلبه و تخم کتان و دو نفلیون بر روی استعمال
نمایند اگر بتحلیل نرفت فبها و گرنه باید قطع سازند **پنجم** آنکه غشا رگه محلل مجفف است بعلتی باطنی باقی است لقط یا ضربه یا قرحه بر سد متاذی
شود و تشنج گردد و بواسطه التصاق در زیر پلک بالا تر تشنج پدید آید **ششم** آنکه عضله مل و بردارنده پلک است تشنج شود و محدث سترة گردد و باید
دانست که تشنج غشا که بسبب نقط یا ضربه یا قرحه بود علامتش وجود آفت است علاج وی بحسب آن بود در تدارک اسباب موجبه کوشش و تشنجی
که از امور باطنی افتد خواه در غشا محلل مجفف خواه در عضله پلک از آثاری که بحسب تشنج یبسی یا امتلائی بخصوصیت توان دریافت و برطبق وی معالجه
توان کرد مثلا اگر سترة دفعة افتد و پلک گران و ممتد بود و همه علامات امتلا پیدا باشد باید دانست که تشنج بالوسیب و اگر سترة اندک اندک حادث
شود و پلک گران نبود و تقدم اسباب مجففه گواهی دهد باید دریافت که تشنج یبسی است **علاج** در مادی استفراغ کنند و ادهان محلله
تمریخ نمایند و نعاب حلبه تطل فرمایند و یا تر طیبات غذیه و اشربه و مروحات و نطولات مرطبه در هر دو نوع نفع مادی و یبسی سود مند
است لان الامتلائی یتغلط مادیة الصامعفر الی الترطیب والتلین و کذالک سعفه وخطمی مع شیر دختران ضماد کردن و بروغن بنفشه و کدو
سر چرب داشتند در هر دو قسم مفید است **فصل در شرناق** و آن جسمی فرد است همچون پیه و شحم بنهجی که با عصب بافته شده باشد و غشا که
اندر وی کشیده بر ظاهر پلک بالا پدید آید و علامتش آنست که پلک سطبر شود و بدان سبب چشم نگرانی توان کرد و پیوسته چشم تر باشد و هر گاه
انگشت سبحه و وسطی از هم کشاده بر پشت چشم نهند و بر آن اعتماد کنند اندر میان هر دو انگشت افزونی پدید آید و اگر مرض مذکور در جرم
عضو سبب باشد و جدانی بود حرکت نمیکند بخلاف سلعه که متحرک بسیار باشد و بهذا یفرق بین الرماق والسلع و خداوند این علت روشنائی
آفتاب کمتر تواند دید و زود اشک فرود آرد و عطسه بر او افتد این مرض صاحب زکام و نزله را و مرطوبی مزاج را بیشتر حادث شود علاج سبب
واجب بهر تنقیه بدن رگ زنند و آیارج فیقرا دهند و جهت تلطیف بر فرو ده و گوشت طیور افتضار فرمایند و از مغلظات پرهیز کنند و در تعدیل
کوشند و استحکام نافع شمارند و تکمید بطبیخ حاش محلله مفید انگارند و بعد از تنقیه با بسلیقون اگر کشند تا ماده رطبه با تحلیل رود و اگر این تدابیر
مطلب حاصل نشود علاج بدستکاری کنند بظاهر است که فی الحقیقت تدبیر و داستر زند بقطع جایز ندارند بهر آنکه دستکاری از ریح و خطر خالی
نیست لهذا شارح اسباب جهت غیب بعلاج ادویه رقوم ساخته که این حلالته را تحلیل بعد الجمله فان الحجاب یبرد الشرطانات تحلیل
بالجمله و قال علی بن عیسی عرض اصل شرناق ذکر هو علاجه بالتحدید بصعوبته فعالیتو با الطلاء المحلل والذور الدغیر فتنزل ابراء تاما اما آنجا که

بدستکاری حاجت اید بهر عدم نوع تدابیر مذکور باید و گرد موضع رطوبت را شکافند در عرض و غور این شق بدان مقدار باید که بسلعه برسد
و احتیاط نمایند تا مبادا که شق از سلعه تجاوز کند و با فات قویه انجامد پس چون شق بمقدار بایست کرده شود ونخست بدید اید انرا خرقه کتان بگیرند
تا از دست نرود و باهستگی بر اسباد حیاد بلوی بالاهی جنبانند تا که تمامه بیرون اید و بعد از استقبال خرقه در سرکه و گلاب تر کرده در موضع
شق گذارند و انجا که سلعه متوصل شده باشد و قدری باقی باشد باید که نمک سائیده بروی ریزند تا ما بقی را بخورد زیرا که اگر چیزی باقی باشد
از سلعه برآورده شود ضروری نخست نراز تریاقی باشد زیرا که حادث میکند وجع شدید و ورم حار و ان ثقیه سختی می پذیرد و هم از
گ دادن مانع می اید و باید دانست که دستکاری اگرچه بنهجی که باید بجای آورده شود لیکن از انکه سلعه که چیزی بلکست برآورده میشود خلا در
پلک عارض میگردد و بنوعی که باید منطبق نمیشود **فایده** در هر مرض که عارضه مانع از علاج آن مرض باشد بدید اید نخستین در زوال آن عرض کوشند
و این قانون در همه جا در کار است **فصل** در عقده که بپلک بالا حادث شود بسبب رطوبت غلیظ یبوداوی است که از سر بر پلک ریزد و بواسطه
تحلیل انچه لطیف است باقی متحجر شود و لهذا العقده مسمی است و عقده غایر نبود بوست که بر عقده است در عرض بشکافند و کنارهای شق
بقلابات گرفته از روی عقده بکشند و منبسط سازند تا غشای بر روی محیط است ظاهر نماید پس ان غشا را باهستگی بکشند تا مع عقده برون
اید و هنگام برآوردن احتیاط کنند تا غشا مذکور شکافته نشود زیرا که اگر ان غشا خاص که بر عقد محیط است بشکافند گرد بالاستقصا بیشتر
بیاید لهذا بعضی گفته اند که بوست بالای عقده را هم که عرض بشکافند و هم در طول تا در اخراج عقده بسهولت افتد و اگر عقده غایر بود
پلک را بجانب گردانند و باطن پلک از انجا که محل عقده است بشکافند و باحتیاطی که بنهجی که گفته شده برآرند پس زیره
خائیده اب وی در چشم کنند و خطه بگذارند تا التصاق مفید بود دوم سخت باشد مانند سنگریزه و از موضع خود حرکت نکند
بهر انکه از عضو جدا نیست بلکه ظروفات لهذا شارح اسباب گفته و هذا اقرب من الذیل علاج بهر تلیین عقد اب کرم و قیروطی
استعمال کنند بروی و چون ملایم مرهم داخلیون با لعاب حلبه و تخم کتان استعمال فرمایند تا تحلیل کنند پس اگر تحلیل نیابد صواب انست
که وی را بگذارند و با این دو ماده به حاده متعرض نگردند زیرا که در قطع وی پس از تعب فایده دیگر متصور نیست و خطر بسیار است
بهر انکه کیس مخصوص ندارد تا بالاستقصا توان برآورد و از انکه قدری باقی میماند از خمیر وی تا با عود میکند و باشد که محدث
ورم عظیم شود و بعضی اطبا تجربه برکرده اند که پس از تنقیه تام و قطع ماده علت بحسب برام عقده را بمقراض بردارند و زمانی بسته
خون را نبند نکنند تا بعضوی دیگر میل نکند و بپلک هم از ورم ایمن ماند **سیوم** انکه در سطح جلد منبسط باشد و ان رگها باشند منبت
بعضو و رنگ وی با خون رنگ تو سرخ میباشد تا خون رنگ باد بجان علاج در هر اندک مدت استفراغ لازم دارند تا ماده کثرت
نگیرد و از اطعمه غلیظ احتراز واجب شمارند و بوجهی من الوجوه در علاج این باب متعرض نگردند زیرا که استیصال وی متعذر است و الف
قبول التحام میکند برای خیانت ورداءت ماده مانند سرطان متقرح پس واجب اید که دست از دستکاری باز دارند تا بافت
قوی تر از عقد با نجامد **فصل** در شعر منقلب و شعر زاید بعضی برانند که شعر منقلب شعر زاید است لیکن حق انست که موی منقلب ان را گویند

ذو ضعفه

که موضع مژه موی بروید و سردی اندرون چشم ضعیف شود و برای قبول مواد مستعد گردد و سبل و دمعه و حکه و جرب پدید آید شعر
زاید آنست که موی زاید در باطن پلک بروید فروتر از منبت مژه و حال این موی زاید از دو بیرون نیست یکی آنکه مستقیم و راست
باشد و منقلب الی الجلد و هر آنچه در شعر منقلب گفته آید از رسم بهادر بن نیز پیدا می باشد دوم آنکه بسوی خارج منقلب بود و چون چنین باشد
منقلب الی المجلد در چشم را ابصر نیز رساند ضرری محسوس لیکن از آنکه بر حدقه میل میباشد صاحب مرض بر نظر هر اشیا خطهای سیاه احساس
کند و گذا ابر کما من کان السفاره زایده علی ما یحت و کان بیار بها فی غیر موضعها الطبیعی و بدانکه این سبب این مرض رطوبت این عقده است
که در پلک و نزدیک مژه جمع شود آثار رطوبت مذکور از لذاعت و حرافت و ملوحت خالی میباشد زیراکه اگر چنان بودی موی را نبر آمدی
و باطل کردی و ممکن بحقیقت که از دوی بسوی رسید علاج نخستین استفراغ باید کرد و ماده فزونی را بادویه مناسبه از تن و دماغ بیرون کردن و با یارج
و مانندان غرغره نمودن و آن را که گرم مزاج بود بر باید اهلیله پرورده با اطریفل کوچک باید داد و پوست هلیله زرد با کابلی اندر
دهان داشتن و خریدن و آن را که سرد مزاج باشد مصطکی و قرنفل می باید خائید و جوز بوا اندر دهان داشتن و هر یک را غیر بوئیدن
و از پس این تدابیر با علاج دستکاریست اندرین علت پنج گونه است یکی دارو ها کشیدن دوم موی فزونی را با موهای طبیعی چسبانیدن
سیوم داغ دادن چهارم دوختن پنجم تشمیر کردن اما دارو ها کشیدن چیزهاست که تیز باشد و منقی پلک بود چون باسلیقون و روشنائی
و شیاف اخضر و احمر باد اما چسبانیدن موی فزونی با موی طبیعی چنانست که بچیزی لزق فزونی را سوده کنند و هر دو را هم او بابند
با بنگشت و چندان که بر هم سخت شود و لزق خشک گردد و علک البراق توان کرد و صمغ است و کتیرا حل کرده و عسل فراق همی حکم
دارد و پلک بگیرد از همه قوی تر است و مصطکی گداخته و بر انبر الملتصق توان کرد و فرفیون صمغ است چون حب الآس و در روی عسل است لعاب است
سرخ اما داغ کردن باشد موی چنانست که پلک را برون گردانند و موی را بر کنند و آلتی سوزن مانند که مخصوص باین کار است سرخ
نمایند و بیخ موی را داغ نمایند و هر نوبت بیش از دو موی نه بر کنند بلکه اگر یک موی بر کنند و داغ دهند و بگذارند تا نو شود پس
موی دیگر بر کنند و همین سان داغ کنند صواب باشد و از بانقلاب پلک بهر آنست که چشم از گرمی آتش که داغ محفوظ ماند اینهذا
بعضی بر آنند که عند الکی بن بوهای چشم سپیده سازند یعنی خمیر سرد کرده در چشم تر کنند تا مضرت داغ و با انماء غ سپید بیضه با روغن گل بر
چند بر موضع داغ و تا اثر داغ و ریح آن زایل شود و داغ دیگر کنند و این گونه باشد تدابیر بعد از تنقیه یکبار بر نیند و از داغ مسلعی سازد انست
که فزونی را بر کند و جایگاه او را ابنوس در بخار رند و ایضا چون صفدع سرا لحری و خون وزاد الکلف و زهره هدهد و بیضه مورچه و شیر الجنب
هر وا حلاتی که بر موضع مقر به مانند موی را از رویدن باز دارد و کف دریا با لعاب اسپغول سر رشته طلا کردن موضع موی را او چندر
کند ادویه دیگر نیز بسیار است در انجا بهمین قدر بسنده نمودیم اما دوختن چنین باشد که سوزن باریک بگیرند و از موی سر یک تار موی باریک
دو تو کنند و بدین سوزن اندر کشند چنانکه که دو سر موی بسوزن اندر آید و باشد موی چون حلقه برون باشد و یک تار موی دیگر
هم از موی سر اندرین حلقه بسند که یکبار آید و این موی دوم را هم دو تو کنند همچنی که حلقه این موی دوم اندر حلقه آنکه در سوزن است آ

افتاده باشد پس سر سوزن را از باطن پلک نزدیک موی فزونی بظاهر برآرند قدری که خواهند بسر میل موی فزونی را اندر حلقهٔ این
موی کنند که در سوزن است و سوزن با هستگی بیرون کشند تا حلقه تنگ شود پس یکبارگی بکشند تا موی فزونی بیرون آید و اگر موی
فزونی را حلقه بجهد و بجای باز آید بدین سبب دوم که اندر حلقه موی نخستین است حلقه موی نخستین را درون سوراخ کنند و دیگر باره
سوزن زنند بر موضع نخستین تا پدید آید و در بهر آنکه مفید مزاج شود و موی را فرو نتواند داشت پس باید که سوزن بار دیگر در پهلوی موضع
نخستین زنند و هر گاه موی فزونی را باز آورده شود آنرا بر موی اصلی بچسبانند چنانکه معلوم شد و بحسب میل بر منفذ سوزن تا آنکه بدیدار
تا فرود آید شود و موی اندر وی نماند و اینی دو حیلتی را ابطلم بد الشعور ان یدخل الشعر فی حرت الابره ویخرج الی خارج الجفن ان امکن
و مراد از مکان آنست که موی فزونی بغایت قصیر نباشد اما تشمیر که بر بدین پلک است انجا بکار باید بسته که موی فزونی بسیار باشد و
بهترین طریق آنست که بیمار بخواباند و طبیب مژه پلک بالا با ابهام و مسبحه و مسبت حجت بگیرد و لحظه بر دارد که بکفچه میل بر پشت پلک اعتماد کند
تا باز گردد و دو رشته سوزن باریک اندر کشد و سوزنها را از اندرون پلک بسوی آنست پلک بیرون آرد آنجا که داند میانگاه پلک است از موضع
رشته نشست پلک تا الصفاره هم بر دارد بهتر باشد و پس از برداشتن پلک سر رشته بود با الصفاره نفد بر کند تا چند باید بر برید و چند آنکه نفد بر
کرده باشد بخواند و رشته سه جای نشان کند پس بتوراضی ببرد و احتیاط نماید تا جز پوست پلک بریده نشود و چون از بریدن فارغ
شد رشته جایگاه سوزن بدوانند و گره بر زنند و تحت میانگاه دو زد پس فرو دار صوف با مرهم ابیض سر رشته بر جراحت نهید و اندر بریدن کوشش
دارد تا عضلها که پلک را فرو خوابانند است قطع نشود لهذا بارها گفته شد که دستکار استوار درین کار در کار است و طریق دیگر این
تشمیر آنست که پلک چشم بر دو انگشت یا بصباره اندکی بر دارند و دو تخته نهند از چوب و سبک باندازه پلک تراشیده و چندانکه نفد
سر کنند که بخواهند بریدار پلک اندر میانی دو تخته کنند و هر دو سر تختها سخت ببندند بنوعی که پوست پلک اندر شکنجه شود با مدد عدید و بر بسد
و اندر کما بیش ده روز مرده شود و بیفتد و حال آنکه اثر جراحت بدتر باشد و آنرا که طاقت دستکاری ندارد و این نتواند دید و هیچ دستکاری
نتواند شنید او را بدارویی نیز تشمیر کنند و این چنان باشد که داروی نیز سر میل بر دارند و بر پوست پلک بدان موضع که تشمیر خواهند
کرد طلا کنند بر اسان برگ سوزنی دو در ساعت پوست بروید و اندر ریش گشتی پدید آید پس دارویی از و بستر بند و یک اعدا ریش
دهند و بار دیگر طلا کنند و زمانی بدارند و همچنین سان میکنند تا ریش گردد و بگذارند تا سیاه شود و خشک ریشه کنند پس داروی بشویند و موم روغن
طلا سازند تا خشک ریشه باشند و اگر حاجت آید مرهم اسفیداج طلا نمایند تا درست شود و اکثر اطبا بدین علاج رخصت ننهند **صفت**
داروی تیز که آنکه پیدا است نارسیده دو جزو و سنجار نکجه نوشادر یکجزو بوره دو جزو دوای صابون دو جزو و هر چهار دارو کوفته و بیخته
با آب صابون بسرشتند نگاه دارند اگر بول کودکان نابالغ یا آب خاکستر بسرشتند روا باشد و بدانکه آنجا که موی فزونی نباشد
و چنین شود که منبت اشعار بسته بود لیکن سرهای وی یا درون سوی منقلب بود علاج وی بطم است و موی ناهموار رشته را بر موی همواره
رویانیدن چنانکه گفته شد ولا سبیل الکی والسم قبیه لانها مخصوصان بالشعر الزاید علی ما وصفناه فی التحقیق و جالینوس میگوید

اگر صدغها کوچک سوزنند و بقطران سر شسته و موی بازرست یا موی فرزنی را برکنند و در جای منقب این دوا طلا سازند دیگر موی بر نیاید

هرگز **فصل در انتثار الاهداب** یعنی ریختن در بریدن مژه و این مرض را چهار سبب است **یکی** آنکه چون غذا سحابیه رسد از مخالطه صفرا

یا سودا حدت و تیزی کسب کرده باشد و چون چنین باشد ماده که مژه از وی متکون میشود معدوم گردد و مژه را بریزاند و این فساد

مخصوص بهمین موضع است زیرا که اگر در تمام بدن عام بودی موی تمام بدن ساقط نمودی و نیز دفقیر میتواند که ماده عام باشد اما

از وی بواسطه سخافت جرم پلک که سریع الانفعال است در حیز ان متحقق نباشد و علامتش علامات غلبه احد الخلطین است مع حرقت

و حکه **علاج** بحسب خلط استفراغ کنند و تبدیل مزاج نمایند و پس از ان بچیزهای که منبت اهداب بود اکتحال فرمایند چون لاذن و ورد

و جوز هندی و هسته خرما سوخته و دخان کندر و قشور صنوبر و سنبل **دوم** آنکه جاذبه پلک ضعیف شود و بدان سبب غذا از وی باز ماند

و مشابه درختی که وی را آب نرسد و برگ وی بریزد و مژه بریزد و باز بر روید تا که تدارک سبب کرده [illegible] سر و برگ وی

شود و علامتش آنست که عقب سرسام گرم و حمیات حاده افتد **علاج** تدبیر کنند که قوت جاذبه را برانگیزانند و بهر طیب بدن اغذیه

جید الکیموس خورند و استحمام نمایند و از استفراغات بکلها دست باز دارند و مرطبات مرغوب را بکار برند پس چیزی که ازانکه نه اورد

انابت بیخهای موی را گرم کند و بر جذب غذا یاری دهد بکشند چون باسلیقون و روشنائی **نسخه** کحل روشنائی نحاس سوخته زنه محرق

از هر یک نیم درم فلفل دراز و فلفل گرد و زعفران و تخم حنظل از هر یک نیم درم زنگار و صبر و بوره ارمنی از هر یک یک درم اقلیمیا زر دو درم

جمله داروست بکوبند و غبار مانند نمایند **سیوم آنکه** رطوبت درین موضع کثرت کند و منبت اهداب از استرخی و

سبب باز و منافذ و مجاری انرا وسیع نماید پس بالضرور موی بیرون ریزد و محتبس نتواند ماند و علامات وجود بلغم باشد

و نیست علاج بهر استفراغ بلغم ایارجات و حبوبات دهند و ریاضت شاقه و بیداری و تقلیل غذا و هرچه بهر خاک مخصوص است

بعمل آرند و اشیاء مدمعه چون احمر حاد و اخضر در چشم کشند تا رطوبت از نفس عضو پاک شود **چهارم** آنکه مانعی منع کند وصول غذا را بسوی

اهداب و این مانع از دو بیرون نیست **یکی آنکه** خلط غلیظ در مسام بجمد و بیخ موی را فاسد سازد و ان بجهت آنکه ماده موی است از نافذ شدن

باز دارد و این از جنس داء الثعلب است **علاج** بنگرند تا آن خلط غلیظ بلغم است یا سودا یا خون فاسد یا مره یعنی صفرا نا طبیعی که

بادی رطوبت رقیقه مخالط بود و تحقیق سبب بر واحد از رنگ پلک توان دریافت خصوصا بعد از مالیدن آن و الیف آثار هریکه

شاید گفته است چنانکه بارها ذکر یافته پس استفراغ بحسب خلط توان کرد و بعد از ان منقیه اطلیه که در داء الثعلب است بحسب هر نوع

مضبوط است طلا باید نمود و پس از زوال سبب و حصول تعدیل چیزی که مژه برویاند اکحل باید فرمود **دوم آنکه** سبب منع وصول

غذا آن باشد که مسام سخت شود و بند شوند و منعدم گردند بواسطه اندمال جدری یا جراحت حرق باز دو از حیله فیه **فایده** چون که موی

ابرو چشم را بر پلکها باری میدهد علاج انتشار آن حاجت درین محل بیان نمودن احتیاج است و دست بریدن مو ابرو دانست که انگشت

را به پنبه بط یا بر روغن زیت یا بر روغن دیگر چرب کنند و مراره زیر بمالند سخت و بر ابرو طلا نمایند موی برویاند **فصل در بیاض الاهداب**

یعنی سپید شدن مژگان و سبب این مرض رطوبتی شور باشد علاج نخست بدن را پاک کنند پس برگ سلق دشتی که انرا بتازی بقلة

کوبند با روغن زیت یا پیه بز یا پیه خرس بیامیزند و بر مژگان طلا سازند و حلزون بسوزند و با پیه بز و یا پیه خرس بیامیزند و طلا نمایند

مژگان را سیاه کند و سرمه روشنائی بمیل بر مژگان مالیدن سود دارد و رطوبت را تحلیل کند والله اعلم **فصل در جرب الاجفان**

و این بر چهار قسم است **یکی** انکه در باطن پلک خشونت و درشتی و قلیل المقدار مع حمره و خارش پدید اید از ماده شور و بدان سبب در

چشم اشک بسی اید و این قسم متعسر است بجرب سطبر و در اکثر حادث میشود بعد رمد گرم که بعلاج وی در استعمال [illegible]

کرده باشند علاج رگ قیفال زنند و بتنقیه هلیله زرد و شکر طبیعت را نرم کنند و پس از تنقیه بدن بتنقیه نفس عضو کحل روشنائی یا شیاف

احمر لینی و احمر در چشم کشند و اگر جرب مذکور غلیظ و سخت بود و تدبیر مذکور زایل نشود علاج وی انست که پس از تنقیه باطن پلک را بحکاکه

غلاظ شرط زنند بموضع و از انکه ماده وی شدید التعمق نبود شرط عمیق نباید زد و بر شرط خفیف اقتصار باید نمود و پس از شرط باید که انجا

را بخراشند بمیل تا خون بسیار رود و حبوب زایل شود و جرم پلک بترقه اصلی خود عاید گردد و بعده بگلاب و اندکی سرکه بدان جا بمانند

تا الم را ساکن کند و از التصاق مانع اید و در حینی جرب استحکام دایمی نعت مفید است زیرا که اعانت میدهد بر تحلیل خلط و مهیا

میکند عضو را بهر تنقیه تام و قبول اثر دوا بسرعت و تاکه ایصال تلیین و تنقیه و محللات خفیفه لینه مینماید است از شرط و اگر شدن

با روا داشتن لازم است و عند الضرور ناچار و امر بحک مخصوص بهر قسم است که ماده وی بر سطح غشا محصور نباشد فقط بلکه عمیق بود

بخلاف انکه ماده وی غایر نبود و در غشا باشد چنانچه در قسم دوم گفته می اید دوم انکه در باطن پلک و از بیرون حبوب

سپید سر پدید اید از بخارات اخلاط حاده عصبه باشد که بخارات مذکور بسبب احتقان کمتفه مالحه بود رقیقه منتکف شود

و از انکه و انهای این جرب سایه بصورت خفیف میباشد به حقیق مسیح است و ارشان وی است و پوست خفیف رقیق ازار

دانها بر تنقیه شود و چون از مان پذیرد و در علاج مهلت رود و دمعه پدید اید و در مقدم متعدی شود و سبل لاحق گردد

لهذا قال ابن التلمیذ ان الجرب والسبل فی الاکثر متلازمان علاج رگ قیفال زنند و بطبیخ افتیمون استفراغ کنند و بر اغذیه

لطیفه اقتصار نمایند و از انکه این نوع در سطح غشا باشد و در غور پلک عمیق نداره باید که درین قسم حک و خراشیدن روا

ندارد الله لهذا قال صاحب الاسباب فان حک الجرب الصفاق و قد الجفن و ایضاً درین نوع سبل از انکه تنقیه کرده شود

شیافات بعاب حاد استعمال نمودن ممنوع است و بعد از تنقیه نیز خالی از ضرر نیست کما قال الشارح فی هذا الانواع و الشیافات

لحدتها تزید فی الوجع و تکثر جلب المواد الیها فیحدث من ذلک رمد شدید او قرحه و یصعب العلاج پس صواب در انست

که هرگاه استعمال شیافات حاد اتفاق افتد عقب وی ببرد و تسبیح نیز استعمال نمایند تا خرابی که از دوا برگرم عارض

شده باشد تسکین یابد و مزاج چشم اعتدال پذیرد و این قاعده اکثر جاها باید داشت **فایده** عدم تعمق ماده این نوع

در غور پلک جهت انست که حدوث وی از ابخره حاره است و ابخره مذکور در غور عضو نمی تواند ماند بالطبع بخلاف اخلاط

غلیظ و ازان

غلیظ و از آن که درین نوع جرم پلک غلیظ و آکنده نمی باشد و ایما ی الطامه است صفت بر دو قسم است یکی آنکه نشتر بر آن کرده صمغ
کثیرا از هر یک درم نیم سائیده سه درم جلاب یخ دار و ست کوفته و بنجیده پنج نوبت در سرکه بپرورند یعنی در سرکه تر شوند و در سایه خشک کنند
همچنان پنج کرت بکنند و باز سائیده در حریر ببیزند و نگهدارند و برود و عبارت است از آنکه ادویه چشم را در جنبری وی تابسه بر دارند سوم
آنکه صورت وی چون صورت دانه انجیر باشد و بعض وی به بعض ملتزق بود و مستدیر الانف قلیل و محدد الراس باشد و لهذا معروف است
به تینی و یونانیان این را سوقوسس گویند و سوقوسس در لغت ایشان تین است یعنی انجیر و این را الدسر افیون گویند که تینی از آن نامیده
که چنانچه جوف انجیر میفق میباشد عند عروض این صورت پلک بر تقاقی هم مانند تقاق جوف انجیر پدید می اید و بعضی در وجه تسمیه وی برا
سوی بوت انجیر ساییده دارند بالجمله این نوع بدتر باشد اقسام یا سوی است و از احتراق چون فاسد عارض گردد و قال الشارح فی شرح جمله لانه
اکثر جوسه و اسد صلابته و غلظا و اطول مده و یادر اکثر و جرد فی الابدان علاج رگ زنند و بهر استفراغ بطبوخ افتیمون دهند و از آنکه ماده
غلیظ است و کثیره استفراغ بدفعات متوالیه باید کرد و بعد از تنقیه تمام بر الکحال شیاف احمر حاد مداومت نمایند و انگاه جلبر زد و باهی که
آنرا درده گویند بخراشند باهستگی تا که پلک بر نیاید احتیاج باز آید پس از حک یعنی بعد خراشیدن شیاف ابیض و شیاف اسار و سرخ الکحال
فرمایند تا حرارت نشانند و قرحه را که از احتکاک حاصل شده مندمل سازد و درده التیس است نفع ماند که سردی همچون سرد تیار باشد
آنکه سیاه بود و بر روی خشک نشسته پیدا باشد این قسم بدتر از اقسام ثلثه است و بسهولت قلع نمی شود خاصه اگر مزمن گردد
و سبب این قسم ماده سوداوی است که متعفن شود و در تجفاف دارد و یونانیان این قسم را اطوار الحسیس گویند و ترجمه وی محجب است
بمنقیات سودا تنقیه بدن کنند پس بحبوب ایارج جات تنقیه دماغ را پاک سازند و تلطیف تدبیر متواتر نمایند و به برگ انجیر یا مانند آن
بخراشند و قوانین سابقه که برای تدارک حک منبت کشته مرعی دارند علاج در بردوان رطوبتی است غلیظ که در پلک گرد آید
و غلیظ شود و بفسرد مانند تگرگ یعنی ژاله و تگرگ را تبازی برد گویند و این علت بیشتر بر ظاهر پلک افتد و از آنکه ماده این از
سقه بطبعه از اعته خالی نیست گاهی درد میکند و گاهی نمی آرد و چون بخارند علیل اشتداد یابد علاج بهر تفتیح ماده متحجره لعاب حلبه و
تخم کتان قطور سازند و اشق و مقل و زرنیخ و صمغ البطم در سرکه و بجاد ابهرت گداخته ضماد نمایند و اگر ازین تدبیر تحلیل نیاید دستکاری
کنند و آن چنان باشد که بمبضع در عرض پلک شکافند و سرف میل برد را بیرون ارند زیرا که در عضو منبت نیست پلک مستر و جد
است و پس از اخراج بهر اندمال در ور اصغر استعمال نمایند و اگر شکاف بزرگ افتد چار گاه او بدوزند و در ور اصغر برافکنند و آنجا که
بروارده باطن پلک باید پلک را باز گردانند و از بیرون آنجا شکافند و بردارند و چشم را بآب گرم بشویند فصل در صلابة الاجفان و
غلظها صلابت الاجفان آنست که حرکت پلک در انفتاح و غمض بدشواری و درد باشد و در صبح و حمره پیدا بود و این
را جسا گویند و غلظ الاجفان آنست که در باطن پلک با الاغلظ حاصل شود تا حدی که متوهم گردد که جرب است و چون پلک منقلب سازند
هیچ ظاهر نشود و علت مخصوص به پلک بالا است بخلاف صلابت که گاه در یک پلک بود و بلا تخصیص و گاه در هر دو

این امراض بخارات غلیظه بایسه است که در ایجاب صلابت حس میباشند در احداث غلیظه مایل برطوبت می بود و منعوذ از لذع و اگر چنان

بودی سلاق واجب بودی و اشیا بر مجدّنه اسباب این مرض چهار است یکی انکه بحرکت ملح و مانند آن مسام کشاده شوند و عرق بیرون اید

پس هوا سرد اسپر و یکبارگی با حتقان رسد و بدان سبب بخارات که رقیقه و لطافت پذیر فته بود و عزم سیلان بسوی ظاهر کرده محتبس شود در

زیر پوست و از تحلیل و سیلان باز ماند و لا یخفی ان البرودة انفع لهذا لم دوم انکه از خواب بیدار شدن باعث این کیفیت شود و این

چنان باشد که بخاراتی که بحرکت بیداری تحلیل ساخت در حالة نوم بواسطه عدم تحلیل کثرت گیرد و بسوی سر متصاعد گردد و از انجا که

محتبس گردد خاصه بسبهای سرما که در ابخره غلظ و در مسام کثافت میسر حاصل اید سیوم انکه ماده جرب مودی گردد غلیظ و این چنان باشد

که از ماده وی اجزا لطیفه بو رقیه لذاعه تحلیل رود و اجزا کثیفه بلا لذع باقی ماند چهارم انکه ماده رمد مودی گردد باین مرض منتقل در علاج

وی که وضع اطلیه بارده میماند بر پلک ماده را غلیظ کند و مسام را کثیف سازد علاج نخستین مطبوخات منضجه ماده را النضج دهند پس از

استفراغ نمایند مطبوخ افتیمون و هلیله کابلی و بهر تسهیل و تلیین و ترقیق ماده و تفتیح مسام بابونه و اکلیل و ملک الملک و بر سبیل بخور نهند و بر بخار وی

سر نگون دارند و بعد از تنقیه چشم را از دست بمالند و لا یخفی ان الدلک بسبب الحرارة تفتح المسام و تحلیل المادة و البخارات الغلیظة المسکنة

فی الاجفان از انست که پس از بیداری چون چشم را بمالند سبکی پدید می اید و نوعی ازاحات الاجفان که انرا پوسته العین گویند

کما قال صاحب الاسباب فیه اذا کانت حکه بلا ماده لسمی بپوسته العین و چون چنین باشد بتر طیب کافیست و احتیاج تنقیه نیست و بهر تکمید باب گرم

و تقطیر مطبوخ اشیاء مرطبه و تدهین سر با دهان مرطبه بکار باید بست حاجت بارها ذکر یافته فصل در سلاق و ان سطبر گشتن و سرخ

شدن پلک است خاصه کنارهای پلک بغایت سطبر شود و از انکه ماده این علت حریف بود اما مانع فوری خارش را الوازم ویست و چون

مدتی بر اید و تدارک نکنند مژگان بریزد و کنارهای پلک که بتازی اشفار الاجفان و منابت الاهداب گویند ریش شود و متقرح شود و فساد وی در

چشم سر تعدی کند و مرض مذکور در اکثر عقب رمد حادث گردد بواسطه افراط استعمال مبردات و این را بدو قسم بیان کنم یکی انکه مبتدی

بود و خفیف باشد و از اثار جراین بیدا باشد که گوشه چشم ها و پلک ها اندک حمره و قلیل پدید اید علاج از انکه ماده هنوز ضعیف است بهر استفراغ ماء الفواکه

و مانند آن کافی باشد و بهر منع ماده باید که سماق در گلاب ترکنند و صاف نموده در چشم کنند و پارچه بدان تر کرده بر پلک نهند دو قسمت نقلته

المحق و برگ کاسنی با روغن گل خام یار کرده بر پلک ضماد نمایند یا بیاض بیضه و روغن گل امیخته بر خرقه طلا کنند و بر پلک بگذارند و هر صباح حمام

نمایند تا در تحلیل ماده و فعل دوا یاری دهد دوم انکه مزمن شود و غلیظ گردد و حمره و انتفاخ بکمال شود علاج رگ قیفال و رگ پیشانی

زنند و بر ساق یا کاحل حجامت کنند و بهر تلیین مطبوخ هلیله و هم غاریقون سر دار و ساخته و پس از تنقیه شیاف احمر لین اکتحال نمایند و باب گرم

تکمید کنند و بر بخار وی سر نگون دارند و بهر تسکین و قبض عضو و تسکین ماده عدس مقشر و شحم انار ضماد سازند یا مفتح امیخته تا تحلیل و جلد سر حاصل

شود و انجا که از مان بدرجه اکمل برسد و دمعه و اغتشا را اهداب حادث سازد و اشفار را متقرح گرداند باید که پس از تنقیه و التزام

پرهیز اکتحال نمایند شیاف سرخ و احمر لین و ابیض محموعا و شیافات مذکوره در اب بادیان سائیده استعمال باید نمود و حکیم بجمیع شیافات

ابوده

مزنوره بهتر انست که بواسطهٔ حصول اعتدال حدث ماده بنفراید و با وجود ان تحلیل نیز باید **فصل در قمل الاجفان** یعنی شپش
که در مژگان افتد و این بر سه گونه است **یکی** انکه سخت خورد و سپید باشد و در بن مژگان پدید اید و این را بتازی صیبان گویند
دوم انکه بزرگ باشد و رنگ بسمرت مایل بود یا اغبر باشد و این را قمقام گویند و بعضی بر انند که انکه پایهای بسیار داشته باشد و بر قمقام
گویند و کرنه قمل خوانند و نیز و این قایل بقمقام و قمل فرق است **سیوم** انکه ماده وی غلیظتر و بیشتر باشد و پایها پدید بود انرا قرده خوانند بالجمله
ماده این مرض ... عفونت بلغم است که پس از نضج طبیعت و بر اماحه جلد و بوی اصول موی دفع کند بواسطه مکروه داشتن طبیعت عفونت
و سخنه آن ماده ... را ولا یخفی ان اصول الشعر مواضع ماده لعقول الفصول التی منها لعید الشعر باید دانست که چه ماده بلغم خلط دیگر
صلاحیت ان ندارد که از وی قمل تولد کند زیرا که صفرا شدید الحرارت است و بلغم ملح دارد و این کیفیت مضاد مزاج قمل است از انست که اشیای
ملح کشیده وی است و سودا بالطبع مضاد حلوه است لانها بارد یابس و خون مطلوب است بقوه طبیعت **فایده** رطوبت خواه فضل و فاسد
بود خواه صالح باشد هرگاه که حرارت غریزی یا غریبی در وی اجرا می باید ذلک صنع الله العظیم **علاج** بدن را از ماده پاک باید کرد پس
دماغ را بایارج فیقرا و حب قوقایا و حب صبر و تنقیه که از ایارج فیقرا و بری و عسل ساخته باشند صاف باید نمود و تنقیه وقتی توان کرد که
که بنوسیدن مار الاصول ماده نضج و تلطیف یافته باشد و پس از تنقیه باطنی تنقیه نفس عضو باید کرد و این چنان باشد که حیوانات را از پلک
جدا کنند اگر توانند و پلک را با بسانی که در وی ... نمک و شبت جوشانیده باشند بشویند و پس از غسل اشیای مجلا و قاتل الکحل نمایند مثلا شبت
یکجزء و مویزج نیم حصه هر دو را بسایند و میل دران الوده بر انجای بگردانند و بوره بارنگ ... بمیل ... وانیدن نیز مفید است نوع دیگر
میل را بزیبق گذارند تا که رایحه و بوی سیماب دران میل اثر کند پس با سنگ دست بران میل گردانند و در چشم کنند بالخاصیت قمل را بکشد کذا
قال ... رایحه الزیبق بخاصیتا قاتله سایر الحیوانات الضار ولا بوازنه ستی فی ذلک **فصل در شعیر** وان ... در ازار شابه بشکل
جو که در کناره پلک حادث شود و این بر دو گونه است **یکی** انکه هم رنگ پلک بود و ماده وی فضله غلیظ محترق ... بود **دوم** انکه انکس
سرخ بود و نرم باشد و این را عدس خوانند و ماده وی در اکثر خون خالص است **علاج** فصد کنند و تنقیه دماغ نمایند و کر ... کنند و تقلیل
غذا نمایند از شب خواری باز مانند و در ابتدا صبر و حضض و مامیثا و گل ارمنی با گلاب سوده طلا سازند چون از ابتدا درگذرد بلغم کرم
دواخلیون استعمال نمایند و این علاج در هر دو نوع مشترک است اما نوع اول باشد که باین تدابیر زایل نشود و محتاج بدستکاری گردد و دستکاری
این چنان باشد که شعر را از بیخ پر کنند به ناخن یا بمقراض بردارند باید که خون و ریم ... بند نکنند بعده ذرور اصفر بران بمالند تا که مندمل
شود **فصل در توثة الاجفان** و گوشت پاره سرخ مایل بسیاهی است که نرم باشد و او تخته بود بر شکل توت و از همین به توته مذکور در اکثر
بباطن پلک اسفل متعلق میباشد و گاه باشد که در پلک بالا افتد و گاه باشد که خون سرخ یا سیاه از وی بپالاید و گاه باشد که حمیا بود و سبب
این مرض خون فاسد محترق است **علاج** رگ زنند و مسهلی خورند بعده اسلم انست که بابنی بردارند لانه اسلم عاقبه من الادویه الحاده و طریق
قطع انست که توته را الصناره بردارند و بمقراض قطع کنند و در قطع استیصال نمایند تا عود نکند و پس از قطع الخ مستوصل ... زیره

خایده در روی جلا نهند و اگر استیصال ممکن نبود باید که پلک را بگشایند و در چشم حمر برکنند پس ادویه بر لا بابونه بر نهند و دو ساعت بدارند

تا آن موضع سیاه شود پس وا زو جدا سازند و چند کرت بسبز پاره بشویند تا چشم را آسایش دهد و بکتابت دوا از وی باز دارد و از ادویه حاد

چون زراوند طویل است و زنجار و شب یمانی و بوره و کندر و نوشادر و شیاف اخضر و روشنائی و بعضی بر آنند که بی آنکه بآهن قطع کنند

ادویه مذکوره استعمال نمایند تا فرو ریزد و توتیه را بشکر و آهن بخارند و ذرور اصفر و شیاف احمر بر روی گذارند و همچنان می کنند تا که مستوصل

شود و لا حس باطنا اتفاقا **فصل** در تحجر وان فصد غلیظ سوداویست که در اجفان منجمد و متحجر شود ماده وی از فضله بود غلیظ **علاج**

استفراغ بحب ایاره کنند و مغز استخوان گوساله و موم روغن بنفشه طلا نمایند تا ماده متحجره را نرم سازد پس مرهم داخلیون استعمال فرمایند تا تحلیل

دهد و اگر بدین تدابیر تحلیل نیابد پلک را بگردانند و آن موضع را بآلت آهنی که مدور الراس باشد بخراشند و بناخن بفشرند تا فضله بیرون آید و اگر

باز عود کند بمقص تیز ببرند کناره جرح را بمقراض برگیرند تا التحام پذیرد و بر برند بمرود بدان سبب ماده مدتی ببالا بدو تمام عضو پاک شود **فصل در قروح الجفن**

وحدوث قرحه در پلک یا از اسباب مادیه است یعنی خارجیه یا از ورم حار که متجمع شود و متقرح گردد **علاج** نخست عدس و پوست پسته در سرکه بپزند و ضماد

نمایند و بعد از سقوط خشکریشه بهر سند مل سفیدی زردی بیضه با زعفران یا با شیاف کنند تا یا شیاف اصطفان مرکب ساخته استعمال نمایند **ضعف ان**

شیاف اصطفیان اقاقیا و منبت فلفل افیون زعفران از هر یک دو درم هندی بوره ارمنی زرنیخ احمر از هر یک یک درم صمغ عربی شیاف مامیثا

انزروت از هر یک چهار درم جمله ده دارو است کوفته بیخته باب باد بان بسرشند و شیاف سازند و بکار برند **فصل** در تهیج و انتفاخ اجفان

تهیج ورم رخی است که ریح در وی مداخل چون بر عضو بود و این علت را سه سبب است یکی ضعیفی احشا و تقصیر قوت وان از هضم طعام و دوم

بسیاری خلط بلغم و نقصر و عجز حرارت غریزی از فصح هضم ان سیوم اماس گرم از جنس فلغمونی **علاج** آنرا که ضعیف احشا باشد بتقویت احشا

مشغول باید شد وان را که بسیاری بلغم سبب بود تدبیر تلطیف باید کرد و استفراغ بلغم کردن و اطریفل بزرگ خوردن و صبر بسرکه حل کرده

طلا نمودن و سرکه واب نیم گرم بهم آمیخته پلک را ستین و اسفنج با خرقه بآب گرم تر کرده بر چشم نهادن و آنرا که فلغمونی سبب باشد فصد قیفال باید کرد

و شیاف مامیثا و صندل باب کاسنی سوده طلا باید نمود و عدد هذا النوع من الانتفاخ محار **فصل در کدکد** وان درمنبت صلب که اندر پلک

و بدان سبب ماند که ریگی خواهد بود یا منبت و عامه آنرا کدکد گویند و دمل نیز خوانند و فی التحقیق قسمی است از تحجر و علاج تحجر گفته شد **فصل**

در ثولول که بر پلک افتد و سبب آن خلط سرد سوداویست علاج باشد در خلط سودا پاک کنند و در درست تسنجیع نمایند بر ثولول چندانکه ممکن بود

و شونیز و نمک باید سرکه سرشته طلا نمایند و هر گر بدین علاج تحلیل نه پذیرد آنرا بمقراض یعنی موچینه برگیرند و بناخن گیر بردارند و اگر خون

آمدن گیرد تسنجیع بگذارند تا برود پس آن جراحت را بنزرگ بکیرند تا خون باز ایستد **فصل در شوری** که بر پلک پدید آید علامت وی آنست

که پلک بخارد و چون بخارد اماس گیرد و بدان ماند که زنبور یا غیر آن حیوانی دیگر گزیده است و سبب این علت غلبه خون است یا غلبه

صفرا علاج رگ قیفال زنند و مطبوخ هلیله و تمر هندی و مانند آن طبع را نرم کند و اصلاح غذا نمایند و چشم را بآب عجوزه بشویند

و ملو بر عدسی بکشند **فصل در نمله** که بر پلک پدید آید و آن سر دمهای کوچک و بثور است که اندک مایه اماس کند و ریش گردد و تهیج ماند

وسبب آن صفراء سوخته است بر پلک پدید می آید مژگان ریزیدن میگیرد و کنار پلک بدان میماند که منطرقه در پلک او سرخ میباشد علاج
بانفوخ و تسکین مشغول باید بود و پس شیاف مامیثا و زعفران و حضض و مرطلا باید نمود و شیاف احمر لین باید کشید تا باقی ماده را تحلیل کند
فصل در سعفه پلک و علامتش آنست که در بن مژگان چون بثوره پدید آید و باشد که ریش شود و ریم کند پس درست گردد و باشد که مژگان
بریزد و آنجا که عفونت سودا در برآمدن بخار وی بر چشم سبب باشد رنگ سعفه اغبر باشد و آنجا که عفونت بلغم و برآمدن بخار وی سبب
بود رنگ وی [illegible] بدی شود علاج نخست بدن را از اخلاط فاسد پاک کند پس شیاف احمر با شیاف سرخ بکشند و پوست ساق ازرق بسوزند با روغن
گل انبر بد و [illegible] زنند و آنچه کهن گشته باشد بموضع شرط زنند یا پاک بخارند همچنانکه جرب را و سرمه از نشاستی بکشند فصل در سلعه که بر پلک پدید آید
و آن سخت است فرو نی از پوست و گوشت جدا و بر مثال عدسی خریطه مانند علاج پس از تنقیه بدن دستکاری باید کرد و آن چنان باشد
که پوست را در پهنای پلک شکافند برفق یا سر مبضع لغبار سلعه برسد و جهد باید کرد تا سلعه سوراخ از روی بیرون آید درست و تمام و آنجا که
بشقع ماند بروغن گاو داروی تیز شوید تا تمام بیرون شود و اگر چیزی را او تخرج شود و رطوبتی از وی بیرون آید علاج جمع گردد و سلعه
معاودت کند فایده ثولول و سیری و سلعه مخصوص پلک خصوصیت چنانکه در آخر کتاب در امراض غیر مخصوصه واحد ضبط خواهد یافت
فصل اما درین محل همینشان کردیم بهر آنکه بعضی تدابیر این امراض که درین موضع افتد هیچی دیگر ند و مخصوص بهمین جای کما لا یخفی
در کبودی و سبزی که بر پلک پدید آید سبب زخم علاج اگر جراحت باقی باشد و مانع نبود فصد کنند و مسهل دهند و صندل و مرداسنگ
بگلاب سوده طلا کنند تا جراحت زایل شود و پس سنگ پلپل سوده طلا نمایند و سفال نو بر هم سودن و طلا کردن مفید است و کبودی
زایل نماید و تخم ترب کوفته با آب سوده طلا کردن اثر کبودی دور نماید و تفصیل در آخر کتاب مضبوط است بهرچه بهر زوال حضرت
مخصوص است فصل در غرب باید دانست هرگاه که در گوشه چشم که بجانب بینی است ورم عارض شود و پس ناصور گردد و این ناصور غرب
گویند ماده درین موضع جمع شود مختلف الاحوال است گاه باشد که بسوی بینی بیک پدوار منفذی که میان چشم و بینی است ریم از راه
بینی بیرون آید و گاه باشد که در پوست پلک پدید و غضروف پلک را تباه کند و هر وقت که انگشت بر پلک مالند ریم بیرون آید و بسیار
باشد که استخوان را اندر زیر گوشت تباه کند و بشوراند و نوعیت از غرب که سر بگشد و باد رد بود و بسیار که آن چشم پیوسته در مد باشد
و گاه باشد که از انسداد دایمی ماده فاسد در چشم سرایت [illegible] علاج بحرکت قیفال زنند و مسهل دهند و بدن و دماغ را پاک سازند
و تلطیف غذا نمایند چنانکه قاعده علاج قروح است و پس از تنقیه بدن شیاف غرب بچکانند و باید که قبل از استعمال شیاف ناصور را از ریم
و گوشت فاسد پاک سازند مثلا ریم را بر پنبه کهنه بردارند و گوشت فاسد را قطع نمایند و قطع بر دو گونه است یکی بانبر دوم بدواء و آنجا که
عابر بود به پلک متصل باشد بهر قطع مرهم زنگار استعمال نمایند و ظاهر است که اگر ریم و گوشت فاسد جدا نساخته شیاف غرب بکار برند هیچ
سود ندهد و هر گاه ازین تدبیر سود حاصل نشود داغ باید داد طریق داغ آنست که بگیرند آلت داغ که خورد و مدور در راس باشد و آن را در
آتش سرخ کنند و بر لحم فاسد گذارند بدفعات تا که گوشت فاسد تمام سوخته شود و ریم و رطوبت بسوخته گردد و واجب است که هنگام داغ

خمیر در برف سرد کرده یا خرقه سرد کرده در چشم نهند تا گرمی داغ بچشم نرسد و طریقی دیگر بهتر از اول انست که از مس یا مانند ان قمع سازند
یعنی بی و یک طرف ان را که منهدم و تند ار بود بر محل دیغ ناصور کذارند و اسرب که بتازی انک گویند گداخته در قمع ریزند و بیمار
چندان صبر کند که داغ بوجه اتم شود و این طریق را ستوده اند بهر انکه از موضع مخصوص تجاوز نمیکند داغ و پس از داغ از هر چه که باشد مرهم
اسفیداج استعمال نمایند تا مندمل شود و تسکین حاصل شود صفت ان شیاف خوب صبر کندر انزروت دم الاخوین ططار کحل سبب از
هر یک یکحصه زنگار ربع حصه جمله مهخت دارو ست کوفته بیخته شیاف سازند و وقت حاجت در اب حل کرده شه قطره بچکانند تا که
مطلوب حاصل شود فایده تا که ورم مذکور سر نکرده باشد مامیثا و زعفران و تر بهر و صدف سوخته انچه حاضر باشد حل اجراجرا طلا
نکند باب طلخفوف یا باب کاسنی و گفته اند که خاصیت ماسس انست که اگر او را انجا بید در غرب نهند زایل کند و منفعت این علاج انست که
اماس را باز گردانند باطل کند و اگر باز نگردد و او را سر ضماد نمایند چون کرسنه کوفته و با عسل سرشته و زاج سوده و سکنجبیر که حل کرده
و منفعت این انست که سر اندورد کند یه و بکند او در جایید که پوشیده شود و استخوان را تباه کند اما چون نخته باشد مر بوده و بورد
خشک و مانند ان بسوراخ غرب فرو کنند تا خشک کند و اگر زنگار بیده وسه ساخته فرو نهند بود دیده و این ادویه را اگر چه اول می سوزانند
اما چون چند بار بکار برند و با وی خوی کند مضرت نرسانند و جلنار و صبر و مره هر سه را با هم سائیده طلا کردن قبل از سر کردن
و بعد از ان مفید است و برگ سداب باب سائیده پنبه کنند و بدو فرو نهند صواب باشد و اب سماق خشک اندر چکانیدن سود دارد و بهتر است
که هر وقت پنبه با دارو بدو خواهند کرد اول او را بنفه زنند تا هر چه اندر وی باشد بیرون اید و شراب انگوری خالص شویند پس
دارو اندر نهند و هرگاه سر غرب بسته شود و ریم بر نیاید تخم ترو را بکوبند و با خمیر بمالند یا با شیر زنان یا شیر خر به نبرند و اندکی زعفران
در افکند و بر غرب نهند تا نرم شود و بکشاید و صواب انست که بسر میل غور او را بدانند پس ماده تیز از دارو ده بر میل بپیچند و فرو نهند
تا نرم شود و بکشاید و صواب دارو خشک باشد تا بر ارد پس فرو نهادن دارو چشم را عصابه باید بست و ساعتی ساکن باید نشست و چون
کار ارد در کذر و بدستکاری و داغ رجوع نمایند کما مر فصل در حکه اماق و اجفان یعنی خارش گوشهای چشم و پلک سبب حکه رطوبت
مالحه بورقیه است که بر عضو ریزد و از انست که اشک شور می براید و در عضو مادوف سرخی و لذع پدید می اید بجدی که باشد تقرح
انجامد علاج کاسنی بکوبند و بر روغن گل امیزند و ضماد نمایند و خفرمی در چشم کشند تا رطوبت ردیه را استفراغ سازد و اگر بهمین قدر
مقصود حاصل شد فبها و الا تعدیل تدبیر کنند یعنی از اطعمه بر گوشت بزغاله و حلوان و نان پاکیزه اقتصار نمایند و از فواکهات انجیر
و مویز بفکه فرمایند و بمکه در ترطیب کوشند باستعمال حمام دایم و مروحات و نطولات و اغذیه و اشربه مرطبه و این بهر انست که ماده
بهر استفراغ مهیا شود و لذع و حدت تسکین یابد و پس از حصول ترطیب بنگرند اگر رطوبت مالحه دمویست فصد کنند و اگر خلط دیگر باشد
بحسب ان را مستفرغات دهند و پس از تنقیه بدن و تنقیه نفس عضو نمایند بکشیدن باسلیقون و کحل عزیزی صفت ان کحل عزیزی
سرمه اصفهانی سوخته پنج درم اقلیمیا طلا و نقره ث دانه عدسی اقماع توتیای هندی مس سوخته از هر یک دو درم پوست هلیله زرد

سادج هندی قرنفل دار فلفل پوست درصبر سقوطری حضض مکی زعفران سرطان بحری از هریک یک درم زنجبیل نیم درم کافور نیم دانگ
مشک سه حبه قرنفل دو دانگ جمله نوزده داروست کوفته بیخته صلایه کنند تا همچو غبار شود فصل در غده که در گوشه چشم افتد هرگاه گوشت
گوشه چشم بر سوی بینی است زیاده شود و بافراط انرا غده گویند و مبصر بس است که فضلها که از چشم بر خیزد و انکه به بالا آید اندر گوشت بار دارد
و بدان سبب عرب تولد کند و گاه باشد که از غایت عظم منع الابصار نماید علاج خلط غالب از بدن مستفرغ سازند و پس از ان مرهم زنگار
باشیاف زنگار برای استعمال نماید پس اگر خالی باشد فبها والا بر سبیل قطع طفره مقطوع سازند و باید که پس از قطع افرنی و امون بر جای
اصلی استیصال را تدارند تا ماده منعقد و صواب انست که بعد از قطع درور اصو باشند تا مابقی را بخورد و برای دفع اذیت قطع زرده بیضه
بروغن گل امیخته طلا نماید و بر مرهم صندل سازند شیاف زنگار صمغ عربی سپیده ارزیز زنگار از هریک دو درم هرسه دارو بسایند و بآب سداب سرشته
و شیاف سازند والله اعلم باب در امراض گوش و وی عضویست غضروفی مرکب از گوشت و عصب و حس سمع در آنست که هوا مقروع
در وی شود و در تقعیر عظم مجری نفوذ کند و چون مصادم عصبه گردد که در صماخ مفروش است و قوت سامعه در وی است اصوات حاصل آید و این
باب مشتمل است فصل در وجع الاذن یعنی درد گوش و وی منقسم است بر دو قسم است قسم اول انکه ریح بخاریه که اجزاء ناریه
بسیار از وی مفارقت نکرده باشد در گوش ساکن شود و سبب تمدد محدث الم گردد علامتش انست که وجع تا حس بود و گوش و چشم سرخ
باشد و بیمار احساس کند که گویا شعله اتش از گوش بسوی سر بر می آید و خروج لعاب که به بیاری سبب ملازه گویند نیز از علامت این قسم است
و این قسم بر چهار گونه است یکی انکه ماده در معده بود در تشنج شدید مرید آید و باب سرد نوشیدن خفت روی نماید و چشم هر آینه باشد
علاج اگر ماده واجب کنند رگ باسلیق زنند و بقدر حاجت خون بیرون آرند و مطبوخ هلیله طبع را نرم نماید و اغذیه مناسبه سرد
تناول فرماید و ایضاً بهر تبرید معده و منع تصاعد انجره شربتی که از خشخاش و تخم کاهو و کشنیز خشک ساخته باشد بنوشند و برای تبرید
عضو معروف در وی انجره روغن در سه چند سرکه بپزند تا که روغن بماند پس در گوش چکانند و انجا که درد شده بود و نیم تشنج و غشی و اختلاط
در وی بود باید که افیون در شیر حل کرده بچکانند و از خارج صندل و ماميثا در گلاب و آب کشنیز تر و آب کاهو سبزه طلا نماید فایده هر
قطرها یعنی و سرسام بکند و دوام وی گرانی گوش میآرد و ایضا افیون در روغن حل کرده بکار نبرند زیرا که سبب غلظ روغن بعید است
که افیون در موضع رسید و بدان سبب درد بیشتر گردد بخلاف سرکه در وی با به حالت غایه است و بسبب تدس شدند التسکین اسباب بواسطه
کثرت ارحاد دوم انکه شمس در ایام گرما اتفاق افتد و بدان سبب رطوبات دماغ گرم شوند و انجره از انها جدا گردند و چون اجزای ناریه
ازان انجره رو بانفصال ارد بخارات مذکور مستحیل بر دماغ آیند و در گوش ساکن شوند علامتش انست که در دو گوش و هر دو چشم
و در روی حرارت دریابد بسیار و سوزش در بینی خشک شود و کرب و بیقراری و عطش پیدا باشد و چون باب سرد مضمضه کنند در
اوایل خفت پدید آید بخلاف انکه سبب در معده بود که باب سرد بنوشند تخفیف حاصل نمی شود و تخفیف از مضمضه درین نوع بهر انست
که حرارت در اعضاء سر محصور است فقط و ایضا تقدم حمام شده دست علاج روغن گل در سه چند سرکه بجوشانند بچکانند و خرقهای سرد

کرده بر گوش گذارند و در ترطیب و تبرید دماغ کوشند با طلیه و نطولات و مروحات و غیر ان چنانچه در صداع احتراقی

ضبط یافته **سیوم** انکه ملاقات اب گرم یا اب یا اب چشمهای گرم بر گوش سبب احداث ریاح حاره شود و وجه حدوث

ریاح از انصباب ابهاء مذکوره بر گوش یا از غوطه زدن در ان ابها همانست که در ملاقات حمام گفته شد خصوص ابهاء گرم که میاه

حمات گویند چون کبریتی و نطرونی و ملحی بغایت سر را گرم میکند و حرارت فعلیه و نیرا در احداث ریاح معاونت میدهد علامتش انست

که تقدم سبب گواهی دهد و سر سبک باشد و در گوشها گرمی و لذت بود و موخر ما دماغ ان درد کند **فایده** مشکل بر علامتی ست

مشترک در بیشتر اقسام ریاحیه ماله مواد را واجب دانند فصد کنند و ساقها بر بندند و کف پا بمالند و بهر دفع انچه تسکین حرارت

روغنهای سرد چون روغن بنفشه و نیلوفر و بید و تخم کدو در گوش و بینی چکانند و بالجمله در ترطیب دماغ کوشند شربا و طلاء **چهارم** انکه

وضع ادویه حاره محدث ریاح شود لیوانها لا اختلاط را با طوبات و علامتش تقدم سبب است علاج فصد کنند و طبع نرم دارند

و چیزهای که چندان ادویه وضع بود طلا نمایند **قسم دوم** انکه ریاح بارد غلیظ در صماخ ساکن شود و برای بر امدن مخلص نیابد و وجع

پیدا کنند و باد مذکور بحسب اختلاف موضع و سبب بر پنج گونه است **یکی انکه** از معده بسوی گوش مرتفع شود و ماده در معده قایم

باشد علامتش انست که غثیان پیدا اید و دهن پر اب باشد و صداع نسبت بانچه از ریاح حار افتد کمتر بود و چون اب گرم بر سر ریزند

استراحت حاصل اید علاج تنقیه معده کنند و پس از ان روغنهای گرم چون روغن غار و سداب و بید انجیر در گوش چکانند و اگر روغنهای مذکور

در اب پیاز و سداب مدبر سازند نفع بر بند و عمل بیشتر کند و تسخین و تحلیل ریاح زیاده مطلوب باشد جندبیدستر و فرفیون نیز در ین

روغنها بیامیزند و بچکانند **دوم انکه** فضول بارده که در سر باشد حرارت ضعیفه در وی اثر کند و بدان سبب ریاح بارده از ان فضول

جدا شود و بسوی گوش امده سکونت گیرد و درد کند علامتش انکه دوی و طنین پیدا بود و سر گران باشد و صداع رنجه دارد **علاج**

تنقیه دماغ کنند با یارج و غواغو و پس از تنقیه چیزی که بهر تقطیر در معده گفته شد در ینجا نیز بچکانند در گوش **سیوم انکه** بملاقات سرما و باد بارد

سر و مسام سر خنک شود و جلد کثیف گردد و بدان سبب انچه متحلل بدنی در ینجا متحقق و منتشر اکم گردد و نتواند بر امد و بمجاوره دماغ برودت

کسب کند و اجزا ارباب تمامیه از وی متفارق شود پس انچه مستحیل بریاح بارده شوند خاصه اگر انچه مذکور شد بعضها بارده بوده باشند

چون انچه مبرودین و مرطبین و از انجا بجانب گوش فرو امده محدث الم گردند و علامتش انست که تقدم ملاقات هوا بارده

گواهی دهد و ایضا درد گوش در یابد بیمار چیزی شبیه بحرکت باد و وجع در نفس نصوره تمدد نیابد که بکشند عضو را با فراط نعیف

چنانچه واجب میکند ریاح حاره لطیفه که مقدار وی زیاده تر از تجویف عضو باشد بلکه وجع در انصوب میباشد که گویا چیزی را

تسحیح در گوش فرو می ارند بسبب مداخل وجع تمددی واجب میکند **علاج** بهر تسخین روغنهای گرم بمالند و بچکانند و بطبیخ شبت و رطبه

و بابونه و اکلیل و ورق غار و مرزنجوش و تمام و قیصوم نطول سازند و در حمام بر طاق گرم گوش بدارند و بخار طبیخ شلغم در گوش

رسانند و خردل بکوبند و بروغنهای گرم بسرشند و فتیله ساخته در گوش نهند و بطبیخ ادویه نطول یا بنیه که در زیت بشیرین تر کرده

باشند تکمید کنند نیم گرم چهارم انکه ریختن اب سرد بر سر یا غوطه زدن در وی بطریقی که در ملاقات هوا یاد گفته شد باعث وجود ریاح
بارده شود و بدان سبب درد گوش پدید اید و علامتش تقدم سبب است و در موضع سر درد پیدا بودن هیجی کرسی متبع باشد علاج روغنهای گرم
بر سر مالند خاصه بر موضع درد و ایضاً در گوش چکانند پنجم انکه وضع ادویه بارده در گوش باعث تولد ریاح شود و علامتش تقدم سبب است
علاج بر مضادات ادویه بود استعمال نمایند قسم سیوم در وجع الاذن که سببش امتلاء خون بود و علامتش انست که روی سرخ و درد وجهه
گرانی پدید اید خاصه بهنگام سجود و درد گوش با ضربان شدید باشد علاج رگ قیفال زنند و باب فواکه طبع را نرم کنند و روغن گل در سرکه
بجته در گوش چکانند قسم چهارم در وجع الاذن که سببش سوء مزاج حار ساذج بود یا صفراوی علامتش انست که روی و سر گرم باشد
و صداع پدید اید و بهوای بارد استراحت شود پس اگر ساذج است گرانی هیچ نباشد و اگر مادیست گرانی باشد اما خفیف الاخلاط الصفرا
و حرقت درین نوع سبب بوی ستر حی شود و گرانی کمتر علاج ملینات بطن دهند و شیاف ابیض و روغنها بر سر و در گوش چکانند
و ماشیا وارد جو و صندل و کافور با کشنیز تر در گاه موضع ضماد نمایند فایده تلیین بطن در صفراوی جهت اماله و دفع ماده است اما در ساذج
بهتر انست که تا ماده را بسوی سر متوجه شدن نه دهد و بدان سبب از حدوث ورم محفوظ ماند قسم پنجم در وجع الاذن که سببش سوء مزاج
بارد ساذج یا بلغمی بود علامتش انست که تقدم تدابیر سرد گواهی دهد و یا درد گوش سوزش نباشد و حرقت نبود و چیزهای گرم خاصه
اگر گرم بالفعل باشند انتفاع حاصل اید پس مادی است گرانی پیدا باشد در سر و گوش و خواب بسیار اید و سوراخ بینی تر بود علاج در مادی
منقیهای دماغ کنند بحبها و ایارجها و پس از تنقیه روغنهای گرم چون روغن تربت و قسط و ناردین و زنبق را در گوش چکانند و چیزهای محلل چون
طبیخ بابونه و شبت و مرزنگوش و اقحوان تکمید نمایند و در ساذج احتیاج منقیه و وضع محللات نیست مسخنات و معدلات کفایت
کند روغن زنبق انست که روغن کنجد را با یاسمین ابیض ترتیب کنند قسم ششم در وجع الاذن که سببش ورم گوش بود و این بر دو
نوع است یکی انکه ورم گرم بود دوم انکه سرد باشد نوع اول در وجع الاذن که از ورم گرم افتد و علامت وی انست که در وی ضربان باشد
باشد و سرخی و جبهه گران بود و تمدد و لهیب و انچه دارد و روی سرخ باشد و این ورم بر دو گونه است یکی انکه در تجویفه و در اعضای خارج
از تقیه باشد و این ورم بحس می دراید و ازانکه از دماغ و اعصاب ذکیة الحس بعید است وجع بشدت نمیباشد و عند انفجار ورم عصبه سمع از
انهاک محفوظ میماند و بهمین دو فایده این نوع خطر کثیر ندارد علاج از استعمال روادعات احتراز کنند و ماده را بموضع ورم منجذب سازند
اگرچه بموضع محاجم بود و پس از دو روز برگ کرنب در روغن زرد که کهنه بود پخته بر ورم ضماد سازند تا تحلیل کند و اگر از ابتدای درد نضج بود
خرقه در اب شیرین نیم گرم تر کنند و بر نهند و اگر درد بشدت بود نمک گرم کرده بر نهند دوم انکه ورم داخل تقیه افتد و بسبب مجاورت عصبه سمع
نیز متورم شود و این نوع تا که بنضج گراید بصعوبت میباشد و شدید الخطر است و وجع مفرط و واجب سکینه بحدی که از کثرت درد غشی و اختلاط
عقل می ارد و بسیار باشد که برسام انجامد و گاه باشد که در هفت روز هلاک سازد خاصه اطفال مریض چون بود علامت این نوع که اندرون
تقیه باشد انست که سمع گران شود و در شنیدن فتور افتد و متصل بقعر گوش درد بشدت باشد و وقتاً بعد وقت در یابد مریض صوتی

منقطع و باشد که بواسطهٔ ضعف دماغ و ضعف ماسکهٔ سایر اعضا سر سبک سایل شود و از بینی رطوبات ساید و باید دانست که درین نوع تب
لازم میباشد بخلاف آن ورم که خارج تقیه باشد که دردی هم میباشد مگر حمی یوم **علاج** فصد کنند و طبع را ملایم سازند و شیاف ابیض در گوش
چکانند و تردد کرد ترکیبی است مشهور که از ترکیبات حبیش بن اسحاق است طلا نمایند با کشنیز و آب عنب الثعلب و آب کاسنی بار نموده و شیر از پستان
در گوش دوشند و این همه تدابیر بهر تسکین وجع است پس اگر تسکین یافت فهو المراد و گرنه لعابات منضجه چون لعاب تخم کتان و مانند آن
در گوش چکانند تا که منضج شود و ریم بر آید و درد زایل گردد **صفته** سرد صندل یعنی ماميثا گل ارمنی حضض اسفیداج بوسی هر دو با طباشیر
کافور جمله ده دارو است از هر یک قدری مناسب بگیرند و بعضی عصارات را بر شند و بنادق سازند بر شکل نرد یعنی سر باریک و بیخ آگنده بود
و باید که شش پهلو سازند تا عند حاجت بر دردی سائیده شود بر سنگ **فایده** ورم گرم یا خونیت یا صفراوی و علامات هر یک بر حسب
شاهد است چنانکه ذکر یافته **نوع دوم آنکه** در وجع الاذن که از ورم بارد افتد و این ورم بارد اجزای خارجه گوش میباشد یا از صماخ یا هم
در خارج و هم در صماخ و هر چونکه باشد عصبهٔ سمع را از وی گزندی هست زیرا که غشای مذکور بغایت صلب مخلوق شده است و دو غشای دماغی
بر وی محیط اند و ماده بلغم غلیظ است ممکن نیست که درین غشا نافذ شود و حال آنکه طبیعت نیز اسفنجی میخواهد یک پوسته بر ازاله عوارضات است
باذن خالقها علامت این ورم آنست که گرانی و تمدد پیدا بود و فرمان و شدهٔ وجع و دردسر و خبث نفس و تب که از علامات حار است
هیچ نباشد علاج بهر تنقیه ایارجات و حبها دهند و غرغره فرمایند و روغن شبت و ترب در گوش چکانند و اشیاء محلله چون آرد حلبه و بابونه
و رازیانج در شمع و زیت آمیخته ضماد نمایند و بدانکه ورم سودا و برا نیز همین تدارک کنند و از آنکه این ورم صلب میباشد در تلیین وی معاونت
نمایند با ضمده مناسبه هفتم در وجع الاذن که از قروح گوش عارض شود علامتش تقدم ورم است و بر آمدن ریم **علاج** اگر قرحه حدیث
العهد بود مرهم ابیض و روغن گل حل کرده بچکانند و نخستین باید که قرحه را از ریم پاک زنند تا اثر ادویه برسند بله مفید آید و طریق پاک کردن آنست
که پنبه کهنه در ماء العسل آلوده در گوش نهند تا ریم بیرون آید پس از آن مرهم اسفیداج و مرهم راتینج و ذروری که انزروت و کرم و دم الاخوین
و کندر و عصاره لحیة التیس ساخته فتیله آلوده استعمال نمایند **علاج** مرهم ابیض بگیرند اسفیده رصاص یک حصه شمع یک حصه روغن گل یا روغن کنجد دو
حصه شمع را در روغن بگدازند و اسفیده در هاون اندازند و اندک اندک از آن شمع گداخته بر اسفیده بریزند و پیوسته میکوبند تا که سرد شود و همه را
باهم آمیزند و اگر قرحه دیرینه و پر چرک بود مرهم مصری و مرهم باسلیقون کبیر و مرهم الحواریین که خبث الحدید استعمال نمایند و آنجا که سیلان رطوبت
بود فقط و مده باشد باید که مجففات بیامیزند چه مرا که مجمع و مرقی مده و منقی قرحه باشد و آنجا که الم قرحه تصدیعه دهد و تسکین مطلوب شود
خاکستر افیون در دوی بکار برند که تخدیر و تجفیف خاکستر وی بیشتر از ذات وی است اما لازم است که با این خاکستر قدری چند بیستر
نیز مرکب سازند تا اصلاح افیون نماید **صفته** مرهم مصری زنگار عسل سرکه کندر هر چهار ساوی و آب به بپزند تا بقوام عسل آید پس شمع
و روغن گل بیفزایند و بکار برند **صفت** مرهم باسلیقون کبیر شمع نصف رطل زفت چهار اوقیه مر راتینج علک الانباط از هر یک دو اوقیه
زیت دو رطل موم را در روغن زیت بگدازند و چهار دارو باقی را در آن حل کرده مرهم سازند **صفت** حل خبث الحدید در سرکه تیز کنند

یکماه یا زیاده از یکماه نوع دیگر خبث الحدید بکوبند و با سرکه بشویند و خشک کنند همین سان هفت نوبت بشویند و خشک کنند بعده در سرکه
کهنه بپزند تا بقوام شهد آید پس بردارند و چند قطره در گوش بچکانند قسم هشتم در وجع الاذن که از تولد دیدان در گوش عارض شود و این
را دو سبب است یکی ماده عفنیه دوم قرحه که مزمن شود و عفونت پذیرد علامت کرمان گوش آنست که خارش و دغدغه کند و حرکت
کرمان محسوس شود و احیانا کرمان کرم بیرون آید و کرم مذکور بحسب اختلاف ماده بر دو گونه است یکی آنکه سپید باشد اما سر سیاه بود و دایم
الحرکت والاضطراب باشد دوم آنکه غیر از رنگ بود شاید به عکس رنگ علاج در قتل کرم کوشند و این چنان باشد که سرکه و بوره و صبر یا عصاره
افسنتین یا شحم حنظل یا آب برگ شفتالو یا برگ شفتالو هر کدام از اینها که بهم رسد در گوش بچکانند تا که کرم کشته شود و پس از قتل شدن
تدبیر اخراج کنند و وی چنان باشد که از صوف فتیله سازند و بر نوک آن بابریشم آلوده در گوش درآرند و کرمان را بیرون آرند یا کندش تاریک
ساخته در بینی دمند و چون عطسه خواهد آمد دهن و بینی را ببندند تا قوت عطسه بسوی گوش منصرف شود و کرم بیرون آید و اینجا که قرحه باشد
تخفیف در قتل دیدان و لطیف قرحه متوجه شوند بعده مندملات استعمال نمایند قسم نهم آنکه در وجع الاذن که سببش در آمدن هوام
بود در گوش چون مورچه و هزار پایه و مانند آن علامتش آنست که حرکت هوام بقدر حجم آن محسوس شود و گاهی که آن هوام حرکت کند وجع
غلبه کند و چون باز ایستد در ساکن شود علاج آنچه در تدبیر دیدان گذشت از قتل و اخراج بکار برند قسم دهم در وجع الاذن که سببش در آمدن
آب بود در گوش در آید و بر زود وی نه بر آید و در تیح گوش احداث ورم نماید و اجب میکند درد و باشد که با وسخ بیامیزد و کرم شود
و بجوشد و شنوائی باطل و یا ناقص سازد و این فعل از آب ردی که متکیف بکیفیت ردیه بود اسرع الحصول است علامت در آمدن
آب در گوش و موجب وجع گشتن آنست که پس از شناخت و شناوری یا عقب استحمام درد در نگذشته باشد که وجع غلبه کند اما گرانی
سمع از همان وقت محسوس باشد بعده وجع خفیف علاج در استخراج آب کوشند و این بر چند وجه است یکی آنکه کف دست خود را بیمار بر
سوراخ همان گوش نهاده و سر را بهمان سمت مایل کرده بر یک پا بجهند و بپیچند تا که آب برآید دوم آنکه شخص دیگر آب را بمکد بدهن
یا با نیونه سیوم آنکه تدبیر کنند که آب خشک شود و تحلیل یابد و این چنان باشد که شاخ بادیان یا بشنت تا بر وی که متخلل بود
بتراشند و مقدار یک وجب از وی بگیرند و یکطرف آنرا درون گوش درآرند و گرداگرد وی به پنبه پر کنند تا هوا را مدخل نماید
پس بطرف دوم آن شاخ پنبه بپیچند و بروغن یاسمین یا روغن زیت یا هر روغنی که باشد چرب کنند پس بدان طرف آتش دهند
که بسوزد و ظاهر است که چون بطرف آخر خواهد سوخت گرمی آتش اندرون گوش اثر خواهد کرد و آب را بسوی خارج منجذب خواهد
ساخت و فائده خواهد نمود کما شاهد فی الدهن والسراج چهارم آنکه از اسفنج فتیله سازند و در گوش نهند و بیمار بر همان گوش بخسپد و پس از
زمان طویل آنرا بیرون آرند تمام آب نشف شود باذن الله عز و جل فصل در طرش و وقر و صمم طرش نقصان سمع است و وقر
بطلان سمع صمم فقدان کم شدن تجویف صماخ و گاهی بر سبیل مجاز بر یکی بمقام آخر بطلان می یابد و بعض اطبا آفت سمع را
که طویل العهد و مزمن بود به وقر مخصوص کرده اند و حدیث قریب العهد را به طرش بالجمله نقصان و بطلان سمع بر هفت قسم است

یکی انکه مولودی بود و لاعلاج است و وجه علاج ناپذیر فتن انست که ازین دو بیرون نیست یکی انکه قوت سمع منعدم باشد دوم انکه
سده خلقیه قویه لاحق باشد و ظاهرست که سده خلقیه بعلاج زوال نمیکردد و انجا که سمع از طاقت بشر مستحیل مگر باذن الله الجلیل و ذلک
مختص بالمعجزات و لا یدرک العقول الا ارسطو و البقراط و بیان سده خلقیه در اخر این فصل منفصل کفته شود مع قسم غیر قویه که مستحیل العلاج
نیست و پوشیده نیست که اگر مادرزاد کنک نباشند زیرا که از ادراک صوت و مخارج حروف و کیفیت ادای ان عبارتست از لفظ
مجهول محال دوم انکه کبر سن و شیخوخت موجب کری شود بواسطه ضعف قوت و استیلای برد و یبس بر اعضا اصلیه و این نیز لا دوا است
کما لا یخفی علیک سیوم انکه عضله مفروشه در صماخ که قوت سمع در وی است سست شود یا ضربه بکسید و این نیز لا علاج است متعذر الالتیام
چهارم انکه بر سبیل بحران صفرا بر دماغ بر اید و موجب کری شود چنانچه در انتهای امراض حاده و حمیات صفراویه عارض میکردد و علامتش
ظهور اثار صفراست و علامات مذکوره شاهد بودن علاج استفراغ ماده کنند بمطبوخ هلیله و مانند ان و هرچونکه باشد ماده را باسفل
فرو کشیدن و پس از تنقیه بهر بید و چسیع عضو و دار الرمان در کوش چکانیدن تا حدت مرا ساکن کند و ماده دیکر را در موضع فاسد شدن نرهد
و دار الرمان انار ترش است نشانند و دانه و تخم از وی بیرون ارند و سر حاد ارند پس در انهای سفیده واب بکیرند و در ان قسر محوف انار نهند
و قدری سرکه و روغن کل و اندکی کندر نیز در ان امیزند پس ان انار را بر اتش اخکر نهند یا انچه در وی است غلیظ شود فرو ارند و قطره چند
بچکانند پنجم انکه سوء مزاج ساذج حار بود یا بارد رطب بود یا یابس در الات سمع افتد و محدث طرش و کری شود بدانکه سوء مزاج حار
قوام عصب را خشک میکند و میسوزد و بدان سبب قوت سامعه چنانچه باید نافذ نمیتواند شد در وی و بارد بسبب قبض و تکثیف قوام
الت سمع را کثیف میسازد و روح را از نفوذ مجری طبیعی باز میدارد و رطب قوام عصب را سست میکند و بدان سبب بعض اجزا وی
بر بعض می افتد و مسالک روح را مسدود میسازد و در ان یابس جفاف می ارد مانند حار و مانع نفوذ روح سمع میکردد و علامت اقسام
انست که در عمق کوش وجع محسوس شود و بثقل و ثقل وحدت و اگر سوء مزاج رطب بود درد هم نمیباشد و اثار این سوء مزاج اربعه بتفصیل
بیان کنم باید دانست که اگر بارد بود سردی ضرر میرساند و در اوقات سردی کری زیادت میشود و اگر حار بود بکرمی منضرر شود
و در هنکام کرمی افتاب شدت شود و ایضا از لوازم وی است که التهاب و لذع در کوش و در حوالی ان پیدا باشد و اگر یابس بود
تقدم تعب و صوم و بیداری و غیر ان اسباب مجففه کواهی دهد و در چشم و روی خمور و لاغری پدید اید و نیز طنین بود و وی یبوست ضرر
و اگر رطب بود بمرطبات شادی شود و بمجففات منتفع فایده سوء مزاج ساذج رطب که سبب کری شود بغایت نادرست لهذا
شیخ ذکر وی ترک کرده و ما نیز اسباب و علامات نیز سبعت شیخ نموده علاج تبدیل مزاج کنند بحسب سبب باشربه و باغذیه و
نطولات و قطورات و سعوطات مناسبه ششم انکه خلط غلیظ خام عصب که الت سمع است ریزد و بدان سبب روح نفاذ نتواند
نمود در وی با ثقل و حسی و زایل شود و علامتش این است که چیزهای کرم سود دهد و تدبیر ترش ضرر کند و از پیش اتفاق افتاده
باشد و کرانی در سر پدید اید و هنکام سجده کرانی سر زیاده شود و ملتهب و حمره هیچ نباشد علاج تنقیه دماغ کنند بایارجات

دغواغ و غیر آن پس روغن بنفشه و سداب در گوش چکانند و بطبیخ حنظل و قوقی و برگ غار و مر در گوش و تمام و برگ بنفشه و صعتر و بابونه تکمید
نمایند بر پس کردن و بن گوش چکانیدن و بطبیخ و سداب و صعتر از افسنتین یا برگ زیتون و آب بپزند و در آفتابه اندازند و قمع بر سر آفتابه سخت
کنند و نایزه قمع در گوش نهند تا بخار این طبیخ بگوش اندر رود **فایده** در کثرت آنکه گوش استفراغ تنقیه باید کرد تا فوت نماید و نضج ماده و فا
کنند و هر چه اندر گوش چکانند نیم گرم باید سرد یا گرم نشاید و قبل از تنقیه هیچ دارو بگوش اندر نباید چکانید و این فایده در همه جا بیاد باید داشت
هفتم آنکه سده در صماخ عارض شود و هوا حامل الصوت را بعصب واصل شدن نه دهد و این سده سه سبب است **یکی** وسخ و چرک بسیار که در گوش
جمع آید و چرک بدین می آید اگر گوش مقابل چشمه آفتاب در آید علاجش آنست که با آلتی که مخصوص باین کار است برآرند چرک را و بهر تلیین و ملائم شدن
وسخ جواب روغن نیم گرم در گوش چکانند و صماخ بخارات گرم در گوش رسانند یا بحمام رفته بر تابه گرم گوش بدارند تا چرک مذاب شده
خود بخود بیرون آید و الا با آلتی مخصوصه مستخرج سازند که پس از تلیین استخراج بسهولت خواهد شد و اگر تخم سپندان و بوره بکوبند و بسرکه بسرشند
و فتیله سازند و بگوش اندر نهند و ساعتی بدارند پس بردارند چرک بسیار بیرون آید **دوم آنکه** حصات یا چیزی دیگر چون ریگ و دانه که در گوش
افتد یا حیوانی اندر افتد و آنجا بمیرد و تدبیر اخراج حیوان در وجع الاذن گذشت اما اخراج سنگریزه و ریگ و مانند آن چنان باشد که روغن
در گوش چکانند یا بسبب ارخا و تلیین مجری وسعت گیرد و پس عطسه آورند بجند بیدستر و عند العطاس دهن و بینی بگیرند و سر بجانب آن گوش مایل
دارند تا قوت عطسه بباطن افتد و حصات بیرون آید و طریق دیگر آنست که بزراقه منجذب سازند و در زراقه انبوبه صغیر المسلک که در جوف وی
عمودی باشد بمقدار تجویف آن استعمال وی چنان باشد که سر انبوبه مسمی بزراقه در صماخ درآرند و حوالی پنبه پر کنند بنهجی که هوا از اندر جل
نماید بعده آن عمود در ان مسلک یا سنگ بیرون کشند که جهت ضرورت خلا حصات منجذب شده خواهد بر آمد و هنگام این عمل باید که علیل بر سر
بر جسته و سر او بیرون دارد و طبیب بر زمین نشسته و سر وی بر زانو نهاده بنهجی که داند عمل میکند و طریق دیگر آنست که از صوف میل سازند و سر دق
با سریش ماهی بیالایند و این میل در گوش در آورند و بسنگریزه رسانند آهسته آهسته بمکشند و هنگام این عمل نیز که لازم است که علیل
بر همان شکل حسابانند که در استعمال زراقه گفته شد و باید دانست که در علاج سهل روا ندارند که ایما ادا الی الهلاک **سیوم** گوشت زاید که پس
از اندمال قرحه در مجاری بروید یا ثولول حادث شود **علاج** اگر گوشت رسته یا ثولول غلیان و ظاهر باشد تسکین بکار و چوب گز سوکی ببرند
و اگر فرو فی مذکور غایر و در درون سو باشد که ماده رقیق بهر حیله که توانند قطع کنند و پس از قطع فتیله را در قلقطار و مانند آن هرچه مانع الاندمال
بود آلوده در گوش پیدا زند تا عاید نشود و آنجا که هیچ وجه قطع وی میسر نیاید باید که پیوسته گوش را بطرون و آب گرم بشویند و
بطرون و زرنیخ احمر باریک سائیده در سرکه سرشته و بر آنجا نهند تا فرو فی را بخورد و پس از افنای معالجه قرحه متوجه شوند و مدملات بکار برند
تنبیه سده خلقیه بر سه وجه است **یکی آنکه** در استخوان بناگوش منفذ او از شنیدن آفریده نباشد **دوم آنکه** اگرچه منفذ باشد لیکن بگوشت پر بود
و محکم بسته و این هر دو لا علاج است و آنچه در ابتدای این فصل از اشتها به علاج طرش مرقوم بودی که سبب آن سده خلقیه قویه باشد بیان یافته مراد
همین بوده اما قسم **سیوم** از سده خلقیه که قابل علاجات است آنست که منفذ تمام گشاده بود لیکن بر ظاهر منفذ پوستی غشا مانند آن کشیده بود

و علامتش آنست که آدمی آوازهای بلند تواند شنید و اگر بر منفذ زنند رحم انگشت تواند دریافت و تدبیرش آنست که پوست را سوراخ کنند
و منفذ پدید آید و پنبه را بانقیقطار سوده آلوده درین منفذ بدارند تا نگذارد که جراحت بروید علی الجمله دران کوشند که منفذ بسته نشود فایده
اگر کودک طفل را در گوش گران شود شیرزده را باید که صعتر و نمک اندر آبکی بخاید و آب دهان یک قطره در گوش وی چکانند فصل در
طنین و دوی طنین در لغت آواز طشت را گویند و در اصطلاح آوازی که شنود آدمی از حرکت هوا و نجا یا طنین سببهای دفع هوای بیرونی پس اگر
این صوت کاذب است سر ریزه و باریک تر بود طنین خوانند و اگر نرم تر و بزرگتر باشد دوی نامند و صوت صادق آنست که سمع هوای خارج
مسموع شود و هیچ که هوای داخل را در حرکت آرد بس سامع آنرا دریابد لهذا گفته اند که قیاس طنین و دوی با گوش قیاس خالهای در روغن
است با چشم و این چنین آفت را تشویش گویند و باید دانست آفت بر فعل شنوائی باشد یا بینائی یا غیر اینها به سه وجهست بطلان نقصان
تشویش اما بطلان فعل شنوائی آنست که هیچ نتواند شنید و نقصان چنان باشد که آوازهای آهسته و دور نتواند شنید تشویش آنکه آوازهای دروغ
عیبی همی شود و سبب شنیدن آوازهای دروغین شش است یکی آنکه حس سمع ذکی شود و حال آنکه بدن صحیح و سالم بود و بواسطه ذکا دریابد آدمی
حرکتی را که در اخلاط و ابخره درونی افتد و این بیماری نیست اما بهر رفع تشویش معالجه بکنند علامتش آنست که در حالت گرسنگی و شکم تهی زیاده
شود و تناول غذا خفت یابد و گاه دیگر حواس بروی گواهی دهد بهر تخدیر روغن گل و سرکه بهم جوشانیده تا روغن بماند پس پاره ای
افیون اندر چکانند و باشد که حب الصنوبر و چند بیدستر نیز اندکی درین روغن مضبوع بخوانید همه افیون دوم آنکه قوت سامعه ضعیف شود و بر سبیل
ذکا الحس منفعل گردد از بیم حجابات خفیفه مدبنه که واجب شکند آنرا حرکت الحدائی و اند ماغی غذا و حرکت ابخره لطیفه که عند الهضم
جدا میگردند از غذا و این قسم مخصوص بناقهین است علاج تعدیل مزاج کوشند و بهر تقویت دماغ اغذیه عطریه خورند و چیزهای انقیم طیبه
که حدت نداشته باشد بویند و بهر تقویت گوش روغن گل با روغن بادام در سرکه پخته بچکانند سیوم آنکه در سر فضول جمع شود و باد که غلیظ
از روی سحل و جدا گردد و حرکت اضطراب مود دریابد چهارم آنکه فضله عصبهای الهوی گوش منصب شود و موضع هوا را که از صماخ ساکن
است تنگ سازد و بدین سبب هوای محصوره تشویش گردد و سامعه احساس آن همی نماید اما آنچه از باد بود که از فضله سر جدا شود علامتش
آنست که در گوش تمدد باشد و در سر گرانی و بهرگاه بحرکات بدنیه یا نفسانیه اتفاق افتد باد مذکور در حرکت آید و طنین اشتداد کند
و چون سبب محرک زایل شود طنین نیز ساکن گردد اما آنچه انصباب خلط وی بود علامتش آنست که در سر و گوش گرانی و تمدد پیدا شود و
جهت دوام حرکت انصبابی خلط طنین لازم باشد و اسباب متقدمه فضله افزا را آن گواهی دهد علاج تعدیل دماغ کنند و بعده بر بخار طبیخ
فوتنج و افسنتین و مرزنجوش و صعتر انکباب نمایند و روغن سوسن و خیری در گوش چکانند و ایضا پس از تنقیه بهر تحلیل ریاح و فضول یا فتیله
و استحمام مداومت فرمایند اما قبل از تنقیه از استحمام و حرکت عنیفه و ملاقات آفتاب و آتش احتراز واجب شمارند تا در سر نفزاید پنجم آنکه
سده حس بسیار رقیق باعث این مرض شود و این چنین باشد که هرگاهی آدمی را غذا رسد بالضرور طبیعت بهر تغذیه بسوی رطوبات
که بر سان شبنم در بدن پراکنده است متوجه گردد و بسبب تحلیل و تحریک در رطوبات مذکوره اضطراب افتد بواسطه حرکت این رطوبات

و حرکت بخارات که ازین رطوبات جدا میشوند بخاراتی که در دماغ ساکن اند بحرکت آیند و از آنکه سر از ماده خالیست و حواس از کدورت
غذا پاک حاسه سمع حرکات مذکوره را دریابد علامتش آنست که در حالت گرسنگی و شکم تهی طنین از دیاد گیرد و بسیاری فاقها و با نقص غذا
بران گواهی دهد علاج در غذا توسیع کنند و تبقاریق (?) خورند و روغن گل و دیگر روغنهای مبرد مرطب بچکانند و گاه گاه بهر بحد سر روغن نیز در
گوش همین چکانند تا سامعه حس طنین نکند ششم آنکه اضطراب و سوء المزاج گرم اخلاط را بجوش آرند و بخارات را بجنبانند و سامعه ادراک وی
نماید چنانکه بعض بیماران را در ابتدای نوبتهای تب افتد علاج تدبیر تب مشغول شوند هفتم آنکه داروی که بخارها بجنبانند و بجانب دماغ برآرد چون سیر
و گندنا و مانند آن خورده شود و طنین آرد و این نوع در اکثر امور دیر نمی ماند مگر آنجا که تناول اشیاء مذکوره دایمی افتد از روی جهالت علاج
قطع سبب کنند و در تعدیل مزاج اخلاط کوشند هشتم آنکه جوشیدن صدید و زرداب که از قرحه سال دیده و اندرون گوش جمع شود
تا حرکتها که انجا تولد کند موجب این مرض شود علامت هر یک پوشیده نیست علاج از ریم سبب باشد بعلاج قرحه گوش مشغول شوند و اگر دیدان
موجب باشند بقتل وی رجوع نمایند و باشد که امتلا در رگهای سر و تن سبب طنین شود چنانکه از پس ستی (?) و خفتن از پس طعام پدید آید و باشد که
سبب قی عنیف اندر دماغ اضطرابی پدید آید یا سقط و ضربه بر سر رسد و دماغ را مضطرب سازد و طنین لاحق شود و هر یک را در خور مزاج
تدبیر علاج باید کرد تنبیه طنین و دوی از دو حال بیرون نیست یکم آنکه متعلق بدماغ و گوش بود فقط دوم آنکه بمشارکت معده و دیگر اندامها
افتد اما بمشارکت معده بسیار افتد و آنچه ماده آن در سر باشد و در اکثر ایام لازم می باشد بخلاف آنکه از معده و دیگر اعضا بود
که گاه بود و می‌آید فصل در انفجار در انفجار و برآمدن خون از گوش و این بر سه قسم است یکی آنکه بر سبیل بحران باشد مانند رعاف و علامتش
آنست که در روزهای بحران افتد و در مرض خفت آید از بر اعوق (?) آن و باید دانست که درین قسم بحرانی واجب است که تا علیل ضعیف نشود
و خوف غشی پدید نیاید بند نکنند تا موذی با فات عظیمه نگردد دوم آنکه رگی را اندرون گوش بشکافند تا دهن رگ بگشاید بواسطه امتلا
شدید یا رسیدن صدمه یا ضربه قویه یقظه ناصیه زرقه بکند (?) زیرا که از خواص این ماراست که چون بگزد از همه مسام و منافذ خون روان شود
علاج آنجا که سبب امتلا بود نخستین فصد کنند اگر مانعی نباشد و آنجا که صدمه یا ضربه موجب شده و خون هره (?) واجب گیرند ایضا فصد نمایند و بجهت
تقاضای حال خون برآرند و آنجا که لسع الحیه سبب بود نخستین و ازاله مضرت لسع کوشند و در جمله انواع پس از منع سبب بهر جنس خون
چیزهای قابض الدم در گوش چکانند مع مراعات حرارت و برودت مزاج مثلا اگر تب باشد و حرارت بود مازو را در سرکه بجوشانند
واندکی کافور در آن سرکه آمیخته بچکانند و آب لسان الحمل و آب خرفه که مامیثا و اقاقیا در وی بار کنند همین عمل کنند و ایضا زنار حج (?) را که
سحوق بود در سرکه بجوشانند و چون پخته شود آن مغز [illegible] و آب [illegible] کنند و چند قطره بچکانند خون باز دارد و اگر در مزاج حرارت نباشد
آب گشنیز با همراه سرکه بجوشانند و بچکانند و اگر معتدل خواهند اندکی کافور درین آب گشنیز با بفزایند والدخنی (?) ان ماء الکراث یحبس الدم
لاذن [illegible] دیات (?) فصل در انکسار الاذن اطلاق انکسار بر شکستن عضو غضروفی از آنست که بعض حکم وی حکم استخوان کرده اند
اند و الکل ان یصطلح والاعند جمهور آنست که شکستن و کوفته شدن غضروف را مرض گویند و شکستن استخوان را کسر و سبب این مرض یا صدمه

که قوی است یا ضربه یا سقطه که برسد گوش را علاج فصد کنند وطبع را نرم نمایند وصبر ومر مغاث واقاقیا ورامک وحاشا ضماد
سازند از آن جانب عضو که بدان جانب شکسته ومقعر شده تا ضماد مذکور پوست سخت کند وعضو را بر هیئت اصلی باز پس گرداند
مثلا اگر آنکه از داخل بسوی خارج بود ضماد بجانب خارج نهند واگر بسوی داخل بود ضماد بجانب داخل نهند وانجا که انکسار مع التفسخ
بود واجزا منفسخ بود ضماد بهر دو جانب نهند خارجهم وداخلهم وهرگاه کار بدانجا رسد که از موضع کسر خون مترشح گردد بهر اندمال
از صمغ بطم وقنه ودقاق کندر وشمع وپیه بط مرهم سازند وبگذارند تا که به شود واین مرهم مخصوص باعضا غضروفی است زیرا که غضروف عضوی
صلب است بهر اندمال اینجنس عضو دوائی در غایت جفاف می باید تا ویرا از صلابت خویش بحالت اول آورد فصل در انقلاع الاذن
یعنی برامدن گوش از بیخ واین را سبب آلتی حدت قوی دوم ورم ضاغط سیوم ریح ضاغط علاج فصد کنند وسهل دهند وبن
اذن گوش را بر جای وی برنند با اسفنج وبرفاده وعصابه بربندند وتا سه روز نگشایند تا که محکم شود واگر بسبب اذن گوش را بر جای وی
برنند با اسفنج وبرفاده روز استحکام الم باقی باشد برای سکون حرارت ونرمی عضو ادویه قیروطی بمالند تا در اول شود صنعت پیه بط
بستانند وبگذارند وبآب برگ خطمی وبرگ اسفیدل وآب حراده کدو درهم مالند چنانکه متعارف است فصل در در اورام بیخ گوش واین
ورم ردیست بهر آنکه واقع است در عضوی رخو غددی که بسرعت قبول فضول مینماید وشدید الحس است وبدماغ متصل لهذا در اکثر
بوری میشود سرسام واختلاط عقل وباشد که از شدت الم بهلاک انجامد وهمچنین است حکم جراحات که درین موضع افتد واسلم من الاورام
درین جایگاه واقع شود آنست که بر سبیل بحران نیک باشد علامت در دموی سرخی وگرانی ووجع شدید لازم است ودر صفراوی
وجع لذاع وشورش وعدم گرانی ودر بلغمی نرمی وگرانی وقلت حمرت ودر سوداوی صلابت ورم وقلت وجع علاج در جمیع اقسام تنقیه
بدن کنند بحسب واجب باسهال وفصد وبعد از تنقیه چیزهای مرخی در دل شان که حار رطب بود ضماد سازند اگرچه در ابتدای بود واگر ابحه
بارد در ابتدای ردع باشد احتراز نمایند بخلاف اورام که در جایگاه دیگر افتد که علاج وی در ابتدا ردع است بهر آنکه بن گوش محلیست
که فضله دماغ در بیخ جمع میشود پس اگر ادویه رادع بکار برند خوف است که آن میرید وفضله بسوی دماغ که عضو رئیس است باز پس گردد
وانچه در بنجا ضماد کنند ارد شبت وبابونه وتخم کتان است که با روغن گل وشمع بسرشند ونیکرم ضماد سازند وبرگ کرنب با روغن زرد
بپخته همین عمل دارد ودر اماس بحرانی در جذب ماده کوشند تا ماده انجا بیشتر منجذب شود بهر حیله که ممکن باشد از محجمه بر نهادن ومرهم
اضمده محلله بکار داشتن وانچه از اول باد در سخت باشد خرقه با آب جوش نیکرم ترکنند وبر نهند درد ساکن کند وهرگاه معلوم شود که
اماس ریم خواهد کرد وتحلیل نخواهد پذیرفت دارو های برانیده بر نهند اما اگر اماس سوداوی بود در ابتدا چیزهای سرد چون مرهم کافوری
وآب عنب الثعلب استعمال توان نمود تا اماس زیاده نشود ورخصت باستعمال باردات درین ورم بهر آنست که ماده سودا غلیظ است
بزودی ردع نمی باید وبسبب باردیت از دماغ هم نمیگیرد فصل در جراحت وشقاق گوش واین جهت را قلع الاذن گویند ومرض مذکور
اطفال را بیشتر افتد جهت سستی جلد ایشان علاج میان دو شانه وبر بیخ گوش حجامت کنند وبهر تسکین حدت ماده الموضع السبیر عبرت

تو مرنا یا

بشویند تا ماده و زرداب که از لوازم این شقاق و سایر قروح است پاک شود و بعد از ان مرداسنگ و قیروطی نرم کرده بمالند فصل
در افتادن چیزها در گوش همه آنچه در گوش افتد طریق استخراجش همانست که در وجع الاذن بهر استخراج آب ضبط یافته اما اگر سیماب در گوش
افتد اکثر است که چون سر بدان جانب کج دارند بسبب گرانی خود سیماب همان ساعت بیرون آید و باشد که قدری از ان در صماخ داخل شود و
محتبس ماند و بدان سبب اعراض ردیه چون تشنج و اختلاط عقل و ثقل عظیم در ان گوش پدید آید و باشد که بصرع و سکته انجامد علاج بهر توسیع
مجری روغن نیمگرم در گوش چکانند و سر بدان جانب گردانیده بکنندش و چند بید ستر و مانند ان عطسه آورند و چون عطسه آید کیر دبینی و دهن
بگیرند تا قوت عطسه بباطن باز گردد و بدان سبب آنچه در گوش باشد برون افتد فصل در حکة الاذن سبب خارش رطوبت بورقی است علاج آب افسنتین
با روغن حسته زردالو و روغن بادام تلخ و مانند ان بیامیزند و در گوش چکانند و اگر افسنتین در سرکه بجوشانند و سرکه مطبوخ را با روغنهای مذکور
بیامیزند و بچکانند همان عمل کند فصل در پیچیدن و شنوا شدن گوش از آوازهای قویه و این را دو سبب است یکی آنکه قوت نفسانی بحملها ضعیف
شود دوم آنکه قوت سامعه ضعیف گردد فقط و بسبب این مرض بحاسه سمع بسبب تموری آنچه بصر علاج تقویت دماغ کنند بدانچه بارها ذکر
یافته از اغذیه و مشمومات و مروحات و جز ان باب در امراض بینی نیمه بالائی وی استخوانست و نیمه زیرین غضروف و مجرای بینی تا مصفاة
که آنرا عظم مصفاة گویند کشاده است و اندر غشاء دماغ برابر این مصفاة منفذ است که بوها بدان منفذ بدماغ رسد و ان دو زائده که از
پس دماغ بیرون آمده است بشکل سر پستان و طبیبان آنرا حلمتی الثدی گویند بوها را حس کند و ایضا فضلات دماغ از این منفذ مندفع
شود بخارج و از هر دو سوراخ بینی دو منفذ دیگر بکام اندر کشاده است جهت تنفس و استنشاق هوا و تصفیه آواز لهذا در زکام و نزله بسبب فرود آمدن
رطوبات در این دو منفذ آواز گرفته میشود و همچنانکه او سبحانه را زینت وجه ساخته حس بوها و تصفیه صوت نیز با و مفوض داشته تبارک الله
احسن الخالقین و این باب مشتمل است بر یازده فصل فصل اول در خشم و وی آنست که حس بویای مفقود شود و باطل گردد پس آنچه مولودی
بود لا علاج است و آنچه عارضی است بحسب سبب منقسم میشود بر هفت قسم قسم اول آنکه در مجرای بینی گوشت زائد غددی بروید و بنوا که بروایح
متکیف شده بالله سم میرسد و اصل شدن ندهد و این را بواسیر الانف گویند و فرد نی مذکور اگر سپید بود و بدرد نباشد علاجش آسان
تر است و اگر سرخ و کمد بود و با درد شدید باشد علاجش متعسر خاصه اگر زرداب بدبو از وی سایل شود و این فرد نی گاه باشد که بدان
حد رسد که قصبه بینی پر شود و گاه بدان درجه گراید از اطالت که از بینی و حلق برون آید و در این هنگام ویرا علق نامند علاج نخستین
رگ قیفال زنند و بر موضع مناسبه حجامت کنند و بهر اسهال حب ایارج دهند و پس از منقیه از بخار و استنشاق قصاری می درکه بر سته
ساوی بود مرهم سازند و فتیله بدان آلوده در بینی در آرند اما قبل از منقیه استعمال ادویه حاره بران موجب افزونی علت است للاحداث
المواد النماس اگر از همین تدبیر فرد نی منقلع شد و بالکلیه فی کشف فهو المراد و الا دوای تیز تر بکار برند مثلا توتیا و نحاس و فلفل و
و زرنیخ احمر با سرکه امیزند و فتیله آلوده بر فرد نی نهد که کار این بکند و اکثر امر تعاثیه صعب بود و از این دوا نیز بهبود نشود دستکاری
کنند بر دو نهج است یکی آنکه فرد نی مذکور را انجراشتند دوم آنکه قطع نمایند با بن و با اطراف جراشیدنش نیز بر دو وجه است یکی آنکه بالتی

انبوبه باشند که مخصوص باین کارست وجراحان میدانند بخراشند تا که متقرح شود دوم انکه از موی است رشته بافنده و دو عقود

یعنی کره دار وسر این رشته در بینی در آورند تا به مری که مهیا باین کارست واز حلق بیرون آرند پس این رشته را بگیرند و اننند

مانند منشار تا بسبب مرور عقود رشته گوشت زاید تمام متقرح شود وبعد از انکه این انفروفی دور شود البته انبوبه باشند یا این رشته هر چوبکه

باشد باید که مرهم زنگار استعمال نمایند تا انچه گوشت زاید باقی بود بالکل فانی برود وپس از ان مرهم اسفیداج بکار برند تا مندمل گردد

اما طریق قطع باین انست که بیمار بر کرسی نشیند مقابل چشمه افتاب وجراح سوراخ بینی وی از دست چپ بکشاید واز دست راست بکار د

تیز گوشت انفروفی را ببرد هر قدر که تواند ببرید ودر قطع مبالغه کند تا گوشت زاید هیچ نماند واگر در عمق بینی چیزی از ان گوشت زاید باقی

باشد رشته شوریه مذکوره بعمل ارد تا باقی منقلع گردد وپس از انقلاع ادویه اکاله مجففه بکار برند وطریق انست که انبوبه رصاص تا اصل

ریشه بسازند وبالای وی پارچه بخیه وبالای پارچه ادویه اکاله بالا سازند پس ان انبوبه با اصل ریشه را در بینی در ارند تا مقصود حاصل

بود وبسبب تجویف انبوبه بحلل پاریشه موضع تنفس کشاده ماند قسم دوم انکه در مجری بینی عارض شود ورم نرم بلا الم عظیم الحجم مع

رگهای باریک بسیار لهذا این ورم را اکثر الاطبا کثیر الارجل گویند وبثقاجی نامند جهت مشابه بودن بماهی رو بیان زیرا که ماهی مذکور از بالای

خود سوراخ بینی خود میسازد مانند وین ورم وبدین شبیه ماهی بام مسیح کننه واز خواص این ورم است که چون در اصل بینی پیدا

شود رگهای سرخ وممتلی باریک مانند پای روبیان در خارج بینی برید همی اید وگاه باشد که متقرح شود ورم وزرداب دراطوب

ازوی سایل گردد وگاه باشد که این ورم بسرطانیه گراید وشکل بینی را فاسد سازد وفرق انکه ورم بسرطانیه مایل است

داماس سخت تر شود از انچه که بود وفرد دست بی کمتر بود ورگهای ان موضع همه سبز شوند وکشیده گردند ودرباطن پلک چشمها

نمد محسوس شود علاج تنقیه دماغ کنند بحبها وایارجها وبر ورم طلا نمایند حضض ومرو زوفای رطب وسماریب ومرداسنج با لعاب

حلبه یا بزرکتان سرشته واین ادویه طلا میکنند تا که ورم نرم تر شود پس سرمازنند منقطع وخون بر ارند یا علق چسپانند اما انچه

سرطانی بود باید که در علاج وی تعرض باین نشوند وادویه اکاله نیز دور دارند زیرا که اگر ورم سرطانی متقرح شود اندمال

متعسرست وباشد که از شده الم موذی گردد وبو رم حجاب دماغ وهلک سازد پس واجب انست که بر ورم سرطانی بهر ثقل صلابت

ورم قیر وطی نهاده دارند وپیوسته برای تنقیه سودا معجون نجاح با طبیخ افتیمون بمیدهند قسم سیوم انکه خلط غلیظ لزج در

مجری بینی فرو اید از دماغ وبندسازد مجری را بنوعی که هوا بر بینی نتواند رسید پس انخلط بمکان منعقد شود واز غایت غلظت

وصلابت چنان نماید که گویا گوشت زایده است علامتش انست که در مقدم دماغ سر متصل منخرین گرانی یابد مریض بهر تلطیف خلط

مطبوخ اصول دهند وبعد ازان برای استفراغ حب ایاره وقوقایا بکار برند ودر طبیخ انجیر عسل ومری امنحه غرغره کنند وپس

ازان دن سره خربان خلط اب چقندر واذان الفار وسراب در بینی چکانند وبطبیخ بابونه ومرزنگوش وشبح انکباب

نمایند قسم چهارم انکه در مجری بینی در اصل خلقت تنگ ضیق پیدا شده باشد ویا بسبب اندک چیزی که از دماغ نازل شود

بابهار

انجمله دود کند

مجری مسدود گردد و علامتش ظاهر است علاج تنقیه دماغ کنند و برای محافظت دماغ تا نضج و رجوع شود و بر جیوم بر سر برد با استعمال
اطریفلات موافق است بنماید قسم پنجم آنکه خلط غلیظ لزج در سوراخهای مصفاة بچسپد و مانع نفوذ هوا شود بداخل و مصفاة استخوان
نرم متخلخل است که سوراخهای وارد باشد اسفنج و این استخوان بر درجه زاید شبیه بحلبی الذی موضوع گشته و منفعت سوراخهای آنست که هوا
بمحل احساس رسد و ایضاً فضول مخاطیه مستفرغ شود و قابلیه هوا شود بداخل و مصفاة انعطاف و بیجدار دماغ را بر روده هوا اخرا ابرسانند
علامت این قسم آنست که منخرین گشاده باشند یعنی مسدود نبوند و با وجود انفتاح هیچ نفس از بینی بر نیاید زیرا که شده که منع فرو آمدن فضله میکنند
در مجلیت که از منخرین بالاتر است در مجری که مابین بینی و دهن است شده مفتوحه چنانچه در ابتدای این فصل در تشریح بینی مذکور شد و قال ابن
سرابیون فی کتاب اذا بطل الشم فابطل یتکلم العلیل من انفه فالسکان فالعلة فی المجری اما فی الدماغ و ان کان الکلام علی حاله
فی المصفاة و اما فی الدماغ علاج بعد تلطیف خلط و تنقیه دماغ ادویه مقطعه ملطفه چون شونیز و فرفیون و سیر و حنظل و بول شتر در بینی چکانند
منفرده و مجموعاً و ایضاً بطبیخ ادویه ملطفه نطول سازند و باید که بهنگام تسعیط دهن خود را بمقدار آب پر کنند و سر را بسوی پشت نگون سازد
و نفس صرف نماید بحد تمام قسم ششم آنکه ریح غلیظ در مجری بینی مسدود شود و مصفاة سالم باشد و علامت این قسم آنست که چون
علیل در بینی دم زند نفس بتصدیع بیرون آید و یک سوراخ بینی همیشه بند باشد علاج نخستین تنقیه دماغ کنند تا ماده که مولد باد غلیظ است
مستفرغ شود پس فلفل و جندبیدستر عطسه آورند و بر بخار طبیخ کرفس و خردل و کمون و شبت تمام و فرفیون و مانندان هر چه محلل بود انکباب سازند
و روغن بادام تلخ یا حرمل و قدری پلپل سپید آمیخته در بینی چکانند قسم هفتم آنکه عارض شود سوء مزاج در مقدم دماغ و در آن دو بطن
که در وی است بمجه دلبره ما واقع گردد سوء مزاج در زایدتین که آنه بو یابی است و قال الرازی و هذا هو الحق و باید دانست که درین قسم
کلام متغیر نمی شود و علامات سوء مزاج اربعه بتفصیل بیان کنم اما آنچه حار بود بتقدیم آنکه تدابیر حاره بر وی گواهی دهد و در مقدم سر وجع
دریابد بسیار حرارت پس اگر مادیست رطوبات پخته از دماغ سر بیرون آرند و آنچه بارد بود بر آمدن رطوبات خام و قلیل المقدار
در بارد ضعف دماغ است از حدت غذا و عدم قدرت وی بر دفع فضول بالکلیه و این نوع بارد اکثر الوقوع است و آنچه یابس است عقب
امراض حاده مجففه چون سرسام گرم و مانندان واقع شود و آنچه رطب بود تدابیر مرطبه گذشته بر آن گواهی دهد و آثار رطوبت حالته
شاهد بود سازج باشد یا مادی لیکن سازج رطب بغایت نادر الوقوع است علاج اگر سوء المزاج سازج بود تبدیل مزاج
کوشند فقط و اگر مادی باشد نخستین تنقیه ماده کنند بعد از آن در تبدیل متوجه شوند چیزیکه بدان تبدیل کنند اشربه و اغذیه و نطولات
و اطلیه و شمومات و مانندان که مضاد سبب بود کما هو قانون العلاج و در استعمال ادویه بیشتر عنایت بر مقدم دماغ مصروف دارند
که مکان علت است و باید دانست که در نوع هیجده و در تشنج که عقب امراض حاده افتد طمع بتراتی علاج مرفوع است مگر آنکه
مریض طفل بود و این هم از جمله نوادرات است فایده آنچه شارح بر سبیل نظر نوشته که سوء مزاج حار و یابس سبب تغیر و تشویش
میتواند شد موجب بطلان محل تامل است کما لا یخفی علی فطن کیس فصل در فساد شم و مراد از فساد تشویش و تغیر است که در شامه

افتند و او را از مجری طبیعی بگردانند و این فساد بر سه قسم است قسم اول آنکه حاسه شم روایح را ابتدا ادراک نکند و این را دو سبب است

یکی آنکه در مقدم دماغ سوء المزاج عارض شود و بدانکه سوء مزاج گرم و خشک از آنکه انفعال قوت شامه را متغیر و مشوش سازد

بوی نیک باید پیوسته همی دریابد و حال آنکه چیزی موجود نیست و باشد که شامه را بسبب سوء کیفیتی لاحق گردد که چیزهای خشبه را حس دارد

و از اشیاء طیبه کاره شود اما سوء مزاج بارد رطب تا که متعلق اند بسبب قبض دیعنی می تواند شد و درک نمی کنند شامه مگر بیک را بجز از طیب

بود یا نتن و اگرچه موجود نبود ولیکن اگر این دو مزاج قوی باشند باطل می سازند شامه را بالکل و سبب حس شم میگردد و هیچ بوی موجود

و غیر موجوده مدرک نمیشود و علامت سوء مزاج اربعه در حس شم مذکور شد علاج تبدیل مزاج نمایند بسبب دومی قسم اول آنست که

در مقدم دماغ خلط ردی حاصل شود و شامه بوی آن خلط احساس کند پس اگر این خلط کثیر المقدار است یا کیفیه فایده قویه متکیف

حس وی و شامه لازم میباشد و اگر قلیل الکمیت است و ضعیف الکیفیت محسوس نمیشود و بوی آن خلط مگر آنگاه که شمیدن چیزی خارج

قاصد گردد و آن و ظاهرست که شموم خارجی بهر رایحه که باشد اما شامه درک نمیکند مگر رایحه همان خلط را فرقه و محاوره استدلال

نوعیت خلط از رایحه که باشد اما شامه درک نمیکند مگر رایحه همان توان کرد مثلا اگر همچون رایحه فلفل و سنبل محسوس میشود خلط حار است

و اگر رایحه عفونت شموم گردد خلط عفن و اگر رایحه می نداده و تری مدرک شود خلطهای بارد و اگر بوی تیز ترش همی دریابد خلط

سوداوی علاج تنقیه دماغ کنند از خلط مذکور بحبوب و غرغره مناسبه و جز آن قسم دوم آنکه از یک چیز بوهای مختلف شنیده

شود و سببش آنست که در مزاج مقدم دماغ اختلاف واقع گردد از مواد مختلفة الکیفیت علاج تنقیه دماغ کنند و تعدیل

مزاج وی نمایند قسم سوم آنکه بعضی بوها را شامه حس کند و بعضی را نه و این قسم ثالث بر دو نوع است نوع اول آنکه چیزهای

خوشبو را دریابد و اشیاء بدبو را حس نکند و سبب این قسم ثالث آنست که در مقدم دماغ یا در آن قرونی که آلة شم است ماده عفنه

حاصل نشود یا در بعضی تجاویف متعفنه پدید آید و مرور مدت شامه بدان الفت گیرد و از انفعال باز ماند پس هرچه متضاد عفونت بود

محسوس شود و با شیاء منتنه منفعل نگردد شامه علاج نخستین تنقیه دماغ کنند و اگر قرحه بوده باشد تدارک وی نمایند و بعد از آن چیزهای

خوشبوی که تیز بود چون مشک و قرنفل و مانند آن پیوسته ببویند و در بینی چکانند نوع دوم آنکه چیزهای بدبو محسوس گردند و بوهای

خوش مدرک نشوند و سببش آنست که در مقدم دماغ یا در آن دو قرونی ماده سرشت طبیعی و موی یا بلغمی جمع آید و بدانچه در نوع

اول گفته شد شامه از ادراک رایحه وی باز ماند پس با بصر در چیزهای منتنه محسوس شود زیرا که مضاد است که شامه بدان الفت

گرفته و اشیاء طیبه مدرک نگردد بهر آنکه شامه بدان خو گرفته علاج بعد از تنقیه دماغ چیزهای بدبو که گرم باشند چون جندبیدستر و سکبینج را در

جاوشیر و کندش ببویند و در بینی چکانند فایده شیخ و تابعان او بر آنند که اینجا که چیزهای خوش محسوس میشوند و چیزهای بد نه جندبیدستر

سعوط سازند و در آنجا که بدبو مدرک گردد مشک در بینی چکانند حاصل آنکه در تمهید مقدمه قول صاحب اسباب مناقض کلام شیخ

وی است اما شارح علیه الرحمة در اطلاق این دو قول مختلف چنانچه مقرر ساخت که تا که مزاج عرضی استفراغ نیافته

بر قول شیخ عمل باید نمود و پس از آنکه متمکن و مستقر شود تدبیر همانست که صاحب اسباب ضبط کرده کما هو رای الرازی فصل در بثور
بینی گاه باشد که اندرون بینی بثره برآید از فضله بلغمی یا سوداوی و بواسطه حرارت باطن آنچه لطیف است تحلیل یابد و ما بقی غلیظ و متحجر شود
و نفس را مزاحمت کند و کذلک اندفاع فضول مخاطیه را علاج تنقیه دماغ کنند بحسب ماده پس بتهلیلین بثور موم روغن بر آن نهند و بخار گرم
استنشاق کنند تا ماده تحلیل پذیرد و اگر به اینقدر تحلیل نیابد بشرط تشد بموضع اگر ممکن بود و مرهم الکاله چون مرهم اخضر استعمال نمایند
تا بالکلیه فانی شود بعده بمرهم اسفیداج مندمل سازند باید که در علاج این مرض سستی نکنند که اگر دراز کشد مودی بسرطان بود یا ناصور فصل در قروح
بینی و این بر سه قسم است یکی آنکه رطب بود و سبب رطوبات فاسده اکاله است که از دماغ بدینجا نازل شود علاج تنقیه دماغ کنند تا ماده
موجبه منقطع شود بعده مرهمی که ساخته باشند از اسفیداج و مرداسنگ و خبث الفضه و اسرب سوخته و روغن گل استعمال نمایند دوم آنکه
یابس باشد و این قسم اکثر الوقوع است و از اختلاط محترقه حادث شود علاج بهر تدبیر اول روغن نیلوفر و پیه ماکیان و بط مالند و مرهم
ابیض و قیروطی که از موم زرد ساخته و روغن بادام تلخ در روغن بنفشه و مغز ساق گاو ساخته باشند و بلعاب بهدانه در هم مالند سوم آنکه
زخم بطول مدت یا از رطوبات سنته بعفونت انجامد علاج تحسس خربق ابیض و حرف علی السویه بیندود در بینی دمند و پس از آن
برگ انگوری قرحه بشویند و مرهم باریک ساخته اندر و نهند تا چرک تمامه پاک شود و بعده ادویه مجففه استعمال نمایند فصل در رعاف
یعنی بیرون آمدن خون از بینی و این مرض بحسب سبب بر سه قسم است یکی آنکه بحرانی باشد و علامت وی آنست که در امراض حاده و تبهای گرم
و در روزهای بحران که ایام باحوری گویند حادث شود و اینچنین رعاف را بند نباید کرد زیرا که ماده مرض مندفع گردد اما هرگاه سیلان
خون مفرط شود و خوف سقوط قوت باشد حبس واجب است و تدابیر حبس در اقسام آینده مفصل گفته آید دوم آنکه خون حدت کرد و
بدان سبب دهن رگهای باریک که اندرون بینی واقع اند بکشاید و علامتش آنست که غلبه صفرا گواهی دهد و چون اندک اندک برآید
و بنوبت رقیق باشد علاج قبل از سقوط قوت رگهای قیفال زنند از دستی که محاذی منخر سیل بود و باید که فصد باریک کنند و خون
بتفاریق بیرون آرند زیرا که غرض از معالجه انقسام حدت خون است بجانب مخالف بقدر قوت و بعضی برانند که فصد وسیع باید کرد
از هر دو دست و بیکبارگی خون بسیار باید بر آورد تا که غشی افتد و بواسطه وقوع برودت و غلظت در خون منقطع شود رعاف بوسیله
است که خون باز افراط کند و غشی واجب کردن وقتی جایز است که تدبیر دیگر سود ندهد و فصد ضیق و اخراج خون بتفاریق مفید
معده و بالجمله از اشربه و اغذیه و جز آن هر چه تسکین حدت خون کند بکار برند مثلا شراب کدو و شراب عناب و شراب ریباس نوشند
و اندر آن آب غوطه زنند و در بینی کشند و گلاب و صندل و کافور سرشته بر پیشانی طلا سازند و باید دانست که آب بادروج در بینی چکانیدن
حبس رعاف میکند بالخاصیت و کذلک آب پودنه و سرگین خر یابند کی کافور و ایضاً مازو و کشنیز و کرد آسیا و کندر و دم الاخوین و شب یمانی
باریک سازند تا همچون غبار شود و بدارند پس فتیله از کاغذ یا پارچه لب زنند و آن فتیله را در عصاره سرگین خر یا در سفیدی بیضه مالند
بعده ادویه مذکوره در آورده در بینی نهند و باشد که این ادویه مسحوقه را با نیوبه در بینی دمند و اگر خانه عنکبوت در سیاهی تر کنند و غبار آن

بیالایند و در بینی ازند قطع رعاف کند و بسرعت و تقطیر عصاره سرگین خر مهیا در بینی تر از مجربات است و بستن و مالیدن بازو و ران
بستن و مالیدن اوذنین و خصیتین و ثدیین در قطع رعاف اثر اثر تمام دارد لیکن چنان باید دانست که درد کند و بر نقره یعنی پس سر محجمه نهادن
مفید است و نعلین محاجم بر جگر اگر منخر که از یکجانب سیل بود بر سپرز اگر از هر دو منخر بجانب باشد سود مند است فایده در کیفیت بستن بازو و ران
جالینوس و ابن سرافیون بر آنند که دست از بغل و تا بن ران باید کرد و رازی میگوید که اینچنین بستن خطر عظیم است باید که اصل عضو را
بر بندند مثلا بازو را متصل به بغل و پای را متصل بجانب یعنی بن ران بر بندند فقط و پاره اسفل وی را همچنان گذارند بهر آنکه خون که
بانجانب منجذب شود میل باسفل کند و جای باید و اگر عضو تمام بسته باشد اما نه ناقص شود که از هیچ جای ... باز گردد و بافت قوی بجای
بهر تقدیر اگر بدن از خون ممتلی بود قول رازی البته اختیار باید نمود سیوم آنکه گاهی شریانی که در غشای زیر دماغ که مسیمی است بسبکبد
مشیمه واقع اند از سده امتلاء خون بگشاید و رعاف افتد و علامت این قسم آنست که نخستین صداع شدید حادث شود و در روی و چشم
سرخی پدید آید بعده رعاف عارض گردد و باید دانست که بحصره شدید یعنی برابر یعنی برقی وابقا رقیق و سرخ خالص و کم بودن توان دانست
که شریانیست اکنون بدانکه این نوع رعاف را اکثر امر عارض میشود عقب مرض حاد یا عقب سقطه و ضربه که باتفاق عروق انجامد و در سقطه و ضربی یا عراض
فساد دماغ چون سرسام و دوار و سکته و سبات میرا تولد یابد عارض است و باشد که اسلم انفع موجب این رعاف شود بغلیان الدم واحداده
علاج ادویه اکاله چیزی که گوشت را بخورد و عضو را بسوزد و خشک کند و خشکریشه آرد چون زاج و زنگار و مانند آن در موضع استعمال نمایند تا باشد که
بند شود و قال الشیخ و یجب ان یستعمل هذا بالاحتیاط فانها تحدث خشکریشه او اسقطت صلبت شرایق الاول و قال الرازی واجب ان الدم
فبه هذا العلاج و هو ما یکون من انفتاح العروق لان الشرایین و نقل جماعة من انفتاح العروق ... انما یکون بعد الاستفراغ الدم الکثیر
بحسب یعسی علی العلیل فایده گاه باشد که در امراض دماغی احتیاج به رعاف آوردن میشود و تدبیرش آنست که کند شس مور سرخ و فربیون بکوبند
و بر پره کاه یا پر سپند و شیاف سازند و اندر بینی در آرند و متقدمان آلتی ساخته اند بهر این کار اگر خواهند و برا بکار فرمایند فصل در بخر الانف
یعنی بوی بد آمدن از بینی و این مرض را سبب است یکی آنکه بواسیر متعفنه یا قروح مزمنه متعفنه در بینی باشد و علاج وی بتفصیل بیان یافته
دوم آنکه بخارات عفنه از نواحی سینه یا شش یا معده متصاعد شود و در خشک گردد آید و از آن دو ثقبه که از بینی با اقصی الفم رسیده است بسوی بینی
نافذ شود علاج تفحص کنند که خلط متعفن که از وی بخار متصاعد میشود در کدام عضو است پس تنقیه آن عضو کنند و بعد از تنقیه خلط که ماده علت است
تبدیل و آنچه که در بینی مستقر شده شراب ریحانی در بینی کشند و سنبل و سعد و عود تنها یا مجموع باریک ساخته در بینی دمند و باشد که این ادویه
را بشراب امیزند و فتیله سازند و اندر نهند فایده شراب ریحانی حرف خوشبو را گویند صفت وی آنست که قرنفل و جوزبوا و دارچینی و سلیخه
و عود و دوسان الحمل و باد رنجبویه در خریطه اندازند و در خم عصیر افکنند تا خوشبو شود سیوم آنکه رطوبت عفنه در بهم دماغ باید و مقدمه آن باید در آنجا که متصل
به بینی است گرد آید و از آنجا وی بسوی بینی گراید علاج بهر تنقیه دماغ حبوب منقیه و ایارجات دهند پس از آن سکنجبین بر وری در غرغره
خردل غرغره کنند تا جلا دهد و قطع رطوبت عفنه نماید و بعده شرابی که سنبل و قرنفل و گلسرخ در وی جوشانیده باشند غرغره نمایند

وعقب آن ادویه مذکوره یعنی سنبل و حمران باریک ساخته در بینی دمند **فصل** در رض الانف یعنی کوفته شدن بینی و تحقیق اطلاق
لفظ رض و انکسار در آنکه رالاذن مذکور است **علاج** اگر کوفتگی خفیف بود مثل غلیظ یعنی اگنده در بینی درآرند و بلندی و پستی را راست کنند و از خارج
نیز بدست اصلاح دهند تا که بهیئت اصلی باز آید پس صبر و مغاث و اقاقیا و مرمکی باریک ساخته بلعاب لسان الحمل سرشته بر کاغذ طلا کرده بکاغذ
بر بینی چسپانند و اگر رض بشدت بود و در غضروف بینی شکست راه یافته باید که بتعجیل فصد کنند و ماده را از انجانب مایل سازند تا از ورم ایمن
شود و بهر حفظ طرح دماغ اطلیه و اضمده سرد بکار برند بر سر تا مبادا از وجع مفارق حرارت در دماغ راه یابد و به سرسام انجامد و پس از
اماله و حفظ مزاج بهر تسویه انف آنچه که مخصوص است بمتاح الرحم در بینی درآرند و بتدریج بگردانند تا اجزای بینی که اندرون سو افتاده باشد
بجای باز آید و بعد از آن خوب باریک بپیچند و بالای وی پارچه بپیچند تا همچو فتیله شود و حجم آن فتیله بمقدار تجویف بینی باید پس اقاقیا و مغاث
برین طلا نمایند و اندر بینی گذارند و بعد از آوردن فتیله اجزای بینی را نیز از بیرون اصلاح دهند تا که تغیر نشود فتیله را نهاده دارند و
طلا که در کوفتگی خفیف گفته شد بر ظاهر بینی استعمال نمایند **فایده** انسداد بینی زمان طویل یا دخال فتیله مذکوره باشد که بعض تنگی انجا بود و
بر اسبب بیمار مضطر شود پس بهتر آنست که از رصاص یا مس انبوبه سازند یا اصل ریشه بستانند و بالای آن انبوبه یا اصل ریشه پارچه
پیچیده و ادویه جبر طلا نموده بعمل آرند تا هم مطلوب حاصل آید و هم بواسطه کاواکی انبوبه و اصل ریشه نفس بفراغت تواند آمد **فصل** در عطاس
یعنی عطسه بسیار آمدن و بدانکه عطسه مر دماغ را چون سعال است مر شش را و سبب آن یا خارجیست یا داخلی و اگرچه عطسه بواسطه دفع سود
از دماغ موجب حفظ صحت است لیکن از دیاد آن باعث انتهاست لهذا شیخ میگوید که ربما یهیج رعاف شدید و ربما یقع فی الحمیات
و بالسهام الی حد سقوط القوة خصوصا در ابتدای زکام و در ابتدای استسقا زیان دهد دماغ او گرم شود و کسی را که در سینه وی ماده بسیار
آید زیانکار تر است اما کسی را عطسه سود دارد **یکی** آنرا که در سر انجاری اندک با مادیهای خلطی خفیف باشد **دوم** آنرا که در دماغ
ماده پخته باشد لهذا در آخر زکام ستوده اند و اگرچه ماده غلیظ و بسیار بود چون پخته باشد عطسه آید دلیل قوت دماغ بود از آنست که نزدیک
مرگ عطسه نیاید زیرا که دماغ ضعیف شده باشد **سیوم** زنان را در وقت زادن بر بیرون آوردن بچه و مشیمه یاری دهد **فایده** هرگاه عطسه از
حد بیجا در شود و مطلوب نبود خواهند باز دارند روغن گل خوشبوی و روغن بید در بینی کشند و آب شیرین نیمگرم بر سر ریزند و روغن
نیمگرم در گوشها چکانند و ماکوس بمالند و جرکم بباشامند و پای را گرم کرده در آب گرم نهند و دست و پای و چشم و گوش و کام بمالند
و لب بمالند تا بر سر تغلیظ و تبرد و ذهن و تفکر و مشغولی مهمات و صبر کردن و سست بودن در باز داشتن عطسه یاری دهد لازم است که دود و غبار
و جز آن هر چه باعث بر عطسه میشود احتراز نمایند **علاج** اگر عطسه بکودک باشد کرده کو بغند برانش بریان کنند و آب که از وی بچکد بستانند
و اندر بینی کودک مالند یا بچکانند **فصل** در جفاف الانف بدانکه خشکی بینی را سه سبب است **یکی** حرارت شدیده که رطوبت را حک کند
چنانکه عارض میشود در حمیات محرقه **دوم** یبوست شدیده که بانضمار رطوبت انجامد چنانکه عارض میگردد در تپ دق **سیوم** خلط لزج که در
خیشوم بچسپد و بهمانجا خشک شود از حرارت هوا استنشاق و بواسطه انسداد مجاری رطوبات که از دماغ فرو می آیند و بینی از بیرون آید

بار مانند و با بصر و جفاف افتد علاج انچه از حرارت بود بهر تدبیر و مبردات نوشند و روغنها سرد در بینی چکانند و از اطلیه و ضمدها

و اغذیه بهر چه بارد رطب بود بکار برند و انچه از یبوست باشد بهر ترطیب مرطبات استعمال نمایند و روغنهای رطب بوی بچکانند

و شیر پستان بر پیشانی دوشند و انچه از طوح خلط بود در خیشوم تلیین وی کنند بتقطیر ادهان والعبه در بینی و شرب مرطبات تا که خلط

مذکور استعداد خروج پیدا کند پس منخرج سازند انرا به غراغر و نطولات و نعوقات **فصل** در حکة الانف باید دانست که خارش

بینی بر دو قسم است **یکی** انکه بهنگام استنشاق هوا سر در حرقه لذاعه دریابد ادمی در بینی و دماغ و اشک بیرون اید و سبب برامدن

اشک انست که از الم حرقه دماغ گرم میشود و رطوبات رقیق شده مندفع میگردند اما حدوث حکه با استنشاق هوا از بود الکاه است

که اخلاط حریفه در بطون دماغ مجتمع شود و بخارات حاره لذاعه از وی جدا شده از راه بینی بر ان همی اید پس هرگاه هوای سرد

استنشاق شود بواسطه سردی هوا که واجب میکند احتقان بخارات در بینی محتبس مانند و پیدا کند حرقه شدید و گاه باشد که ماده در دماغ

نبود بلکه در محل دیگر باشد و از انجا بخارات متصاعد شود و میهی که گفته شد احداث حکه نماید **علاج** تعدیل مزاج دماغ و بدن کنند تا که بول

و مسهلات و مستفرغ نمایند ان خلط را بمنقیات مناسبه پس از مقیه از صندل و گلاب و روغن گل طلیه سازند و بوینید و انچه که بخارات

از بدن متصاعد شود اطریفل کشنیزی سودمندترین اشیا است **دوم** انکه خارش و حرقه بینی موقوف بر استنشاق هوا بارد نباشد سبب

این قسم یا نزله و زکام حادث است یا بثور یا مقدمه رعاف یا مقدمه رعاف بود و حمره در وجه و در حس چشم همچون جنبیدن برق محسوس شود

رگ قیفال زنند **علاج** در تدبیر بردن او ردن چیزیکه به بینی اندر ماند که داروهای عطسه اور چون کندش و خربق سپید و فلفل و چند بید ستر و فرفیون

کوفته بیخته بر مرغ بر گیرند اندر بینی کنند یا بانبوبه بدمند و سوراخ دومی را که حالیست بگیرند و از سوی دهان نفس فرو کشند تا چون عطسه

اید بقوت ان عطسه ان چیز بیرون افتد و عاقرقرحا و سعداب دشتی و صبر نیز عطسه اورد و بوسیده نیست که در بعضی جا احتیاج عطسه اوردن

میشود اما مردم محرور را از این اشیا حاره احتراز اولی است **فایده** بیان نزله و زکام هر چند مناسب این مقام بود اما به تبعیت صاحب اسباب

در امراض سر گفته شد فی اخر الفصول بعد ذکر الاختلاج و فیه حج **باب در امراض زبان و دهان** و بیان هر یک بفصل علیحده گفته اید

دهن که مجری وی نخستین عضو الات غذا است ما به اش ظاهر است اما زبان مولف است از گوشت سپید و شرائین و اورده

و اعصاب سرخی وی از خون رگها و شریانها است و در بیخ زبان قطعه گوشت غدویست و اب دهان از ان خورد و زبان را

تر دارد و مطعوم مختلط شود و اگر چه زبان دو شاخ نیست لیکن بهر انکه در یک علاف است بضرورت یکی نماید و منفعت زبان که گفت تا از

ان شان است هویدا است **فصل** در ورم اللسان و اماس زبان بر چهار قسم است **علاج یکی انکه** دموی بود علامتش سرخی زبان است

و کمودت ان و حس وجع تمدد در وی و لعاب اندک اندک امدن **علاج** رگ زنند و مطبوخات و نقوعات مناسبه طبع را

ملائم کنند و اگر از بزرگی اماس مجری مجری امده باشد و هیچ فرد برده نشود به تلیین حقنه لینه بکار برند و پس از تلیین بهر ردع

ماده بعصاره کاهو و کاسنی و عنب الثعلب مانند ان که بارد قابض بود غرغره کنند و ایضا خرقه بدین عصارات اغشیه بر زبان نهند

وپس از انکه زبان اینداد رکند و آب کاکنج و آب کرنب در لعاب تخم کتان آمیخته استعمال نمایند و نیز دیگ با اختلاط در طبخ بابونه واکلیل
وبعد از آن آب خیار بادرنگ آمیخته بغرغره فرمایند و در اغذیه و اشربه مراعات خون مرعی دارند دوم آنکه صفراوی بود علامت وی زردی زبان و درد
و خشونت شدید و باشد که تمام زبان متقشر شود علاج آنچه در دموی گفته شد در صفراوی همان بکار برند مگر فصد که در این قسم سودمند نیست زیراکه
خون بسبب رطوبت تسکین میدهد حدت صفرا را پس استفراغ وی باعث از دیاد حدت و لذع میشود سیوم آنکه بلغمی بود علامت وی سفیدی
زبان است و بسیاری سیلان لعاب علاج بنقیه قلیل الحدت و بمطبوخ مناسبه طبع را نرم کند و بعد از منقیه با ایارج غرغره نمایند و عسل تنها
یا با صعتر و ایارج آمیخته بر زبان بمالند و مالیدن معجون سردیطوس و سیسالیوس و سنجرنیا نفع تمام دارد چهارم آنکه سوداوی بود علامت
وی سیاهی زبانست و چنانکه پوست کنده شود آن و آب دهن بغایت کمتر بود علاج بعد منقیه مطبوخ افتیمون و پس از تنقیه غرغره فرمایند بطبیخ انجیر و حلبه
و تخم کتان و روغن بنفشه و عسل و آب خیار بادرنگ آمیخته و باید که عصاره کاهو و کاسنی و کشنیز تر در دهن اکثر میدارند بهر آنکه حدت زیاده شود در سرطان
نه انجامد از استعمال ادویه حاره فایده و باید که خوردن زهرهای چون افیون و قیطا موجب تورم زبان گردد و علاجش در آخر کتاب گفته ایم فی
باب تدارک السموم و قیطا بکسر ماردع است یعنی کمات و انرا کلاه ماران نیز گویند و وی اقسام است اما بدترین آن قیطاست مبالغه سوس براج
که بورم انجامد تدارک وی بحسب سبب است مثلا اگر دموی بود رگ زنند و با لسان الحمل و سرکه و گلاب مضمضه کنند و روغن بنفشه یا بادام و نیلوفر
و کافور در دهن گیرند و کذلک بر طبق هر سبب معالجه توان کرد باشیاء موافقه و آنچه ساذج بود محتاج تنقیه نیست تعدیل کفایت کند فصل
در بطلان ذوق و فساد آن و این بر دو قسم علاحده بیان کنم قسم اول در باطل شدن ذائقه و بطلان آنست که هیچ مزه محسوس نشود
و این بطلان گاه بدان حد انجامد که در حرارت و برودت امتیاز نتوان کرد یعنی حس لمس زبان نیز فتور پذیرد و پوشیده نیست که ادراک
حرارت و برودت بقوه لمس تعلق دارد و سبب این مرض آنست عصب حسیه لینه که بهر زبان و سطح دهن منقسم است فضول رطوبیه گرد آمده
و عصب را از تشرب کند پس مسالک نفوذ قوه ذائقه مسدود شوند و تشرب و عدم تشرب عصب فرق توان کرد در ورم و امتلاء خارج از رطوبی
علاج بهر تلطیف و تفتیح فضول ماء الاصول نوشند و بعده با ایارج فیقرا و حب قوقایا دماغ را پاک کنند و ایضاً غرغره سازند بطبیخ عاقرقرحا
و سویرج و خردل و باید دانست آنچه از استعمال مسخنات گفته اید الگاه است که در مزاج حرارت نباشد اما اگر در مزاج گرمی بود سکنجبین عنصلی
و نیز خلی مبدل نمایند و ریباس و گلسیع و سماق بجوشانند و در طبیخ وی سکنجبین با نمک یا مری آمیخته غرغره نمایند قسم دوم در اقسام
ذوق و وی عبارتست از تغیر ذائقه بر دو گونه است یکی آنکه طعمی از طعوم محسوس شود بی آنکه چیزی بچشد دوم آنکه بهنگام ذوق اشیاء
طعمی بر خلاف طعم آن چیز که بچشد محسوس گردد و ظاهر است که در گونه اول قوه سبب است و در ثانی ضعف سبب زیراکه سبب قوی است ذائقه مزه
آن خلط را پیوسته می دریابد و اگر ضعیف است احساس طعم وی نمیتواند کرد مگر آنگاه که چیزی بچشد بهر آنکه بهنگام چشیدن ذائقه متوجه میشود برغبت
طبیعت و اگر آنکه خلط منتشر در اجزای وی نیست ادراک نمیکند مگر طعم همان خلط را مثلا اگر بسبب صفرا بود قوی باشد دهان همیشه تلخ ماند و اگر
ضعیف باشد محسوس نشود تلخی مگر آنگاه که چیزی بچشد و بخورد هر چند آن چیز شیرین بود و قس علی هذا انواع الاخر و استدلال بر نوع سبب

بحسب طعوم است چنانکه تلخی دلالت میکند بر صفرا و شوری بر خون یا بلغم و ترشی بر بلغم حامض یا سودا و تلخی بر بلغم شور علاج مقیه
بدن کنند بحسب ماده و پس از ان دماغ و دهن و زبان را پاک نمایند باستعمال غراغر مناسبه فصل در ثقل اللسان و وی انست که در کلام
تغیر افتد و اداء حروف بهیچکه باید مواند شد و این مرض بحسب سبب بر شش قسم است یکی انکه سوء مزاج حار مفرط در عضلات زبان افتد
در طوبات بلغمی حک سازد پس تشنج استفراغی لاحق شود ظاهر است که قدرت کلام و افصاح حروف تمام موقوف بر اعتدال طول و عرض زبان
است و علامت این قسم انست که زبان لاغر و مسیح شود و تقدم حمیات حاده بران گواهی دهد علاج هرچند ازاله این مرض امکان ندارد
چنانکه در تشنج استفراغی تمام گفته شد لیکن بهر انکه با فت قوی تر نیانجامد واجب است که چیزهای مرطب چون روغن بنفشه و کدو و بادام شیرین و لعاب
تخم مرو و بهی و خطمی و بیه ماکیان و بط استعمال مرطبات مذکوره انست که در دهن گیرند و غرغره کنند و بر زبان مالند و بر سر ریزند
و ایضا بر گردن و قفا و بیخ گوش دلک نمایند دوم انکه عارض شود فالج یعنی استرخاء در زبان خاصه و علامت این قسم انست که
حواس و حرکات اعضای کا خند میکنند حس و حرکت از دماغ سالم و بر جای باشد زیرا که علت فقط بر زبان است علاج نخستین
مقیه دماغ کنند و پس از ان فلفل و نوشادر و خردل و عاقرقرحا و صعتر و بوره نمک بر زبان مالند بمایدنی جید و ایضا بطبیخ اشیاء
مذکوره غرغره نمایند و بر بیخ هر دو شته متصل به بیخ گوش داغ دهند و انرا بتازی فک گویند سیوم انکه حادث شود استرخاء در زبان
بشرکت دماغ کور و ره حواس است و بلادت حرکات و استرخاء زبان لکنت و بلغم و سیلان لعاب پس اگر استرخاء قوی بود
تکلم نتواند کرد علیل و اگر استرخاء ضعیف باشد در سخن تغیر و لکنت پیدا بود علاج انچه در فالج عام گفته شد بکار برند و بادویه
موافقه زبان را بمالند و غرغره کنند چهارم انکه رطوبت غلیظه در زبان گرداید و محدث تشنج امتلائی شود یعنی تمدد پیدا کند و علامت این قسم
انست که زبان ثقیل شود بهر سواری حرکت کند بحسب اراده اما حرکت وی بغیر اراده بسوی اصل بواسطه تقاومت و ثقل ماده ضرر رسد پس اگر
تمدد بجهت مبدا بودن نشان وی کوتاهی و سطبری زبان است و اگر بر خلاف مبدا باشد نشان وی درازی انست علاج نخستین مقیه
دماغ کنند بحبوب ایارجات و غراغر منقیه و پس از ان بهر تحلیل و پس غرغره نمایند بروغن شبت و روغن بابونه و ایضا بر قفای که منبت عصب
حرکت زبان است آب گرم ریزند تا عصب را نرم کند و ماده را ترطیب دهد برای استفراغ مهیا سازد و بهر تحلیل ماده از نفس عضو روغن حسنه
زردالو بر زبان مالند و در دهن دارند پنجم انکه حادث شود ثقل اللسان و تغیر کلام عقب سرسام انجامد و سبب حدوث وی عقب ورم
دماغ اندفاع فضول است از دماغ بسوی اعصاب بر سبیل بحران علاج انچه مزمن شود و انمی بر برد کذا قال الرازی فالفاجره
اما انچه حدیث العهد بود زبان بر سیده تدبیرش انست که بر زبان بمالند چیزی که لعاب ارد و ماده غلیظ قطع کند چون ملح اندرانی
و نوشادر و مانند ان ششم انکه قصر و کوتاهی رباطی که زیر زبان است سبب ثقل لسان شود و کوتاهی رباط یا خلقی میباشد یا ز اندمال
قرحه که در نیجا افتد حادث میشود و این رباط گاه باشد که بطرف زبان ملزق بود و سردی با سر زبان بهیچکه چیزی از سر زبان
خالی از ان رباط نبود و گاه باشد که سر زبان خالی باشد اما منبسط نتواند شد چنانچه باید و ظاهر است تا که زبان از دهن نتواند

براید و منقوص شده با کام نتواند رسید شخص هر وقتی مراد متعذر است علاج رباط مذکور را اندکی در عرض از طرف زبان قطع کنند
بمبضع و در قطع احتیاط نماید که عمیق نشود زیرا که اگر قطع عمیق شود و شریان نیک پدید آمد خون متغیر گردد و باید دانست که قطع رباط
همانقدر مطلوبست که زبان از دهن برآید و با علی حنک منقلب شده برسد فانه یکفی فی اطلاق اللسان و پس از قطع بهر حبس خون
بر افکنند زاج مسحوق و مانند آن ادویه حابسه هفتم آنکه حادث شود ثقل اللسان از ورم صلب خواه از ابتدا اصلب بوده باشد و خواه منقلب
شود بصلابت و باشد که چون جراحت زبان مندمل شود در آنجا گاه تعقد پدید آید و بدین سبب زبان گرانی کند علاج بهر تلیین صلابت
و تعقد استعمال نماید العبد و شحوم و ادهان هشتم آنکه عصبه محرکه زبان گسسته شود بواسطه ضربه یا سقطه که بر موخر سر افتند و بدین سبب
ثقل اللسان پدید آید و لا علاج له فصل در عظم اللسان و بدانکه بزرگی زبان گاه بدان میرسد که در دهن نمیگنجد زبان و شنیع مینمود
بعضی از دهن بیرون می آید و از آنکه شبیه است به اولاغ الدلع اللسان و سبب این مرض رطوبات فضلیه است که از سر بسوی زبان افتند و اجزای
زبان انرا سرب گویند علاج اگر آنجا علامت حرارت پیدا باشد و رطوبت منتشره یا به خون بود نخستین رگ زنند و بعده مقل و حماض
اترج و مانند این هرچه مقطع و مسهل لعاب بود چون انار ترش و خیزران بر زبان بمالند و اگر حرارت نباشد و رطوبت منتشره رطوبت
رقیقه بلغمیه بود استفراغ با یارجات کنند پس بمالند زبان را بسرکه و عسل یا بنوشادر که در سرکه یا رحیق آمیخته باشند فصل در استرخاء
اللسان هرچند در اسباب ثقل استرخاء زبان شمرده شده بتفصیل لیکن جهت بعضی فواید از آید بفصل مستقله گفته می آید علاج زیر زنخ
محجمه ناری نهادن و بخردل و عسل و مانند آن غرغره کردن مفید است و باشد که بگشادن رگ زیر زبان حاجت آید فصل در ضفدع
و آن افزونی است صلب غده مانند که در زیر زبان پدید آید و برنگ غوک ماند و لهذا ضفدع گویند و بعضی در وجه تسمیه گفته اند
که شکل وی مشابهست به روس ضفادع لهذا ضفدع نامند و بدانکه این افزونی است خون سرگین نیز شود منع تکلم نیز میکند و
سبب این مرض بلغم لزج مخلوط به تلطیف وی تحلیل او و ما بقی صلب شده بماند علاج رگ قیفال زنند و اگر خون غالب بود
مسهل دهند پس ادویه مقطعه ملطفه چون صعتر و زوفا و نمک و پوست انار و ادویه اکاله چون نوشادر و زاج سوخته و زنگار
و بیخ سوسن و مرمر با سرکه آمیخته بر ضفدع بمالند و آنجا که این تدبیر کفایت نکند علاج دستکاریست و باید که بعد از بر آوردن ضفدع
بسرکه و آب مضمضه کنند و جراحت را تدارک نماید باستعمال ملحات و مرهم و شنگاری آن دو شریانی که زیر زبان است
بصناره از هنه نیکو بربند تا بریده نشود زیرا که در قطع آنها خوف هلاکست بواسطه خون بند ناشدن فایده و گاه باشد
که در زیر زبان افزونی پدید آید نرم و در اندرون وی رطوبت غلیظه پر بود و چون آن رطوبت را شکافته بیرون کنند
بعد از چندگاهی باز ممتلی شود علاج وی از ادویه مذکوره حاصل آید اما نیکوترین تدبیر آنست که نخستین انرا بمبضع بشکافند
تا رطوبت از وی برآید پس پوست انرا که خانه رطوبت است بمقراض بردارند با احتیاط مذکوره فصل در تشقق اللسان و این
مرض را دو سبب است یکی آنکه حرارت مفرط بر دماغ مستولی شود آن مزاج یابس بطریق اعصاب بسوی زبان متعدی گردد و سبب اجتماع

اجزا انشقق پدید اید وازان که زبان عضویست نرم متحلل تشقق متفرق میباشد بحدیکه از خوردن باز میدارد و عدس

چیزی با ترش و نمک الم و حرقه عارض میگردد انده و علامتش تقدم تحوانی ست واثار یبوست دماغ که بارها ذکر یافته باید بودن

علاج اسبغول با قدری شکر در دهن دارند و ماء الشعیر نوشند و با کچه غذا سازند و زبد الخیار و قیروطی از روغن بنفشه ساخته

بر زبان مالند و از اشیاء ترش و تیز و نمکی پرهیزند و در اصلاح مزاج دماغ کوشند فایده زبد الخیار انست که خیار بادرنگ را قطع

کنند و بعضی از ان را بر بعضی بمالند تا کف پیدا کند و این کف بسبب رطوبت و لزوجت مس تشقق را سودمندترین اشیاست دوم

اخلاط سوخته در معده گرد اید و بخارات از ان مرتفع شود و زبان را منشقق سازد و علامت وی انست ازوغ دودناک اید

ونیز دهن بحسب خلط متکیف و احیانا خلط مذکوره در قی برون همی اید علاج تنقیه معده کنند و انچه مناسب ان ماده و سپستان

در دهن دارند و باقی از قسم اول اخذ نمایند فصل در جفاف اللسان و این بر دو قسم است یکی انکه حرارت و یبوست سبب بود و علامت

وی زردی زبان است و خشونت ان و سایر علامات صفرا پیدا بودن و یبوست حقیقی همین قسم است و در حمیات محرقه عارض

شود علاج لعاب بهدانه با اب نیلوفر و شکر امیزند و بمالند و در دهن دارند و اگر شیره تخم کدو با حرفه بیفزایند بهتر باشد

و عصاره تخم خرفه و با اب تربز و خیار و بادرنگ مضمضه کردن سودمند است دوم انکه خلط لزج ممتد وی بر سطح زبان اید و

حرارت انرا خشک نماید و این فی الحقیقه یبوست نیست لیکن ازانکه رطوبت نازله بر سطح وی غلیظ گشته است بسبب وی جفاف

را بزبان منسوب کرده اند و علامتش بردمه ولوجه اب دهن است علاج چوب بید در سکنجبین با اب خربزه و نمک تر کنند و بس

بر سبیل سواک ان چوب را بر زبان بمالند فصل در حرقة اللسان و این را چهار سبب است یکی حرارت فم معده دوم حرارت دماغ

سیوم تناول چیزهای تیز یا تلخ یا شور چهارم انصباب خلط حار بر زبان علاج در جمله انواع صواب انست که چیزهای بارد چون شیره خرفه

و کشنیز تر و لعاب اسبغول و بهدانه در دهن دارند و هر لحظه تجدید همین کنند و مغز تخم خیارین و بادام و مغز تخم خربزه و مغز تخم کدو بر زبان

مالند و اگر خلط گرم سبب باشد اخراج وی نمایند باستعمال غراغر و نوشیدن نقوعات ملینه و بدانکه حرقت زبان از حرارت فم معده

اکثر الوقوع است و چون چنین باشد بهر تنقیه ان نوشیدن مبردات ضروریست و کذلک در انچه از حرارت دماغ بود فصل در

حکة اللسان و سبب وی حصول خلط حاره محرقه لذاعه است در زبان خواه این از دماغ فرود یزد خواه از معده یا بدن بعد

دماغ زبان مرتقی گردد و علامات وی انست که زبان بسرح شود و ادمی از خاریدن زبان بند ان باز نتواند ماند و چون

باب گرم مضمضه کنند خفت روی نماید و استراحت پدید اید علاج نخست تنقیه خلط نمایند و پس از تنقیه بهر تسکین لذع و تلیین جلد زبان

و ترطیب ماده بسته ان بهر تحلیل مضمضه کنند باب گرم و بعده بهر بدرقه شیر اندکی شکر امیخته مضمضه نمایند و عقیب ان بهر اجتماع

تسکین و تبرید و تلیین و تقطیع و تحلیل مضمضه فرمایند بسرکه و روغن گل و بدانکه هلیله زرد خائیدن و بر زبان مالیدن در انواع

مواد حار که در زبان مالیدن نفع تمام دارد فصل در تقشر که بر زبان و سقف حلک و سر فیلی و غیره افتد تقشر پوست جدا

شده است و بشقق حنک کام و بسدر فس هر دو طرف دهن و عمور بضم عین مهمله جمع عمر است و عمر بالفتح گوشت فیما بین دندان است و
تقشر یعنی بخار گرم جلبیده بر است که از بیرون خبر و غث را که محلل این اعقاب است بسوزد و خشک کند و رطوبت را که بسبب آن ریشه انفصال
اجزای عضوی قابل ساز و پس بالضرور جدا شود پوست با رنگ و علامت وی است که چون ادمی دهن خود را یا کام را تجربه نماید
جدا شود از آنها پوستها با رنگ سفید شبیه به پوست پیاز و درد کند **علاج** رگ زنند و مطبوخ هلیله دهند و آش و گلنار و گل سرخ
در سرکه بجوشانند و بدان مضمضه کنند و اولی در علاج این مرض استعمال چیزیست که جامع تلیین بود مع القبض **فصل** در بثور الفم
و سبب بیشتر چون حادث که قوی تری صفرا یا رد سمی مختلط شود و درین مرض وجع لذت می باشد بحدی که از خاییدن اشیای
باری دارد علاج فصد کنند بعد استفراغ مطبوخ هلیله دهند که در ابتدا مضمضه نمایند به که گل سرخ و عصاره الراعی و برگ
عنب الثعلب و برگ و بیخ کاسنی و کشنیز و عدس در دی جوشانیده باشند **فصل** در قلاع و آن قرحه است که در پوست دهان و
زبان پدید آید با بسیار و بعضی بحدیکه تمام دهن را درگیرد و باشد که با طبقه واصل متجاوز شود و بمری و معده فرود آید و
بدانکه قروحی که در عمیق غایر بود متعفن باشد جالینوس آنرا قلاع نمی نامد و جمهور این چنین قروح را اکله گویند و آنرا
بتفصیل علیحده ذکر کنم و باید دانست که قلاع بر سه قسم است **یکی** آنکه ماده وی خون باشد و علامتش آنست که با حرارت و حمرت
بود و غثاء که در دهن موضوع است بر آمده نماید **علاج** رگ قیفال زنند یا رگهای زیر زنخ یا چهار رگ بکشایند و بطبیخ هلیله و
تا هیره طبیع را نرم نمایند و با ب سماق یا به سرکه گلسرخ و زرشک و عدس و عنب الثعلب در آن سرکه جوشانیده باشند مضمضه
فرمایند گلسرخ و سماق و طباشیر و کشنیز و گلنار و عدس و کافور با رنگ ساخته بر قروح پاشند و اگر قرحه کریه الرایحه و بدبو باشد
بادویه که به مضمضه کنند تا اجزای فاسد متعفن ببرد آید و رطوبت و صدید خشک نماید چون سرکه و نوشادر و نمک با شبت
و نمک و مانند آن و در جا که از لذع سرکه تبرسد بجای سرکه زعفران امیزند **دوم** آنکه ماده وی رطوبت بالجمله بلغمی بود که ملبوب حب
قرحه انجامد و علامتش آنست که قرحه سفید بود و درد کمتر باشد و سبب اجماع غثا دهن بورم رجوع نماید **علاج** بعد اسهال حب صبر
دهند و بعاقرقرحا و مویزج غرغره نمایند و سرکه مامیران و هلیله و عاقرقرحا در وی جوشانیده باشند مضمضه نمایند جانب تجمع بیش
القطع و تندوب البلغم و القبض و التجفیف **سوم** آنکه ماده آن سودا و حاد محرق بود این قسم بدترین باشد و علامتش آنست
که زبان سیاه باشد و الم و خشکی و وطوحد و لذع پیدا بود **علاج** بعد اسهال مطبوخ افتیمون دهند و در ابتدا بعد الفضلح
دیلمی شیر ساق لعاب و طلا سازند و پس از آن بهر تخفیف قروح و اندمال نفوذ مایند با برگ حنا مضمضه نماید و بعوده به سرکه ماده و پوست انار
و گلنار و سماق و کشنیز در وی جوشانیده باشند مضمضه نماید **فصل** در اکله الفم و آن قرحه است غایر در می خیاثت
کریه امر آنچه که در اندک زمان مواضع کثیره متشنجه شود و بسرعت در سر عیب سعی و انتشار بخبث ماده است و سبب
آن خلط عفن لذاع حریف و اکال است که از سر فرود آید و یا از بدن بالا رود و این موضع بسبب ضعف آنرا قبول نماید

علاج فصد کنند و بعد از اسهال مطبوخ افتیمون نوشند و بعد کشتن سورت ماده بسرکه و آب سماق و آب حصرم مضمضه نمایند و الیغا باد و نیز
کاویه که ذی قبض و مجفف بود مضمض فرمایند تا الملح الربعی باز ایستد و پس از آن فلدفیون و سورنجان استعمال سازند تا گوشت گنده
فاسد فانی شود و قرحه از ریم و چرک پاک گردد پس گوشت نیک میتواند روئید صفت فلدفیون آهک آب نارسیده یکجزو زرنیخ سرخ
و زرنیخ زرد و قلقی و اقاقیا از هر یک نصف جزو جبلی بیخ دارد دست استانند و به سرکه انگوری ابیزند و اقراص سازند و خشک ساخته برآرند
و عند الحاجت معمل آرند صفت سورنجان پوست انار شیرین و ترش از هر یکی سی درم مازو و گلنار بنا گل ارمنی سوخته عاقرقرحا
از هر یک ده درم سماق پانزده درم نمک هندی نوشادر از هر یک پنجدرم جمله ده دارو دست کوفته بیخته و به سرکه حب الاس سرشته
اقراص سازند و خشک نموده برآرند و وقت حاجت بکار برند فصل در کثرت لعاب و سیلان وی از دهن چه در خواب و چه در
بیداری و این مرض دو است یکی حرارت و رطوبت حاصله که در معده باشد علامت وی آنست که در شکم تهی و ثقیل غذا ازدیاد
پذیرد و لعاب بواسطه اشتداد حرارت و ذوبان رطوبت پس در خواب لعاب بسیار سایل شود و در بیداری بزاق کمتر آید در
سیری چه در خواب و چه در بیداری آب دهن کمتر آید علاج رگ باسلیق زنند و آب غوره و انار نوشند و فواکه قابضه چون
سیب و به خورند و غرغره کنند بطبیخ سماق و عدس و گلسرخ و اطراف آس و توت و گلنار مضمضه نمایند و کاشنی تازه با قدری نمک
نمکوب بخورند و اینهمه بهر تسکین حرارت و تنشیف و تقطیع رطوبت است دویم برودت و رطوبت بلغمی که در معده گرد آید بکثرت
علامت وی ضعف هضم است و غلظت و لزوجت لعاب و ترشی دهن و شبت و تخم ترب و اصل السوس بجوشانند و طبیخ وی بنوشند
و قی کنند و از تنقلات و جوارشات گرم چون کمونی و فودنجی منع نمایند و سویق گندم با قدری نخود تناول فرمایند و بعد
نهار مری تجرع کنند و کندر و مصطکی خایند فصل در بخر الفم بخر بفتح موحده و خای معجمه بوی بد را گویند که از دهن یا بینی آید و
بخر دهن بحسب سبب بر شش قسم است اول آنکه حرارت غریب در معده افتد و رطوبات که در معده و حوالی حنک و در اصول دندان
است متعفن شود و بتصرف غریب رطوبات مذکوره را فاسد سازد و عفن گرداند علامت این قسم آنست که تناول طعام کمتر شود
و در این قسم بسیار باشد که دندان سیاه شود بواسطه متعدی شدن عفونت از اصول بسوی ذات دندانها علاج نقوع آلو
هر صبح بنوشند فانه یسد المعده جدا و یسیل الرطوبات العفنه و سود دارد آب برف آمیخته با قدری شکر افزوده تناول کردن
و خیار و آلو و تمر هندی خوردن در این مرض مفید است و باید که در اول صباح چیزی بخورند تا حرارت معده و گرسنگی شدید نشود
دوم آنکه بلغم عفن در معده جمع شود و بخارات متعفنه از وی مرتفع شود علامت آنست که از خوردن و دهن بستن و سکوت بکبر بو بماند که
زیرا که سبب موجب باکل و غسل دهن زوال نمی پذیرد علاج قی کنند بعد از آن که ماهی شور و طبیخ ترب و لوبیا و سیب خورده باشند و بایارج
فیقرا و حب الخبر طبع را رواند و بنفخ صبر یا شراب افسنتین مفید است و بعد از تنقیه زنجبیل پرورده باید خورد و برای تقلیل ضعف گلقند عسلی مداومت
باید کرد و در این مرض اغتذا سازند تنها طعمه تابقه چون کباب و قلیه بر مصالح و مانند آن سیوم آنکه رطوبت فاسد عفن حاد الکیفیت از سر بر

عمور ریزد و انرا فاسد و متاکل و متعفن سازد و معنی عمور گوشت ما بین دندان است و علامت این قسم انست که چون صاحب این مرض مضمضه
کند بچیزی ترش و یا شور رطوبات از جهة که بیرون آید از عمور و سر جدا شود و در ادراق آید و با وجود آن بیخ منقطع نشود اگرچه چندی پاکی شود و سبب
انقطاع دو است یکی آنکه رطوبات فاسده بسبب مضمضه از عمور زایل شود و بدل آن رطوبت دیگر از سر منحلب میشود دوم آنکه باشد که
رطوبت فاسد در حوالی اعصاب که محیط دندانهاست متمکن باشد و اثر دوای مضمضه بدان جایگاه نتواند رسید علاج بهر منقیه دماغ و تن
ایارجات خوانند و برای تقویت لثه با قبول بکنند چیز برآگیر از سوی وی ریزد مضمضه کنند بسرکه که در وی آس و گلنار ریخته باشند
و آب شیره انگور در بن سرکه مطبوخ با رکنند بهتر باشد و جهت خوشبوی دهن و تقویت عمور حب المسک در دهن دارند صفت حب المسک
قرنفل و قاقله و خولنجان عاقرقرحا از هر یک یکدرم گلسرخ صندل هلیله از هر یک دو درم طباشیر نیم درم مشک و کافور از هر یک دانگی کوفته
و بیخته با آب بهی و گلاب حب سازند چهارم آنکه سوء مزاج گرم متعفن در عمور افتد و رطوبات انرا فاسد سازد و این قسم از برامدن خون
لثه در اکثر حالات میباشد علاج رگ قیفال زنند و طبیخ هلیله دهند و بسرکه مضموع که در قسم سوم ذکر یافته مضمضه نمایند و اگر در لثه عفونت
مستحکم شده باشد بسبب قرحه که در انجا افتد یا بواسطه رطوبات خلطیه که بر وی آمیزد بعلاج آکله رجوع باید کرد و بحسب ضعف و قوت سبب
ادویه قویه و معتدله استعمال باید نمود مثلا آنجا که سبب قوی بود و رطوبت صدید بسیار باشد فلفلمون بکار برند و عند الاعتدال مازو
و طباشیر و گل سرخ و اقاقیا بعمل آرند و آنجا که سبب ضعیف باشد آرد عدس و آرزن کفایت کند و باید که نخستین بسرکه مضمضه کنند بعده ادویه
استعمال نمایند پنجم آنکه رطوبت در جرم دندان نافذ شود و انرا متاکل و متعفن سازد علاج اگر فساد در دندان ساری باشد یعنی اجزای
دندان ماؤف شده با تمام تر فاسد بود باید که آن دندان را منقطع سازند و برکنند و اگر فساد در بعضی اجزا باشد اجزای فاسده
را بابس که مخصوص باین کار بود بتراشند و به نیلطیف و باکی و جلد زبد البحر و نمک و خاکستر صدف بر دندان مالند و تا ازاله مرض بهر شبی
و نوشیدن نوسیدنا که از آس و مازو و سفید مصطکی و در دوار الکل ساخته باشند استعمال نمایند و رامک دوای است مرکب از مازو و
پوست انار و زاک سیاه و صمغ عربی و دود شاید ششم آنکه عفونت بسبب بخر شود و این عارضه در آخر سل پدید آید فصل در ورم
الحنک و این را دو سبب است یکی خون حار حاد الکیفیة دوم رطوبت قلیل الحرارت اما علامت دموی سرخی کام است مع الوجع علاج
رگ زنند و بطبیخ هلیله و شاهتره طبع را نرم دارند و بهر ردع ماده اندر ابتدا مضمضه کنند بسرکه که در وی آس و گل سرخ و گلنار و بیخ
عنب الثعلب جوشانیده باشند و بر کام بنفشه نهند و در فانضه که از طباشیر و گل سرخ و تخم خرفه و دم سنه و کثیرا وضع در آرد عدس
و اندکی کافور ترتیب داده باشند و اندر انتها بطبیخ بابونه و بنفشه و تخم مرو و فلوس خیارشنبر حل کنند و تمضمض نمایند تا باقی تحلیل کند
علامت رطوبی نرمی و سپیدی اماس است و درد نابودن علاج بهر تنقیه ایارج خورند و بعد ازآن که کمی مازو و عاقرقرحا در وی آمیخته باشند
غرغره کنند تا هم قبض و تقویت حاصل آید و هم تقطیع و تحلیل ماده باب در امراض لب دوی مرکب است از عصب و گوشت و عضله
و شریان و دو رید و فایده آن ستر دهن و حفظ مضموع و حبس لعاب و اعانت تکلم و خوبی روی است و هر مرض که در مقعد افتد در لب

نیز افتد زیرا که مزاج و مرکب او همچون مزاج و ترکیب مقعد است دهن و نهایت مری و معده وارد و دهان است که آغاز است و نهایت لهذا
چنانچه در مقعد شقاق افتد و بواسیر حادث شود در لب نیز شقاق و بواسیر عارض میگردد و کذلک هر علتی و این باب مشتمل است بر ده فصل

فصل در بیاض الشفة یعنی سپیدی لب و سبب این مرض ضعف خون است برطوبت بلغمیه خام و نقصان حرارت اعضاء سر و رودی زیرا که
در صورت قوة معده ضعیف میشود و غذا را به سپیدی نمی تواند گردانید و از آنکه لب سرخ رنگ است در اندک فتوری که معده را افتد
سپیدی محسوس میشود بخلاف دیگر اعضا که بسبب قوی باشد سپیدی تمیز نماید **علاج** مسهلات بلغم بکار برند و از بقول و ترش
و چیزی که در وی نه از جهه باشد و نه شوربه پرهیزند خاص اگر بیاض مع القعر بود و بهر انعکاس حرارت و عزیزیه و تلطیف خلط بلغمیه
روغن ناردین و خیری و یاسمین و خلوق در بینی چکانند و باشد که باشد بیاض مع البقر بود و این دلالت میکند بر پوست سارجه
با حرارت غریبه منتشر که وجود اسباب بیاض منتهی گشته و علاج تقشر مفصل علاحده گفته می آید **فصل** در تشقق و تقشر **لب** و سبب تشقق و تقشر
و جفاف لب همانست که در جفاف و شقاق زبان و تقشر وی گفته آید و کذلک علاج وی و نیکوترین تدبیر عند التقشر مالیدن لعاب بهدانه
و خطمی و تخم کتان است بر لب و قیروطی که از پیه بط و ماکیان ساخته باشند و بهر جذب ماده از اعلی باسفل بر ناف و مقعد مالیدن
روغن بنفشه سود کند نیز این چیزها است و مجرب برای این ادویه درین مرض آنست که مازو و دهن لیلاج و نشاسته و کتیرا و انار ریک اند و در
پیه و چاج آمیزند و بر لب نهند و باید که موضع شقاق و تقشر از هوا نگاه دارند و هر طلا که بر لب نهند پوست اندرونی تخم مرغ بر آن
بچسبانند و از سیر و پیاز و نمک و گوشت آهو و اسپ و مردانچه صفرا را انگیزد پرهیزند **فصل** در اختلاج الشفة و این بر چهار قسم است
انکه بمشارکت فم معده افتد و وی چنان باشد که ماده مودیه بسوی معده بریزد و بدان سبب معده گاهی بهر دفع منقبض شود و گاهی
بهر استراحت منبسط گردد و از آنکه سطح دهن بسطح معده اتصال دارد و این غشا که بهما متصل است فی نفسه صلب واقع گشته بالضرور در حرکت
معده با صلاع لب گراید بهر آنکه جسم صلب چون از یک طرف متحرک شود طرف اخر بالضرور در حرکت می اید **علامت** این قسم آنست که
باغثیان و فواق بود و قسم مذکوره مقدمه قی است **دوم** انکه بمشارکت عصب که از دماغ رسیده است عارض شود و این وقتیکه باشد
که ماده مودی در دماغ گرد آید و بهر دفع وی متحرک شود دماغ بحرکت انقباضی و انبساطی و بتوسط عصب اختلاج در لب پدید آید و این قسم ثلثه
اقسام مبنیه در فصل اختلاج مطلق که در باب امراض سر مضبوط است گفته شد اما قسم چهارم آنست که اگاهی بار یک که در لب است از خون ممتلی
شود پس قوتی مبرد دران عارض شود و بخار منفصله و موثر انجحل بر باج سازد و ایضا گاهی نفس مسام از دو ناچاران ریاح از تحلیل
باز ماند و اختلاج پیدا کند و علامت خون ظاهر است **علاج** رگ قیفال زنند و تقلیل غذا کنند و در تفتیح مسام عضو کوشند **فصل** در تقلص الشفتین
و این مرض بر سه قسم است **یکی** انکه مولودی بود باطفال بواسطه نقصان ماده و این قسم در ایام طفولیت مادام که طفل در نشو است اصلاح
میگردد جهة نرمی اعضا و قبول وی مر هر شکل را و طریق اصلاح آنست که لب متقلص منقبض در هم کشیده شده را راست کند و بهمه بانت
ارند و همبران شکل بر بندند یا راست ماند انکه بسبب استفراغی متقلص گراید و لا علاج **سیوم** انکه تشنج امتلاء سبب باشد و علاج

استفراغ است و روغنهای گرم مالیدن چنانکه در تشنج امتلائی ذکر یافته فصل در بواسیر سبب و این بر دو گونه است یکی آنکه غلیظ
کمد اللون مقدار دانه انگور خورد در لب زیر باشد پدید آید و بواسطه آن غلظ سستی بود و درین قسم لب ماءوف منقلب میباشد دوم
آنکه بوی سیاه شبیه توت شامی در لب زیرین ظهور کند و با تقیم درد نمیباشد زیرا که مانند سرطان رامی میراند و حس را باطل میسازد
و گاه باشد که بواسطه کثرت ماده و استحکام آن و طلب بالا درد تعدی نماید بلکه بعض اجزای روی را نیز بگیرد و سبب بواسیر لب خون سوخته
است که در سبب رگها بیرون آید و درین موضع جمع شود علاج رگ قیفال و چهار رگ زنند و مطبوخ افتیمون تنقیه نمایند و پس از تنقیه
بگیرند که بواسیر سیاه رنگ است اما احمر اللون اگر سیاه باشد بر لب شرط زنند بموضع تا ماده از نفس عضو ایضاً مستفرغ شود و بعد از شرط
سرکه بمالند تا خون منقطع گردد فانه یقوم مقام الکی اما اگر سرخ بود دست از شرط زدن باز دارند و هرگز متعرض بان نکردند زیرا که ماده
وی خون است که از اطراف شرائین منبعث گشته و از آنکه درین هنگام شریانها متبع و منطفی میباشد عند استعمال حدید خون است که شریانها
بریده شود احتباس خون متعذر گردد پس واجب است که درین قسم بعد از تنقیه بدن باستعمال ضماد عدس و مرهم مرداسنج اقتصار
ورزند صفت ضماد بگیرند عدس مقشر بابونه و اکلیل و خطمی و اندر آب مرهم پس این ادویه مطبوخه را با لعاب بیضه و بیه ماکیان بسرشند و بکار برند
علاج مرهم بستانند مرداسنج و اسفیداج و زعفران و شب یمانی باریک سایند و در شمع و روغن بادام امیزند فایده هرگاه بواسیر مزمن
شود و بعلاجهای مذکور زایل نگردد تدبیر آنست که لب را در طول وی بشکافند و کناره جراحت بقدر کفایت که پس از خیاط بهیئت اصلی
تواند آمد از مقراض قطع نمایند و بعده بدوزند بنهجی که از انقلب برآید و ادویه قاطع الدم چون ورد و زعفران و دم الاخوین بر آن کنند و
بعد ذلک بمراهم ملحمه معالجه نمایند فصل در اماس و سبب وی زیادتی اخلاط است و علامات غلبه بر خلط بارها ذکر یافته علاج نخستین تنقیه
بدن کنند بحسب خلط بفصد و اسهال و پس از استفراغ ضماد نمایند چیزی که تحلیل کند مع القبض چون حضض و بابونه و آرد جو و گلاب و عصاره
عنب الثعلب و اندر انتهاء مرهمی که بروغن بادام و موم ساخته باشند استعمال نمایند و بآب گرم شستن مبالغه فرمایند و اندر بلغمی اشیاء
محلل چون شبت و بابونه و اکلیل الملک باید ساخت و در سوداوی آنچه در باب سرطان مذکور است بکار باید بست و هیچ ضماد گرم و محلل
استعمال نباید کرد بهر آنکه تحلیل نه پذیرد لیکن از چیزهای خشک بر نهادن چاره نباشد تا زیادت نشود و درین مرض تقلیل غذا و ترک
غذاهای لازم باید شمرد فصل در بثور لب و سبب بثور یا خون بود یا صفرا رگ قیفال زنند و مطبوخ هلیله طبیخ را افزایند یا مطبوخ
افتیمون فصل در قروح لب و سبب وی در اکثر تفتح بثور است علاج مرهم اسفیداج بر نهند و ایضاً مرداسنج و مازو بر دهند و بقیروطی که
از موم و روغن زرد آلو ساخته باشند امیزند و بکار برند فصل اندر سوء مزاج ها ساذج که بر لب افتند اما اگر سوء المزاج گرم بود لبها می شوراند
و از هوای سرد و آب سرد راحت پدید آید و اگر سرد باشد در هوای سرد و خنکی باید لبها کبود شود و حس او باطل گردد و اگر خشک باشد
پیوسته لبها بطرقد و پوستهای باریک از وی بیجبر و اگر تر باشد لبها فراخ و نخیته و سست و نرم بود سوء المزاج تر او دو لب را ضعیف کند و بدان سبب
بر سخن گفتن یاری نتواند داد علاج اندر سوء مزاج گرم خرفه کتان باب کاهو یا باب خرفه یا باب کشنیز تر یا باب لسان الحمل یا باب کاسنی

یا یا بب عصا الراعی یا بگلاب تر کرده و بر یخ سرد نموده بر لب نهند و اسبغول بگلاب تر کرده و بر یخ سرد کرده طلا نمایند و الصندل
سپید و گلاب و کافور را بردارند و اندر سوء مزاج سرد مثلک سوده یا روغن بان و عاقرقرحا سوده با روغن یاسمین و جند بیدستر یا روغن
نرگس و روغن سوسن بر لب طلا کنند و اندر سوء المزاج خشک گلاب و روغن بادام خورند و لعاب اسبغول و شکر نوشند و پوسته لب را بروغن
بنفشه و نیلوفر و مغز کدو چرب دارند و موم روغن که از این روغنها ساخته باشند بمالند و دیگر تدابیر در شقاق گفته شد و اندر سوء المزاج
نیز بعلاج نوعه رجوع باید کرد و هر چند شارح است و ست از سقیه باز نباید داشت **فصل** در اکله که بر لب افتد و معالجه وی از اکله
نعم بجویند **باب در امراض اسنان و لثه** بدانکه اطبا را اختلافست درانکه گوهر دندان استخوان است یا عقب و هر واحد برا ساب
مطلب و صل اورده اند اما ان که از استخوان می شمرند بنا بر سختی گوهر و حسی وی قایل اند میگویند که احساس از شنیدن و ساییدن
وی الم پیدا امدی اما الم قلیل که بقدر از قلع بظهور می اید سببش سوء مزاج عصب است که با حول دندان ملتحم گشته یا ورم عمو و از انکه این
اعضا با دندان اتصال تمام دارد چنان متخیل میشود که درد در نفس دندانست و انهان که از عصب تعداد میکنند بنا بر انفعال وی از سردی
گرمی و حدر شدن از ترشی میگویند که جز جدر عصب را نباشد و حدر دندان را حس نامند اما حق انست که گوهر دندان استخوانست عصبهای
دماغی بگوهر او پیوسته و با وی امیخته و این عصبها در بیخ او منتشر است پس در وضربان حس او بدین عصبهاست و سپیدی و افگندگی
و باتر شدن و تیز رسیدن تمام باشدن باعتبار اصل گوهر وی است که استخوانست و قال جالینوس بل بها حس و هی بحیح کجا بحیح
النفحه و بحد بهر و سات باشد فیغو این قول اختیار کرده و شیخ و تابعان وی نیز بر همین اند و ایضاً خلافست درانکه گوهر دندان از نطفات
چون استخوان و عصب و جزان تا از غذا بار سیر و پدید خون چون گوشت و پیه و فایده خلاف انست که هر اندامی که از اب پدر و مادرست
اگر پاره از وی برود بدل ان باز نیاید و هیچ علاج باصلاح نتوان اورد بخلاف انچه از غذا رو بد اگر پاره از وی برود بدل ان باز
اید **فصل در وجع الاسنان** و این بر نه قسم است **یکی انکه** از سوء مزاج گرم ساذج عارض شود **علامتش** گرمی فکیست و از گرفتن
اب سرد در دهان راحت یافتن و در لثه سرخی بغیر ورم پدید امدن علاج سرکه و گلاب در دهن گیرند و عند اشتداد وجع اندکی
کافور بیفزایند و روغن در دهان داشتن مفید است و انجا که درد قویتر باشد قدری افیون با این روغن حل کردن سود مند است
و ایضاً سرکه و نمک بهم امیخته در دهان داشتن و اسبغول تازه با سرکه یا رکرده بر دندان نهادن از مسکنات وجع است **دوم انکه**
غلبه خون سبب وجع او شود **علامتش** سرخی و اماس لثه است و وجع ثقیل پس از سبب در نفس دندان بود در طول دندان الم محسوس
شود و اگر سبب در عصب باشد الم در عمق پدید اید علاج رگ قیفال زنند و بر زنخ حجامت کنند تا ارسال علق نمایند یا جهار رگ بکشایند
تحت عنب الثعلب و اب کشنیز تر و اب لسان الحمل در دهن داشتن است اندر ابتدا پس بتدریج با دویه محلله متوجه گشتن **سیوم** انکه ماده
صفرا باعث وجع شود **علامتش** انست که درد سبک باشد و ضربان کنند و صفوة فقه و دیگر علامات صفراوی بظهور اید **علاج** به هر مقصد
صفرا مطبوخ هلیله و تمر هندی خورند و بهر تسکین و تعدیل انچه در حار ساذج و دموی مذکورست بعمل ارند و بهتر انست که ادویه بتخصص نکم

کم تا ثیر

کنند تا حرارت فعل انرا دوی نافذتر شود پس از نفوذ که ان حرارت جدا کردد اثر دوی که برودت و قبض است زود تر پدید اید **چهارم انکه**
سوء مزاج بارد ساذج موجب درد شود و علامت او انست که عقب خوردن اب سرد و ملاقات هوای سرد پدید اید و غلبه کند و بکرفتن اب کرم در دهان
ساکن شود علاج انچه در بلغمی گفته اید از تکمید و مضمضه و دواء بکار برند بجز تنقیه و باید که فلفل باریک ساخته بعسل امیزند و در بیخ دندان مالند
و در طعام تیز ادویه کرم در غذا ان اندازند فایده بود مزاج رطب ساذج از موجبات نیست اما سوء مزاج یابس ساذج کاه باشد که سبب وجع
اجزاء عضو بوجع رنجاند و از امر رطبات تدارک توان کرد **پنجم انکه** بلغم سبب وجع شود و علامت وی انست که برسیدن سردی فوت
شود بکرمی منقطع کردد خواه سردی و کرمی بالقوه بود یا بالفعل و با این وجع ضربان نمی باشد و اثار حرارت معرا می بود علاج بهر
نقص بلغم ایارج و حب صبر و مانند ان خورند و برای تقطیع بلغم دنقیه قوه دوا تعمیق فوتنج و صعتر و عاقرقرحا در سرکه بجوشانند و بدان
مضمضه کنند و عاقرقرحا و بورق و زنجبیل و شیطرج و فلفل باریک سائیده بمالند و تریاق الاسنان با فلونیا در بیخ دندان کذارند و بواسطه تحدث
سیلان ماده از دندان بوی ظاهر تکمید کنند بنخی [illegible] استخوان کله را نمک و کاورس کرم کرده با خرقه نهاکه سخت کرم باشد و ازانکه حدث
ماده ظاهر تا طاعت [illegible] سکون الم است هر کاه لحم متورم شود وجع ساکن کردد و باید که تکمید نکنند و پس از تکمید تا دو ساعت بکذرد و طعام
نخورند زیرا که اکر چنین کنند خوف انست که ماده خام نامنهضم بدان موضع منحدر شود و موجب ازدیاد وجع کردد **صفت ان** تریاق
الاسنان جند بیدستر حلتیت فلفل زنجبیل صعتر افیون جمله شش دارو است [illegible] کوفته بیخته بعسل امیزند پس اکر ازین تدبیرها
درد ساکن شد فهو المراد و کرنه بران دندان داغ دهند یا منقبات یعنی پوشیده شدن دندان استعمال کنند منفعت داغ انست که برودت
مزاج زایل کند و ان عضو را قوت دهد و تحلیل مواد فاسد نماید و فایده منقبات انست که دندان را بوسیده سازد و بدان سبب قوت
ادویه بوجه اکمل نافذ بود و ماده سکته را تحلیل کند و طریق داغ دو کونه **یکی** انکه از زر یا اهن میل سازند و انبوبه بر دندان مادف کذارند
پس ان میل را در اتش سرخ نمایند و درین انبوبه در ارند تا بر دندان برسد و زمانی ساکن نهاده دارند و بار اعاده کنند تا که حرارت داغ
بیشتر شود انکه کرد اکرد دندان بخمیر در کیرند بنهجی که چون روغن بر بن دندان محاط اندازند بیرون نتواند امد پس روغن زیت کرم کنند بحدی که
جوش زند پس بقوفه و صعتر بر کیرند و بران دندان ریزند بقدری که ان محاط خمیر پر شود و بابن عمل فی الفور وجع ساکن میشود و الفیا
از منقبات است و طریق نقبت یعنی پوشیده ساختن انست که توبال نحاس باریک سایند و در شیر درخت انجیر امیزند و قدری پنیر
بران ترکنند و بر دندان درد مند نهند تا اصل که چهل روز در سرکه خیسانیده باشند کوفته بروی کذارند و باید که قبل از استعمال منقبات
دندانهای دیکر را بروغن چرب کنند تا قوت زوال منقبات در انها اثر نتواند کرد و توبال نحاس اجزای صغار مس را کویند که عند الطرق ساقط
شود یعنی هنکام کوفتن جدا کردد **ششم انکه** بشارکت معده افتد و این چنان باشد که معده ممتلی شود از ماده غلیظ یا حاده یا ردیه
و ابخرت وی در دندان پدید اید و علامت وی انست که در حالت شکم سیری و بدهضمی و بدخواری درد غلبه کند علاج بهر تنقیه
حبوب ایارجات خورند و تقلیل غذا نمایند و در تقلیل اجزا از فی یکدرم است و در طعام کشنیز اندازند و شیر میوه ها بکذارند و احیانا تا اکر قی

اتفاق افتد قدری افیون در دندان کند از بهر تا خدر شود دیگر منفعه باقی در وی کند نباید **هفتم** انکه ماده ردیه در بن دندان متعفن
شود دندانرا فاسد سازد و سست و انکه روا نصداع در وی پدید اید و در عارض شود تغیر انکه بحسد با چیزی از خارج در بیخ دندان
او نیز در علاج بهر تسکین الم و منع زیادتی الصداع عاقرقرحا و افیون و قشر کندر باریک ساخته با شیر زنان یا شیر گاو بسرشند
و بر دندان نهند و اگر این تدبیر سود ندهد داغ دهند چنانکه در بلغمی گفته و قرا کمید عبارتست از اجزای خورد کندر **هشتم** انکه باد غلیظ از
سر منحل شود و بسوی اصول دندان و عصب که محیط انست مندفع گردد و علامت وی وجع ممدست و انتقال درد از موضعی بموضعی علاج
بهر منفعه ماده که باد از وی متولد میشود حب مقیه و حب ایاره و مانند ان خورند و بهر تحلیل باد بادیان و انیسون و زیره از هر یک درمی بجوشانند
و طبیخ انرا گرم گرم در دهن دارند و برای تقویت صمغ البطم و فلفل و پوست بیخ کبر و شبت باریک ساخته در عسل امیزند و بر دندان
مالند و از اب سرد و هر چه باد انگیزد و بلغم افزا بود پرهیزند و چیزهای بادشکن تناول نمایند **نهم انکه** کرم در دندان متولد شود و وجع پیدا
کند و تولد دیدان در دندان چنان باشد که در دندانی که متاکل و سوراخ دار شده باشد رطوبتی اندر اید و متعفن شود و مستحیل بدیدان
گردد علاج تخم گندنا و تخم بیخ و تخم پیاز با موم بیامیزند با هم بردانرا بر اتش بسوزند و دود انرا بتوسط انبوبه که یک طرف ان انبوبه
بر ان دوا نهاده باشند و طرف دیگر بر دندان برسانند تا کرمها بمیرند و فرو افتند **فایده** اندر تدبیر حفظ صحت دندان ادمی را
باید که ده چیز را رعایت بکند تا دندان وی از افات محفوظ ماند **یکی** انکه و بسیار خوردن و معده گران کردن بپرهیزد
و از اغذیه سریع الفساد چون شیرها و از سوء ترتیب الاکل احتراز کند **دوم** قی کردن بسیار عادت نکند خاصه انچه برا ید
ترش باشد **سیوم** چیزهای سخت چون جوز و بادام و فوفل بدندان نشکند **چهارم** از خاییدن حلوا علک چون باطه و جزان
اجتناب نماید **پنجم** از چیزهای مضرس یعنی کند کننده دندان چون غوره و ترشی ترنج دوری گزیند **ششم** چیزهای سخت سرد و سخت گرم
تناول نکند خاصه از پس یکدیگر **هفتم** انچه بالخاصیت دندان را ضرر دارد چون گندنا و جوز و خرما و جزان رغبت نماید **هشتم** انکه چون
طعام خورده باشد خلال کند و میان دندان پاک نماید لیکن اندر خلال کردن چندان مبالغه نماید که گوشت بن دندان ازرده
شود **نهم** انکه هر بامداد مسواک کند و اندر مسواک کردن سر دندان استقصا نکند که اب و جلا از طبیعت از وی برود و مسواک از چوب
نرم و تلخ باید چون اراک و زیتون **دهم** انکه دندان در وقت خواب و هنگام قی کردن بروغن چرب کند پس اگر مزاج دندان گرم بود
او روغن گل بمالند و بعده بروغن چرب نمایند و نباید دانست که سر خرگوش سوخته و کوفته بر دندان مالیدن و نمک با نمکسود سرشته
مالیدن خواه انرا بسوزند یا نسوزند اندر ماهی دو بار گوشت بن دندان را سخت کند و باد و بها از بن دندان پاک سازد و حفظ صحت وی
نماید و شبت یمانی با اتش بریان کرده و اندر سرکه امیخته و اندکی مرصافی افسرده مالیدن همین عمل دارد و ایضا باید دانست
که از انکه مزاج دندان خشک است ادویه که حفظ صحت ان فایده سر خشک باید و اندر سردی و گرمی معتدل مگر انرا که مزاج گرم
یا سرد شده باشد که بحسب تقاضا ادویه باید بگرم یا سرد اختیار باید کرد و بهر تبدیل مزاج بیان ادویه که با وجود خشکی سرد است

بصندل و گل سرخ و مشک کافور کرمازو گلنار دم الاخوین مازو و مروارید و فوفل آرد جو برگ گز پوست درخت توت ذکر ادویه
که با جالی گرم است نمک سوخته و شیح و ناسوخته و ایهل و زراوند گرد و شحم حنظل و عاقرقرحا و سازج هندی و پوست بیخ کبر و کبر و عود
دخته خرما سوخته و سر خرگوش سوخته و پر سیاوشان سوخته و ناسوخته و خاکستر چوب انگور و خاکستر بوره و مصطکی و انگبینه سوخته
و چون معتدل فاسد سازد و بدان سبب تاکل و تعفن در وی راه یابد و علامتش آنست که حجم دندان بحال خود باشد و رنگ سیاه و متغیر
شود بسبزی یا زردی یا سیاهی علاج منقیه دماغ کنند با یارجات و حبوب و بهر تقویت دندان تا مواد فاسده قبول نماید چیزها که
قابض و مانع تاکل بود بمالند چون حضض و مازو و بادیه که و سعد و مازو و عاقرقرحا و بمضمضه نمایند بسرکه که در وی آس و کلنار و شب پخته
باشند و باید که در مواضع خورده شده پوسیده گشته و در سوراخها که در دندان پدید آمده باشند مشک و مصطکی و اندکی کافور باریک
ساخته پر کنند فانه یمنع زیاده التاکل و الاذی عند المضغ و یسکن الالم و باید که نخستین جوهر فاسد اجزای دندان پاک کنند
ببرند تا بسوی آنچه بحال ورویست متعدی نشود و تاکل از دیاد نگیرد و آنجا که تاکل و سوراخ اندک بود بسوهان تبراشند تا هموار
باشد و باقی آنرا چند دفع داغ دهند و بعد از آن بروغن زیت و آب مرزنجوش بمالند تا دیگر خورده نشود دوم آنکه رطوبت اصلی
که باریک و لادق اجزای دندان است فانی شود بواسطه استیلاء یبوست بر وی پس لاجرم دندان منقی و مصمت گردد این قسم
بمشایخ و ناقهین و کسانی که گرسنگی در پی کشیده باشند تا تحلیل قوت بوجهی در ابدان راه یافته باشد عارض شود و علامتش خشکی دندان
دندان است و وجود ما تقدم و سبب تدارک این قسم متعسر است علاج بهر ترطیب اغذیه و اشربه مرطبه تناول کنند و سپیدی بیضه و
لعاب اسپغول و سر خر و روغن بنفشه هر چهار با هر چه میسر آید بهم زنند و بر دندان نهند و هم بدان مضمضه کنند و هر چند علاج اکثری نپذیرد
لیکن غافل نباید بود و فایده عظیم منع از دیاد است و حصول بهبود نیز ممکن الوجود است و باشد که برودة یا حرارت رنگ بر سبیل
ندرت محدث این مرض شود و هر واحد را تدارک توان کرد باستعمال ادویه که بارها ذکر یافته بهر تبدیل مزاج خصوصاً در آخر فصل وجع
الاسنان بیان ادویه بارد و حار که بدندان مناسب است به مفصل کرده شد فصل در حفر و وی آنست که چیزی سفال در گرد
مانند که در سرعت تصلب شبیه باشد بر سنگ بسته بر اصول دندان بچسپد و منجر شود بهیکه قلعه و استیصال آن مشکل گردد و رنگ بحسب ماده
یا سیاه میباشد یا سبز یا زرد و هم بدان رنگ استدلال توان کرد نوعیت خلطی که بخار از ان تصاعد میکرد و در این موضع انعقاد
می پذیرد مرض مذکور را قلح مرکویند و نشیش بخارات رطوبتیه غلیظ عفونیه است که اندک حرارت داشته باشد و از معده مرتفع
شود و بر سطح دهن مرکب گردد و اصول دندان او نیز و پس آنچه در سطح است بواسطه حرکت زبان نبرد آید و آنچه بر اصول اسنان از
داخل و خارج باقی ماند زیرا که این مکان از دوام حرکت زبان محفوظ است بلکه اصول آن بی قصد متعدد و این علت بانکسان افتد
که زمانهای طویل از مسواک کردن و مالیدن دندانها غافل باشند علاج نخستین منقیه بدن و معده کنند از خلط موجب پس اگر حفر صلب
و سخت باشد باید که آنرا بیرون آرند آنرا برفق و آهستگی و اگر بدان سبب نبود یکبار رگی جدا سازند و پس از قلع و جدا کردن سفوفی که از نمک

وزبد البحر و خاکستر صدف و سحیق البکینه و شبح سوخته و شاخ ایل سوخته باشد استعمال نمایند تا مابقیه را دور کند و دیگر متحجر شدن ندهد

فصل در تغیر رنگ دندان و سببش آنست که ماده ردیه در جوهر دندان نفوذ کند و آنرا بحسب رنگ خود متلون سازد و پس بدون آنکه حجر از
پس اگر ماده غلیظ باشد در اندک مدت منبسط میشود و تغیر و بهم دندان را شامل میکرد در علاج نخستین تنقیه بدن و دماغ کنند بجهاوریج [illegible] و بعد
از استفراغ ماده موجبه اگر رنگ دندان زرد باشد باب عنب الثعلب و سرکه مضمضه کنند پس آرد عدس و آرد جو و حنظل در سرکه آمیزند و بر دندان
گذارند و اگر سیاه باشد بطبیخ کبر و فستین و افتیمون و مصطکی بعد بربابه طویل ظهور می یابد و خفیف میباشد و اگر ماده رقیق باشد دار سعد کوفته بیخته
در روغن گل آمیخته استعمال نمایند و اگر رنگ دندان حجر بود روغن مصطکی بمالند و پیه ماکیان و شمع در روغن خیری یکجا کنند و قدری زوفا
وانسکی الکنزد در آن آمیزند و بر دندان گذارند و نافع تر باشد ادویه در قسم سوداوی است که حنظل بحجر اکرده در سرکه بجوشانند و بدان
مضمضه کنند و باید دانست که تخم حنظل را بتازی [illegible] گویند و آن زهر قاتل است و دوا نکی از آن کشنده لهذا لعده شد که تخم از وی جدا سازند
زیرا که احتمال دارد که هنگام مضمضه چیزی از آن بسرکه در حلق فرو رود و رنگ زرد صفراست و سیاه و بادنجانی از سودا و حصبی از بلغم غلیظ و حصبی را
طلفی نیز گویند و این نوع سخت غلیظه و از وجب متعسر العلاج است و باشد که دندان لفا فد و ماده متحجر از وی سر برآید بخلاف صفراوی
و سوداوی که بواسطه سوالعون از فروجه بدباش افت نمی انجامد

فصل در تحرک و جنبیدن اسنان و افتادن آن و این مرض بر سه
قسم است قسم نخستین آنکه بکودکان عارض شود و سببش کنده شدن او از آنست و او از [illegible] و اوجع بسر ریه است و لذت نقیه را
گویند که دندان در وی مرکوز است قسم دوم آنکه بمشایخ افتد بواسطه نقصان لثه و دندان و یبوست و لاغری آن و از آنکه این
نقصان از قبیل ذبول است که بسبب تحلل رطوبة غریزیه واقع میشود و در این سن لا علاج گفته اند قسم سوم آنکه سبب یکی دون از آن
باشد و به سن سوخته و پیری بل اثیری دیگر موجب آن باشد کا بعرض السان و آن بر وجوه است یکی آنکه غذا نرسد و بدان سبب
در گوشت باشد و دندان که محیط و ممسک آنست نقصان و ضعف پدید آید و علامت وی آنست که لاغری بدن و عبور عنوین پدید باشد
و در لثه از الم و تاکل و تعرض و استرخا [illegible] و اثری ظاهر شود و این نوع [illegible] و یک [illegible] افتد که [illegible] متوالیه کشیده باشند
علاج از اغذیه مجففه پرهیز کنند و بهر ترطیب بدن و دماغ اغذیه مرطبه تناول کنند و سکوت ورزند و بر شکم سبزی بخسند و چیزی ناجرب
و تر نمایند و پس از حصول ترطیب بهر تقویت اصول دندان گل طباشیر و عدس و سک و ازمازو و مانند آن هر چه قابض بارد
بود باریک سائیده بر اصول وی پاشند دوم آنکه رطوبت رقیقه سبب سازد لثه و عصب ممسکه دندان را و علامت وی آنست
که لثه مسترخی و منتر هل بود و بخیرهای گرم و سرد و لعاب دهن سایل شود و علاج آنچه در فالج گفته شد از تنقیه و جز آن بکار برند و بطبیخ چیزهای
گرم قابض چون عاقرقرحا و پوست بیخ کبر و خاو سعد و شبت و [illegible] و سنبل مضمضه کنند و اینها اشیاء قابض مجفف بر لثه و دندان پاشند
و بر فلک طلا نمایند سوم آنکه ماشین گرم در لثه افتد و بدان سبب لثه از دندان جدا شود و علامت وی خود ورم است و سده و وجع
ضربان علاج رگ زنند و حجامت کنند و مسهل خورند بحسب احتیاج چنانکه در ورم لثه مذکور است و پس از تنقیه در ابتدا ادویه قابضه بارده چون

طباشیر و پوست هلیله زرد و گلنار و سماق بر لثه مالند و باب لسان الحمل در دهن مضمضه کنند و در اختلاط چیزهای محلل چون آب شبت و ادهن
کل مضمضه نمایند چهارم آنکه لثه مسترخی شود و از دندان جدا گردد بواسطه وقوع ضعف در لثه و قلت خون چنانچه بناقهین افتد نه آنکه
رطوبت مرخیه سبب وی باشد و علامت وی آنست که لثه سپید مخصوص باشد و چنان محسوس شود که خون در وی نیست و ظاهر است که گوشت سپید
است و سرخی وی از سبب خون پدید آید و الفضل از آنچه در رطوبی که گفته شد این قسم ممتاز میباشد علاج بهر تقویت و نو شدن خون صالح
گوشت بزغاله و بره و چوزه مرغ فربه و زرده بیضه تناول کنند و برای حدث خون سوی لثه چیزهای گرم چون سعد و شبت و عود سوخته و مصطکی
دور و بر لثه مالند پنجم آنکه ماده تیز اکال بر لثه ریزد و گوشت آن را بخورد و ناقص سازد و بدان سبب در استحکام اصول دندان فتور راه یابد
و دندان بجنبد و علامتش ظاهر است علاج رگ بزنند و مسهل خورند و حجامت نمایند و در سال علق فرمایند و سماقیه و رمانیه تناول کنند و از سیر منفی
و گوشت و هر چه خون افزا بود پرهیز کنند و زراوند و کندر و ابرسا و دم الاخوین و اردکر سه کوفته بیخته بعسل سرکه عنصل آمیخته بر لثه نهند تا گوشت فاسد
را خالی سازد و مانعی را قوت دهد و از قبول فضول حوط دارد و اگر در لثه عفونت راه یافته باشد ادویه تیز استعمال نمایند بر آن چون فلفل و فرفیون
و باید که وضع این دوا بر گوشت فاسد اتفاق افتد و پس از دور کردن دوا مضمضه بسرکه ششم آنکه بقطع یا ضربه موجب تحرک شود علاج چیزهای
قابض بسوده باید که بارها ذکر یافته بار ریک ساخته بر بن دندان پاشند و اگر بدین تدبیر صلاح نگیرد و بیخ اثرا با آتش گرم کرده داغ دهند تا بلیله
زر با نقره آن را با دندان محکم به بربندند و بالای آن ادویه مزبوره بپاشند تا استحکام گیرد فایده هرگاه دندان درد کند تا بحس آید
دوا سود ندهد و حاجت با فکندن وی شود و بیخ آن مستحکم باشد باید که ادویه‌ها استعمال نمایند تا بیخ سست گردد و دندان باسانی افتد اگر
اگر دندان بیخ مستحکم را بکشند درد عظیم تولد کند و تب و صداع و درد چشم آرد و باشد که کنار فک را بشکند و برهنه سازد اما تدبیر تسهیل القلع آنست
که نخستین گوشت بن دندان را بمبضع ماز بدسپس دارو نهند تا قوت دارو به وی به بیخ او رسد و ادویه که بدین کار آید اینست بگیرند پوست
درخت شاه توت و عاقرقرحا و نرم بکوبند و در سرکه بسرشند و با آفتاب نهند تا چون انگبین شود پس هر روز سه بار بر بن دندان طلا کنند و دندانهای
دیگر را باید پوشیده دارند و نجهر یا چیزی دیگر تا اثر وی در دیگران متعدی نشود نوعی دیگر بگیرند پوست درخت شاه توت و پوست بیخ کبر و زرنیخ زرد
و عاقرقرحا و زردچوبه و شبرم و بیخ قثاء الحمار از هر یک اسبارت و هم را کوفته بیخته بسرکه سرشته سه روز نهند پس طلا نمایند نوعی دیگر زرنیخ احمر بگیرد
برورده برای آنکه گذارند بیخ دندان را بزودی سست کند و دردی سرکه نیز همچنین سست کننده است و شیره انجیر خام هم درین باب قویست و در کرانجیر
بار ریک سائیده نیز نافع است فصل اندر تدبیر دندان کودکان تا آنها باسانی بر آید باید که بر فک یعنی محل رستن دندان روغن مسکه و تنها و مغز ساق گاو
و مغز سر آن بمالند و مغز خرگوش پخته مالیدن سودمند است و مالیدن شیر سگ بالخاصیه درین باب مقرر کرده اند و هرگاه در اثنای رویدن دندان
درد و غلبه عصاره عنب الثعلب و روغن گل بهم بر زنند و نیم گرم کنند و انگشت بدان چرب نمایند و باهستگی بر فک بمالند و هرگاه دندان پدید آید
سر دادن و بناگوش و سر چرب سازند اگر قطره روغن نیم گرم اندر گوش چکانند روا بود و کودک را نشاید گذاشت که چیزها بخاید بهر آنکه ماده
دندان تحلیل حرج نشود فصل در تدبیر الشن و این مشتمل است بر دو قسم قسم اول آنکه حجم دندان زیاده بود و غلیظ گردد و نوعی از ورم در وی

پدید اید و سببش انصباب ماده است در جرم دندان و باید دانست چنانکه دندان قبول میکند غذا را و نمو میکند همچنان قبول میکند وصول
را و در حجم میفزاید و ظاهر است که اگر قبول فضول نمی نمود ناتوان متنوعه متلون نمی شد فان ذلک لا یکون الا لنفوذ المادة في السن و این
قسم اول بر دو گونه است یکی انکه سببش خلط گرم بود و علامت وی وجود وجع است در دندان علاج رگ زنند و مسهل خورند بحسب احتیاج و به
تخم بر طبیخ جو و خشخاش نوشند و برای ردع ماده باب سماق و گلاب مضمضه کنند و جوز سرو و مازو در سرکه بر دندان گذارند دوم انکه
انکه سببش رطوبت بلغم بود و علامت وی نابودن وجع است علاج به تنقیه دماغ ایارجات و حبوب مسهله خورند و بچیزهای گرم چرک
مضمضه کنند و سعد و مصطکی بخایند تا تحلیل ماده نماید و سیر در روغن بریان کرده بر دندان مالیدن نیز از محللات ماده است و اگر تحلیل معه القبض
مطلوب بود مشک در اب سیلاب بپزند و بر دندان مالند قسم دوم انکه از دیاد در طول دندان پدید اید و این بر سه وجه است یکی انکه دندانی
در اصل خلقت سخت باشند نسبت بدندانهای دیگر پس بمرور زمان دندانهای دیگر سائیده شود و ناقص گردد و وی همچنان است صلابت بحالت خود
ثابت باشد و این فی الحقیقه از دیاد نیست زیرا که بهیئت خود باقیست و ظهور از دیاد بواسطه انتقاص دندانهای دیگر است علاج مقدار زیادت
از وی بردارند بالتی که مخصوص باین کار باشد و نه سیر یعنی سوهان صاف سازند تا با دندانهای دیگر برابر اید و در قطع و برد احتیاط کنند که
ابر عاج و کجی در وی راه نیابد و باید دانست که علاج این از دیاد بدان گفته اند که منع اشیاء مع از دیاد بحصول نمیرسد چنانچه باید
اگر طول بیشتر باشد زیرا که دندانهای دیگر را از رسیدن باهم دیگر باز میدارد دوم در بیخ دندان اماسی پدید اید و بدان سبب طول در دندان
ظهور نماید بعد العلاج علاج فصد کنند و اگر واجب باشد و مسهل خورند و در ابتدا بهر نوع معصارات قابضه چون اب عنب الثعلب و اب گل سرخ
نیز مضمضه نمایند و در انتها بمحللات مناسبه رجوع نمایند سیوم انکه اماس در بیخ دندان افتد و انرا از جایی که در ان مرکوز است منقلع و جدا
سازد و بدان سبب دندان در طول زیاده نماید علاج اگر از عصب که وی را محکم میدارد جدا نشده باشد و بعضی در وی باقی بود باید که انرا
بدست مالش کنند تا بمحل خود نشیند پس مصطکی باریک سائیده بپاشند تا انرا بر جا دارد و اگر سلسله سیم بربندند بهتر باشد و تا بهنگام حصول
استحکام تام است و شاخ گوزن سوخته بر ان مکنند فصل در حکة الاسنان و این را دو سبب است یکی انکه ابهای مختلفه ردی الکیفیة چون
ملحی و کبریتی و نطرونی و خیران نوشیدن اتفاق افتد و این کثیر الوقوع است دوم انکه اغذیه حریفه خورده شود و خلط شور حریف از ان
متولد گردد و قدری از ان بسوی اصول دندان اید و باشد که در جرم وی نیز در اید و این ماده اگر در بدن تمام باشد جرب در بدن
ظهور نماید علامت وی انست که در دندان اید و در بیخ وی چیزی خارش مانند محسوس شود و بدان سبب بیمار لمحه باز نتواند ماند از
برهم سائیدن دندان یا خائیدن اشیا علاج بد تنقیه بدن و دماغ مطبوخ افتیمون و حب ایاره خورند و از اغذیه ردیه و حریفه
و مره و مالحه پرهیزند و برای تقطیع اخلاط سکنجبین با سرکه اصول خاص و روی بخته باشند مضمضه کنند فصل در صریر الاسنان
فی النوم یعنی برهم سائیدن دندان در خواب و سببش ضعف عضلات فکین است و این حالت بیشتر به کودکان افتد و پس از رسیدن
با بلوغت زایل شود جهت غلبه حرارت ذاتی و ایضاً کیفیت مذکور در ابتدای سکته و صرع و تشنج و مالیخ و به تولد کرمان در شکم و هنگام

ناقص و دردسر پدید عارض میگردد و باید ساکه در مطولات مذکور است علاج انجا که رطوبت دماغ سبب باشد بهر تنقیه سر ایارجات خورند

و غرغره بکار برند و برای تقویت دماغ و قوت اعصاب روغنهای خوشبوی چون روغن قسط و سوق بر کردن بمالند و امر تدبیر حلق جهت

انست که سبد از عضلات حلق است ورم لثه یعنی اماس گوشت بن دندان و این سه گونه است یکی دموی بود سرخی لثه

است و وجود وجع و ضربان و زیادتی اماس و دیگر آثار غلبه خون ظاهر بودن علاج رگ قیفال زنند و چهار رگ بگشایند و با وضع محاجم بحسب احتیاج

و اگر بدین قدر مطلب شود بهر اسهال مطبوخ فواکه و هلیله زرد و شاهتره نوشند و جهت ردع ماده بطبیخ عدس و گشنیز خشک و گلنار و آس و صندل

سرخ و فوفل سماق مضمضه کنند و شیره خرفه و عنب الثعلب و لسان الحمل در دهن دارند و مضمضه بگلاب و سماق در وحل کرده باشند لعاب

مفید است و اگر ورم تسکین یابد و در لثه را بروغن چرب زنند و اگر ورم نماند باید که روغن بادام با گل و اب گرم امیزند و بدان مضمضه کنند و لثه

را بروغن چرب زنند و اگر ورم عظیم بود و تبدید نشود و بدکوره تحلیل نیابد اثر این موضع بشکافند پس معالجه جراحت نمایند انکه صفراوی بود و

علامت وی ان که ورم سست و شدت وجع و حرقت و بچیزهای سرد انتفاع یافتن و از خاصه این اماس است که چون انگشت بروی نهند چون

از ان جایگاه بکوکرد پس از برداشتن دست باز عائد گردد علاج مطبوخ هلیله استفراغ صفرا نمایند و اگر واجب اید رگ زنند و چون

چنین باشد فصد براستد للل تقدم دارند و باید که بر عمور شرط زنند تا خون بیرون اید و بعد از تنقیه بدن و پاک شدن عضو اسس و ترنج

عنب الثعلب بسرکه بجوشانند و بدان مضمضه کنند تا لثه را سخت کند و ماده را از انصباب باز دارد لیکن قبل از تنقیه مضمض بچیزهای مذکور

جایز نیست بهر انکه کثیف سازد و عضو را و منع تحلیل نماید انکه بلغمی بود و علامت وی سپیدی اماس است و کبودی عمس علاج

نخستین جهت تلیین و تقطیع ماده بعسل و زیت مضمضه کنند پس بهر تحلیل بطبیخ بابونه و اکلیل و مرزنجوش و حلبه و تخم کتان تمضمض نمایند

و اگر سبب قوی باشد در تنقیه فضول بلغمی توجه فرمایند در لثه دامیه دوی انست که از گوشت بن دندان خون زایل شود و سببش

ضعف قوه غاذیه لثه است زیرا که بسبب ضعف از تصرف کردن در خون تنقیه لثه بر سر عاجز می اید پس عضو از خون ممتلی میگردد

و از انکه این وضعیت سهل الانصداع باشد در منفجر میشود و چون سیلان نماید علاج چیزهای قابض مقوی چون آس و عدس سوخته و طباشیر

و سماق و فرط و مازو و باریک ساییده بمالند و در روز سیمی باطرنجی و لثه کنند در روز سیمی شب یمانی سوخته و بسرکه سرد کرده

یک حصه نوری یعنی زاج سرخ یک و نیم حصه هر سه را باریک سازند و بر لثه بنهند و طریق سوختن شب و سرد کردن وی بسرکه چنان است

که شب را در بغال تنگ سوزند و تنور گرم باشد که سرکه بران ریزند تا بخار از وی بر اید در طرنجی که قسمی است از ماهی دریا آتش

اندازند تا چون آتش شود پس خاکستر وی بستانند و همچندان کلسنع خشک امیزند و بر دو بار باریک ساییده بر لثه افشانند طرنج

بالطا المحمله ماهی است که مقدار یک شبر میباشد و در دریا ازین اندر احید میکنند و نمک سوده خشک میسازند و بسیرها میزنند و طبیعت او گرم

و خشک است در درجه اول و هر چند کهنه شود سودمند است و این ماهی از ادربایجان سر بهم میرسد و گاه باشد که قوه غاذیه لثه بحال خود

باشد و ضعف در وی راه نیافته لیکن بواسطه انکه چون در بدن افزون شود از لثه بپالاید و علامتش وجود اثار غلبه است

علاج فصد کنند و تقلیل غذا نمایند و مبردات مضمضه فرمایند **فصل** در قرحه و ناصور که بر لثه افتد ناصور عبارتست از قرحه عفنه دوباله
که انبوبه مانند در گوشت نفوذ کرده باشد و زرداب از وی سیلان کند و قرحه تفرق اتصالیست که در گوشت افتد و متقیح گردد پس
اگر با آماس و تعفن و عفونت باشد قرحه ساعیه گویند و گاه به ... خوانند مقدمه اول در قرحه و علاجش همانست که در علاج ذکر یافته پس
اگر قرحه قوی و کثیر الرطوبت باشد ادویه نیز قوی التجفیف بکار برند و اگر ضعیف بود دوا نیز بحسب وی استعمال نمایند لیکن اگر قرحه متعفن گشته
باشد بمعالجه اکلة الفم رجوع باید کرد یعنی سرکه کهنه و ... بعمل آرند تا گوشت گنده فانی شود پس مازو و مرو و مانند آن ادویه قابضه
بروی نهند تا گوشت نو بروید و این مبحث بتفصیل در امراض دهان ضبط یافته مقدمه دوم در ناصور و علاجش نیز قریب بعلاج اکله
است و باشد که بداغ احتیاج افتد و طریق داغ آنست که بر یک طرف میل صوف بپیچند و آنرا در روغن که بغایت گرم ساخته باشند
در آرند پس بر گوشت فاسد گذارند تا همگی بسوزد و رطوبت که مانع التحام است خشک شود **فصل در نقصان و استرخاء که بگوشت بن دندان**
عارض شود و این هر دو در فصل تحرک اسنان بیان کرده شد لهذا همین اسباب تحرک الاسنان همان دارویی که لثه را محکم سازد و استرخاء
زایل کند بکار برند گل سرخ و حب بلوط و گلنار و حب الآس از هر یک چهار درم خرنوب نبطی و سماق و عاقرقرحا از هر یک یک درم همه را بکوبند و بیزند
تا همچو غبار شود پس بر لثه افشانند **فصل** در گوشت زاید که در لثه برآید و این بیشتر در کسی که آخر همه دندانهاست عارض شود و این
چنان باشد که آماس گرم متولد کند و آنچه لطیف است تحلیل رود و باقی صلب شده بماند و صاحبش گمان کند که در ضرس وی چیزی از
ماکولات ملتصق گشته است **علاج** زاج سبز و مر هر دو باریک ساخته بر گوشت فزونی گذارند تا آنرا بخورد و خشک سازد **باب در امراض**
حلق و لهات و مری و قصبه ریه باید دانست که نزد جمهور اطبا حلق عبارت از فضایی که ما بین مسلک غذا یعنی مری و مسلک هوا یعنی حنجره
مشترک است و لهات جسمی است لحمی صنوبری شکل که از بالای کام آویخته است و وی از شرائین و عضلات معرا است و ایضا عصب کثیر
ندارد و منفعت آن تصفیه ... دو طبقه است و از مقابل عظم حنجری برخاسته است و این موضع را فم معده گویند و نهایت وی بمعده رسیده است
منفعتش ظاهر است و همچنان که روده با ثفل معده بهر دفع مخلوق است مری برای در آمدن اشیا موضع است و مری فراختر از روده است
و غشا که اندرون وی است قوی‌تر است زیرا که طعام که برای غذا دیده خام ناگوار رسیده و غلیظ باشد و آنچه بروده رود پخته بود و قصبه ریه
عضویست نرم ماری شکل مولف از غضروفهای بسیار و این غضاریف بعضی بر شکل دایره است و بعضی بر صورت نیم دایره و همه بر هم ساخته
نرم مانند و هر عضوی با دیگر برباطی مربوط است و فیما بین هر واحد فرجه‌ایست قلیل المقدار و بالای این همه غضاریف غشا پوشش
است و اندرون او غشاء دیگر است مواصلت ... بس از وی مری موضوع است و همچنان که مری بمعده متصل است وی بسبب اتصال
دارد و فایده آن تنفس است یعنی جذب نسیم و دفع بخار و دهن قصبه ریه را بپارسی حنجره گویند و بمعنی نورتین در خناق و بمعنی حلقوم و حنجره در زدنجه
گفته آید **فصل** در ورم اللهات را بپارسی حنجره گویند و بمعنی نورتین در خناق و بمعنی حلقوم و حنجره ملازه گویند و این آماس بر چهار قسم است
یکی آنکه دموی بود و علامتش سرخی و انتفاخ و التهاب لهاتست با درد قلیل و قلت وجع از آنست که لهات عضویست قلیل الحس

چنانچه گفته شد که جوهر وی لحم غددی است قلیل العصب علاج رگ زنند و بهر ردع ماده بسرکه و گلاب غرغره کنند و گل سرخ و صندل و کافور
و گلنار باریک ساخته بر لهاة مالند و طریق دلک ادویه آنست که در معرقه میل یا دراللی که شبیه ملجام میباشد و مخصوص باین کار است ادویه بر نهند
و بر وی مالند دوم آنکه صفراوی بود و علامت وی وجود خلش و التهاب شدید است و غلبه تشنگی با خشکی دهن و درد در صفراوی نسبت به دموی
بیشتر میباشد جهت حدت صفرا علاج بهر تلیین طبع در نقوع تمر هندی شیرخشت حل کرده بنوشند یا ترنجبین در مطبوخ خیارشنبر آمیزند
و بخورانند و برای ردع بعصاره عنب الثعلب و کاسنی و به رب قابضه چون رب جوز و توت شامی و ورد ریباس غرغره کنند و اگر بعد سنین
که باستعمال قوابضات صرف ماده متحجر شود و جهت کثرت ماده نفع از اعات پدید آید چیزی که محلل و ملین بود در غرغره بفرمایند چون آب
خیارشنبر و لعاب خطمی و تخم مرو و بهدانه و آب شیر بز و لسان الحمل تا وجع تسکین یابد و ماده ملین و تحلیل پذیرد سوم آنکه بلغمی بود علامتش رخاوه
و تیرگی و تهیج و سپیدی ورم است و وجع بغایت اندک بودن و باشد که لهاة دراز شود چون دم موش علاج نخستین تنقیه بلغم نمایند بحب
قوقایا و حب صبر و مانند آن هر بامداد کلنگبین خورند و بهر تقطیع و تحلیل بلغم و تمری یا خردل و سکنجبین آمیخته غرغره کنند و برای تلطیف و تندیب
بلغم نوشادر باریک ساخته در انبوبه نهاده بر دمند و بعض نوشادر در نمک و زیت یمانی لهاة را بر دارند گاهو عاقر قرحا الفوابل و هرچه در استرخا
این عضو گفته اند در اینجا مفید است چهارم آنکه سوداوی بود علامتش سختی املس است و تیرگی رنگ کام و زبان و لهاة و مزه دهان ترش
بودن علاج بهر تنقیه سودا مطبوخ افتیمون دهند یا ایارج الحیض و سکنجبین افتیمونی و استفراغ بدفعات باید کرد و برای تلطیف و تحلیل برگ سن
وآب خیارشنبر و شیر تازه و روغن بادام و لعاب حلبه اندکی نمک آمیخته غرغره نمایند و اگر خوف آن باشد که انرا املس سرطانی
شود چیزهای سرد چون آب شیر تر و آب کاهو پیوسته در دهان دارند و بدان غرغره کنند و چیزهای گرم دور دارند تا از سرطانیه محفوظ
مانند فایده تا معهار ورم اللهاة بحسب اختلاف حال ورم مختلف است مثلا اگر ورم در همه اجزاء لهاة عام بود ورم عموری و اسطوانی گویند
واگر اماس بدور در سر لهاة باشد فقط ورم العنبی نامند فصل در استرخاء اللهاة و وی آنست که لهاة واز شود و فرود افتد تا سفل
بغیر ورم و بیمار در یابد که چیزی در حلق متعلق است و چون دهن بکشد و زبان بیرون آرد و درازی وی بدیگران ظاهر نماید و باشد که استرخاء
مفرط شود و مادام که آنرا بانگشت بر ندارند لقمه فرو نتوان برد و استرخا وی را سقوط اللهاة نیز گویند و این مرض را دو سبب است یکی سوء مزاج
گرم دموی و علامتش سرخی و گرمی زبان و کام و لهاة است علاج فصد قیفال کنند و هرچه در ورم اللهاة دموی گفته آمد بکار برند
واگر طبع قبض بود بچیزهای مناسبه بگشایند دوم سوء المزاج سرد بلغمی و علامتش بسیاری لعاب دهن و حرارت و سرخی نابودن علاج
بهر تقطیع و تحلیل بماء العسل و طبیخ زوفا غرغره کنند و برای نشف و تجفیف رطوبت شب و اس باریک ساخته و در آب سنجم انار و انبجه
تمضمض و تغرغر نمایند و شب و شاخ گوزن سوخته و نوشادر باریک سائیده با انبوبه بر دمند یا کفچه میل خورده نهاده بر نهند و لهاة را
بردارند و آنکه لهاة را جرگننی خاصه که آنرا خرگ آرادی گویند بیخ و بیخ اودیدان گویند پیوسته است که حوالی وی هست و آنرا انباز
تقصه گویند و ایضا بغیر مجلی مجفف و پوست سر از بیاطل دارد باید که چیزهای قابض جاذب تیز بارک سر نهند تا پوست سر آنرا هم

ازو بر کن وسیع وی ملاده نیز کشیده شود و مرتفع گردد صفت آن بگیرند مغاث واقاقیا و گل و دود خورده که انرا بتازی طین مند چه
کوبند و سرکه یسر و اسبغول و همه را بکوبند بجز اسبغول پس بستانند سرکه و در وی برگ مورد و کشنیز خشک بجوشانند و بپالایند و آن دوا را در سرکه مزبور
درین سرکه امیزند و بر یافوخ نهند بعد از آن موی آن موضع تراشیده باشند و این دوا هم کودکان را مفیدست و هم بزرگان را
و با وجود آنکه جاذب لهات است رطوبت دماغ را که بسوی ملاده سیلان می شود نیز خشک می سازد صفت آن دوای که ملاده کودکان بر دارد
مازو را بسرکه بسایند و بر یافوخ طلا نمایند و گل سرشوی سوخته و با سرکه سرشته بر تارک نهادن نیز سودمندست و هرگاه لهات
مسترخی هیچ باریک شود و مسترخی گنده و غلیظ گردد و دوا سود ندهد باید که زفت در آب گرم بگدازند و گرم گرم غرغره کنند تا که ورم نرم شود و تحلیل
پذیرد و پس از آنکه نرم شود چیزهای قابض چون عصاره لحیة التیس که ریگ و مازو در وی آمیخته باشند غرغره نمایند تا ماده دیگر نتواند ریخت
و آنجا که در لهات حمره و حرارت پدید آمد بواسطه وقوع حرارت در وی باید که باب عنب الثعلب و کشنیز تر غرغره کنند و چون هیچ دوا در
برداشتن لهات مسترخیه مفید نیفتد و بیخ وی بغایت باریک شود و سرش بنهایت بزرگ و در استداره بر شکل انگور گردد و رنگ آن
سپید باشد و جهت افتادن وی بر حنجره خوف اختناق پدید آید واجب است که مقدار زاید آنرا قطع نمایند و کذلک اگر لهات دراز باشد
و نحیف باریک و اطراف وی شبیه باذنب الفار یعنی مانند دمهای موش شود و مسترخی گردد و هر چونکه باشد هرگاه قطع
خواهند کرد نخستین نفعه بدن نمایند و در هر نوع و تمام شاید برید بلکه آنچه از مقدار طبیعی افزون باشد قطع باید کرد زیرا که اگر
بیشتر بریده شود بیم باشد که خون باز نایستد و چندان خون بحلق اندر رود که حلق و ششها پر گردد و علیل بهمان علت هلاک شود
و باشد که ورم صعب و خناق مهلک عارض گردد از آنست که همچنان استیصال ممنوع است چیزی قلیل المقدار بریدن نیز خوب نیست
لبقاء الاوجاع لها بر قطع بر دو گونه است یکی بآهن دوم بدوا اما قطع به آهن چنانست که مریض مقابل آفتاب نشیند و بوسع امکان
دهان بگشاید و جراح زبان آنرا بانگشت خود فرو بخسپاند پس لهات را از موضعی زاید بر مقدار است به آلتی که مسمی است بکلبة
اللهات در گیرد و آن فزونی را بمقراض یا بمقطع ببرد و بعده گلاب که در آن سماق تر کرده باشند مریض در دهن گیرد و غرغره کند تا
خون بسیار رود و ایضاً قرص کهربا و افیونی و شراب خرنوب حاضر دارند تا اگر احتیاج افتد بدین چیزها تغرغر نمایند تا خون باز دارد
و دوای قابضه بکفچه میل اندازند و ملاده اندر وی گذارند تا حبس خون نماید و عصاره غوره در نواحی و عنب الثعلب و هم ترس در
سودمند است و گل مختوم با سرد مفید است و هر واحد ازین بقبض خون مخصوص است اما قطع بدوا چنان بود که آب کبه در میانی
باریک ساخته آنجا که قطع مطلوب بود نمایند و کذلک نوشادر و زرنیخ در دو استعمال نمودن بیخ باریک کنند و بیندازد و زاک و دبق داشتن
نیز درین باب مفید است و بهتر پس از سه روز مفید و هرگاه این دوا قاطع بکار برند باید که بیمار پشت تکیه زده نشیند و دهن
گشاده دارد و نهجی که لعاب بیرون همی آید و هیچ دوا بحلق فرو نشود و بعد قطع لهات بعلاجات مذکوره رجوع آرند فایده در قطع استیصال
نکنند زیرا که قطع وی بالکل موجب انقطاع صوت و باعث بطلان تعرض مخارج حروف است بلکه گاه باشد که هلاک سازد و استیصال

محدث امراض بسیار است پس لازم آنست که با خوف هلاک باشند بقطع مگرایند چون اتفاق قطع افتد از آنچه زاید است تجاوز ننمایند وچیزی از زاید فروتر بگذارند که کمتر بر بدن هم جرح بی سود است از آن سبب که قطع با هن ستوده اند زیراکه در قطع بدو از بیخ گاه نفس محل مخصوصه متعذر است

فصل در خناق و او عبارت است از آنکه در نفس یا در بلع یا در هر دو فتور افتد بر سبیل اتساع یا بحسب موضع قلت و قوت و ضعف سبب چنانکه گفته آید و بدانند که بسیار باشد که سبب در حنجره باشد لیکن بمجاوره در افعال مری نیز آفت افتد یا هرچند سبب در مری بود اما بمجاوره در افعال حنجره و قصبه ریه بر نماند و اذیت بمجاوره نمیشود مگر عند عظیم سبب که موجب انضغاط مجاور گردد و پوشیده نیست که هر عضوی که در وی ماده آفت بود نقصان فعل آن عضو بیشتر میباشد بسبب بدانچه سبب مجاورت متأذی شده است مثلا آفت در آلات نفس بود بعظم نسبت بمری که آلت غذاست بیشتر اذیت رسد پس در این صورت هرچند در نفس و بلع تعسر خواهد بود لیکن عسر نفس بسبب تعسر بلع شدیدتر خواهد شد و کذلک بالعکس مگر آنکه عظیم سبب فعل مجاور را نیز باطل سازد که درین حالت نقصان فعل هر دو مساوی خواهد بود و خناق بحسب موضع علت بر چهار قسم است قسم اول در لوزتین و عضلهای خارجی حلق که متصل بدهان و زبان اند و بر لوزتین محیط شده اند ورم پدید آید این قسم بقول مطلق خناق گویند و علامت او آنست که چون مریض دهن بگشاید و زبان بیرون آرد ورم دیده شود و این قسم سالم ترین است بسبب قسم ثانی که مسمی است بخناق کلبی و لوزتان که انرا نغانغ گویند سرد پارچه گوشت عصبی است که از دو طرف حلقوم متصل به بیخ زبان رسته است و منفعت آنست که هوا را غبار را و یکبارکی مندفع شدن ندهد و بتدریج رسند و قسم اول از خناق مطلق بر چهار گونه است **یکی** آنکه ماده ورم خون بود و علامت وی آنست که روی سرخ باشد و رگهای که در سر و نواحی حلق اند ممتلی گردند و بجهند و حلق بسوزد و مزه دهن با شیرینی باشد همچون مزه خرپس اگر ماده در بدن عام بود کسل اعضا و جز آن آثار غلبه خون گواهی دهد **علاج** اگر اندر قوت ضعفی نباشد از هر دو دست رگ قیفال زنند و خون تفاریق بیرون آرند چنانکه هر ساعت ده درم یا پنج درم بحسب تقاضای وقت و غرض از تفاریق آنست که علت خناق بد باشد و باید که فصد متوقفه از کی دن رگ زیر زبانی و چهار رگ غافل نباشند خاصه آنجا که در رگهای زیر زبانی امتلا ظاهر نماید و هرگاه ماده اندر نواحی حلق محصور بود شاید که از امتلا در بدن نباشد و سبب قوی نبود شاید که فصد موقوف دارند و غذا باز دارند چراکه باز داشتن از غذا قایم مقام فصد است اما از خناق بمشارکت همه تن بود و قوت مساعد باشد فصد اکحل یا باسلیق بر قیفال مقدم دارند و خون چندان برارند یکبار که بغشی رسد پس خناق در حال زایل شود و هر چونکه باشد بر ساق حجامت کردن مع الشرط خیلی مفید است و رگ صافن زدن سودمند خصوصا آنجا که سبب غلبه خون بود و خناق احتباس خون بواسیر یا خون حیض باشد و پس از فصد باید کرد تدبیر فرو آوردن شکم کنند بحقنه نرم یا آب فواکه و مانند آن و پس از حقنه غرغره نمایند بسرکه و گلاب یا سکنجبین و شراب عناب و طبیخ عدس و تخم کاهو و تخم کاسنی و کشنیز خشک آمیخته یا بربت توت و سرکه جوز تر و سرکه جوز آنست که پوست سبز بی چار مغز در سرکه اندازند و آنرا در دفع اماس حلق خاصیت عجیب است و تا که حقنه نکرده باشند غرغره نباید کرد بهر آنکه ماده بعضو رئیس چون ریه و قلب باز گردد و

بعد از ان که ریم بر کار براید و فرو نرود در کذرد و بیرون امدن و تحلیل کردن توجه باید کرد و اندر چنین وقت اکر طبیب بیمار رسد دست از فصد

کوتاه دارد اکر مناسب دارند زیراکه بیم باشد که قوت ضعیف شود و بغذا دادن حاجت اید و انها که ضعیف بود غذا دادن صواب باشد و هر وقت

که اماس در خارج ظهور نماید بموضع شرط زنند تا خون از نفس عضو براید و انچه بدان غرغره کنند تر دیک تا انها جهت نضج و تحلیل طبیخ انجیر و مویز

و حلبه و تخم مرو تخم کتان است که با شیر تازه و اب خیار شنبر اتخته باشند و هرچه در دوی نضج و تلیین و تسکین وجع بود در بنجا مفید است در روز سیوم

و چهارم هنگام انتهاء باید دانف در نبوقت اکر در روغن کل موم مصفی بکدازند و پنبه کهنه با اب تر کنند و این موم روغن بر روی الاینید و کرد اکرد حلقوم

بر نهند صواب باشد و هرگاه اماس سرخی بکذارد و زردی کراید و سترخی شود باید دانست که ماده بخته شد و خون ریم کشت پس اکر خود بخود کی ده

شد و سر کرد فبها و کرنه غرغرهای منفجره بکار برند صفت ان اشنان بوره و حلتیت پس انکنده خطاطیف و در شیر تازه و روغن های کرم امیزند

و بدان غرغره کنند و اکر مازو و کلنار و شب یمانی و پوست انار و مانند ان هرچه قابض بود در اب بجوشانند و بطبیخ مذکور غرغره نمایند اماس را

منفجر سازد بواسطه شدت جمع اجزا و اکر در انفجار تاخیری افتد اماس را منفجر سازد بواسطه شدت جمع اجزا و اکر در انفجار تاخیری افتد

اماس را منفجر با انکشت بخش کنند اکر ممکن بود تا باقی سیل مانند که سر ش چون نشتر تیز باشد و در جوف انبوبه مانند موضوع میبود

و ان را میل نهان کویند اماس را از اندرون حلق بشکافند تا ریم بیرون اید و قاعده کلی است تا که زرد و اکار بر اید این را کار نفرمایند

و بعد از انکه بکشاید روغن کاو یا روغن بنفشه در اب کرم امیزند و غرغره کنند تا اثر اشوید و پاک کنند و لیشیر تازه و شهد غرغره کردن

همین منفعت دارد و بعد از ان که پاک شود کز مازو و بیخ سوسن اسمانکون نیم جهر اندر اب بیزند و بدان غرغره کنند و در اوایل از اغذیه

براب جو که همراه عدس بخته باشند قناعت ورزند و پس از انکه ورم سر کند حریره که از اب سبوس کندم و روغن بادام و شکر ساخته باشند

اختیار نمایند و دیگر تصرفات موقوف بر حسب حال است در اختیار اغذیه صفت حبی که اندر زیر زبان دارند خداوند خناق خونی و صفراوی را

سود دهد از ابتدا بکیرند تخم کل و خرفه وزن شسته و طباشیر و سماق و کثیرا از هر یک یکدرم کافور دانکی همه را بکوبند و بلعاب اسبغول سرشند

و حب بندند و صاحب ذخیره کوید اکر اماس اندر حوالی علقمه باشد و پس از انکه ریم در کار بر اید و حرکت ماده بکذرد ترسند بیم باشد که ماده

اماس بحلق فرو اید و خناق صغیر شود و علقمه کوشتی است کاند صفاقی زیر لهات بحنک بالا پیوسته است بر سر قصبه حلقوم نهاده تا دو دو کرد دهوا

سرد یکبار فرو نرود فایده هرگاه ماده اماس تحلیل پذیرد یا پیر کند و ریم بیالاید و با وجود ان اماس کمتر نشود و راحت پدید نیاید و نبض

موجی کردد و حرقه عارض شود توان دانست که ماده نکس فرود اید و خناق بنات الریه منتقل کشت و اکر نبض موجی کردد و خرقه عارض

شود توان دانست صغیر باشد و متفاوت باشد و خفقان و غشی پدید اید باید دانست که ماده بنواحی دل نازل باشد در معده و غثیان

لاحق شود دلیل فرود امدن ماده باشد در معده و اکر نبض تشنجی شود باید که دریافت که ماده بعصبها فرود اید و تشنج خواهد افتاد و اکر

پس از چهار روز اماس نرم شود سر نضج دلالت کند و اکر سرخی که بر سینه دیگر دنها پدید اید عصبها باشد پدید شود از دو بیرون نیست

یکی انکه ماده تحلیل یابد و با ستفراغ مستحق شود و این امید وار باشد در دم زدن رسان شود دوم انکه ماده بباطن باز کردد و این بد باشد

واکثر گاه صاحب خناق بر و بان از و امید نجات گسسته گردد در اکثر وگاه باشد که با وجود کف امید ناگسسته نشود و این آنگاه باشد
که قوت شهوت بر حال بود و اما هرگاه مریض بیشتر شود و چشم خانه سیاه در خیال بمیرد و گندالک اگر نبض ضعیف شود و اطراف سرد و زبان
سطبر و سیاه گردد نشان قرب موت باشد و خناق که با تب بود خطرناکست و هرگاه اندر تب روز بحران خناق پدید آید سخت مخوف
باشد و هرگاه یکدم سرد و گرم با تمام رسد و در هر دم زدنی سینه و شکم بهم جنبد سخت با خطر باشد و این فواید در سایر اصناف خناق باید
دانست دوم آنکه ماده اماس صفرا بود علامت وی بسیاری تشنگی و خشکی و تلخی دهان و بیخوابی و سوزش و وجع لاذع و هیجانکه در دو سوی حد
غالب باشد و در صفراوی وجع لاذع شدت می بود و اندر خناق صفراوی تنگی نفس کمتر از تنگی خناق خونی می باشد جهت آنکه بسبب قلت صفرا
حجم ورم کمتر می بود **علاج** رگ زنند بمراعاتی که گفته شد در دموی و مطبوخ یا نقوع فواکه که خیار شنبر و شیرخشت در این امیخته باشند طبیخ
را فرو دارند و پس از تنقیه اندر ابتدا مطبوخ یا نقوع عدس و رب توت و شیره تخم کاهو و تخم کاسنی و مانند آن که ذکر یافته غرغره کنند و بعد از
روز دوم و سیوم و چیزهای محلل که در دموی مذکور است غرغره باید کرد و درین قسم حاجت تحلیل کمتر است و تبرید بیشتر مطلوب لهذا مای الشعیر
و لعاب اسبغول و آب تربز باید کی شکر و شیره خرفه نوشیدن نفع تمام میدهد و چون علت باخر رسد سبوس گندم اندر آب بجوشانند و بمالند
و خیارشنبر در این حل کنند و بدان غرغره نمایند و اگر خواهند که ماده از باطن بظاهر آید و منجذب شود زفت و نطرون و خردل و سداب تر
برون حلق ضماد سازند و نیکوترین تدبیر بهر جذب ماده وضع محاجم است زیر ذقن سیوم آنکه ماده ورم بلغم بود و علامتش تهیج بر روی
و چشم است و سپیدی ورم و بسیاری لعاب و قلت درد و ملوحت و شوری طعم و درین قسم بسبب تبریدی ورم آب و طعام بدشواری تمام فرو برده
می شود لیکن از آنکه اماس بلغم نرم باشد امتناع طبع ممنوع است و باید دانست که اگر ماده بلغم رطوبت لزج و سرد بود اماس در حوالی ملاذه
و ضجره تولد کند و مفصلها که فرو ترست گذر نماید بواسطه غلیظی و سردی و اگر رطوبت لطیف و گرم بود بمفصلهای اندرونی سر اماس راه یابد
و ظاهرست که در اعضای صلبیه عدیمه المنافذ ماده که از حرارت خالی بود نفوذ نتواند کرد **علاج** علاج حقنه تیز یا با ایارج فیقرا و حب قوقایا
طبع را نگه دارند و مری و عسل یا رب عنب و سکنجبین عنصلی و آب ترب و خردل و بونزج و عاقرقرحا با رب فستور الحوز و آب بادیان بر کرام
که بسیار اید غرغره نمایند و اندر ابتدا باید که رب سیاه توت با کامه مخلوط سازند و انجا که مرض بانتها رسد و ماده روی بجمع آرد جهت
نضج و انفجار بوره در طبیخ انجیر حل کنند و غرغره نمایند و بوره و حلتیت و نوشادر باریک سائیده در حلق اندر دمند فانها مجرب من غیر امهال
و اگر علت صعب بود رگ زیر زبان زنند و بر قفای زیر زنخدان حجامت کنند و اگر ضرورت افتد عسل بلادر بر حلق طلا سازند تا ریش
گردد و زرداب از آنجا بپالاید و غرغره بسرکه و عسل سودمندترین دواست در قطع ماده و هرگاه ورم کشاده شود و بسبب استعمال منفجات
خشونت در حلق پدید آید شیر تازه با روغن بیامیزند و بدان غرغره فرمایند و چون علت نادر شد موم سپید با روغن سوسن بیامیزند و از برون
طلا سازند و از آنکه قصد استفراغ کلی است از حال بیمار منقضی شود رگ اکحل زنند و قیفال نتوان کشاد خاصه آنجا که بلغم ذی حرارت بود
و مریض مرد جوان باشد **صفت** حقنه حاده بگیرند سبوس و شبت اکلیل الملک و انجیر در آب بجوشانند و بپالایند و بوره و نمک و شکر سرخ

والکامه اندران امیزند وبکار برند **صفت** رب فستور الجوز بگیرند پوست چار مغز سبز وبکوبند واب وی بفشرند وتا به نیمه اید پس بصف

دزن وی شکر امیزند وبجوشانند وکف بردارند وبعمل ارند وشارح نوشته که اب مذکور جهت ورمها که در دهن حلق عارض شود قوی تیز

باشد ونیکوترین معالجه است چهارم انکه ماده ورم سودا بود وعلامتش سختی وصلابت ورم عفوصه یا ملوحه بغم وخشکی دهن ونبود درد جهه

واحساس وتمدد در موضع ورم وهرچند در جمیع انواع اورام تمدد لازم است لیکن در سوداوی بغایت شدید میباشد جهت غلظه دکثرت

ماده وهمچنین ورم اندک اندک پیدا شده وحدوث وی درین موضع از نوادر است زیراکه در اکثر خون سوداوی از اسفل اماس کرم متولد

میشود واماس کرم درین موضع هرجای کاه چندان مهلت ندهد که لطیف وی بتحلیل اید وماباقی غلیظ گردد وسوداویه گراید وازانکه این

موضع اعالی بدن است وسودا بالطبع میل باسفل دارد وباوجود این کثیف الجرم است براسه سر سبب ورم نمیتواند شد مگر نادر بود **علاج** نخستین

رگ زنند وشکاف رگ وسیع می باید تا خون سوداوی که غلیظ القوام است بیرون همی اید لهذا درین جای فصد باسلیق اختیار نموده اند زیراکه

وی جامع النفع است جهت وسعت مجری وطبیخ مخففه موسطه یا بایارج فیقرا ومطبوخ افتیمون بکار برند ودر طبیخ انجیر بارب فستور الجوز یا مربی

ولعاب حلبه والیت خیار شنبر امیزند وغرغره نمایند یا بحلاب گرم وباعسل ومنفع یا بطبیخ اکلیل الملک وتخم کتان وبابونه ومرزنجوش

بکوبند وبه پزند ودر روغن نرگس وبسبط گداخته امیزند وبر خارج حلق ضماد نمایند **قسم دوم** انکه مسمی است بخناق کلبی وطبری گویند چون این مرض

سگ را بسیار افتد بدین نام خوانند لیکن متقدمین این اسم با اماس داخل حنجره اطلاق میکردند بهر انکه صاحبش سگ مانند بفتح دهان

وبلع لسان محتاج میشود پس از مرور زمان بر هر خناق رای اجرا یافته ووی بر دو نوع است یکی انکه عضلها که اندرون حلق اند با اماس

ودرین نوع در اجرا بر دهن وخارج حلق چیزی از اماس ظاهر نمیشود وبعض اطبا همین نوع را ذبحه گویند وبدترین اقسام است کما قال بقراط

سر اصناف الخناق بالم سمی فی الحلق ولاتی ظاهر العنق ورم ولا حمرة وتکون معه وجع شدید واسعاف النفس وصعقه فانه یعلق فی الاول

الی الرابع **فایده** یعنی حلق بر طبق قول جمهور در خناق مطلق گفته شد که عبارت است از فضای مجری غذا ورانست اکنون طبری میگوید که حلق

عبارت است از جمیع حنجره وحلقوم ومری وعضلات که بروی موضع اند پس هر مرضی که درین مواضع افتد انرا وجع الحلق میگویند وبدانکه

اگر اماس در حنجره بود وفتور در نفس راه می یابد در بلع واگر در مری بود امر بالعکس باشد وانچه گفته شد انگاه است ورم حنجره سبک بود وایلا

مری متورم گردد زیراکه اگر اماس حنجره عظیم باشد یا علی مری متورم گردد ورم بسبب مجاورت در فعل هر واحد ضرر راه می یابد اما از انکه در محل

ماده عارضه فراقی است ودر مجاوره عرضی حدوث ضرر متفاوت باشد مثلا اگر اماس عظیم فقط در حنجره افتد نفس تمامه باز دارد وهرچند مجاور

در مری بسر ضیق راه یابد اما امتناع از بلع ممتنع باشد وکذلک بالعکس وازانکه نفس سبب بقای حیات است اماس حنجره از مهلکات است لان

احتیاج النفس للحیوان ضروری فی حالة ان وعلامت وی انست که در اکثر او دهان گشاده ماند وزبان برون همی اید ودم زدن سخت

دشوار باشد وبحسب اثار پیدا باشند چنانچه گفته شد وبالا اظهار نموده ایم که ماده خلط از جمله تست درین جا بقیه نافذ نتواند شد **علاج**

هرچه در قسم اول ذکر یافته از فصد وتلیین وجز ان بکار برند بهمان قوانین در جذب ماده سوی خارج مبالغه نمایند بوضع اضمده ومحاجم ودر

و خناقی که بلع اشیا نتواند باشد حیله کند چنانچه در ذبحه گفته آید دوم آنکه مهره‌های گردن از جای بلغزد و اندرون شود و خناق آرد و زوال
فقار را سبب یکی ضربه یا سقطه دوم ورم که در عضلات فقار یا در مری یا در عضلها که مستبطن مری است یا در عضله که داخل حنجره است
یا در عضله که مابین مری است و حنجره واقع شود فقره را اندرون کشد زیرا که در بین آلات و در فقار و عنق رباطات و اعصاب مشترکست پس
هرگاه این رباطها و اعصاب سوی آلات مذکوره کشیده شوند واجب آید که بضرورت فقره که بدان اتصال دارد بداخل منجذب گردد سیوم آنکه
تشنج یا یبس یا امتلائی که در عضلات فقار افتد و آنرا بلغزاند اندر کند چهارم آنکه باد غلیظ در مفصل در آید و فقار را از جای کند و از جایگاه بیرون
بلغزاند پنجم آنکه ماده حاد که در مفصل در آید و فقار را از جای نماید ششم آنکه رطوبت مضیقه زوال فقار نماید بداخل و این نوع بر خناق
مسترخی افتد جهت نرمی اعصاب و امتلای او مع اللسان و علامت لغزیدن مهره آنست که موضع مهره زاویه مغاک است و پس حلقوم بر دفا
خیزد و هرچه مدور باشد درد کند و بیمار سر نتواند برداشت و چپ و راست نتواند نگریست و دهان نتواند گشاد و اگر مهره نخستین و دومین زایل
شده باشد بیمار همان روز بمیرد بهر آنکه بیشتر عضلهای که حرکت دم زدن بدان قایم است از این دو مهره رسته است و اگر مهره دیگر باشد
این دو مهره بسلامت باشند ممکن است که چون مهرها را بجای نشستن برند خناق بگشاید بشرطیکه نخاع انشقاق نیافته باشد علاج آنجا که سبب زوال
ضربه یا سقطه یا ورم یا تشنج امتلائی و یا ماده حاد بود باید رگ زنند و طبع الحقنه بگشایند تا مطبوخات مناسبه و در دیگر غرغره‌ها
کرد که ما فیه بکار برند و باشد که بدو حرف کردن حجامت کند و آنجا که باد غلیظ و رطوبت مزلقه سبب باشد اسهال کفایت کند و بفصد
حاجت نبود مگر بضرورت عارضه و آنجا که تشنج یا یبس موجب باشد تا حصول ترطیب کار بآخر رسد و نجات از وی متوقع نبود
بعد از آنکه تشنج یا یبس موجب باشد تا حصول ترطیب کار بآخر رسد و نجات از وی متوقع سبب زایل شود بر فقار به ادارند خواه باشد
که بر زبان محکم ماند و مخصوص باین کار است و پس از بدو نهار طبیعی اندر قابض چون عفات و مرو اقاقیا و صبر و پوست گوشت گران
و کمان ساران و لعاب اسبغول بر آن فقار ضماد سازند تا آنرا بر همان هیئه محفوظ دارد و دو نقیس است که سرش بگذارند و لعاب داده یا ریک
ساخته در آن سرشند و بر آن فقار نهند و باشد که ادویه قابضه بر موضع مغاک فقره نهند بیشتر از آنکه بانگشت یا بآله بر داشته باشند
و آن فقره را در کشند و بر هیئت اصلی آرند تا که از دو مهره برداشته شود ادخال انگشت و آلت روا نباشد چه اگر یابس بود از انگشت
و آلت رنجور گردد و طبری حکایت کرده که کودکی را فقار گردن زایل شده و زنی قابله پوست ماره که بنفس اندوده بود در آفتاب افگند تا
نرم شد و قشر بگداخته و آنرا بر گردن کودک گذاشت تا خشک شد فقار بجای آمد و اگر بر آنجا که محجمه نهند و بقوه بمکند فقره را منجذب
سازد و این عمل در ازاله ضغطه بغایت سودمند است چنانچه در ذبحه گفته آید و در دیگر اگر ممکن بود امکس را نهان بمیل بگشایند و هرگاه در
خناق زوال القوای چهار روز بگذرد و دست و پای خدر شود و حس او باطل نگردد امید خلاص باشد پس احوط آنست که بعد از چهار روز
بفصد و حقنه استعمال نمایند زیرا که خناق قلبی بدترین اقسام است و در اکثری کمتر از چهارم روز بهلاکت میانجامد فایده هرگاه در
خناق تدبیرها و علاج مذکوره سود ندهد و بسبب عدم نفس امید زندگانی گسسته شود امید خلاص آنست که حلق بشکافند و این چنان باشد

که سر بیمار پس باز کشند و پوست حلق بصناره بردارند و از حلق آزاد نمایند و نگاه کنند و یک رباط نسیان دو حلقه فصد بر ابرای شکاف پوست سر
ببندند آزاد کرده تا دم تر نبرد از هلاک ایمن شود و چون از پیر مهره کردن و تدبیر آماس افتاده باشد این علاج هم شاید کرد **قسم سوم**
آنکه سیم است بدبجه بضم ذال معجمه و فتح موحده و عامه بار ساکن خوانند و وی آنست که عضلهای دو جهات حلقوم و عضله که بیرون مری
و حلقوم است و بطانه مری باماسد نخون کرم ماسد و علامت وی آنست که سخن نتوان گفت و چشم بیرون خیزد و لعاب سائل شود و هیچ
چیز فرو نتوان برد و اگر علیل جهد بکند که در بلع از راه بیرون آید و گاه باشد بجهد تمام چیزی قلیل المقدار فرو برده شود و باید دانست هرگاه
در این مرض ماده از داخلی بظاهر انتقال می‌نماید بر خارج حلق از بن گوش تا آن گوش طوق سرخ هلالی پدید می‌آید لهذا این قسم را ذبحه گویند
و ظهور این سرخی علامت محمود است زیرا که انتقال ماده از باطن بظاهر ستوده است و بدانکه حلقوم نزد اطبا عبارت است از قصبه ریه و حنجره
و حلقه سر وی انرا اعلو گویند و حنجره در این قصبه ریه را گویند و آن عضوی غضروفی است که آلت اتمام صوات و حصر نفس بود و او مرکب است
از سه غضروف   آنکه زیر زنخدان پیش حلقوم بتوان دید و باک نتوان یافت و او را درقی گویند و اصل او با اصل زبان پیوسته است
و هنگام فراز هم آمدن حنجره سر سوی مری دارد و بر سر او ایستد تا خوردنیها بر پشت او بگذرد دوم غضروفیست که بکردن باز زیاد است
برابر درقی و بکردن پیوسته است و نام ندارد و بوقت فراز آمدن حنجره سر سوی بن زبان آرد **سیوم** غضروفیست که در حالت بلع
بران می‌افتد تا چیزی در قصبه ریه نرود لهذا مکبی گویند و طعام و شراب را بر پشت وی بنا بر گذاشت تا بمری فرو رود و هرگاه اندر
طعام و شراب خوردن سختی ناگاه گفته شود یا حرکتی بوقوع آید که مکبی برداشته شود حنجره بکشاید و قدری از آن ماکول در حلقوم
افتد قوت دافعه مردم السرفه ناگاه آن چیز بیرون آید و اندر میان حنجره استخوانی است که انرا طبیبان عظیم اللامی گویند زیرا که بحرف
لام فوقانی می‌نماید بدین شکل ل و منفعت این استخوان است که رباطها و عضلها حنجره از وی رسته است و در جوف حنجره جسمیست شبیه
بلسان مزمار که انضمام و انفتاح پذیرد و صورت بدان حاصل است و باید دانست که اندر میان حنجره رطوبتیست چرب و لاج
که انرا نیز هم دارد و بیرون آمدن آواز بدین رطوبت بود از آنست که هرگاه این رطوبت زایل شود و خشک گردد آواز بدر نیاید
تا حلق بر بکند خاصه در تب محرقه و هوای گرم مشهود میگردد و در بعضی اشخاص علاج کنند براغاثه که در صف مطلق دموی گفته است خون
بر آرند و بحقنه مطفی الحرارت طبع را بکشایند و الی یوم الفصح همین گاهی فصد کنند و ده درم یا پنجدرم بحسب حال خون بگیرند و گاهی علق
دهند تا مع نفاذ قوت مقصود حاصل شود و اگر چیز فرو بردن ممکن بود ماء الشعیر اندک اندک همی دهند و بعد نقاء بدن ادویه جاذبه
چون قسط و بوره و جند بیدستر و دار فلفل بر خارج حلق ضماد نمایند تا باشد که ماده بظاهر منجذب شود و دیگر تدابیر مفصل مذکور است بحسب
حال بکار برند و از آنجا که بلع ممکن شود حیله کنند که در از دراد و بلع یاری دهد و این چنان باشد که مهره دویمی گردن مجبه نهند ظاهر است
که بدین حیله مسعف منع کرد اندکی پس تا که مجبه موضوع است چیزی رقیق القوام فرو برده ممکن باشد **فایده** رازی گوید که در
ابدان قلیل اللحم چون خناق صعب افتد صواب در آنست که بدین تدبیر ادمی ماشته روز بیرند بلی دیگر نخورد و خناق اگر چه قوی

بود درین مرض الیه مکث یابد و ظاهرست که خانه سخت سرد مانع تحلیل و جوع و عطش است و در ابدان ما تحلل خون بدین کار می
است بخلاف آنکه اینچنین بیمار را فصد کنند و خون بسیار بیرون آرند زیرا که در بصورت مهلکه یا تناول غذا تا به روز رستن متعذرست
لیکن از آنکه احدی از سعد بیش بدین تدبیرات نکرده و معالجه خناق و اجب الفصد بعد از اخراج خون نموده قلیل بود یا کثیر حاکی (?)
رازی نیز تضعیف (?) نموده چنانکه در کلام وی که الی الحسن (?) مخالفه القدر یاد فاطه (?) فی القوانین باطل است ولا یخفی ان اخراج
الدم مستحسن ولو کان قلیلا مع ان رخصه فی اخراجه بسیار اوان کانت الدنیا (?) کسر و ما قال الرازی من معمره (?) الفصد فی مرض الموصوف
انما هو اذا توسع فی اخراج الدم و بالاحسان یتبادر فیها و الا صوت با علیه المتقدمین و الیه سیر المتاخرین قسم چهارم آنکه بیشتر ورم
اعضای مذکوره نباشد و سببی دیگر خناق پدید آید و از آنکه این طور کمتر افتد در اکثری کتب ذکر وی متروک است و قسم مذکور بر هفت نوع است
یکی عضله که حنجره را تمسیک (?) پدید … شود پس در حرکت این عضله بطلان پدید آید الا انکه احس باشد و ظاهرست که چون حرکت وی باطل
شود مجری قرار هم نماند و نفس براو تباه (?) دوم آنکه در عضله اندرونی حنجره پوست سفط (?) لاحق شود و بدان سبب از جذب هوا که کار دلیست باز ماند
دیا بفرو … ادمی را نفس تنگ شود اگرچه مجری گشاده باشد سیوم آنکه ورم ریه یا ریم که در ریه یا در فضای سینه متولد شود موجب اختناق گردد چهارم آنکه در
معده و روده کرم بسیار پیدا شود و بدان سبب فرون (?) دشوار گردد پنجم آنکه در معده و روده های باریک و غیران خون بتغیر دو بدان سبب در دم زدن
آفت پدید آید ششم آنکه داروی خورده شود که بالخاصیة خناق آور بود چون سماروغ و دیگر زهرها هفتم آنکه استحکام مالی (?) سبب خناق گردد و هر یک
علامتی دارد مثلا اگر حرکت عضله باطل شود ادمی بر جذب هوا قادر نباشد و کذالک اگر پوست عضله اندرونی سبب باشد و در بینی تقدم اسباب
پوست نیز گواهی دهد و ورم ریه و اجتماع مده در ریه و سینه تولد کند و بدان راه … چون سبب خناق گردد آنچه بدان … در موضع مضبوط
است پوشیده نماند و اکل سماروغ و استحکام مو الیه محتاج بعلامت نیست علاج در ازاله سبب کوشند آنچه باستحکام زود از و دافتد علاج آن
شربت لیمون و مانع نمایند و اشتر خاییه حنجره تفصیل علاج … که ابدا انکه اطبا را در استعمال لفظ خناق و ذبحه اختلافات است بعضی اطلاق
میکنند خناق را بر ورمی که در عضله ظاهری حنجره یا در باطن قصبه یا در باطن مری یا در ظاهر وی افتد و ذبحه ورم گرم را گویند که در لوزتین پدید
آید و صاحب کامل و تابعان وی بهمین رفته اند و بعضی بر آنند که ورمی که در عضلات خارج از حنجره افتد خناق است و ورمی که در عضله حلق
و مری بود ذبحه و ورمی که در خناق عضلات داخله باشد خناق کلبی و صاحب تقویم بران رفته و صاحب اسباب متابعت وی نموده و بعضی
بر آنند که هرگاه در اجزای دهن و در خارج از اماس اثری پدید نباشد و اماس در اعضای باطنه مذکوره مختص بود آنرا ذبحه گویم و پدید آن صادق
هست و بعضی لغا … زین میکنند و شیخ الرئیس و فیلسوف و ابوالفرج این را اختیار کرده اند و شکل آن اصطلاح دیگر و لک الاختلاف
لا … ی المقصود فصل در بثور حاره بحتر فه که در حلق و مری و قصبه ریه پدید آید باید دانست که بثور در مجری بیشتر عارض شود بهر آنکه جوهر
وی نرم و حسی ست و بدان سبب زودتر قبول مواد گرم میکند بخلاف قصبه ریه که در قبول مواد عسرست جهت صلابت عضو و نیست جرم هر
… بیمها ظهور بثور اندرونی کمترست و علامت وی انچه بر فم مری بر آید آلت که بکار بستن طعام الم پدید آید بیشتر از انکه بود خاصه از طعام

درشت یا ترش یا تیز خورده شود و آنچه بر حلق و حنجره برآید از مرور غذا الم باشد لیکن از سخن گفتن و از دود و غبار و خائیدن و خوردن
متألم شود و در آواز تغیر را یابد و در هر موضع که تیره باشد از ورم وجع و جرحه در آنجا نگاه ضروریست علاج رگ باسلیق یا اکحل زنند و برای
تسکین نوع خرقه از شیره جو و رشته در روغن بنفشه جریره سازند و بنوشند و از نوشیدن آب سرد پرهیز نمایند خاصه اگر بثور متقرح
شوند و طبیخ آب میوه ها مرهم سازند و شب دگاه لعاب اسبغول بمکیدن دهند و از اغذیه آنچه خائیدن بود اختیار نمایند و از طعام حلک
ترش و تیز احتراز فرمایند و هرگاه به برآمدن حاجت آید علاج برآمدن خناق باید کرد و چون پخته شود و سخ ریم برون آید همان تدبیر
که در خناق متفجره گفته شد بعمل آرند و داد اندکی سرکه با آب نیم گرم جرعه جرعه بنوشند و بعد آن غرغره نمایند و در بثور متقرح جهت تسکین وجع
موم روغن یا مرهم ابیض معالجه کنند و این خناق باشد که هر دو احد را با تنها یا بزر ردی بنفشه پخته و نیم گرم کرده جرعه جرعه بنوشند و در دهان
دارند و باید دانست که بثره حلق عسر باشد بهر آنکه خلقت وی از غضروف و حجاب پس هرگاه دریابند که ابتدای الم است بفصد و اسهال
و شربت مذکوره مبادرت کنند و تسهیل روا ندارند و علاج وی تغرغره بیشتر باید کرد و از علاج خناق نیز باید بکار برند و حب السعال که از صمغ
و کتیرا و رب السوس و تخم خیار بادرنگ و رب السوس ساخته باشند و بلعاب اسبغول سرشته در دهن دارند **فصل در تعلیق دیوچه** بحلق و دیوچه
بتازی علق گویند باید دانست بسیار آبهاست که در آن دیوچه خرد میباشند و چون آدمی بغفلت از وی آب بخورد دیوچه بحلق
یا بکام یا بحلق یا بزبان یا بمری اندر آویزد و هرگاه باشد که بقصبه ریه اندر شود بر سبیل ندرت و در آنجا که بیاویزد گاه باشد که از
کام بجانب بینی برآید آنچه فقط بر مایل بود بنظر می درآید و آنچه فرو رود علامتش آنست که مریض متموم و بیقرار بود و باشد که خون
رقیق در نفث بیرون آید بی آنکه آزار علتی دیگر باشد چو دیوچه که در مری او فرو رود و زمان طویل بر وی بگذرد و حجم آن بزرگ باشد در باید
بسیار مضرت آن و کرب و اندوه زیاده تر باشد و آنچه در قصبه او فرو رود سعال بکدم و حصف ندهد تا آن زمان که وی را منقطع سازد
و بیند آنچه از کام بسوی بینی برآمده باشد ثقل مقدم دماغ و پستک مجری بر آن گواهی دهد علاج آنرا که بتوان دید هر چند منقاش یا بالتی
که مخصوص است در استخراج وی دهی البته شبیه بکلبتین السهام طویله العنق علی طرفیها شکل فلیسی مقعر را حواشیها مضرسته کالمنشار
انشار **فایده** بنویس دندانه دار بودن جوانب آنست که چون دیوچه را از وی برگیرند از آنجا بغزد و مستحکم گیرد اما استخراج حبس جهت
که بیمار مقابل چشمه آفتاب دهن بکشاید و زبان بما نحته حسا دهد و چندان مبالغه کند در فتح دهن که سر دیوچه از خارج دیده شود پس معالجه
آماده سر صوف با معاس سرد کردن دیوچه را بگیرند و منقفص سازند زمانی شایسته بدارند تا که قوت وی سست شود و شست و اگر از آن
و بعده آهسته آهسته بیرون سوکشند تا که بحلق خراشیده نشود نه دیوچه منقطع گردد زیرا که اگر دیوچه منقطع شود و سر وی همانجا
نشبث ماند آفت عظیم آرد و ورم تولد کند و باشد که بسوی معده افتد و نشبث حبشه وسمه قرقف دم سیح پیدا سازد و اگر پیش از آنکه
دیوچه را نیز خواهند داشت نخستین سرکه و نمک یا سرکه و انگزد مضمضه و غرغره کنند تا نیست گردد صواب چه اما آنرا که دور فرو رفته
باشد نتوان دید جز غرغره علاج نتوان کرد و سرکه و انگزد و سرکه و نمک در بینی ابیکشیم اگر افیون با صوف در سرکه آمیزند و دیدان

غرغره کنند سودمند اید و طبری گفته اگر ایرسا را اب بیند و در سرکه یا روغن داخل نموده بدان غرغره نمایند فی الفور هلاک سازد و هیچ دوا در قتل
وی یعنی دیوچه بهتر ازین نیست و نیکوترین تدابیر انست که گل سیاه در خریطه اندازند و دهن مریض بران پر کنند تا دیوچه باز روی این گل که
مالوف اوست جای خود بگذارد و بدین سو میل کند پس چون حرکت خروج محسوس شود گل از دهن بیرون اندازد و انرا بدست یا بمنقاش گرفته
بیرون ارد و این از مجربات حد شارح اسباب و علامات است اما اگر دیوچه بمعده فرو رفته باشد بگیرند شحم و قیسوم و افسنتین و شونیز و ترمس
و قطع و سوده یک کابلی و سر حس یعنی کبیل [illegible] از هر یک دو درم و نیمه را در سرکه ممزوج بپزند و بپالایند و بدهند تا بخورد و طعام او پنیر و حیار و پودنه
و خردل و کرنب باشد و بعضی انرا که قی اسان باشد ازین طعامها دهند و قی فرمایند و داروی قی دهند و انرا که قی دشوار باشد مسهل دهند تا
بچنانکه یاد کرده امده است و اگر دیوچه از کام بجانب بینی بر امده بود شونیز و عصاره قثاء الحمار و خربق در سرکه بپزند و به بینی چکانند تا استنشاق
کند انچه بهر غرغره گفته شد در اینجا نیز بکار باید داشت و از جمله حیلهای مخرج العلق یکی انست که سیر سرکه پرورده و ناپرورده مقداری بخورند و در
حمام گرم شوند و بسیار بنشینند و بر ساعت عقب اب سرد کرده برف و یخ در دهان همی گیرند و بیندازند و سر بر برند و باز تکرار کنند تا بدین حیلت هرچه حتی
اب سرد دیوچه انموضع را بگذارد و بالاتر اید و اگر در گرمابه چندان صبر توانند کرد که بیم غشی باشد نباید کرد و باز گرمابه بگریزد و بالا اید و اگر
همچنین سیر بخورد و در افتاب بنشیند و دهان باز کند و کوزه اب سرد در پیش نهند تدبیر صواب باشد که بطلب اب بالا اید و اگر طحلب در دهان گیرند
یا بر بینی نهند تا بوی ان بر اید نیک باشد **فصل در بلع الابره** یعنی فرو بردن سوزن و تدبیر اخراجش انست که سنگ مقناطیس که اهن ربا
گویند یکدرم سوده و صلایه کرده بگیرند و یک قاشق شراب انگوری امیزند و باشامیدن کنند و چون نیم ساعت بگذرد سنامکی پنج
مثقال گل سرخ [illegible] بر یک دو مثقال سپستان سی عدد همه را در یک پیاله اب بجوشانند چون به نیمه اید اب صاف کنند و شیرخشت سه مثقال
با ترنجبین ده مثقال در ان حل کرده و صاف نموده نیم گرم بیاشامند و شیاف مدد کنند و چون عمل دوا اخر شود شربت قند با گلاب و تخم
ریحان رغبت نمایند و غذا نخود اب سازند **فصل در نشبت خار** و ماندن طعام در گلوی علاج اگر انچه چیز نرم بود گوشت و نان و استخوان
بوره و تخم انیسه و مانندان دست بر گردن و بیش الکتفین همی زنند تا برون اید یا فرو رود اگر بدین کار نرسد بتدبیر قی کنند [illegible] تحلیله ممکن
باشد اما اگر ان چیز درشت بود چون خارهای و استخوان درشت و مانندان نگذارند اگر بر بین بنظر می در اید جهد کنند تا انرا با نور یا غیر ان
الت دیگر برارند و اگر دور رفته باشد و به نظر نه در اید لعابهای و حسوهای نرم مزلقه دهند تا باشد که بسبب نرمی انرا بلغزانند و بمعده فکند
پس قی کنند تا باشد که بیرون افتد و اولترین انها باشد که قی بعد ازان نمایند که معده از طعام منع ان پر کرده باشند حیله دیگر انست
که قطعه اسفنج بگیرند و بر رشته چوبین ذی قوت محکم بندند و سر رشته بدست دارند و فرو برند تا ان اسفنج جمع کند و بنوشیدن اب مدد
نمایند تا اسفنج مذکور بالات تیجی و بر گردد و فروتر رود پس سر رشته را یکبارگی برکشند تا باشد که ان شی ماشت از جای بلغزد و بهمراه
اسفنج بیرون اید نوع دیگر باید چه اگر کهنه است یا قطعه از خرف بستانند و همان سان بر رشته بسته بعسل الوده فرو برند زمانی شایسته صبر کند
تا که عسل از روی گوشت باز دیگر و یا قطعه صوف سخل شود و جدا گردد پس رشته برکشند انرا بجنبانند و براید و اگر تا نیت بلد در ان

موضع نمایند نه فرو رود نه بیرون آید باید که هر روز بکیرد تخم سپندان که آنرا بتازی حرف گویند کوفته با آب گرم بر هند و این دوا مجرب است پس شی
نام را الله نرمی کند و تا که بیرون دادن ممکن باشد آخر چیز است را المعده نباید کرد زیرا که در نشر و فی وی معده سم است که معده را زده
نخواهد شد اما اگر بهنگام استعمال حیلهایی که جاریست بیرون آید حلق خراشیده شود بلعابهای بارده غرغره کنند بر سبیل تجرع حسوها مناسبه
ولعابهای موافقه بنوشند و اگر رنج غالب باشد و امتلای بدن گواهی دهد فصد نمایند تا ماده بجانب مسامه میل نتواند کرد و در غرغره
مبالغه فرمایند اما سبب تولد کنند و بخیر اشیای ذی لعابیه بحادره چیزی بخورند تا سبب نه افزاید **فصل در انطباق المری** باید
دانست که در باطن مری عضله موضوع است علی سبیل الذنب طاکه مری بهم پیوندد عضله مذکور که فی مقدار منفذ کند ده سیار و در اطراف
ویرا بهم پیوستن نمیدهد پس هرگاه رطوبت وارد شود بروی بریزد العضله استرخی سازد مجری مری بهم پیوندد عضله مذکور که
دراز در او اسباغ خفیفه مبالغه باری میداد بازایستد از فعل خود و نتواند بسوی معده افکند پس لاعلاج هرچه لطیف و سبک بود یا رقیق
باشد چون آب و مانند آن فرو تواند رفت بخلاف لقمه بزرگ ثقیل بنواعیت خورده شود و فرو رود و این بهتر آنست که شی ثقیل سبب
ثقل و صلابت یا بطبیع منتقل میگردد و در انطباق را سبک بود و محتاج باعانت عاریست و شی سبک سبب خفت ذاتی محتاج بفعم قوت
است تا در جسم منطبعه تواند در آمد و این علت عسر البلع است بهر آنکه زوال استرخای این عضو کثیر الرطوبت که غم طعام و شراب و بخیره
که پر از رطوبت و سست مجاوره دارد و مکان نمی بندد مگر آنکه مرتفع طفل بود زیرا که در وی بهنگام ازدیاد قوی و نفوذ حرارت غریزی
تحلیل آن رطوبت توقع دارد علاج استفراغ ماده کنند باستعمال ایارجات و غرغره منشف الرطوبت باقوت و جهت تقویت عضو طبیخ آس
و سنبل و کندر و بهمن و مصطکی تجرع نمایند بگرم و زیر زنخچه باری نهادن یا باکی زره چند بند بستن و بگنج و مانند آن طلا نمودن سود مند
است **فصل در استرخاء الحنجره** بدانکه عضله حنجره راهی میکشاید تا جذب نسیم تواند نمود گاه باشد که بانصباب رطوبت موجبه استرخی
شود پس حنجره همچنان فراهم آید و هوا بسوی منجذب نشود و اختناق آرد چنانچه در قسم اخیر خناق ذکر یافته علاج آنچه در انطباق المری گفته شد
بعمل آرند **فصل در حکاک المری** گاه باشد که خلط غلیظ محترق حریف لذاع در معده حاصل آید و بخار از وی بجانب مری بر آید
و در دهن مری خارش ظهور نماید بنحویکه بیمار از برای خاریدن انجا گاه از جع و بوی سرو کردن باز نتواند ماند **علاج** بهر تنقیه ماده
معده در طبیخ شبت تخم ترب سکنجبین آمیخته بنوشند و جهت تقطیع سکنجبین با سرکه کهنه غرغره نمایند و برای تسکین لذع و حکه شیر تازه
با شکر آمیخته تجرع نمایند و در این مرض نوشیدن شراب کدو و شیرینی سودمند ترین چیزها است **فصل در اختلاج و ارتعاش قصبه ریه**
اختلاج پریدن عضو است و ارتعاش لرزیدن اما علامت اختلاج قصبه ریه آنست که یکدفع شود در کلام لحظه و ارتجاع ساعته بعد ساعته
علی الدوام و دایم نابودن این حالت جهت عدم دوام است بسبب زیرا که سبب اختلاج ریح و بخار غلیظ است و با بیزاری وی تا بهما قوت
است که بجای در قوه دافعه ملطف و تحلیل کرد پس تا که سبب اندر و فی وی تا همان وقت انقطاع بجهت بکلام تکلم تردد و درماندگی در
کلام میباشد چون تحلیل افت کلام بحال اصلی می آید تا که باز سبب مراجعت نماید و علامت ارتعاش قصبه آنست که کلام مرتعش ارانن

بود واین حالت دایم میباشد وسبب دوام سبب زیرا که سبب رطوبت موجه بلغمیه است در عضله حنجره و نفخهای غلیظ عارض

شود واز خاک غبار تمام پیدا سازد واز انکه ماده بلغم مانند ریح سریع التحلیل است اکنون کیفیت تا القای ماده بر یک و تیره میباشد

واز اصلاح واز تعاس عامه که در امراض سر مسطور کشته معالجه اعضای مخصوصه از انجا باید جست لیکن در ینموضع غرغره و لعوقات مناسبه

نفع تمام دارد **فصل** در تدبیر کسی که در اب غرق شود وچون بر اید مدهوش بود اما نفس باقی باشد مریض را سرنگون سازند و هیکه

اب از شکم بیرون اید و بهر حیله تدبیر بیرون اوردن اب شکم کنند و معده برای افاقت و بهوش امدن و رطوبات معده دافعه

خشک نمودن فلفل و زنجبیل و در سر که بجوشانند و صافی نموده در حلق ریزند و پس از افاقت روزی چند جو که از آرد نخود و شیر ساخته باشند

بنوشیدن وی دهند تا مزاج بنیش را اصلاح دهد **فایده** چون غریق را نفس مانده است و بیچاره غریقی را تغذیب للبغی میکنند و از اب

و جوفات میان میباید که غریق و بیهوشی رحمه هرچند منقطع النفس باشد بعد تمادی ایام نفس در وی برانگیخته اید و کل ذلک کذب محض باعتبار

وفوراً مقالهم دالالحس بعروق العبارت وظهور الکرامات فالکان ذلک من هذا القبیل پس نیفید لیکن بحسب اقتضای حرمان علی ما هم علیهم

اجزای صریح و موالهامامن مبلح دایما و اطیب الکلام فی هذا المقام لماشاء مدت بها اکثر الانام فعلوا اما قال الناس کالانعام دخ فواید آن

الامورات برعم الیسیات و ما حظل لهم الا الهاتفات **فصل** در تدبیر مخنوق نه دیق یعنی کسی که گلوی وی بکشند خفه کرده باشند

کما هو عاده قطاع الطریق بر کار اجنبی شخص را در بایند و بیهوش باشد اما نفس باقی بود باید که فی الفور کمند را ببرند تا در دهن کف دارد

یا نه اگر کف نباشد رگ قیفال زنند و حقنه متوسط طبع را فرود ارند و بر دهن نفخه و اب گرم غرغره نمایند و اگر کف پیدا بود دست

بعلاج نه اید کرد و توقع حیات باید برداشت و ظهور زبد در مخنوق بورم از همین قبیل باید شنید انشت **فصل** در عسر البلع و وی الست

که طعام و شراب بدشواری فرو توان برد و سببش یا ضیق مجری مریست چنانکه در بعض خناق و در انطباق المری که گفته شد یا وقوع دفعه

سوء المزاج سازج در مری چنانکه در ینجا گفته اید بدانکه بلع بر قوت تمام می شود یکی جاذبه طبیعته که در مری و معده است دوم دافعه

ارادیه که در عضل است و ظاهر است که افعال کامل الکاه بحصول انجامد که مزاج این عضو باعتدال بود پس هرگاه مری را فراخ مزاجی

از امزجه ثمانیه خارج از اعتدال لاحق شود قوت جاذبه که از دهن بسوی معده جذب غذا میشود ضعیف گردد و بالضرور

فرو بردن متعسر شود و هرچه بخورد از اقسام اطعمه غیر بالغه در مدت طویل از مری درگذرد و بمعده افتد چنانکه ادمی حس توقف

در فرو بردن در یابد اما در تقسیم عسر البلع وجع هیچ نمیباشد بخلاف انکه سببش ورم بود یا ضاغط دیگر چنانکه بالا مفهوم

شد و استدلال بر سوء مزاج که کدام است بلوازمات هر واحد توان کرد مثلا اگر سوء مزاج مری گرم بود تشنگی غالب شود و

بنوشیدن اب سرد انتفاع پدید اید و اگر سرد بود ضد این باشد و اگر رطب بود رطوبات دهن و بسیاری اب دهن بران

گواهی دهد و اگر یابس بود ضد [illegible] باشد و اگر مرکب بود اثار هردو مزاج ظاهر نماید چنانکه مذکور شد **علاج** بهر تبدیل مزاج

اشربه مناسبه بنوشند و با دویه موافقه غرغره کنند و بین الکتفین اطلیه و مروخات استعمال نمایند و علاج بحسب هر مزاج بیان...

نموده می اید اگر مزاج گرم بود شراب تمرهندی و شیره خرفه و لعاب اسبغول برشته ناکرده بنوشند و بعصاره برگ کاسنی و گشنیز
و کاهو غرغره کنند و صندل و کافور و عصاره کاهو و غرغره کنند و صندل و کافور و عصاره کاهو و لعله و گشنیز تر طلا سازند و روغن
بنفشه و موم بمالند و اگر سوء مزاج سرد بود شراب بهار و شراب بادرنجبویه و طبیخ افتیمون و مصطکی و سنبل امنجته بنوشند و بطبیخ
رازیانه و دارچینی و شبت غرغره کنند سفوف مرکب ساخته و سنبل و افسنتین و مصطکی و جند بیدستر طلا نمایند و روغن خیری و روغن
ترب و روغن قسط بمالند و اگر رطب بود شراب بهی و سیب و حب الاس بنوشند و بطبیخ بهمنین و وردیا پس بلیه و رنجدان
غرغره کنند و روغن ناردین در تیق بمالند و اگر یابس بود شراب بنفشه و نیلوفر و لعاب اسبغول و بهدانه باهم امنجته باید نوشید
و بشیر تازه غرغره باید کرد و مغز تخم کدو شیرین و بادام شیرین و بنفشه و برگ خطمی باریک ساخته در لعاب تخم مرو و پیه ماکیان
امنجته طلا سازند و روغن بنفشه در روغن تخم کدو بباید مالید **فایده** موضع مری خلف قصبه ریه ست و از فقار نزدیک تر است
لهذا اطلیه و مروخات در بین الکتفین بکار می برند تا بواسطه قرب منافت اثر دوا زود تر نافذ گردد بجانب مری **فصل**
در ورم المری و وی دو گونه ست یکی انکه حار بود و علامت ان تپ گرم و شدت و تشنگ ست و بین الکتفین درد کردن خصوصا
هنگام فرو بردن طعام **علاج** رگ زنند اکحل یا باسلیق و در ابتدا جهت ردع ماده شراب توت و شراب فواکه با شیره تخم خرفه
و اب انار امنجته جرعه جرعه بنوشند و صندل و گلاب به اب اس بیانی دوشانه ضماد نمایند و هرگاه ماده را دفع نشود و با نتها
رسد بهر تحلیل شراب بنفشه و شراب کاکنج با مرس خیار چنبر با ماء الشعیر امنجته باید نوشید و ارد جو و بابونه و خطمی با اب
عنب الثعلب و روغن گل سرشته ضماد باید نمود دوم انکه بارد بود و علامت وی گرانی و قلت وجع ست و نبوشیدن مبردات متفرر
گشتن شبت و بابونه و اکلیل الملک و تخم کتان در اب بجوشانند و اب وی در سفوح امنجته جرعه جرعه بنوشند و الف ادویه
مذکوره ضماد سازند و روغنهای گرم چون روغن بان و بابونه و زیت بمالند تا ماده را نرم نماید و برنفیح یاری دهد **فصل** در تفرق الاتصال
این را دو سبب است یکی شور و ادرام که در مری عارض شود و منفجر گردد دوم خلط گرم که بر مری ریزد و انرا متقرح سازد و علامت قرحه
مری انست که هرگاه چیزی ترش و یا شور یا تیز یا هر چه متکیف بود بکیفیت بر وی غالبه خورده شود درد پدید اید اگر این چیزها قلیل المقدار
باشند که هرگاه چیزی ترش بخلاف طعامی که چرب و نقه بود که از وی اگرچه لقمه بزرگ بخورد الم پدید نیاید و بهمین فرق توان کرد
در ورم و قروح مری زیرا که در ورم عارض میشود الم بکثرت طعام و در قرحه بکیفیت پس لقمه کلان هر چونکه باشد واجب میکند وجع
در ورم المری **علاج** قیروطی که از روغن گل و موم ساخته باشند و مرهم ابیض که از زردی بیضه و سفیده و ارزیز و روغن گل ترطیب
داده باشند جرعه جرعه بنوشند **فصل** در تفرق اتصال مری و این بسبب از نفث الدم ظاهر شود و با لجمله علامت وی انست
که در قی خون برآید و موضع تفرق درد کند و امتلاء عروق یا تقدم جراحت یا ضربه و سقطه گواهی دهد **علاج** صمغ عربی و نشاسته
و گل ارمنی نرم کرده بتدریج فرو برند و هر چه نگه دارند تا مری ملتصق شود و باقی در قی الدم گفته اید **فصل** در فساد الصوت یعنی

آفتی که تعلق باواز باید دانست که مزاج حنجره که قابل آواز است مزاجی معتدل است در تری و خشکی پس هرگاه در آن اعتدال فتور
راه یابد آواز متغیر شود یا باطل گردد بحسب تعدی از اعتدال اما تغیر و بطلان آواز بیشتری از آن باشد تا که مزاج در تری از اعتدال بیرون
شود و بدانکه سر حنجره را سرنای یا سعد کرده اند بهر آنکه سرنای چون تر شود بر دو لب یکدیگر فراز آید و آواز ندهد اگر سخت شود لیکن آواز گشاده
ماند و مزاج تار شود و آواز ندهد اما سبب تری حنجره تناول اطعمه و اشربه تری فزای است و در موضع رطبه مقام داشتن و علامت تری حنجره
آنست که بجهد آواز باریک بر آید و چون آواز بلند بجهد نوراده از آن بود و سبب خشکی تناول اطعمه خشک است و در هوای خشک مقام کردن
و با گرد و غبار و دود محلق و حنجره اندر رفتن یا بانگ بسیار کردن و شب بیدار بودن و علامتش آنست و هرگاه آواز کند همچون آواز کلنگ
بر آید و اسباب مقدمه بر هر یک گواهی است و ایضا هرگاه در دیگر آلات صوت چون حجاب و عضلها سینه و دهن و بادها دفعی
پدید آید در آواز تغیر ظهور نماید بتفاوت المراتب پس اگر سبب غیر قویست آواز تیره گردد و اگر قویست باطل گردد و بدانکه از بطلان
آواز سخن کسی باطل نمی شود بهر آنکه تا دم زدن بر جای باشد سخن گفتن بر جای است پس عند بطلان هر چند مریض سخن میگوید اما مسموعه
نمی شود و این فصل را به پنج قسم بیان کنم قسم اول در تغیر و بطلان آواز هرگاه بای آفت پدید آید زود تر تدارک آن باید نمود
زیرا که اگر دیر ماند بدشواری علاج پذیرد اما سبب آفت اگر خشکی باشد لعاب اسبغول با شکر نیم گرم و شوربای برغ فربه و طبیخ اسفاناخ
و خبازی و زرده بیضه نیم برشت و استحمام باب شیرین نیم گرم سود دارد و اگر مانعی نبود چون تپ و مانند آن شیر تازه با شکر دبی سکر
و سکه باید داد و نیکوترین دوا آنست که انار شیرین بستانند و در خرقه نو پیچیده و اندرون خاکستر گرم بپوشند تا پخته شود پس
سر بر دارند و میان او بخسانند و جلاب بخته و اندکی روغن بنفشه یا روغن بادام در انار مذکور اندازند و باهم امیزند و نیم گرم بجرعه
نمایند و اگر باعث آفت رطوبت بود لعوق کرب سود دارد آنجا که رطوبت سخت غالب باشد اندکی انگژد با لعوق کرب سرشته
دسیر و کند با و طبیخ حلبه و شاخهای ترا از کرب خاییدن و آب آن بر بدن مفید است صفت لعوق کرب بگیرند برگهای ترا از
کرب و بیرند و لف زنند و صافی کنند و عسل یا قند انجته بر نهند و بقوام آرند و لعوق زنجبیل و لعوق انگژد و لعوق الخبر همین عمل دارد
صفت لعوق زنجبیل زنجبیل صد درم در شیر تازه کنند و هر روز شیر تازه سسکنه تا نرم شود بر درده از دو پس انرا نرم بکوبند
و پنجاه درم دارفلفل سوده همچون سرمه و شش درم زعفران و همچند هر سه نبات بستانند و همه را با انگبین یا شکر طبرزد بقوام آرند
و سرشته و بر باید داد لقمه بخورند قسم دوم در گرمی آواز و آنرا انبار ی بحة الصوت گویند و دیر انس سبب است یکی نزلات
گرم کنار سر بسوی حلق و قصبه و شش افتند و حدة آن اعضا زنند و کور بخراشد و رطوبت لزج و سمی که موجب سلبش و ترطیب
قصبه است و معاون آواز سلس و سواری بر آید پس بالضرور صوت مبحوح شود و علامت وی آنست که در این مواضع
درباید بیمار خشونت و لذع [illegible] بهر منع تر له شراب خشخاش بخورند و طبیخ کوکنار و عناب و تخم کاهو و خرفه و عدس
سرخ اندکی نشسته و صمغ امیزند و بدان غرغره نمایند و الف اطلیه و لطولات مغلطه بر سر استعمال نمایند تا منحدر شدن

دوم سوء مزاج گرم ساذج که بحنجره عارض شود و رطوبت انرا خشک سازد و بسبب نقصان رطوبت وضع وی مختلف شود و خشونت
در آن پدید آید پس با بقدر گرفتگی در آواز ظهور نماید و اقسم بیشتر در تب گرم افتند والله بی لقت باشند و بیمار در آنجا خشونت احساس
کند **علاج** ماء الشعیر گویند و مغز تخم بادرنگ و بادام و شکر تناول کنند و هرچه سرد و مرطب و مغزی بود چون خرفه و خیارین و مانند آن
خوردن وی غرغره کردن بدان مفید است سیوم سوء المزاج بارد ساذج که حنجره را منقبض سازد و اجزای انرا جمع نماید پس با بقدر
خشونت در وی حادث شود و آواز متغیر میگردد و علامت وی انست که در سرما در تکلم و وزیدن باد شمال عارض گردد و درین قسم بر
نفث نمیماند یعنی رطوبت از دهن نمی براید **علاج** فلفل و حلتیت و خردل و زعفران هر چهار مساوی الوزن بگیرند و با عسل سرشته تا که
منعقد شود هر صباح مقدار بندقه تناول کنند و حب خردل پیوسته در زیر زبان دارند **صفت** آن بگیرند خردل بریان فلفل و [illegible]
یعنی دمعه باریک سایند و با عسل حب سازند چهارم سوء المزاج تر که بحنجره و قصبه ریه عارض شود و انرا استرخی سازد و این استرخا بدان
حد نرسد که رعشه آرد و در صورت لرزه پدید آید یا بطلان ظهور نماید بلکه بهمان قدر میباشد که گرفتگی در آواز آرد و پس باید دانست که حنجره
و قصبه مخرج هوای محدث صوت اند لهذا اصلب مخلوق شده اند زیرا که هنگام تکلم اول هوا از ریه مندفع میشود و بسختی قصبه ادر پیر سد
پس از آنجا که دوم بار مندفع شده قرع حنجره میکند و در اینجا حرکت حنجره انرا آواز میگرداند و تقویت کلام و زبان و [illegible] دندانها
حرفها پدید می آید پس هرگاه در حنجره استرخا رو دهی نماید بحسب قلت و کثرت استرخا نقصان و یا بطلان در صوت ظهور مینماید
و علامت وی انست که در جایکه حنجره گرانی احساس کند مریض بغیر خشونت و بدون الم **علاج** افتیمون و بادیان و ایرسا
بجوشانند و در طبخ وی عسل انیسون غرغره کنند و زنجبیل در عسل پرورده و شونیز با عسل یار کرده بخورند و طبیخ بیخ کرفس و بیخ بادیان و
بیخ سوسن آسمانگون و بیخ [illegible] جرعه جرعه بنوشند و حلبه و حب صنوبر بزرگ و رب السوس و میعه از جمله بیخ داروست کوفته بیخته با عسل
انیسون بلیسند و اگر انجبار فقط بجوشانند و اب وی تجرع نمایند مفید است پنجم سوء مزاج خشک که در قصبه و حنجره افتد و جفاف آرد
در رطوبت و [illegible] ملینه را که [illegible] صوت میکند نشف شود و علامت وی انست که مع الحب عظیم و ثقل در آواز نبود بلکه بواسطه
نقای مجرای آواز صافی بود اما صغیر [illegible] باشد و در حنجره خشونت و وجع محسوس گردد و بسبب جمع تفرق اتصال است که واجب میکند
پیوست باجتماع اجزای عضو و این نوع بیشتر از ملاقات غبار و دخان حادث شود **علاج** روغن بنفشه تازه لعاب اسپغول
شکر سنجیده تجرع کنند و اسفیداج که از شوربای مرغ فربه ساخته باشند تناول نمایند ششم آنکه صیاح شدیده و نعرهای قوی باعث
بحة الصوت شود زیرا که صیاح شدید احداث خشونت مینماید در حنجره و قصبه بسبب تحلیل رطوبت ملینه و یا باشد که بسبب حرکات
قویه سخته بسوی حنجره ماده نزول نماید و احداث ورم و الم کند و کل ذلک محدث للبحة **علاج** استحمام کنند باب نیم گرم
و زرده بیضه [illegible] که از خواری ساخته باشند و حسوهای که از شیر نشاسته و روغن بادام [illegible] طیب و تازه باشند تناول
نمایند و از تخم خیار و بادام و تخم خطمی و کثیرا و مغز بیدانه و لعاب اسپغول لعوق سازند و بلیسند و بگیرند صمغ عربی و نشاسته

دکتر او حسحاش سپید و منوم تخم کدو و تعفیه کنوند و بلعاب اسپغول سرشته بهبا برگ بهبا بندند و پیوسته در دهان دارند و مقصود

درین قسم از جاذب رطب و تلیین و تملس ست تا خشونت زایل شود و ماده اعتماد باید کی برون اید اما اگر انجا ورم باشد رگ باید زد

و طبع را نرم باید داشت تا ماده از انجا مستفرغ شود و بعلاج خناق رجوع باید کرد و طریه انست که نان فطیر را گویند و در اب پزند و انرا

مردم ولایت رشته گویند و جوازی بام ار دست کرده شده باشد بسیار بکار کنند **قسم سیوم** اندر اواز لرزان که بتازی الصوت

المرتعش گویند و وی دو گونه است یکی از تعاقب ورم اختلاجی از معاشی دایم بود و اختلاجی رکاکی باشد گاهی باشد و گاهی نه **علاج** هر

استفراغ ماده معجون بو عاذ یا در طبیخ افتیمون حل کرده بنوشند و حقنه بر بعمل ارند و بالکامه و ایارج فیقرا و مویز ج غرغره کنند و اطعمه

ملطفه چون قلیه الکابه و قلیه انار دانه و ماهی تنور و طعام های که در وی خردل و مانند ان انداخته باشند تناول نمایند و مهما امکن از

بانگ کردن و اواز دادن و سخن گفتن و خندیدن و دویدن و بسیار رفتن و اروستها خمانیدن بپرهیزند و باید که مریض مذکور بر قفا

بازخسپد و بر سینه او چیزی سنگین مقدار طاقت او بر نهند و ان لحظه باشد از شرف بجران و باید که بهین شکل حقنه تکلف سخن گفتن

کند روزی چند بار بهمین سان بعمل ارند **قسم چهارم** اندر اواز تیره و باریک که بتازی الصوت الکدر المظلم گویند و این اوازی باشد

همچون اواز از زیر که بهم باز اید و سبب ان رطوبتی است سخت غلیظ که در حنجره و قصبه ریه نزول فرماید **علاج** ریاضت کنند و نفس باز گیرند

و کیسه بارند بخورها درست بر سینه مالیدن و اندر گرمابه عرق اوردن و طعامها ملطفه و منضجه خوردن و شراب کهنه نوشیدن سود دارد

قسم پنجم اندر اواز باریک که بتازی صوت الدقیق گویند و اسباب ان سخرابی باشد و باندکی انواع استفراغ و جماع بسیار

و سرما سر حنجره را ملک کند و اواز باریک سازد همچون اواز کودکان و خصیان و زنان **علاج** بگرمابه معتدل روند و بخورهای معتدل

لطیف بود کوار چون زرده بیضه مرغ و ماء اللحم و گوشت دراج و تیهو و مانند ان تناول کنند و اگر سوء المزاج سرد سبب باشد انچه در

بحته الصوت گفته شد بهر این مزاج استعمال نمایند **فایده** کیا به خاییدن اواز درشت تیره را صافی کند و انچه اواز را روشن و صافی دارد

باقلا است و سویق کتان و خرما چغوره و انجیر و حلبه و مغز بادام شیرین و تیغ و بی شکر و ماء العسل سود دارد و بدین سبب و انگرد و بیا

ارد و مرو کندر و علک البطم در سایح و بهی و سرکه عنصل و از داروهای سرد تخم کدو است و تخم خیار و بادرنگ و مانندان **باب اندر**

امراض شش و سینه شش را بتازی ریه گویند عضویست نرم و متخلخل مرکب از گوشت و غضاریف قصبه و شعب شریان و وریدی

راست دوم از سوی چپ طرف ایمن است به شعبه منقسم شده است و طرف ایسر بدو شعبه و جرم ریه بی حس است لیکن این غشا

حس اندک دارد و مجموع ریه گرد قلب نموده بتوسط شریان و وریدی که میان قلب و ریه وضع یافته هوا رساند و ترویح وی نماید

و الغا بخار دخانی را بدفع نفس برون ارد لهذا وی را مبدا الحیوات گویند **فایده** امداد هوا روح را چنان است که فرمی را هم نمود

اندکه هوا از روح منکرد و بلکه همچنان که اب مرکب روح غذا است مرکب روح هوا است اگر مدد هوا نباشد روح در همه تن نتواند

رسید زیرا که تعدیل قوام وی نیز حاصل اید اما فضای سینه دو بخش است بهر انکه اگر یکی را افتی رسد بخش دوم بسلامت ماند

دم زدن که موجب زندگانی است فرو نماید و میان هر دو بخش غشای حایل است و فیما بین دو بخش هیچ راه نیست بهر آنکه این
غشای منفذ ندارد و مری و شش و دیگر آلات که اندر فضای سینه واقع است بدین غشا بیکدیگر ارتباط دارد و حجاب سینه را در ذات الجنب
گفته آمد و این باب مشتمل است بر فصول **فصل** اندر شناختن احوال نفس بر وجه کلی بدانکه انتهای دم زدن حنجره است و قصبه شش و حجاب
و سینه و عضلها که در این اندام واقع است باید دانست که حرکت نفس همچون نبض است اما حرکت نبض طبعی محض است و حرکت نفس نیم
طبعی است لیکن مردم را هم در وی اختیاری هست یعنی اگر خواهد بگذارد و دراز تر و کوتاه تر و زود تر یا دیر تر کند بخلاف نبض که در وی
اینجنس تصرف نتوان کردن و منفعت نفس و نبض واحد است و سبب تغیر نفس از حال طبیعی آفتی است که در شش و سینه افتد و آفت این
عضو از دو بیرون نیست خاصه در تنها افتد یا به شرکت اندامی دیگر آنچه به سینه و شش عارض شود چهار گونه است یکی سوء مزاج ساذج بود
یا مادی دوم اماس سیوم سده چهارم تفرق اتصال اما سوء مزاج ساده چنان باشد که مزاج سینه و شش گرمتر از آن شود که باید
یا سردتر یا خشک یا تر زیادت بمقدار مقصود و مادی چنان باشد که مزاج سینه خلطی سرد یا گرم در وی گرد آید و از سبب تر گرم باشد
و سرد باشد اما سده وی انقباض مجری باشد و سبب سده شش و سینه گرد آمدن خلط باشد اندر قصبه شش و در کردکی سینه
و آن خلط یا بلغم بود یا ریم یا خون اما تفرق اتصال چنان باشد که در سینه یا شش ریش تولد کند یا رگی بگسلد یا بشکافد یا از
خارج جراحتی رسد قوی و براقی که سینه و شش را افتد خاصه بی شرفه نبود اگرچه بماده میان شد اما آفات که بمشارکت دیگر اعضا در سینه
و شش افتد یا بشرکت دماغ بود یا بشرکت نخاع یا بشرکت دیگر احشا بود چون معده و جگر و رحم و حجاب یا بشرکت امتلا که
در جمله تن آنچه بشرکت دماغ بود اندر صرع و سکته باشد و آنچه بشرکت نخاع افتد اندر استرخا و تشنج افتد و آنچه بشرکت دل باشد
چنان شود که در دل نوعی از انواع سوء المزاج افتد دیگر بدداند و آنچه بشرکت دیگر احشا افتد هم بسبب انواع سوء المزاج و انواع اماس
تفرق الاتصال افتد و آنچه بشرکت همه تن باشد ربو و تپ افتد و گاه باشد که بسبب تشنج عضلهای سینه دم زدن بگردد و این کسانی
را باشد که بیماری دراز کشیده باشد و آن مرض تغیر شده و هنوز نا یافته **فصل** اندر آنکه نفس با طبعی چند گونه است یکی را عظیم گویند
و این چنان باشد که سینه و شش فراختر شود تا هوای بسیار بیشتر کشد و دیر است سبب است یکی تمامی قوت زمان بر دارد
آلت سیوم بسیاری حاجت و هر گاه اخراج هوای دود ناک احتیاج بیشتر بود حرکت انبساط قوی تر شود و هر گاه جذب نسیم اهم
تر بود حرکت انبساط ضعیف شود و حرکت انقباض قوی تر و قال جالینوس فی الکتاب ما دام الحیوان صحیحا فانما یتحرک من نفسه اسفل الصدر
فقط فاذا تحرک حرکته شدیده اذ اصابه حمی حرک العضل التی فیما بین الاضلاع و اذا اشتدت خاصه اکثر من ذلک اعلی الصدر
دوم را صغیر گویند و وی ضد عظیم است و اسباب این ضد اسباب آن بود و گاه باشد که بسبب المی واقع اندر دم زدن حرکت
تمام نتواند کرد و دم زدن بدان سبب صغیر شود و گاه گاه اندر شانه است حاجب قوت نبود و بار گوشند و نفس عظیم زند و گاه
باشد که تنگ بود و یا تنگ صغیر شود و هر گاه دم زدن صغیر متفاوت گردد باید دانست که حرارت غریزی باطل شده و اگر

با صغیری متواتر میشود اندر انتهای دم زدن و زردی باشد سیوم را شدید گویند و نفس شدید عظیم باشد و قوت حیوانی تکلف میکند
تا هوای دود ناک سده را بسیار تر بیرون کند و نسیم هوای تازه بسیار تر اندر کشد بدین سبب دم زدن سخت شود و این نفس از بسیاری
حاجت و بر جا بودن قوت و نابودن افت در آلات باشد چهارم را شاهق گویند و بپارسی دم زدن بلند خوانند و وی انست که نیم فرو
هوائی سینه حرکت کند بحرکت صمات و بی حرکت عضلهای نیمه فرودی و سبب ان بسیاری حاجت باشد و این نوع در تب وبائی بیشتر
افتد پنجم را طویل گویند و دم زدن دراز چنان باشد که مدت حرکت انبساط دراز تر باشد تا هوای سردی بیشتر در تواند کشید
و گاه باشد که بسبب تنگ نفس یا بسبب دردی جذب هوا دشوار گردد و بدان سبب نفس دراز شود تا اندران درازی مدت نسیم
باندازه حاجت در کشیده شود ششم را اقصر گویند و این بر خلاف طویل باشد و هر گاه نفس قصیر متواتر شود باید دانست که
در آلات افت است و اگر متفاوت شود بر بطلان حرارت غریزی دلالت کند هفتم را سریع گویند و وی چنان باشد که حرکتهای
انبساط و انقباض کوتاه شود بی انکه اندر گرفتن هوای اندرونی تقصیری افتد و سبب بسیاری حاجت باشد بهر انکه طبیعت مضطر باشد
تا هوای دخانی را زودتر بیرون کند و هوای تازه را زودتر باز ارد و گاه باشد که بسبب التی وافتی که اندر انتهای دم زدن باشد
یا بسبب ضعیفی که اندر قوت باشد از عظم بسرعت باز اید و هر گاه اندر نفس سریع حرکت انبساط قویتر باشد حاجت بهوای
تازه اندر جذب بیشتر باشد و هر گاه حرکت انقباض قویتر باشد حاجت به بیرون کردن هوای دود ناک بیشتر باشد
هشتم را بطی گویند و وی ضد سریع باشد و اسباب ان ضد اسباب سریع است و گاه باشد که بسبب دردی نفس بطی شود نهم را متواتر
گویند و وی چنان باشد که مدت میان دم زدن ها کوتاه باشد و سبب ان بسیاری حاجت باشد و این از بهر ان باشد
که حاجت بعظم و سرعتی کفایت نشود و طبیعت را بسبب حرکتهای دو یا دو دم کند و گاه باشد که بسبب توانستی افتی باشد اندر انتهای
که از عظم باز دارد و طبیعت بدان سبب متواتر باز گردد و متفاوت گویند که از دم زدن متواتر نفس خشک شود و انتهای دم زدن
مانده گردد دهم را بارد گویند و نفس سرد نشان سرد شدن دل و باطل شدن حرارت غریزی باشد خاصه اگر این نمناک باشد
نشان تحلیل حرارت غریزی باشد یازدهم را مختلف گویند و اختلاف نفس همچون اختلاف نبض باشد و اسباب این همچون
اسباب ان دوازدهم را متضاعف گویند و این چنان دم مختلف باشد و متضاعف بدان گویند که حرکت انبساط یا حرکت انقباض
بدو حرکت تمام شود و همچون دم کودکان اندر میانه گریستن نیز النفس البکا نیز خوانند و سبب این بسیاری حاجت بود بهر انکه
انقدر هوای تازه که بیک حرکت اندر اید بسنده نباشد و اندر امدی باید و یا اندر انتها افتی باشد و ضد انکه هوا بدان حاجت
است بیکبار اندر نتواند کشید بدان ماند که اندر میانه اسایش میجوید تا چند ان هوای تازه که بدان حاجت است اندر تواند
کشید و این نوع بیشتر اندر امراض جگر و سپرز و در تشنج و بیماریهای حاده افتد و علامت بد باشد سیزدهم را النفس المنخری
گویند و منخر بتازی سوراخ بینی را گویند و این نفس چنان باشد که کناره پره بینی بجنبد و وی نشان ضعیف قوت باشد یا نشان تنگی گذرها

دم زدن بسبب خناق یا بسبب خلطی که اندر گذرها افتاده باشد چهارم قسم را نتن گویند یعنی بر بوی فرق میان نفس گنده و میان
آنکه بوی دهان از ناخوش باشد آنست که گندی نفس در حال انقباض پدید آید و نشان آن باشد که در سینه عفونتی هست
که اثر بوی دهان ناخوش دهد پنجم قسم را النفس العسر والضیق گویند و این چنان باشد که انتهای دم زدن اندر هوا اطراف بیرون آوردن
نتواند کرد و بدان ماند که گذر هوا تنگ است و اثر گذرها افتاده باشد و هوای مدد در نیابد گاه باشد که داروی مسهل خورده
یا حقنه تیز بعمل آورده و اسهال مفرط و اخلاط بجنبد و بدان سبب عسر النفس پدید آید و همچنین گاه باشد که اندر ذات الجنب فصد
کرده شود و خون چندانکه بیرون باید آمد بیرون آورده نشود و اندر تن بماند و بسوزد و دم زدن دشوار گردد و نوعی دیگر است از انواع
نفس ناطبیعی که آنرا تقلص الحجاب گویند و وی چنان باشد که سوء مزاج گرم و خشک مفرط پدید آید و بدان سبب غشا که مستبطن سینه
و پهلوها است متقلص شود یعنی بهم باز آید و بسوی بالا تر کشیده شود بهر آنکه تقلص اغشیه و اعصاب همه بجانب مبدای باشد و مبدا
این غشا از سوی بالا است و علامت این انواع آنست که خداوند علت را تب لازم باشد و همه حرکتهای بیرونی دشوار باشد
و زبان از دهان بیرون نتواند کرد و چشم بیرون جسته باشد و نتواند برخاست اگر برخیزد بیهوش گردد و نفس اندر حلق او گیرد و ممکن
شود که عقل تیره شود و سخن مشابه گوید زیرا که غشای دماغی با غشای سینه مشارکت دارد و نبض صلب باشد فایده تدبیر
رطوبت افزا بکار برند و این چنان باشد که هر بامداد گشکاب دهند که وی تر و آب ترنج اندر وی پخته باشد با شراب بنفشه اسفنجه والکبر
در گشکاب روغن بادام با روغن کدو تر چکانند و اندکی شکر در آن افکنند بهتر باشد و باید که بنفشه تر و مغز کدوی تر
و لعاب اسپغول و آب ترنج هم سرشته و پهلوها و سینه ضماد کنند و بنفشه و خطمی و نیلوفر به پزند و آن آب در آب زن ریزند و مریض را
در آن آب زن نشانند و بهر خوردن تر نیز آب کدوی پخته با جلاب و آب انار شیرین با روغن بادام و لعاب اسپغول با جلاب
و بیضه نیم برشت و آب اسفاناخ با کدو و ماش مقشر پخته با روغن بادام و همچنین هر نوعی را از انواع دم زدنهای ناطبیعی که
سبب آن غایت حرارت باشد و بسیاری حاجت هم اندرین نوع علاج باید کرد و هوای خانه و مسکن او خوش و خنک و تر
باید داشت و انواع دیگر را که سببش ساده بود و سرد مزاج را در ابتدا فایده اندر شیر تازه بود و دارد و اگر ماده ناپاک بود
با ابتدا فایده اندر آب بادیان مفید است و اگر سبب ضعف عضلهای سینه باشد روغن نرگس یا روغن یاسمین بمالند و آنرا که ماده اندر
عضلها افتاده باشد بگیرند شیح و سداب و فنجنکشت از هر یک یک جزو و تخم بادام تلخ و مانند آن از هر یک دو جزو همه را بکوبند و بسرشند
و نخود و مانند حبها سازند و هر بامداد چهار حب یا پنج حب بدهند و از پس آن سکنگبین خورند و نعوق گرم سودمند باشد فصل اندر
ربو و وی آنست که مردم آسوده دم نتواند زد و بعلت شباب و تواتر همچون نفس کسی که بدود و این مرض جوان را اغلب باشد و پیران را اکثر
را این شود و باید دانست که صاحب اسباب و علامات فیما بین ربو و ضیق النفس و بهر فرق نمیکنند و بر سبیل المترادف کرده اند
و دیگران ضیق را از ربو امتیاز میدهند که قال الشیخ الرئیس فی النفس نفس صاحبها نفس المنتصب و هو لا یخلو عن سرعة

تواند نفس هموار کشیدن مگر ضیق او لازما انتصاب عسر نفس نوعی صعب‌تر است از ربو و ضیق و تفصیل علیحده گفته آید و بعضی اطبا بر آنند که عسر النفس که سبب
استیلای شریان و ریه بود و دون آن اقسام قصبه بود نفس انتصاب خوانیم و اقسام قصبه نزد اطبا سبب است بعروق جسته و بعضی ربو را بر استیلا از عروق
جسته اطلاق کنند و بهر را بر استیلا از شرائین ریه اکنون بدانکه عسر النفس به سیزده قسم است اول آنکه خلقی بود و این چنین باشد که در اصل آفرینش سینه
تنگ باشد و بدان سبب التهابی به دم زدن منبسط نتواند شد و او تدارک نپذیرد دوم آنکه بلغم غلیظ در ریه حاصل شود و در اقسام قصبه را که موضع هواست و سیم
بود و جسته ممتلی و پر شود و حصول بلغم از سه بیرون نیست یکی آنکه شش نشف کند از سینه و حجاب دوم آنکه از سر نازل شود و سیوم آنکه اندر شش بثر متولد
گردد و علامت این قسم آن است که سینه خرخر کند و سرفه همی آید و در آن رطوبت و بلغم همی بر آید و تنگی نفس کند و بیمار مانند سگ زبان بیرون
دارد خاصه حرکت کند که در این صورت ضیق و خروج زبان که بتازی لهث گویند استدادی بدتر برد و هرگاه در قسم بلغم غلیظ به سرفه بر نیاید و نبرد و سببی
تدارک کرده شود از دوافت ایمن نماند یا آنکه در خواب مختنق شود یا باستسقا لحمی مبتلا گردد علاج بهر تلطیف اخلاط چیزهای ملطف و محلل دهند چون
شراب زوفا و سکنجبین عنصلی و لعوقهای گرم و هر چه دهند باید که شدید التسخین نباشد زیرا که ادویه شدید الحرارت ماده غلیظ را خشک میگرداند
بهر آنکه آنچه لطیف و رقیق است فانی میشود پس باقی غلیظ میماند و در بر آمدن نفث عصیان میکند **صفت** لعوق مناسب بگیرند انجیر و حلبه
و تخم بابونه و ابرسا و زوفای خشک در آب بجوشانند تا مثلث باز آید پس در طبیخ مذکوره عسل آمیزند و دیگر بجوشانند تا بقوام آید
پس بجای عسل بریان کرده و اندکی زعفران باریک ساخته در آن آمیزند و بنوشند و مطبوخ انجیر و نفعه و عناب و سپستان و برگ گاوزبان
بقند شیرین ساخته سود مند است و بغایت معتدل و تا که ادویه مفرد کار بر آید دست از مرکب کوتاه دارند و بدین مفردات
در اخراج این سبب کرده آید و بعد از تلطیف و نضج ماده مستفرغ سازند و انقی در اسهال بهر قی عسل و در طبیخ ترب آمیخته نوشند و قی بحرقی
ابیض در امراض سینه سود مند است خصوصا اگر آب ترب بدان آمیزند و طبیخ تخم ترب و بیخ سوسن و تخم شبت سکنجبین آمیخته نوشیدن تا قی
آید مفید است و بهر اسهال ایارج فیقرا و حب غاریقون بکار برند و حبوب گرم پیوسته در دهان دارند تا قی آید مفید است و بهر اسهال
ایارج فیقرا و حب غاریقون بکار برند و حکما گفته اند که شش روباه را خشک نمایند و بوزن دو درم با طبیخ زوفا آمیخته بدهند نفع تمام
کند و از اغذیه گوشت تیهو و جوزه مرغ و دیگر طیور مناسب است و کذلک روباه و خرگوش و نخوداب و باید که در طعام خولنجان و
دارچینی و دالکامه آمیزند و از هر چه بلغم فزاید چون شیر و ماهی و فواکه و مانند آن پرهیز کنند **صفت** حب غاریقون شش درم رب السوس یکدرم
تربد نیم درم ایارج فیقرا شحم حنظل انزروت از هر یک دو درم کوفته بیخته با آب خالص یا طبیخ تخم کتان حب سازند و از یک مثقال تا دو
درم توان داد **صفت** حبی که در دهان گیرند و اخلاط را بیرون آرد و نفث بگیرند رب السوس و فلفل و شکر سرخ مساوی بکوبند
حب سازند **تتمه** ربو از امراض متطاوله است و مانند صرع و نقرس و وجع المفاصل نوبت اشتداد میکند پس در ایام صحت از مکروهات
غافل نباشند و تدبیر آن است که سر رشته پرهیز بدست دارند و گاهی قی و گاهی اسهال عمل همین آرند و بهر تعدیل معاجین گرم که بلغم
را باشند استعمال نمایند علی السبیل المداومت و در آنجا که ماده از سر فرود آید در منع نزله کوشند چنانچه در موضع آن مذکور است

بس در تنقیه ریه متوجه گردند بتدریج و اگر در بنجا باسهال بسند کنند بهتر است اما انجاکه در ریه متولد شود علامات سردی در ریه
ظاهر باشد و درین دو نوع فی نهایت مفید است اما بعد از اسهال باید که قی بدفعات کنند تا ماده بتمامه مستوصول شود و در نیصورت
از هر چه ماده را بتواند چون افیون مبروج و تخم بنک و سنبل و مانند ان احتراز واجب است بخلاف انکه در سبیل نزله از
سر فرود اید که در انجا امن چیزهای توان داد تا منع نزله کند **فایده جلیله** صاحب ربو را باید که بعد از طعام تا دو ساعت یکبارگی
اب ننوشند و هر چه که توانند کمتر نوشند بهتر است و اب اندک اندک خورد و یکبار سیراب نشود و اگر بعوض اب بر ماء العسل
قناعت ورزند بغایت نیک است و از پس طعام خفتن و خواب بسیار خاصه در روز سخت زیان دارد و اگر شراب خوردن عادت
بود رقیق ریحانی مقداری اندک مفید اید و مالیدن سینه و پهلوها و سینه و دستها و رکوت درشت مالیدنی خشک و معتدل صواب
باشد بی روغن و اگر کف دریا و نطرون اب بیند و بمالند مفید اید و اگر از مالیدن مانندگی پدید اید اندکی روغن یاسمین یا روغن
خیری و مانند ان توان مالید و بر وقتی که سینه را بمالند نخست ملایم مالند و بتدریج قوی تر مکیند و ریاضت نیز مفید است اما
اغاز با هستگی کند پس با جر قوی تر نمایند و طعام از پس ریاضت باید خورد و اندر شیر و قتها طبیع نرم باید داشت و ماهی شور
بیش از طعام و کبیر سوکرده طبع را نرم دارند و از ادویه و اغذیه مدره باید پرهیز کنند تا ماده غلیظ تر نشود اما در ربو ارتقی و اندرا
که در سینه حرارت بود تا ب باسد بدین حب طبع را نرم دارند بگیرند بنفشه و رب السوس از هر یک دو درم افتیمون یکدرم غاریقون دانگی
و نیم کتیرا اسفیدابگ کوفته بیخته حب سازند و این شربت است و مانند دانسته که اندر علت ربو غاریقون و افتیمون عظیم النفع
است و از جمله داروهای قوی که اندرین علت بکنند صواب بدان حاجت افتد زرنیخ است و در تباخ که حب کنند و اندر
ماء العسل بر نهند و یا اندر زرده تخم مرغ نیم برشت و اگر دارو معتدل بود مراد مطلوب شود زیره کرمانی را بکوبند و با سرکه ممزوج کنند
دارو صاحب ربو را نفس فرو گرد و خناقی شود بگیرند بوره چهار درم تخم سپندان دو درم بر دو را بکوبند و اندر پنج اوقیه ماء العسل
برنهند در حال بیک بار **صفت** بخور که ربو بنفع را سود دهد گوگرد و زرنیخ هر دو را بکوبند و با بیه گاو سرشته قرصها کنند و بر اتش
نهند و دهان بر بخار ان دارند و اگر در سبیل تنباکو دودی بکشد بهتر باشد و از تریاقها سرکه درین مرض توان داد و کذلک سکنجبین و
خاصه اگر حرارتی پیدا بود در بین ذکر فواید عظیم النفع که در تعیین مواضع ماده مخصوص است بدانکه گرانی سینه دلیل خاصه است
بدانکه ماده در شش است و در سوزش و خلش سینه دلیل خاصه بدانکه ماده اندر عضلها و عضلها است و بر امدن رطوبت با سائر دلیل
انست که ماده نیز در اینست و در قصبه شش است و بر امدن بدشواری و بسرفه سخت دلیل انست که ماده بقعر شش است و در تخلخل گوشت
اوست اگر در تخلخل گوشت او بود فقط بسرفه دیر ادیر افتد و دوار دلیل است که ماده در حجاب و یا و عضلات است و بیان ان در
ذات الجنب نموده اید و سرخی رخساره دلیل بودن ماده است اندر شش و انرا که ماده در فضای سینه بود در خفتن باید هر گاه
از پهلو بدیگر پهلو گردد ماده از ینجانب بدانسو ریزد و بیماران سوکاهی یابد و سرفه کمتر باشد لیکن دیر بهتر شود و باشد که او

زا

بذات الریه منتقل گردد بهر انکه گوشت شش نازکتر و متخلخل است ماده را بسهولت در می خورد باید دانست که بسیار باشد که مزاج شش در اصل
گرم تر باشد یا تر یا خشکتر از آنچه وی را باید مخلوق شده باشد و بسیار باشد که مزاج اصلی طبیعی بود لیکن بسببی بگردد و مزاجی عرضی حادث شود یا گرم تر
از آن گردد که بوده باشد یا سردتر یا تر یا خشکتر فرق میان اصلی و عرضی آنست که علامت اصلی همچون مزاج طبیعی بود یکی همیشه بر
یک حال باشد و عرضی که در حال تغیر مزاج پدید آید و بدانکه فراخی سینه و آواز قوی و عظیم نفس و بهوای سرد استراحت یافتن دلیل گرمی مزاج
است و تنگی سینه و باریکی آواز و ضعف نفس و بهوای سرد و تر متضرر شدن دلیل سردی مزاج و این چنین کس را در سینه بلغم بسیار بود
و ربو و سرفه بسیار افتد اما خداوند مزاج تر را آواز نرم و گرفته بود و دم زدن با خرخر باشد و آواز بلند نتواند کرد اگرچه قوت او ضعیف
نباشد و سینه او تر بود و ممتلی بود و پلک و چشم اماسیده نماید و گوشت رخسار نرم و او خفته باشد اما خشک مزاج را آواز درشت باشد
چون آواز کلنگ و آواز سینه او هیچ تری نبود و باشد که بسبب غلبه خشکی نفس تنگ کند از آنکه بیان نوع امور ضروری بود عنان سخن قلم را اندکی
سست فروگذاشته اند و حروف اطالت سطور گشت دیگر ادویه مفرده که در مرض الربو بسبب گرد آمدن خلط بلغم بود در شش و عضلها و رگها
و شریانها او بکار برند تا از پی مقصود برآید بر بکاری مرکبات نه پردازند زراوند گرد بر بامداد چهار دانگ کوفته بیخته با بکونده انجبیه
و آب گرم بدهند و سکنجبین از چهار دانگ تا یک درم و یا یک مثقال بحسب حال اثر اندر آب جلکرده سداب تبر حل کنند و بدهند و اسعل زبان
کرده لیسانند و با انگبین بسرشند و بدهند و قنطوریون اندر آب جلکرده بجوشانند و پالایند و آن آب با سکنجبین یا با انگبین بدهند اگر علت تازه بود
قنطوریون غلیظ و اگر کهن باشد قنطوریون باریک و اگر هر دو را بکوبند و با انگبین بسرشند و لعوق سازند صواب باشد و سکنجبین بزوری
و سکنجبین عنصلی و سکنجبین عنصلی مرنفوی است ماده غلیظ ببرد و باسانی برآرد و سینه را پاک کند و آنجا که ماده اندر رگها و شریانها
شش باشد اندر تخلخل گوشت او باشد نخست رگ زنند باسلیق یا ابطی یا اسلیم باید زد از دست چپ پس دیگر تدبیرها بکار برند قسم دوم
آنکه شش و سینه از بخارات قلب ممتلی گردند و آن آنچه در بین اعضا محتبس شوند و بسبب کثرت این بخار نشاید هوای مستنشق تنگ شوند و نفس تنگ
کند و علامت وی آنست که نبض عظیم بود و نفس نیز عظیم و متواتر باشد و فرنج بسیار بود و از آب سرد تسکین معتدبه حاصل شود علاج
رگ باسلیق زنند از دست چپ و اگر تسکین گرمی دل کرده شود و آنچه بدین کار آید اسپغول است با شراب نیلوفر و بنفشه و انجبار و ما الشعیر
و آب سیب و صندل و شربت فواکه و منوحات سرد و هرچه در باب مزاج گرم دل گفته آید مفید است و اطراف مالیدن و در آب گرم
نهادن سودمند است سیوم آنکه سوء مزاج ام موط مستولی شود بر شش موجب ربو گردد علاج به تعدیل مبردات بر استعمال نمایند
شربا و اکلا و چهارم آنکه عضلهای سینه مسترخی شود و از انبساط عاجز آید و انقباض در حرارت غریزی که اصل و جمع قوی محرکه را
ضعف پدید آید و علامت وی آنست نفس کها است و نفس انتصاب و نرمی نبض و نفاکه مستمر است و نفس متضاعف و در نبض تعداد انعکاس میان بافته
و نفس انتصاب بفصل مستقفد کم اثر علاج طبیخ حلبه با عسل انجبیه تجرع کند و روغن سوسن و نرگس و بان بر سینه مالند و شونیز باریک
سائیده و بعسل و روغن سپید سرشته ضماد نمایند و آنچه در فالج مذکورست بعمل آرند و پنجم آنکه سوبت و خشکی در شش افتد و بدان سبب

ریه در نفس خود منقبض شود بواسطه تحلیل رطوبات اصلی و این قسم بیشتر در اواخر دق افتد و علامت وی آنست که دفعه او را بجز خرخی عجب
نا بر آمدن و میتادی مرطبات ربو کمتر شدن علاج بهر ترطیب ریه چیزهای مرطب بنوشند چون ماء الشعیر و شیر تازه بر در زبان و دیگر
لعابها و عصارها و لعوقها از رطوبت فزا و ایضاً اطلیه و مراهم مرطبه بر سینه نهند و در آب زنی که از بنفشه و خیار و خطمی و نیلوفر ساخته باشند نشینند
در آیند ششم آنکه برودت بر شش غالب آید باستنشاق هوای سرد و تناول چیزهای سرد و نوشیدن آب سرد و جز آن بر جرم
شش احداث برودت کند و این قسم پیران را بیشتر افتد و در ابتدا اندک بود و بآخر مستحکم گردد علاج بهر نسخی طبیخ حلبه بنوشند
و روغنهای گرم بمالند و غذا گوشت کبوتر بچه و کبک و زرده بیضه نیمبرشت سازند **صفت** طبیخ حلبه بگیرند حلبه پنج درم بنفشه دو درم بادیان
درمی مویز سی عدد جمله را بجوشانند و صاف نمایند و بقند سفید شربت ساخته هر روز چهل مثقال اختیار نمایند هفتم آنکه باد غلیظ اندر منفذهای
دم زدن در آید و مانع استنشاق هوا گردد باید دانست عروق خشنه که مواضع هواست هرگاه اندک چیزی در آن محتبس شود با نفس در
نفس تنگی کند و سبب این مرض تناول چیزهای نفاخ است و علامت او نابودن گرانی است در سینه و سرفه و تغیر نبض و از طعامهایی
اکثر نوشند کشش علاج بهر کمتر ریاح و تفتیح سده تدبیرهای که در قسم نخستین ذکر یافته بکار برند و آب بادنجان و تخم بادیان و ایارج فیقرا
و حب الرشاد اندر تن باب سخت نافع است و روغن سداب و روغن حب الغار مالیدن و شبت و بابونه و مرزنگوش بر سینه و پهلو
ضماد کردن مفید و از معجونها مادت الحیوت و نوش دارو و سنجر نیاد امروسیا سخت نیک باشد و حب ها که از سکنجبین و جاوشیر سازند موافق
است خاصه سکنجبین اندر آب سداب تر حل کرده **صفت** حب جاوشیر پنج درم اندر آب بادیان حل کنند و نیم درم شحم حنظل بر آن سرشته
دانه ها از العسل بر نهند و باید دانست که در انواع اول و دوم نوع منفعت جاوشیر و مرکیست لیکن عصبها را زیانی دارد و دفع حب است
که عند تناول وی روغنهای گرم و خوشبوی بدن یا بخار روی از اعصاب باز مانند و اعصاب از مضرت ایمن باشند هشتم آنکه ماده بسیار
اندر فضای سینه ریزد و علامت آن فواید قسم اول ذکر یافته و علاج او علاج استسقاست نهم آنکه در بیماریهای حاده نیز و نکی بحران
پدید آید و این را علاج نبدکر خاصه زیراکه علاج این مرض پسندیده بود دهم آنکه عارض شود ورم در شش یا در دیگر اعضا که مجاور
دم اکیست چون حجاب حاجز و حجاب سراسیف و حجاب مستبطن اضلاع و کبد و سبب آنست که حرکت انبساط را جای تنگ میشود
و ضیق الصدر همین است و علامت این قسم آنست که نخستین عضوی از اعضاء مذکوره باماسد پس به مع وی ربو در بر آید و علامت
و علاج اماس کبد و طحال و ریه و حجب در جایگاه خویش مذکور است یازدهم آنکه سبب است مقص الحجاب انرا تفصیل در فصل سوء تنفس
گفته آمدیم در همین باب و این قسم را سوای ارجی کب دیگر از طبقات ضبط نکرده دوازدهم آنکه امتلاء معده مانع انبساط شود و بدان سبب ربو
پدید آید و علامت ظاهر است **علاج** تنقیه معده کنند بحیثیت باره و مانند آن از امتلاء پرهیز نمایند و در تجوید هضم کوشند سیزدهم آنکه
خناق محدث ربو شود و این ربو عرض است مر خناق را و خناق مفصل ذکر یافته **فایده** هرگاه اندر فصل خریف باران بسیار آمده و زمستان
و خشک سالی بوده باشد اندر زمستان بیماریهای شش بسیار افتد و در جمله هوای سرد شش را زیانی دارد مگر کسی را که در هوای گرم

مقام بسیار کنند و ذکر مارنج باید و بسیار باشد که علت ربو ذات الریه شود و بیماریهای شش بسیار باشد که به بیماری جگر منتقل
شود چنانکه سوء مزاج سرد یا گرم که اندر جگر افتد باستسقا انجامد و هرچه در مرض ربو سودمند و مضر است بتفصیل در قسم اول گفته ایم
انرا مطالعه نموده باید پرداخت **فصل** در انتصاب النفس و بالا گفته ایم که ان نوعی صعب است از ربو و ضیق النفس و صاحب این مرض پهلو
بر زمین نتواند نهادن و ناچار است نشیند و بر پای ایستد و گردن راست ندارد بالا سو قصد بسیار و دم زدن نتواند و یا ماده غلیظ
است یا ورم که در مجری نفس افتد یا استرخا که در عضلهای سینه حادث شود و علامت و علاج ان بحسب از فصل ربو توان یافت
ماهی من اقسام الربو و انما ولها بالذکر بکثیر الفواید **تنبیه ترارق** ترارق و تفرق که در لفظ ربو و ضیق نفس بحسب اختلاف رای اطبا واقع
است در ابتدا فصل ربو اشعار بران رفته اکنون درینجا ثمره و اختلاف واضح گردانیم مع شیی زاید بدانکه منافسه لفظ است باعتبار حال
واحد است اما فار میش مهما براند که عسر النفس که در وی گذرهای دم زدن افته شود و تنگ گردد انرا ضیق گوئیم و درینحالت هوای مستنشق
گذر نمی یابد مگر اندک و بدشواری نافذ میگردد و ممکن است که ربو که تعریف وی بالا نموده ایم بی ضیق باشد و ایضاً میتواند که ضیق باشد
و ربو نبود کما شاهد فی عرض الخناق اما ترارق نظر بخصوصه مرض شش بتعمیم اسباب ملحوظ نمیدارد و از انکه مال واحد است یکی را
از دیگری جدا نمی شمارد اما ضیق الصدر انست که اعضای نبط که مخصوص بتنفس اید نتواند متحرک شد چنانکه باید بقبض در انبساط
عضلات و رزند **فصل در سعال** که بپارسی سرفه گویند باید دانست سرفه حرکت شش است و حرکت اندامها که یاوری اند در دم زدن
سر یک اند چون قصبه و حجاب حاجز و حجاب منصف الصدر و حجاب مستبطن اضلاع و عضلهای سینه و جست و این حرکت
ناطبیع که طبیعت بدان رنج از پی اعضا دفع میکند و سعال مر شش را همچون عطسه است مر دماغ را و باید دانست که اسباب کلی سرفه
چهار گونه است یکی انواع سوء مزاج سازج بود یا مادی دوم انکه انواع اماسها و قروح و بثور که در شش افتد **سیوم** انواع چیزی
ناطبیع ناگاه با تنها دم زدن رسد چون باد سرد یا دودی یا غباری یا طعام مرش یا تیز یا زمحت خورده شود یا چیزی بعلت بر
مجری نفس فرو ریزد چنانچه بعضی اوقات در اکل طعام و شراب پدید اید بواسطه رنجش قدری از ان در حنجره چهارم انکه التهابی
دم زدن بسلامت باشد و مشارکت همه تن یا یک عضو چون معده و مری و جگر و سپرز و معالیق هر دو مشارکت کند ناچار سرفه
پدید اید چنانچه کمیت وقوع سرفه در اسباب جزئیه بتفصیل بیان یابد ان الله تعالی و هر یک سبب را بقسم علاحده تسطیر کنیم **قسم اول**
انکه سوء المزاج گرم سازج در قصبه شش یا در گوشت وی افتد و بدان سبب سرفه پدید اید باید دانست هر گاه نوعی از سوء مزاج
ساده گرم یا سرد یا خشک در قصبه شش یا در گوشت ان عارض شود و اجزای شش را هوا که بحرکت انبساط اندر می شود ناخوش اید
و قوت طبیعت بر سبیل دفع سودی پس ان هوا نابار اید و انرا بیفکند بدم زدن باید رشکند چنانکه دود وگرد در ان اماس باید
و دفع کند و از دفع او سرفه پدید اید علامت گرمی سازج ریه انست که تشنگی دایم بود و حنجره و حلقوم خشک شود و سرفه خشک باشد
و در سینه هیچ گرانی نباشد و از علامات حرارت بجوارد و از برودت تسکین یابد و ایضاً اسباب متقدمه چون در هوای گرم

مقام بسیار کردن و اطعمه و اشربه گرم خوردن و بوی ادویه و عطرهای گرم زیانی ممنند شنیدن بران گواهی دهد و پوشیده نیست که
اکثر اسباب سوء المزاج گرم ساده منسوب شود در بدن خاصه در دماغ و التهاب دم زدن و فرق میان سوء المزاج گرم خشک که در شش باشد
و آنچه در معده بود آنست که خداوند شش گرم از هوای سرد راحت بیشتر یابد نسبت باب سرد بخلاف صاحب معده گرم که بر عکس این
باشد و وی سرفه بود علاج بهر تسکین حرارت مزاج هرچه مبرد بود چون لعاب اسپغول و آش جو و بنفشه تربی و مانند آن بخورند و لعوق
مناسبه بلیسند و صندل و کافور و تراشه کدو باب گشنیز تر و آب کاهو و گلاب آمیخته بر سینه طلا سازند و قیروطی اخضر بمالند **صفت**
لعوقی که در بیشتر علتها رابد بکار برند عناب و سپستان و تخم خطمی و بجوشانند تا به نیمه آید پس صاف نموده بقند شیرین سازند و بقوام
آرند و مغز تخم خیار دراز و مغز بادام شیرین و بنفشه و کتیرا باریک ساخته در وی سرشند **صفت** قیروطی بگیرند موم سپید در روغن
بنفشه یا مانند آن بگدازند و باب کاهو گشنیز تر یا دیگر بقول مناسبه هرچه بهم رسد کف مال کنند و بعده با تعقارات لسبع بالقیروطی
الاخضر **قسم دوم** آنکه خون صفراوی اندر ریه حاصل شود و انرا ممتنع سازد و از آنکه احداث شده و لذع میکند در روی طبیعت
جهت دفع اذیت سرفه آرد و علامات وی آنست که نفس عظیم و گرم بود و در وی سرخی پدید آید و دیگر آثار و اسباب بران
گواهی دهد و در اکثر اوقات این قسم هم بی نفث نمی باشد جهت رقت ماده لیکن گاه باشد که قوام صفرا معتدل بود یا سرفه نفث
باشد و چیزی اندک در سرفه پدید آید **علاج** رگ باسلیق زنند و مطبوخات و نقوعات مناسبه طبع را فرود آرند و بهر تعدیل و تسکین
هرچه در سوء مزاج گفته شد بکار برند و اگر در جگر گرمی باشد در تسکین مزاج جگر نیز کوشند یا خونی که بعد از شش آید اصلاح
نیز سرفه باشد **قسم سیوم** آنکه چیزی رقیق گرم بوسنه فرود آید از سر و در قصبه لذع و حرقه و دغدغه کند پس بالضرور سرفه افتد
و سببش آنست که در دماغ حرارت افتد و بسبب ضعف هضم غذای خود نتواند نمود و آن غذا بر وی گرانی کند و افزون گشته بر سبیل
نزله بسوی شش منحدر شود و حال آنکه از مراری دماغ کیفیه حاده لذاعه کسب کرده باشد **علامتش** آنست که سرفه خشک بلازم بود
و بی نفث باشد و بهنگام شب و عقب خواب سرفه اشتداد کند و گرمی دماغ و آثار نزله گواهی دهد و این سرفه اذیت اگر بزودی
تدارک نکنند مزمن شود و احداث نماید **فایده** بعدم نفث جهت رقت ماده است زیرا که تا قوام اخلاط سینه و ریه معتدل نبود
نفث بر نمی آید لهذا قال [illegible] ان یکون خلط الاخلاط عند النفث ما مقدار الذی یمکن ان یدفعها الهواء فلا یکون
بمنزلة الطین ولا بمنزلة الماء الرقیق الذی ینفذ اجزاءه اذا دفعها الریح وسیلان سرفه آنست جهت تکثف منافذ سر است اگر
در این صورت تحلیل نمی یابند و رطوبات در دماغ می افزایند و بیشتر بسوی شش منصب میگردند اما غلبه وی عقب خواب آنست که بهنگام
خواب حرارت در باطن جمع می شود و در رطوبات تصرف مینماید بر ترقیق و تلطیف و دفع و ایضا در بیداری رطوبتی که نازل میشود
از دماغ قبل از آنکه بریه افتد آدمی آنرا ببزاق بیرون می اندازد و بحاشیه بدرد دیگر چیزی اندک بخلاف خواب که مانع نازل
هیچ سبب که از ریه باز دارد علاج بهر منع نزله از حشیشی خورند بطبیخ پوست خشخاش و تخم ... و مغز ... و برگ آس تخم کاهو

وبطبیخ غرغره کنند و بهر انکه ماده از باطن بظاهر آید و بید اسبب برنه فرو نه اید سر تراشند و مندیل در شب را بجا نند بنده

تا پوست سرخ شود و اگر این تدبیر سود ندهد خردل در طبیخ انجیر بسرشند و بر سر نهند و بدارند تا که پوست سرخ شود و اگر این تدبیر سود ندهد

خردل در طبیخ انجیر بسرشند و بر سر نهند و بدارند تا که پوست سر لقط شود پس نفاطات را ربالی طویل مندیل شدن ندهند تا ماده

آرزین بر همی اید و از رجعی پس باز ماند و ایضا جهت تغلیظ ماده حب السعال در دهن گیرند تا فرو نتواند رفت صفت حب السعال

بگیرند نشاسته و کتیرا و مغز بادام شیرین و باقلا مقشر و تخم خشخاش و پوست ان و صمغ عربی و گل ارمنی از هر یک مساوی و همه را

بکوبند و بلعاب اسبغول بسرشند و حبوب سازند و بوسته در دهن دارند و لعابش فرو برند و باید که مغز بادام را از پوست باریک

دوبی که سرخ است نیز جدا کرده بکار برند و دیگر بندا ابیرا ز مسحیت نزله و زکام برگیرند از فصد و قی و خران هر چه مناسب حال بود

و از جمله منافعات نزله خوردن خشخاش است با شلث و اشتن تی و تناول حلوا بروغن بادام و ناطف و بالوده مفید است

و روغن بید که در و خشخاش بعه پوست جوشانیده باشند مالیدن بر سر سودمند صفت روغن بید اب برگ بید و حصه روغن کنجد

یکحصه روغن بجوشانند تا روغن ماند قسم چهارم انکه سوء مزاج بارد سانج در سر افتد و سرمه ارد و اسباب این ضد اسباب

حار سانج است و علامتش رصاصه رنگ شب و قلت التهاب و بهوا گرم و با سحام نفع یافتن فایده رنگ سپید که بادی سبزی گراید انرا

رصاصی گویند علاج بلی امور خارجیه چون هوای سرد و مجاوره برف نوشیدن اب سرد سبب باشد نخست ازاله سبب کنند و پس

ازان حب الملک حبس دم نمایند که حصر نفس فی الفور شش گرم میکند و بسرعت ازاله برودت وی مینماید و اگر امور بدنیه چون

افراط استفراغات و مانندان سبب بود انجیر و مویز منقی و بیخ مهک بجوشانند و گلقند عسلی و معجون نقی در طبیخ انجیر نوشند

و عروق کرم بلبسیند و روغن خیری و سوسن بر سینه مالند و مرصافی و سعه تر با انگبین بسرشند و اندک اندک در دهان گیرند

صفت معجون نقی مویز دانه جدا کرده بیست و چهار درم زوفا زعفران سنبل الطیب سلیخه دارچینی دار شیشعان از هر یک یکدرم قصب الذریره

تفاح اذخر علک البطم مقل ارزق از هر یک دو درم و نصف مرصافی چهار درم عسل مصفی قدر حاجت انچه کوفتنی است بکوبند و هر چه

گداختنی است چون علک و مقل در شلث تر بمالند پس همه را در عسل بسرشند حبه پاره ده دار و شب و دوازدهم عسل صفت لعوق نافع

لعاب حب الرشاد و لعاب تخم کتان مساوی بستانند تا همچند عسل بقوام اورند و شلث انست که شیره انگور بجوشانند تا ثلث

بماند قسم پنجم انکه ماده از سر فرود اید و در ریه غلیظ و لزج شده محتبس ماند و علامت وی انست که عقب زکام افتد و خلط

لزج سرفه شدید بیرون اید و در سینه گرانی محسوس شود علاج بهر تلطیف و نضج ماده بگیرند زوفا و انجیر و حلبه و بیخ مهک و ایرسا

بجوشانند و بپالایند و عسل پخته بنوشند و اگر در سینه حرارت بود بیخ سوس و سپستان و جو بجوشانند و صاف نمایند ترنجبین و روغن بادام

داخل نموده تناول کنند صفت معجونی که سینه را پاک کند و ماده غلیظ را ببرد زوفا خشک پودنه بیخ سوس تر دال و رد ما ما

بلسن تخم انجره انیسون از هر یک مساوی بستانند و کوفته و بیخته با عسل امیزند صفت حبی که ماده غلیظ را پاک کند رب السوس یکدرم

پیس ترد مانا مغز بادام تلخ از هر یک دو درم انزروت یکدرم جمله سه دارو ست با ماء العسل بسرشند و حب کنند نوعی دیگر رب السوس و فلفل
و شکر سوده با آب بادیان حب سازند نوعی دیگر که خداوند سرفه را که بشب آرام نگیرد سود دارد بگیرند مر و میعه و کندر از هر یک دو
دانگ و افیون دانگی و نیم حب کنند هر یکی بوزن دانگی و شب اندر دهان نهند **فایده** گاه باشد که رطوبت از جهت سرفه بسوی سینه فرو
ریزد علی الدوام و معلول در جمیع حال مسلول ماند و فرق میان ایشان در مبحث سل گفته اند **تنبیه** خلط نضیج آنرا گویند که در رقت و غلظت معتدل
بود و سپید باشند اما کبود و زرد و در خاصی و سیاه و اغبر دلالت بر عفونت دارد و نضج **قسم ششم** آنکه رطوبت نفس و سینه باعث سعال
باشد و این نوع بمشایخ و مرطوبین عارض شود **علامت** آنست که بلغم بسیار برآید و در حلق بچسبد و خرخره سینه پدید باشد خاصه در
خواب و بعد امتلاء **علاج** بهر تنضیج ماده طبیخ بادیان و تخم کرفس و بیخ مهک و زوفای خشک و پرسیاوشان بنوشند و بعد از نضج از منقیه
بلغم کوشند و اینچنان باشد که تخم ترب و بیخ مهک بخورانند و صاف نموده عسل انجبین نوشیده قی کند و بعد از استعمال مسهلات مناسبه
خورند یا نافعترین چیزها بهر اسهال در این مرض ایارج فیقرا ست و برای تلطیف رطوبت این معجون بکار برند بگیرند رب السوس و زوفای
خشک و ایرسا و مغز بادام تلخ از هر یک چهار درم حلتیت و تخم انجره از هر یک یکدرم کوفته بیخته با عسل آمیزند و القاً از اغذیه هر چه
ملطف بود چون قلایا و کرمانج تناول کند و ریاضت در پیش گیرند و از هر چه رطوبت افزاید پرهیزند و باقی تدابیر از قسم اخذ
نمایند **قسم هفتم** آنکه یبوست و حرارت سینه موجب سعال بود **علامت** وی آنست که در حالت گرسنگی و تشنگی و حرکت ازدیاد
گیرد زیرا که این چیزها رطوبت را از دل میبرند و یبوست می افزایند و بحمام مرطب و تناول مرطبات چون ماء الشعیر که
شهره به بحیره باشند و با اعدال سکون پذیرد و ضیق نفس و عدم نفث و لاغری بدن و سرعت و تواتر نبض پیدا باشد و در انجا
سرفه مرض است و ضیق عرض مرض مذکور چون مشتد شود و حرارت دل غالب شود بدق انجامد **علاج** ماء الشعیر و لعاب اسبغول و آب
خیار بحلاب بنوشند و حب بارد و مرطب که از رب السوس است و مغز تخم کدو و مغز تخم خیار و نشاسته و کتیرا و بنفشه و لعاب بهدانه
و سپیدی بیضه ساخته باشند در دهن گیرند و قیروطی از روغن بنفشه و روغن تخم کدو و موم ساخته بر سینه نهند و بناف و مقعد و قدم
بروغن بادام چرب سازند و در آب پوستی و لعاب بهدانه آمیزند و از اغذیه هر چه مرطب بود چون حریره و شیر برنج خاصه که
جز خورد و گوشت مرغ فربه و بره و بچه گوسفند با قند یا روغن بادام با خشخاش و مانند آن تناول نمایند و اگر تپ بود از شیر احتراز
لازم است وگرنه بهترین تدبیر نوشیدن شیر است و باب شیرین بمدام عمل کردن و در این مرطبه نشستن مفید **قسم هشتم**
آنکه عارض شود خشونت در سینه بسبب غبار و دخان یا صیحه و غیره قویه **علاج** بهر ازاله خشونت و درشتی و احداث ملاست و صافی
سویق جو بنوشند و حبهای مرطبه در دهن دارند و روغنهای مرطبه تجرع کنند و بر گلو مالند و از آن ناف و مقعد را چرب دارند **صفت**
سویق بگیرند بنفشه و کتیرا و مغز تخم کدو و مغز تخم خیار و خشخاش سپید باریک سایند و در لعاب اسبغول و بهدانه سرشند و حب سازند و اگر
روغن بنفشه یا بادام و مانند آن بیفزایند بهتر باشد **صفت** جو بگیرند جو مقشر و خشخاش سپید در دیگ نهند با آب شکر و روغن بادام

او وزانه

افزوده حریره بپزند و آنچه قسم هفتم گفته شد مفید است قسم نهم آنکه جراحت قصبه یا قرحه شش یا سینه که به آماس بهان یا
آماس حجاب سینه و حجابی که میان دل و شش است یا آماس جگر و سپرز یا آماس حلقوم سبب سعال باشد و این جمله در نفث الدم
وسل و ذات الصدر و ذات الجنب و برسام و ذات الکبد و ورم الطحال بیان یابد ان شاء الله تعالی و آماس حلقوم در خناق ذکر یافته
فایده تولد سرفه از آماس جگر و دیگر احشا چنان باشد که مثلا در جگر یا در سر حجاب یا فرو سوی او آماسی پدید آید و معالیق جگر فرو کشنده
شود و بسبب پیوستگی اغشیه معالیق ریه نیز کشیده گردد و الم یابد و بواسطه کشیدگی اجزای او مقدم زدن تنگ شود پس قوت
طبیعت باذن خالقها بدفع زحمت هوا را الجنبانند و سرفه آرد و این سرفه باشد خشک و با الم و تمدد و آثار آفات عضو مأوف
پیدا بود قسم دهم آنکه اندر شش بثرات پدید آید و سرفه از بدو شش چون صفراویست که وی بیشتر بود و این قسم سیم است به
بثرات السعال علامت وی آنست که نبض سریع بود و بول گرم باشد و سردی نفع دهد و گرمی رنج علاج رگ زنند و حجامت کنند
و اسهال صفرا نمایند و آنچه در قسم دوم و هر چه در بثور الحلق مذکور است آمیت قسم یازدهم آنکه بمشارکت معده افتد و علامت او زیادتی
سرفه است در وقت پری معده و نقصان آن در حالت خلو علاج تنقیه معده کنند بقی و اسهال و تدارک سرفه نمایند بشرب بنفشه
و شرب زوفا تنبیه آنچه از تناول اطعمه ذوی حده و افتادن چیزی در قصبه عارض شود باید که راست خود بخود زایل شود و بازاله سبب
زایل گردد و گاه باشد که سودا در شش حاصل شود و سعال آرد و علامتش آنکه چیزی سیاه و کبود و بدرنگ در سرفه برون آید و دیگر
علامات سودا پیدا بود علاج حریره سبوس گندم بقند یا عسل دهند و اسهال سودا نمایند و غذا نخود آب که از گوشت مرغ یا گوسفند
جوان ساخته باشند تناول نماید فصل در نفث الدم یعنی برآمدن خون از راه دهن و این بر هفت قسم است قسم اول آنکه از اجزای
دهن چون لثه و عمور خون برآید علامت وی برآمدن خون است به تبرق و تفل و بعضی هر دو واحد است اما بعضی هو اقل من التبرق
گفته اند علاج بچیزهای قابض چون طبیخ آس و گلنار و عوص و شب مضمضه کنند و اگر درین مواضع قرحه تازه بود گند رود دم الاخوین
باریک سائیده بر آن نهند تا خشک شود و سیلان خون منقطع گردد قسم دوم آنکه ریو در حلق او نیز دو احداث نفث الدم نماید
و تدبیر تعلق العلق ذکر یافته قسم سیوم آنکه از لهاة و کام برآید چون بواسطه فرود آمدن از سر د علامتش برآمدن خون است به تنحنح
و دیگر علامات رعاف چون سرخی وجه و تبارتی سر چشم و حصه کم از نفث و گرانی ان قبیل از آن ظاهر باشد و هیچ حرکت روح
سوده را گویند که بهر اخراج ماهی هجیل و ما زل بس از آن مخصوص است و از مجرح حار محمه بر می آید و تبارتی آنست که برق باشد
خیالات متخیل شود پس حسم علاج رگ قیفال زنند و بر نقره حجامت کنند و بطبیخ گلنار و پوست انار و عصاره لحیه التیس و برگ آس
و بر لوت قابضه چون رب به و غوره و زعرور و مانند آن غرغره نمایند و چیزهای بارد قابض که در رعاف مذکور است یا سرکه بر سر
طلا سازند و اجازت مزاج چون وقتی است که در چون ارد یاد باشد و آثار امتلا پیدا بود که نه دیگر تدابیر بسنده بود قسم چهارم آنکه
برآید چون از حنجره و قصبه یا ضربه و سقطه است که بر سینه و مقدم آن رسد و بدانسبب عرض الکهانه ظافه شود یا سرفه صعب بالقوه

قویه با جهران هرچه حنجره و قصبه انصداع و انقطاع ارد چون قی شدید و بر عنف و غضب مفرط علامت وآنچه است که چون
بتنحنح بر آید و قلیل المقدار باشد اما آنچه از حنجره آید چون با تب بود و تنحنح سرفه باشد و آنچه از قصبه آید بسرفه و بیچ اندک آید و کف آلود
باشد و کمی با درد بود و هیچ صورت که از مجرح حاره مهمله بر آید و این حرکت بهر استخراج با فی بر می الحلق مخصوص علاج لعقات مذکوره شروع
کنند و قرص نفث الدم در دهن گیرند صفت ان بگیرند گل ارمنی کهربا و صمغ عربی و دم الاخوین و طباشیر و نشاسته و کتیرا و زوفا
و گلنار و عصاره لحیة التیس و لب [illegible] بنید و باب لسان الحمل [illegible] خرخره بسرشند و اقراص سازند و حبه ده دارو ست و باشد که فصد نمایند
و بدانکه جراحت قصبه متعذر العلاج است مگر آنکه در غضروف رانده و فی وی باشد فقط قسم پنجم آنکه چون از شش بر آید و این را اسباب
است یکی ضربه و سقطه دوم صیحه قویه که باشقاق رگها به انجامد سیوم آنکه خلط صفراوی حاده یا مالحه یا بورقیه بر شش ریزد و رگهای
انرا متاکل سازد چهارم آنکه دهن رگهای شش یک بدیار رگها متصدع شوند از شدة امتلاء و مماسی پنجم آنکه سوء مزاج بارد بکیفیت
در ریه افتد و اجزا را انرا منقبض سازد و بدان سبب بعض رگها بشکافند علامت برآمدن خون از شش آنست که برون نه آید مگر بسرفه
و احمر ناصع و کف دار بود و بی درد باشد بهر آنکه جرم ریه حس ندارد و اما آنچه از گوشت شش آید کم رنگ و رقیق بود اگرچه سرفه صعب
باشد لیکن درد نکند و حصه از تاکل عروق بود نیز قلیل الحمره باشد و در ابتدا اندک اندک آید و روز بروز بحسب ازدیاد جراحت
و تاکل و اتساع [illegible] مانند افزونتر شود و آنچه از انصداع و شکافتن رگها باشد شدید الحمره و قلیل الزبد بود و بدفعه برون آید مبلغی و آنچه
از حرارت و تیزی باشد تب و اسباب مقدمه که خون را تیز کند گواهی دهد و اگر تیزی خون شش را ریش کرده باشد با ریم و ریزه
[illegible] و پوست بر آید و آنچه از شش امتلاء و مماس بود از خون کثیر المقدار آید و از آمدن شش راحت و سبکی روی نماید و آثار امتلاء پیدا
بود و آنچه از آماس [illegible] بر آید [illegible] اندک باشد و علامات [illegible] ظاهر باشد علاج به تقلیل و اماله خون رگ باسلیق
زنند و اگر فصد صافن مقدم دارند بهتر باشد و قرص نفث الدم خورند و بستن بازو و ران و وضع محاجم بر ساق مفید است و استفراغ
خلط غالب بحقنه و مشروبات بود شد و تعدیل مزاج واجب و لایق در انجا که اسباب گرم موجب بود و قبض خون مطلوب شود اقاقیا
و کندر و مازو و گلنار و مر و صمغ عربی و گل ارمنی و افیون و از هر یک مساوی بستانند و بر سینه طلا سازند و از ین ادویه اقراص [illegible]
[illegible] دارند تا عند الحاجت بکار آید و دیگر تدابیر غذا و مشروبات تمام است که در سل بیان نامه اما انجا که سوء مزاج بارد بکیفیت سبب
باشد در تعدیل کوشند باستعمال چیزهای گرم و تر تا کیف و مزاج زایل شود بعد در قبض خون توجه نماید با شیاء مذکوره و
تدابیر حاره مرطبه در مبحث ربو و سعال بتفصیل مذکور است گاه باشد که سبب برآمدن خون طرقیدگی رگی باشد از بادی غلیظ که
اندرون رگها بود و تدبیرش آنست که بحبس ماده آن را از بالا فرود آرند به قید ن و بستن اطراف به مقصد پس دارو که باد بشکند
و تنقاق بهتر کند بکار برند چون فلونیا و شخرنیا و [illegible] و نیز [illegible] تازه نارسیده و پس از اگر ریاح [illegible] و الفیات استعمال نمایند
و گاه باشد که سبب آمدن خون گشادن سر رگها باشد بسبب رطوبتها و تنک که بمنزله فرود آید یا از جای دیگر که بسینه و شش [illegible] ریزد

درآید

وركهارا اغشته ونرم سازد تا بدان سبب بهر قوتی كه برود رسد ركها كشاده شود وتدبیر پس انست نخستین امالهٔ ماده كنند بمالیدن
اطراف وغیر ان پس داروهای قابض كه رطوبت را كم كند ومزاج عضو كرم نماید بكار برند چون تخم اذخر ومصطكی وزیره بریان كرده وبوده نه
كوبی وچند بیدستر وقلقدیس وزعفران تا قوت داروها او وبموضع رساند وتریاق وشنجر ودیطوس وسنجر خاد وفلونیا فارسی وردی
اندكی اندك دادن بر بهای پس وسینه خشك كند ومزاج بكرداند وخون باز دارد و در ضمادهای این نوع اوجر دملك وزیره بابزن كرده
واقاقیا وعصاره لحیة التیس وچند بیدستر وقلقدیس بكار باید بست وبكوشت كل قندرو ودراج وكنجشك بریان كرده ومانند ان اغتذا باید
نمود وكاه باشد كه پس با ماسه وخون [illegible] شود وبیرون اید وذكر ذات الریه عنقریب ساید لیكن درانجا ناچار باید داشت كه
ازدواء قابض سر مرتب بهرانكه اماس را [illegible] ردو احرارت ابان ساید و [illegible] در نضج ماده وتنقیهٔ عضو كوشند چنانچه ذكر یابد ولا یخفی ان
استعمال القابضات المقبض العضو والقبض یلزم معروف الاحتباس عنها بها **قسم [illegible]** انكه خون از سینه اید وسبب ان ترپذیك شكافتن
ركهها ودست از امور خارجیه یا داخلیه وعلامت بر امدن خون از سینه انست كه خون افسرده بسرفه شدید بیرون اید بمقدار
اندك باشد وموضع جراحت درد كند وعند ان سلعه سرفه ودرد افزون شود علاج رك باسلیق زنند وقرص نفث الدم نوشند والصاق
بر سینه طلا نمایند وجراحت سینه بسبب جراحت شش قلیل الخطر است وبرودی به شود **فایده** جالینوس میكوید جوانی را از سر بار
مفرط ركهای سینه وشش بشكافت من اورا رو بخت رك زدم وبمالیدم اطراف او امر نمودم چنانكه شرط است وغذا خوری
دادم وبر سینه او ضماد بعصا بر نهادم وساعت بروی كذاشتم تا از سر ازانكه بباید شود دو روز دوم [illegible] دادم وا سفید باج
بكوشت بط وچون مزاج باعتدال امد او از اماس شش ایمن كشت تریاق كبیر دادم بتدریج بانبیذ خرو داروهای معتدل كه
میل كرمی وارد وسخت قابض نباشد دارچینی است وبلبل وسلیخه وسعد وقسط وكندر وزعفران ومصطكی ومر وزرا وند و باید كه درین
ادویه چیزهای بارد وقابض چون كل مختوم وكل ارمنی وصمغ عربی وكثیرا [illegible] بریان كرده وكلسرخ وكلنار
وطباشیر وسرون كوزن سوخته چهارم حصه داخل نمایند واكر ادویه كرم بجوشانند ومقدار دو درم از ادویه بارده كوفته بیخته در وی
امیزند ونوشند بهر عمل كنند **قسم هفتم** انكه بیرون اید خون از مری معده یا از جگر یا از سپرز وعلامت این قسم انست كه بیرون
نه اید خون مگر بقی وسرفه نباشد وباشد كه در عضوی از بن اعضا رقت پیدا بود ودوایی مبحث در امراض معده از قی الدم نوشته
شود بمجه كیفیت امدن خون از ان امعا بسوی مری در امدن بقی بدون انكه از جگر بسوی پس رود وشعال ازراه قصبه بیرون
اید بسعوله المجبت هنها **فایده** در ذكر اشیاء كه در اكثر خداوند نفث الدم را احتراز از ان لازم است حركات وریاضات وسخن بسیار كفتن
وآواز بلند كردن وخشم وصبح وعصب وشراب بسیار نوشیدن واندر چیزهای تشریح [illegible] وجماع كردن وچیزهای [illegible]
چون صبر وارغس وكنجد وپنیر كهنه وخرما وشهد جمله سرها خوردن انجمله در بیشتر اوقات مضرتست وهمچنین سرخام بعقب جوشیده
زیانكارست **فایده** در بیان چیزهای سودمند زیرا كه مسكنی حرارت حاجت بیشتر باشد طعام او از سماق وغوره وزرشك وانار دانه

و تمر هندی و ترنج و برگ حماض باید ما که رخنه از تب پیدا شده باشد و از تب بو نمیر بادام و مسکه و آنجا که حرارت بس قوی نبود سر بره تنک تازه
و شیر تازه جوشیده و دو نوع تا که از دواج گاو نیز بند چنانچه و جوها که از گاورس پوست کشیده و کنک سازند و زرده بیضه نیمبرشت
و گوشت تیهو و دراج کبک و ماهی تازه خورد و مانند آن موافق باشد ششم داروهای قابض که در همه انواع نفث الدم
مفید است نافع ترین همه آنها و به معمول است یک مثقال در عصاره لسان الحمل آمیخته نوشیدن و برگ خرفه خاییدن و خوردن
مجرب است و بسیار باشد که فی الفور خون باز دارد و آب چنار یا یکی از این عصاره‌ها که ذکر یافت خاصه اگر بدار و ...
قابض مرد و هند بغایت مفید است و سردن کوزن سوخته با داروهای قابض آمیخته عظیم النفع است و آب نعناع جلیل النفع
است و شکوفه کشنیز مقدار سه درم با آب سرد آمیخته و شیافها دادن نفع تمام دارد و لسیند و طین سا هوس مفید است پدید
اگر ترسند که خون در شش تقشر و تحتنس که چون بر آمدن آغاز کند سرکه با آب ممزوج کرده بنوشند مگر کسی را که سرفه سخت
باشد و اگر خون بسته شود و سرفه شده نباشد سرکه و گلاب غرغره کنند و باید که قدری بنوشند و اگر چوب انجیر بسوزند
و خاکستر بسته شود و سرفه شده باشد او را در آب امیزند و آب را با جان بدهند چون فسرده را پاک کند و سعر
عسل درین باب سود مند است و دیگر تدبیر در امراض معده در فصل جمود الدم واللبن بیان یابد **فصل** در نفث المده و
این نیز قسم است یکی آنکه ذات الریه یا ذات الجنب منفجر شود و منفجر گردد و ریم منفث بیرون آید و ذکر این هر دو مرض بفصول
علی حده کرده آید دوم آنکه قرحه شش افتد و وی با سرفه بیرون آید این را سل گویند و ذکر این نیز بیاید سیوم آنکه در
معده دبیله افتد و سر کند و همچنان که در اختلاف بیرون آید باشد که قی افتد و مده بقی مندفع شود و این نیز گفته آید چهارم
آنکه در حنجره یا در حلق یا در دیگر اجزای دهن ورم افتد و منفجر شود و سر کند و بسعل و سرفه یا به بیع بحسب موضع ورم ریم بیرون
همی آید و این مبحث از فصل خناق و دیگر اماس اندرونی دهن که ذکر یافته روشن شود پنجم آنکه در سینه اماس افتد
و منفجر شود و با وجود آن در مزاج حرارت قوی نباشد و علامت وی آنست که ریم غلیظ با سرفه شدید بیرون آید و تقدم
مزاج سینه و بودن وجع در سینه بر آن گواهی دهد علاج بتلطیف مده تا با سرفه به تیسر تواند شد سوی شش و در آنجا
بسهولت بیرون تواند آمد بگیرند زوفا و انجیر و حاج و اصل السوس و ایرسا و حلبه بجوشانند و آب صافی وی بنوشند
زوفا ترو قه دارد آسته و حلبه و تخم انجیر و پرسیاوشان کوفته و بیخته با روغن بابونه و روغن نارو به یا کتان و عسل
بسرشته و بر سینه طلا سازند و مرور زراوند و میعه و کندر و زرنیخ بخور زنند و دود وی فرو کشند و این همه جهت تلطیف است و پس
از آنکه تلطیف حاصل نماید حبوب پاک کننده سینه و شش در دهن گیرند **صفت** آن بگیرند تخم کتان و حب صنوبر و مغز دانه
و حلبه و رب السوس و ایرسا کوفته و بیخته با عسل آمیزند و حبوب سازند **فایده** هر ورم که در حجب سینه افتد و منفجر بود و ریم گردد
تدبیر تلطیف وی همین است و در آنجا که هر یک نیز بیان یابد و درین کار مهلت روا نباید داشت بهر آنکه اگر ریم

سینه را متعفن گرداند و اما حرارت ورم شدید نماید و روی مریض را هلاک سازد و اگر ورم در شش باشد و ریم کند یا از نواحی
سینه ریم بشش ریزد و در آنجا بماند و بقیه بیرون نشود اجزای ریه را در خورد و اما حرارت سل نماید و بقیه بیرون نشود پس صورت
آنست که چون ورم این موضع سر کند از رقایقات احتراز واجب شمارند و همیشه عنایت بتلیین اعضا و تلطیف مده آن مصروف دارند
تا که بنا به عضو باکی بود نبوده در اندمال قوت نمانده و از مده بفضای سینه ریزد و در آنجا جمع بود تدبیر آن در فصل احتقان المده
فی الصدر گفته آید ان شاء الله تعالی **فصل** در اماس شش که آنرا ذات الریه گویند و طریق حدوثش آنست که نزله گرم یا سرد از
دماغ بسر ریه فرود آید یا خناق بکشد و ماده آن منتقل شود و باشد که بدون نزله و بغیر اسهال ماده بسوی ریه ریزد بدترین
انتقالات بهر آنکه شش عضو بیست شریف و بدل نزدیکست و ماده در وی ریزد تا پخته نشود و مندفع نگردد بهر سببی
در وی پدید آید و علت وی عسر است و آنگه علت بتنج میگردد حیله گفته آید گاه باشد که ماده وی بحجاب و اغشیه ریزد و ذات الجنب آید
و گاه باشد که حال در اشتداد آید و خفقان و غشی آرد و باشد که بسوی دماغ میل کند و سرسام آرد و گاه باشد که خداوند ذات الریه
را سرفهای انباک در شش گرداند و حال او چون حال مستسقی شود و پوشیده نماند که ذات الریه را در اکثر حال از ماده بلغم یا خون
افتد و از صفرا کمتر بهر آنکه گوشت او نازک و متخلخل است ماده صفراوی در وی بار نماند لهذا قال الشیخ ذات الریه یکون عن کل
خلط لکن اکثر یکون عن البلغم او الدم و کذا قال الرازی فی الحاوی و بدانکه گاه باشد که ماده ذات الریه بتحلیل دفع شود
همچون اورام دیگر اعضا و ذلک فضل الله و گاه باشد که تحلیل نیابد بر خیزد استفراغ ماده نموده شود در وی جمع آرد و منفتح شود
و سر کند و این ریم با هموار و سپید شود نامیزه همچون ثقل شراب که آنرا دردی گویند و گاه باشد که جراح افتد و گاه باشد که
ذات الریه از جنس حمره افتد و مهلت علاج کمتر دهد بهر آنکه ماده بس کم باشد و بدل نزدیک بود و اثر دوا سر دیگر تا بود [illegible]
روز باید چنانکه گاه کمتر رسد بواسطه بعد مسافت و صلوبه اعضا کنند زیرا که مشروبه بر عضوی از شربت قوی می پذیرد
و نفعی بر میدارد و شربت نیز از هر عضوی حرارتی می پذیرد و از هر ماده که در اعضای باشد ضروری مادی آمیزد پس چون
به شش رسد از قوه خشک چندان نمانده باشد که با حرارت حمره برابری کند و خاک ضماد نیز با آن برابر نتواند کرد بهر آنکه قوت
ضماد جسم کدر نبره باشد و حال آنکه استخوانهای سینه و غشاها و عضلها آنرا حایل بود و از آنکه این مرض از هر خلط حادث میشود
علی الصحیح این فصل به سه قسم بیان کنم **قسم اول** در ذات الریه که سبب ماده گرم بود خواه ماده مذکور بلغم بود چون خون و
صفرا و خواه بلغم بارد بود اما از عفونت مستحیل بحرارت شود چون بلغم شور متعفن **علامت** ابتدا آنست که تب صعب دایم و لازم
باشد و نفس با شدت بود و در مقدم سینه گرانی و درد محسوس شود و چشم دردی و رخ خاصه رخسارها چنان نماید که گویا که
بجبهای سرخ رنگ کرده اند خاصه در وقت غلبه تب و در چشم دردی یا تهیج پدید آید و زبان خشک میشود و تشنگی مفرط بود
و باشد که بر زبان رطوبتی غلیظ و لزج ملتزق باشد و مریض موجی بود و سرفه رنج دهد و باشتیاق هوای سرد دل را راحت

یابد و شدت اعراض و قلت آن بحسب سبب است چنانکه در حق لطف خون و صفرا و بلغم متعفن بارها ذکر یافته مثلا اگر شده عطش و ضربان و افراط
حرارت و قلت و گرانی و مانند آن مخصوص بصفرا است و کذلک خواص خون روشن است و از آنکه بلغم بر کثرت عفونت بر مزاج خود می ماند
آثار سودا کم در وی یافته میشود لیکن بر چونکه باشد حرارت خون و صفرا است و گرانی بیشتر و رطوبت لزج بر زبان افزود و بیر دارد روی استسقا
هوای سرد اگر چه برسته میشود اما آنچه در صفرا است در تنخ نیست و ذات الریه که از جنس خمره بود تنگی نفس و دردی بیشتر باشد و گرانی کمتر اما
اندرون سینه حرارت سخت عظیم باشد **فایده** اینرا که ورم و جراحت اندر قصبه شش باشد در میان پشت ضربان و درد داشته بود و اید و قوت
ضعیف عارض شود و اندام بخار دود و آواز تیز بود و اگر اماس ریش کرد و بوی دهان بگردد و بوی ماهی دهد و لب رقه تری اندک برآید
و گاه باشد که در نفس عثرات برآید و نشان وی آنست که نفس تنگ و سریع باشد با متواتر و سینه گرانی کند و اندرون سینه شوزش و
حرارت عظیم بود و نشان آنکه ماده ذات الریه تحلیل وقع خواهد شد آنست که رطوبتی نخبته باندک سرفه بیرون می آید بلا تصدیع و حال
مریض افزون بر در بهتر شود و اعراض در اشتداد باشد تا گرم کند و در معالیق شش درد و نلدغ پدید آید و نشان ارم کردن آنست که در اشتداد
اعراض خفت پدید آید و دهان شیرین بود پس اگر قوت باشد ماده را زود تر ورم انفجار یا به راه بول منتقع سازد و ورم هموار برآید
و اگر قوت ضعیف باشد و بد اسباب در نضج هم توقف رود و او تحته شود و عفونت پذیرد و از وی امید خلاصی نباشد و اکثر این علت بسل
بازگردد و نازکی آوازنک و روی برود و پوسته سر انگشتان گرم باشد و جمله علامات سل پدید آید و اگر ماده ذات الریه را اندک سیاهی
و حوالی آن جراحتها برآید و ناصور بود و از ذات الریه خلاصی یابد و کذلک ظهور خراج بر ساق علامت سلامت باشد **علاج** رگ باسلیق
زنند خاصه اگر در معالیق شش اماس بود و بطبیخ عناب و سپستان و نیلوفر و تخم خطمی و بنفشه و بابونه که آب خیار شنبر و ترنجبین در وی بجوشانیده باشند طبع
را فرود آرند و اگر حقنه نرم تلیین بطن نمایند شاید و در ابتدا بر روغن صندل و آرد جو با آب خرفه و اندکی روغن بنفشه ضماد کنند بر سینه و چون
زمان ابتدا در گذرد بهر تضمید چیزهای محلل بکار برند چون بابونه و اکلیل الملک و خطمی و بنفشه و آرد جو با روغن بابونه سرشته و اگر اماس خوش
بود ماهیه واجب کنند تحرک صافن زنند از محاذات ورم یعنی اگر ورم در جانب راست شش بود رگ نیم از پای راست باید
و اگر از طرف چپ بود صافن پای چپ باید **طریق** شناختن ورم ریه که در ایمن است یا در یسار ردی آنست که نگاه کنند که در تب از چپ پاره
کدام جانب سرخ تر میشود و گرانی سینه در کدام جانب محسوس میگردد همان جانب موضع ورم است و اتفاقاً بر هر پهلوی که مریض بخسپد و در آن هنگام
رطوبت باز دهن بیشتر برآید توان دانست که اماس در همان جانب شش است مثلا اگر ورم در ایمن بود بر پهلو راست نفث رطوبت افزون تر
بود و کذلک بالعکس و در پس صافن از فصد اکحل بر فصد باسلیق مقدم دارند صواب باشد و باید که خون باندازه قوت بیرون کنند مثلا اگر
قوه مساعد کند بفصل برسته از دیگر باید زد و اگر در ابتدا بفصد باسلیق از جانب موافق زنند و پس از فصد و تقلیل ماده باشد که محاجت کردن
بر سینه حاجت آید تا ما بقی قلت پذیرد و بظاهر گراید **جالینوس گوید** که اگر تب سخت گرم بود از مسهل حذر کنند و بفصد قناعت ورزند بهر آنکه بر رگ
زدن بخطر است از مسهل دادن با خطر بزرگ بهر آنکه گاه باشد که مسهل ماده را بجنباند و اسهال نکند و درد افزاید و باشد که اگر اسهال کند

افراط افتند هرگاه اماس در معالیق و در نفس ریه بود رگ زدن سودمند باشد و نشان ورم معالیق وی آنست که نزدیک چنبر گردن که اثرا
ترقوه گویند الم محسوس شود و هرگاه درد سوی پهلوها باشد داروی مسهل نافع نیست و اطبا مصلحت چنان بینند که هم رگ زنند و هم مسهل
دهند اعتماد بر مشاهده او باشد و در آنچه از ترس افتد فصد قیفال مفید است و در جمله از شربتهای که ماده را غلیظ کند چون دیاقوذا و چیزی
که در وی قبض باشد چون آب کاسنی نشاید داد و البته از شربتها و ماءالشعیر پرهیز نکنند و ذات الریه که از جنس حمره بود در شربتهای زداینده
چون ماء العسل و جلاب سکنجبین بحسب حال موافق است و باید که در همه انواع ذات الریه و ذات الجنب و ذات الصدر جهد کنند تا سینه از
رطوبت پاک شود و در نحالیه سبب شربتهای خشک حاجت آید چیزهای اختیار نمایند که زداینده و نرمی فزاینده باشند چون آب خیار
و آب خربزه دهند و آب کدو و سکنگبین که بسیار ترش نباشد سخت نافع است هم سینه را پاک کند و هم حرارت و تشنگی نشاند و از انکه
بادهای شکم و بخارها بعلت ذات الجنب را ضرر رساند چیزهای ملطفه که بادشکن بود بکار برند و بیگاه معده و امعا را ممتلی ندارند و اگر دم زدن
متواتر بود لعاب اسبغول رقیق با جلاب جرعه جرعه بدهند و از هم گرم بر سینه و بر پهلوها تطول نمایند تا دم زدن باعتدال باز آید
و اگر دردی باشد ساکن شود فایده هرگاه اماس ریم کند و کشاده خواهد شد تنگی نفس و گرانی سینه و درد زیادت شود و تب گرم تر
گردد و اثر فور کند ده شود تنگ بلرز افتد اگر چنانچه باید مستفرغ نشود در تنقیه مده کوشند چنانکه در نفث المده گفته شد و در آخر این
فصل نیز گفته آید و بدانکه بسیار باشد که ورم شش پیش از آنکه تمام پخته شود بسببی از اسباب چون خشم قوی و حرکت قی کردن و مانند آن
بکشاید و خون صرف یا مع المده خام برون همی آید و در این صورت در حال رگ باید زد و بعلاج نفث الدم رجوع باید کرد قسم دوم انکه
ماده ورم بلغم ساده غیر متعفن باشد علامتش کثرت لعاب است و سرخی در روی نابودن و تنگی نفس بتدریج عارض گشتن
و گرمی سینه کمتر بودن و وجع متزلزل نمودن و تب ثقیل پیدا بودن و باید دانست که هیچ اماس در شش بودی تب نباشد اما شدت
و خفت وی بحسب ماده است و گاه باشد که اندر شش رطوبتی انباشته گردد و حال مریض مستمر ماند و تب اینجا لازم باشد علاج
در اول امر بعلاج اماس گرم که تلیین و تنضیج است براه عادت متوجه شوند تا باشد که ماده نضج پذیرد و چون چند روز بگذرد و تب
ساکن شود و مرض بانحطاط افتد چیزهای که در علاج بلغم مذکور است از نضج و منقیه بکار برند و طبیخ زوفا و انجیر و حلبه بنوشند و غذا
آب باقلا و کشکاب و کشک گندم و سپیده بوس با عسل و روغن بادام سازند و اگر طبع قبض بود دو مثقال مغز دانه تخم نشسته درون
کرده و یک توله اصل السوس و پنج عدد انجیر بجوشانند و درین طبیخ مغز فلوس بمقداری که خواهند داخل نمایند و صاف نموده روغن
بادام افزوده بنوشند و اگر طبع گرم بود شربت حب الآس دهند در بیشتر مفید است و تدبیر تسهیل نفث المده بجمیعه فواید دیگر در
آخر همین فصل گفته آید قسم سیوم انکه صلب باشد و این دو گونه است نخستین اماس گرم بوده باشد و لطیف وی تحلیل شده و باقی
سخت و منجمد شود و نشان انکه ذات الریه صلب شود آنست که تنگی نفس زیاده شود و سرفه خشک متواتر آید و حرارت کمتر دوم انکه
ماده سوداوی یا رد یا بلغم غلیظ سبب شده و هرچگونه باشد علامت این قسم آنست که ضیق نفس مرد را دائم افزونتر بود و سرفه خشک

بی نفث نمایند در سینه حرارت نبود و انجذاب هوا متعذر باشند و بدانکه عدم حرارت سینه در انجا که ماده سوداوی یا بلغمی بود ظاهر
است اما در انجا که از استقال اماس کرم افتد از انست که اجزای حاره لطیف بتحلیل رفته و اجزای ارضیه غلیظ متحجر باقی ماند **فایده** گاه باشد
که ذات الریه صلب سنگ تولد کند و اسکندر گوید من دیدم که سنگ بزرگ همچون سنگ مثانه در سرفه افتاد و عقب ان سرفه ساکن شد
و قولس گوید من دیده ام که سنگهای خرد و درشت همچون خشک برامد بسرفه سند بود و در هر یک سه قراط بوده و بعد از ان سرفه کم شد
و ذات الریه بسل باز گشت و در سل هلاک شد **علاج** همکی عنایت در تلین کنند تا صلابت نرم شود و همچنان باشد که لعاب تخم کتان و خطمی
با روغن بادام و شیره خشخاش تجرع کنند و روغن بنفشه و موم سفید و لعاب تخم خطمی و حلبه و تخم کتان و حلبه بهم سرشته ضماد سازند و دیگر تدابیر
ملینه بکار برند دوا و غذا داین قسم مثل ابرعه که کفته اند **تنبیه** هرگاه اماس کشاده شود و چرک از راه اری باقلا دارد نخود و چند روز بالکلیه
دهند و ماء العسل در وقت بحث موافق است سینه را پاک کند و عرق کرفس و عرق انیسون و شیر خر مفید است و گاه باشد که بایس بعرق تنها اکتفا
که حس را کند و بی اکاهی اد اید باید کنند چون پوست خشخاش و تخم گل ... با سرفه باز دارد و هرگاه ماده تمام پخته شود تدبیر آن دن ... کنند
واس خیال باید که بینی دور کنند و دهان کشاده بر دی دارند تا دود بکلو اندر شود و بیمار را بر کرسی نشاندن و کتفهای او نگاه داشتن و اگر تسبب
را جنبانیدن سخت و ماهی شور خوردن و ایارج فیقرا و شحم حنظل حب کرده شب در دهن داشتن مانند ریح اب بود و بکلو اندر رود و انکه
با جاوشیر حل کرده دادن درین باب سود مند است و خردل اندر ماء العسل دادن مفید و بعضی پس از طعام قی فرمایند تا اماس بشکافد
بحرکت قی لیکن در خطر است بهر انکه باید که پیش از مقدار یک بد و ماده بکبار بجنباند و خناق اورد و باید دانست که منفعت ان
تدبیرهای نبرانید ... که دیده پس از هفت روز بکار داشته اند اما طبیب حاذق را این طریق نباید کردن مگر احتیاط تمام تا حرارت و اماس
زیاده نشود ... علت نیفزاید و هر گاه اماس بکشاید و مریض ایمن گردد و طرفی در خود ... باید بهر حفظ سینه انچه در سرفه نزد ضیق النفس مذکور
است و در نفث المده ... استعمال نمایند و باید که ایشان بکار رود و از ... منع شود چنانکه در فصل احتقان المده فی الصدر
بیان یافته **فصل در سل** و ان عبارت از قرحه که در شش افتد و از شش ... حمی کفته و هو قرحه فی الریه الدق
و ... و هو قرحة فی الریه و الصدر و عامه اطلاق میکنند این لفظ را بر مده که در سینه و شش مجتمع شود و معنی سل در لغت نزال است و از انکه
لاغری خاصه این علت است بایسم لازم مسمی کشته و قرحه که سبب است از تفرق اتصال که در عضو لحمی افتد و متقیح شود و گاه باشد که نوشه رطوبهای
رقیق از دماغ بسوی شش اید و لکزهای دم زدن ... شوند و ضیق نفس و سرفه صعب تولد کند و کار بدان رسد که قوت ضعیف کردد و شش ... شود و
بکاهد و اکر چه امراض ریوی همه ... این علت را سل کویند و فرق در این و در سل حقیقی ... کفته اید و باید دانست که اسباب سل چهار نوع
است یکی انکه نزله تیز از سر بشش ریزد و شش را ازانکه ماده تحمه شود و تیزی ان شش را بشوراند و ریش کند دوم انکه ذات الریه ریم کند و ریش کرداند سوم
انکه ماده ذات الجنب یا ذات الصدر یا ذات ... شود و ریم کند و در بر امدن بسرفه چون سیل ... شد بر دو همچنان مانند ... بسبب ضربه یا ... چون ضربه و سقطه و صدمه
ابر بود بس رکها بکشاید یا رکی بکسلد و خون از کلو بر امدن کیرد و در شش قرحه افتد چنانچه در نفث الدم کفته شد لیکن در اکثر اسباب سل نزله تیز باشد

وعلامت این مرض آنست که تب نرم لازم باشد و هر چه از آثار دق است جمله پیدا بود و چهاره سرخ باشد خاصه بهنگام غلبه تب و مده بسرفه بیرون آید

و بواسطه عاجزی طبیعت گاه باشد که اندر شب یا وقتهای دیگر عرق آید و چون کاهش تب بنهایت رسید ناخنها باز گردد و موی را نیز بیرون گیرد چنانکه در دق

مذکور است و باشد که بعضی را چون کار بنهایت رسد پشت پای آماس کند و حلقهای قصبه شش و باریهای رگها بالغم نرم برآمدن گیرد و خلطی

که می برآید غلیظ تر بود پس بایستد هیچ بر نیاید و طبیب جاهل پندارد که بهتر شد حال آنکه این صورت شش از چهار انور جهت نبیند و بسیار باشد که

با خرس سرفه صعبه پدید آید و خون صاف بیرون آمدن گیرد پس اگر سرفه را تدارک کنند و چون بازدارند در شش بماند و هلاک کند و اگر بازندارند چون

بر می آید تا هلاک شود و هرگاه خداوند سل را بر هر دو فک چیزی چون دانه باقلا مانند پدید آید از پس پنجاه دو روز بمیرد و هرگاه بر سر انگشت بزرگ که

ابهام گویند سبزی پدید آید و بر بینی بثره سرخ برآید و در داب حرب از وی همی تراید روز چهارم بمیرد و هرگاه میان سر چیزی همچون دانه باقلی

برآید و رنگ سیاه باشد و درد کند و سسات همی افتد در چهل ساعت یا چهل روز بمیرد **تنبیه** از آنکه حال بعضی خداوند ریواز دودم نزول

رطوبات دماغی بر شش است به محال مسلول می باشد لهذا از اینها بعضی سل گویند اما غیر حقیقی چنانچه بالا ذکر یافت لازم آمد که در سل حقیقی که از جراحت

در مرض مذکور دق بیان کنیم و فرق آنست که این قسم ابوی تب باشد و در این بجز رطوبت خام چیزی نفث بر نیاید بخلاف سل که تب لازم

وی است و خروج مده در نفث خاصه آن اما از آنکه رطوبت خام با مده نیز بهیئت تمام دارد [illegible] نیز اظهار فرق واجب آید یا در هر دو میان هر دو امتیاز

توان کردن امارات آن ریم آنست که بوی بد دهد و چون در آب اندازند پس از زمانی در آب ته نشین بود و بد بوی آنجا که عفونت غالب است

محتاج بسوختن نیست نتن وی عند النفث مشموم میگردد اگر دماغ مزکوم نباشد و اگر نه با دام که بر آتش بسوزند نتن وی محسوس شود و گند و ریم

همچون کند بود استحراق باشد که بسوزد و ایضا گاه باشد که خون با مده برآید جهت قصور نضج و گاه باشد که در سرفه خلطی برآید جهت بقا

موضع متعفنه بخلاف بلغم که بر آب بایستد و در آب نشود و هر چند بر آتش بسوزند بوی بد چون بوی [illegible] ریم ندهد و چون خلط [illegible]

نباشد و ایضا لا یخلو المدة عن الاستداره و گاه باشد تب سل با تبهای دیگر چون ربع و خمس و شطر الغب و نایبه مرکب و بد ترین تبها که با این

مرکب شود خمس است پس ربع پس شطر الغب پس نایبه بهر آنکه ماده این تبها غلیظ و سوداوی است و علاج وی با علاج این علت هیچ نزدیکی

ندارد و باید دانست تدبیر قرحه در ابتدا متغیر است و بعده محال و اظهار از به شدن و نا به شدن ریش شش خلاف است که بعضی برآنند

که درست شدن ریش ممکن نیست بهر آنکه شش همیشه در حرکت است و درست شدن جراحت موقوف بر سکون عضو مجروح است **جالینوس**

گوید حرکت عضو جراحت دیرا از درست شدن باز ندارد نه اگر بسبب دیگر با حرکت یار نباشد و دلیل بر این آنست که حجاب همیشه

متحرک است و هیچکس را در به شدن جراحت حجاب خلاف نیست و میگویند هرگاه سبب جراحت انفتاح یا انصداع رگ بود و با آماس یا نجامد و ریم

نکند درست شود و اگر با آماس و ریم انجامد یا سبب آماس بوده باشد یا تیزی و سوزانی خلط درست نشود زیرا که تا ریش از ریم پاک نشود

مندمل نگردد و پاک شدن این قرحه بسرفه باشد جراحت را بزرگتر کند و حرکت سرفه درد افزاید و درد ماده تبها را انگیزد و اگر بهر زایل

ریش ادویه خشک دهند سرفه و درشتی سینه زیاده شود و ریم را خشک سازد و از برآمدن باز دارد و اگر ادویه نرم دهند ریش تازه گند

درشش تا بازگی به نشود و ایفاگر کهای شش فراخ‌تر و صلب واقع است و بهر شکافی و جراحتی که بر جسمی گرد افتد دشوار به نشود و ایفاگر اندر اوود نیز بار سید
بدین عضو ضعیف تمام کسب می‌کند و چیزهای سرد و خود ما فقد نتوانند شد و اشیا گرم تب زیاده کند و بهر شش ادویه خشک باید و خشک آن تب دق
را زیان دارد و جراحت که بر قصبه شش افتد نیز علاج پذیر باشد لیکن بر سه فایده علت سل اگرچه علاج کمتر پذیرد اما اگر تدبیر نیک بود
باید مهلت دراز دهد و باشد که از جوانی تا کهولت بدارد و شیخ الرئیس گوید زنی را دیدم بیست و سه سال و کسری اندرین علت بماند و بمیر خاصه
در شهرهای سرد و در فصل زمستان بسیار افتد و اندر بیشتری از هژده سالگی تا بی‌ستی سالگی و مشترک بی را افتد که سینه ایشان تنگ باشد
و گردن دراز و نقدام مایل و حلقوم بیرون جسته و کتفهای ایشان از گوشت برهنه بود و بسوی پشت بیرون آمده چون بال مرغ و این کس را
مجنح خوانند یعنی بال دارد و مردم سرد مزاج در این آفت بیشتر افتند علاج در ابتدا رگ باسلیق زنند از جانبی که در آن جانب وجع محسوس شود و اگر طبلیم
مانعی نبود و اگر نه حجامت کنند و آنجا که چیزی از سوی شش همی افتد فصد قیفال نیز باید کرد و ماء الشعیر که سرطانات بجته باشند در همین مرض مفید است
و دیگر علاج بهر تطفیه حرارت از باب تب دق اخذ کنند با وجود آن هرچه محلل و منقی مده و صدید و مسکن سعال بود و خفیف قرحه نماید بلا لذع
اختیار نماید و اگر با سل حمی عفنه یار نبود نوشیدن شیر خر و شیر زنان و شیر بز نافع ترین اشیاست و بیشتر گفته شد که هرگاه جراحت شش
اماس کند و ریم گرد و بیک بیه درست شدن امکان ندارد لیکن اگر علاج با صواب باشد می‌تواند که ریش بر یک حال باشد و بزرگ‌تر نشود
و چیزهای دیگر از شش تباه نکند و پس علاج المستغنی که در روا امید سلامت باید انبت که در تحت و بیر آنکه خون از گلو بر آید و معلوم بود که از شش
می بر آید پیش از آنکه اماس کند بعلاج مشغول شوند چنانکه جالینوس گوید بر کرار روز اول یافتم احوال او محلل شد و در حال رگ زنند و اندکی
خون بگیرند [illegible] قرص نمایند تا خون از شش و حوالی او کشیده شود و بدو نرساند و لهذا الیتین و مالیدن اطراف فرموده‌اند و صواب آنست که بحت
تسکین [illegible] کوشند با دارو و آنکه ریش را ببید باشند تنها و داروهای مطفی حرارت بیامیزند تا گاهی بعلاج تب متوجه شوند و گاهی بعلاج قرحه
مشغول گردند [illegible] کنند و دیگر در علاج ریش با هر ما مراد علاج ریش نماید و شنا کاه علاج تب و این تدابیر در حق کسی کیا از اول تحت تطبیب رسیده
باشند و بعد از آنکه اندر گشاب سرطانی با کجه بره و نیز غاله توان تحت تطبیب رسیده باشند و بعد از آنکه اندر گشکاب و اگر طبع نرم بود
و بیمار گرفتن حاجت آید شراب مورد دهند و دانه مورد در گشکاب سر بند و اگر سرفه سخت قوی باشد اندر گشکاب شاهند و تخم کاهو و اگر در تن
قضیه بود بعد از آنکه فصد کرده باشند طبع را المطبوخ خیارشنبر فرود آرند و اگر در سینه تری باشد یا خشک بود نخست حال هرچه در باب السعال
مذکور است یکی رهبر بند و بهترین ایها در همین ... و شیخ الرئیس گوید از چیزهایی که من آزموده‌ام درین علت گلقند تازه است که در آن
سال ساخته باشند و طریق خوردنش آنست که هرقدر که تواند بخورد و بحدی که اگر با نان خورش کند همین بهتر بود و میگوید زنی را دیدم که این
علت وی را گشته بود و دل از خویش بر داشته او را الکل [illegible] علاج کردم شفا یافت و گوشت بدو باز آمد و فربه شد و میگوید نتوانم گفت که چه
مبلغ گلشکر با او دادم هر سم که استوار ندارند و طعام با این علاج دراج باید و تیهو و تذرو و کبک و گنجشک همه بریان نکرده بیر مرغ
و ماهی تازه را بریان کرده نیک است و اگر در میان تب و حرارتی بر بدر آمد یکبار با سرطانی قناعت ورزند بر آنکه هنگام شیر دادن شرایط

بجزانی

چند نوع مرغی باید داشت و وی است که تب باشد و اگر شیر زنان دهند نفع نماید تا از پستان وی بمکد و اگر شیر خر دهند باید که خر جوان باشد و از وقت زاییدن چهار ماه یا پنج ماه در گذشته و قدحی که شیر در آن دوشند بجهند آب باید شست و چنان باید که لبستش زود پاک شود و جذب شیر نماید چنانچه پیاله چینی و مانند آن که با گمینه اندوده بود و در آن حال که شیر بدوشند خر را نزدیک بیمار آرند یا در جایگه چند دوشند بنوشند و هنگام دوشیدن شیر پیاله را در ظرفی که آب گرم بر باشد نهاده دارند و مقدار شیر بحسب ماده موقوف است و براجابت طبع اما در اول از پانزده درم شروع کنند پس موافق حال بیفزایند و اگر طبع اقبال کند و دو دانگ نمک هندی و نیم درم نشاسته با یک درم در شیر حل کنند و بدهند و بعضی گفته شیر نیم من باید اما حق این است تقدیر بر وزن نتوان کرد از هرچه تقاضای وقت مریض بود توان کرد و شیخ ابو احمد فرخ میگوید که چون بستر دهند باید که هیچ طعام دیگر مریض ندهند و هرگاه منفعت شیر ظاهر شود تا هفته شیر باید داد و شیر بز از صواب است که سنگ تاب کند بعد از آنکه در اول آب یا وی آمیخته باشند یا نجته و آب از وی برود و این شیر سنگ بهتر از شیر مطبوخ است در گوارید و اگر سر صعب شود و کثیر آبا شیر دهند و آنجا که قبض طبع مطلوب شود شیر با طراثیت دهند و اگر در معده ضعف بود با زیره و کرویا دهند و آنچه بهر تلیین طبع گفته شد قوت بیمار ملحوظ باید داشت و احتیاط باید کرد تا بسبب نرمی طبع قوت ساقط نشود خاصه اگر درین فصل نبود و اگر درین مرض سحج افتد سفوف الطین و شراب مورد باید داد و اگر در شیر دادن تب آید شیر با گرید و قرص کافور دهند و اگر با تب قبض شکم مطلوب شود و دوغ که از مسکه جدا باشد توان داد. و در تب دق تدبیر دوغ گفته آید **طریق**

تجفیف سرطان با ماء الشعیر چنانست که سرطان در آب روان سبز باشد بستانند پس از سا غنیمت شاخها و پایها او را ببرند و جدا کنند و شکم بشکافند پس بنمک و خاکستر چند بار بشویند تا که رطوبت لزج و زهومت از وی دور شود و بعده آن سرطان مغسول و مقطوع از زواید را اندک کاب دیگ کنند و ببرند چنانکه رسم است و سرطان ماده بهتر است و نشان ماده است که چون سوزن در وی خلانند از وی بیرون آید و بهر شستن خاکستر درخت انگور و نمک اولیست و هرگاه باستعمال جلنجبین و دیگر چیزها تنگی نفس پدید آید تدارک کنند و سفوف سرطان نیز مفید است **علاج** آن خاکستر سرطان مذکور ده درم صمغ عربی جلیبن قرسب از هر یک یکدرم خشخاش سفید و سیاه از هر یک دو درم و نیم کتیرا سه درم جمله را باریک بکوبند و موازنه دو درم با شیر خر یا شراب عناب یا شراب خشخاش بدهند **طریق**

تجفیف سرطان است که سرطان موصوف را در کوزه نهند و سر او بگل که با نمک و خاکستر مخلوط بود محکم سازند و یک شبانه روز در تنور نهند پس بیرون از آن سوخته را که خاکستر شده باشد بکوبند باریک و بکار برند یا دوبه مذکوره **فصل** در احتقان مده یعنی مده و ریم در سینه و اینچنان باشد که ذات الصدر یا ذات الجنب یا ذات الریه منفجر بود و ریم وی فضای سینه که عبارت است از موضعی که فیما بین سینه و شش واقع است جمع شود و بسبب غلظت قوام خود و کثافت حجاب که بر هر محیط است ترشح نتواند شد در ریه یا نفس مستحیل نشود یا از راه بول و براز بر آید و ظاهر است هرچه از اندرون سینه بر می آید نفس مجری وی ریه است و هرچه در ریه باشد بحکم نوع طبیعت وی قصبه است و از راه دهن بیرون میشود لیکن گاه باشد که ریم شش در آید سر تیس که ممد غذای وی است و بر آید و از آنجا

فرود اید پس اگر رقیق است براه نفث نه دفع شود واگر نه بسوی امعا منصرف گردد لهذا گفته اند که اگر در نفث المده در بول و براز ایم ظاهر
شود و اعضا که مجاری بول و براز است از ورم سالم باشد علامت سلامت است و دلیل فرود امدن ماده از شش بر جگر و در نجابت
باشد که خفقان قلیل عارض جهت عبور مده بر دل زیرا که هر چه از شش میرسد از جگر براه دل بتوسط شرائین می اید و نزد دل مده بهمین
طریق است اما دلیل انکه در تشریح صدر معلوم شد که فضای صدر دو حصه است باید دانست که این ریم سینه گاه باشد که در هر دو جانب
فضا افتد وگاه در یک جانب آن **علامت** وا میرض آنست که در جایگاه دبیله گرانی و درد محسوس شود و سرفه خشک اید و نفس تنگی و تب دق
جهت تادیه حرارت متعفنه بسوی دل لازم باشد و فی الجمله حال خداوند این علت در جمیع احوال مسلولان میماند لهذا این را هم از
سل شمرده اند و تقدم اعراض ورم این اعضا بد و تب و حرارت و سوزش سینه در حرجه بعنع اذار حرکت ریم و تمدد از حس
کردن خاصه این است و بوجع و لهیب و تمدد موضع مده توان شناخت مثلا مریض بر پهلو خسپد و بار سر پهلو دوم خسپد پس در جمیع که
گرانی و کشیدگی محسوس موضع مده همان جهت است و ایضا خرقه کتان ترکرده بر سینه نهند از هر جانبی که خشک شدن اغاز کند محل مده
همانست و ایضا تعلق وجع متشد برادار دو در خرقه می شود مگر عند انقلاب المریض من جنب الی انچه از حس گرانی و تمدد و لهیب گفته شد
اگر ریم در یک نیمه فضا شود در همان نیمه محسوس میشود واگر ریم در هر دو نیمه باشد اعراض مسر در هر دو جانب میباشند **علاج** بتلطیف مده
بکنند انجیر و زوفا و سپستان و اصل السوس و پرسیاوشان و مویز منقی و بجوشانند و بپالایند و روغن بادام و کتیرا و شکر طبرزد
امیخته بنوشند و پس از انکه تلطیف کرد بهر سانی نفث هر چه گفته شد بکار برند و ایضا مدرات دهند تا باشد که با درار دفع کند
و چون در بول ریم ظاهر شود چنین که جگر ورم کرده و شانه را بشویند نهند واگر ریم از جگر بر ده اید و در براز و این نادر باشد گاهی با درار
کوشند وگاهی باسهال اما انچه بهر دو صفت موصوف باشد دهند و ادویه مدر و مسهل در خورد مزاج و عمر و فصل و حال توان داد
فایده هر گاه مده بتلطیف پذیرد و به شش ترشح شود و بانی نفث بر نیاید و در اعراض خفت روی نماید و ایضا از ره بجانب جگر
میل نفرماید و در بول و براز نه بر اید از دو حال بیرون نباشد **یکی انکه** خناق افتد و بیمار هلاک شود و نشان وی انست که تنگی نفس غلبه کند و هیچ
چیز بنفث بر نیاید **دوم انکه** سل پدید اید و جرم شش متعفن و متاکل شود و نشان وی انست که بعد از انکه ورم کند و منفجر شود چهل روز بگذرد
و هنوز ریم پاک نشده باشد لهذا شارح گفته که این علت مودی میگردد بسوی یکی از امور اربعه یا خناق ارد یا احداث سل نماید
یا بنفث متدارک پاک یا براه بول یا براز چنانچه گفته شد مستفرغ گردد و هر گاه بتدابیر مذکوره مقصود حاصل نشود و مده ترشح
نکند بسوی ریه باید که در سینه انجا که محل مده باشد داغ دهند بالتی باریک تا ریم اندک اندک بر سبیل ترشح از موضع داغ
همی براید از استخوان سینه **تنبیه** انجا که ماده امیرض به بول و براز بر امدن گرد واجب است که دست از ملطفات و مرفعات باز دارند
و هر چه مسدود و مغلظ بود دهند و این همه بهر انست که ریم بفراغت بر همی اید و در عضوی بایستد و افت دیگر نه ارد **فصل** در ایاسی ها
که باغشیه اضلاع و حجاب سینه و عضلات ماس اطلاع افتد و اطبا در اطلاق اسامی اورام این اعضا اختلافات دارند چنانکه نموده اید

واحکام طبی

درهجی بر طبق قول صاحب اسباب و علامات هر یک از این بمقاله مستقله ذکر می باید تا بعه بیان مخالفت **فایده** ذات الجنب دو گونه است
حقیقی و غیر حقیقی حقیقی آنست که با ورم باشد و غیر حقیقی آنکه باد غلیظ موذی در نواحی جنب ابد و فیما بین الصفاقین بند شود و احداث نماید دردی
قریب بذات الجنب حقیقی و وی اقسام است چنانکه هر یک مقاله گفته شود و تدبیر ذات الجنب غیر حقیقی تضمید مسخنات است و تنقیه بلغم و فصد نیز
نفع دارد لخروج الریح مع الدم **مقاله اول در ذات الجنب خالص** و وی آنست نزد اکثر اطبا که غشاء مستبطن اضلاع یا حجابی که در میان
آلات غذا و آلات نفس فاصل است متورم شود خواه ورم در شق ایمن این غشا و این حجاب باشد یا در ایسر اینها یا در هر دو شق یعنی در تمامی
اجزای غشا یا حجاب و این که عام باشد مسمی است به خانقه و بمقاله مستقله گفته اید جهت آسانی طلب و در هر مقاله این فصل منافع بسیار اندراج
یافته و بدانکه قرشی ابتدای تشنج در ذات الجنب نوصه و برسام فرق نمیکند و از الفاظ شراذه شیخ دو علامت ذات الجنب خالص که
صحیح نیز گویند لزوم تپ است و تنگی نفس و سرفه و منشاریه نبض و زیر قرعه یعنی استخوان پهلو که انرا تیازی اضلاع گویند وجع ناخس
پیدا بودن و نبض منشاری آنست که سریع و متواتر بود و در عظم انبساط و در صلابت مختلف الاجزا باشد و پوشیده نماند که ماده این
علت اندر بیشتر حالتها صفرا خالص بود یا خون گرم صفراوی و گاه باشد که بلغم شور عفن شود و در این غشا ورم آرد و گاه باشد که بر سبیل
ندرة سودا گرم گردد در بدن محدث ذات الجنب شود اما خون خالص و بلغم خالص و سودای خالص سبب نمی توانند شد بهر آنکه در غشای
و حجاب جهة صلابت جرم اینان ماده بارد و غلیظ نافذ نمیتوانند شد اما ذات الجنب غیر خالص عضلی که عبارت است از ورم عضلها
مابین قرقره میتواند که از خون حرقت متولد شود زیرا که عضله مختلفة الاجزاست در نرمی و سختی و بدان سبب نفوذ خون صرف
و خون سوداوی و بلغم در وی ممکن است و این مقاله باعتبار سبب بچهار قسم بیان کنیم **قسم اول** در ذات الجنب خالص که از خون افتد
و علامت او احساس نبض و ثقل است تحت الاضلاع و سرخی وی و عظم نبض مایل بمنشاریه و شدة ضیق نفس و حمرة نفث و قلة الوجع لون
النفث یدل علی المادة فالاحمر دموی و الاصفر صفراوی و الاشقر الدم اجتماعهما و الاسود ان لم یکن من خارج مایوده کالدخان فسوداوی
و همچنان از اشتداد نوایب تپ اشتداد توان کرد بر نوعیت ماده **علاج** در ابتدای بهر تقلیل و اماله ماده از جانب مخالف باسلیق
زنند و بعد سیوم روز اعاده نمایند فصد را از جانب مقابل تا ماده مستوه از نفس عضو مستفرغ شود و اکثر بر آنند که خون درین فصد اولی
چندان بر آرند که در خون سیاهی ظاهر شود یا سیاه صرف بر آمدن گیرد و چون ابخنس خون ظاهر شود و قوت مساعد باشد بر آمدن
دهند که ماده مرض است و بعض در اخراج خون مشروط رخصت نمیدهند و صواب آنست که حال مریض ملاحظه نمایند اگر قابلیت داشته باشد قبل از
بیرون سیاهی در خون رگ به بندند لکن بتدریج بر همی آرند تا غشی نشود و اگر طاقت نداشته باشد هر دو مقداری اندک سیاهی ظاهر
شود بقدر مناسب برگیرند و بر بندند و انتظار سیاهی نکنند و بسیار باشد که حرکت ماده از بیرون بس نماند لهذا صاحب ذخیره میگوید
که اول بایست خون از جانب مخالف بر آید و بعد از یکشبانروز از طرف مقابل زیرا که فصد مقابل باید که بعد استقرار ماده باشد
و این همه تصرفات موقوف برای طبیب حاذق است و بعد از فصد اگر مناسب داند طبع را بنقوع عناب و سپستان و آلو نیز بر من و مویز منقی

دانجیر فرو دارند و باشد که آب خیار شنبر و ترنجبین درین نقوع بخوانید و ماء الشعیر بنوشند که با وجود تغذیه در تسهیل نفث مدد کار است
و اگر با بنفشه مربی یا شراب بنفشه مرکب سازند بهتر باشد و باید که بنفشه و آرد جو و خطمی در آب گرم و روغن بابونه سرشته بر پهلو درد مند
ضماد سازند **قسم دوم** در ذات الجنب خالص صفراوی و علامتش آنست که نخس و وجع لذعه باشد و تب تیز لازم و بدو در غب
سخت شود و حرقت پیدا باشد و نفث از دیر بر آید و نبض سریع و متواتر بود **علاج** اندر ابتدا از جانب مقابل وجع رگ زنند و بعد
منقوعی که در دموی ذکر یافته طبع نرم کنند و جهت تطفیه حرارت اشربه که سرفه او را نیفزاید چون شراب نیلوفر و بنفشه با لعاب اسپغول اسفناخیه
بنوشند و از حموضات و هر چه محدث سرفه باشد پرهیز کنند **فایده** تجویز فصد از جانب مقابل وجع بهر آنست که خون صفراوی در بدن
کثیر نیست بدان سبب خوف انجذاب ماده بر موضع ورم کمتر است بخلاف دموی که در وی بر آوردن خون در ابتدا قبل استفراغ ماده از جانب
مقابل ممنوع است زیرا که خون در بدن بیشتر است و در صورت انجذاب ماده افزونتر لیکن باید دانست که منفعت فصد مقابل جهت محاذات
و قرب بسیار است و امر بفصد مخالف در دموی محض برای دفع خوف است پس اگر طبیب دانا بداند که ماده دم بوفارت نیست و از خوف انجذاب
ایمن باشد میتواند که در دموی هم اندر ابتدا از طرف مقابل رگ زند کما لا یخفی علی اهل التجربه و باید دانست که معالجه ذات الجنب دموی
و صفراوی با هم نزدیک است و در هر دو اخراج خون سود مند است اما در دموی ظاهر است و در صفراوی از آنکه رگ زدن ایمن تر از مسهل
دادن است نیز ستوده اند زیرا که ممکن است که مسهل اجابت نکند و اخلاط بجنباند و اضطرابی تولد کند و اولیتر است که چون ذات الجنب
صفراوی باشد بموضع درد نگاه کنند اگر درد بسوی استخوان سینه و چنبر گردن همی بر آید رگ زدن صواب باشد و اگر بسوی اسراسیف
جانب معده میل میکند مسهل صواب تر بود و تا حاجت سخت قوی نباشد جهت تسکین آب خربزه و ترنجبین و ماء تمر هندی بکار برند که مانع
نفع باشد و شیخ را ابرا امر ننهند بلکه چیزی دهند که بلغم با سانی بر آرد و موجب نضج باشد چون شراب زوفا و ماء بذان و حق آنست که منفعت
این اشربه بعد از دفعه بیشتر است و باید که قبل از منضجه چون بکار برند مزید نضج شود و باید که آب سرد زنهار ننوشند که نهایت مضر است
و بعوض آب جلاب رقیق خورند و اشربه مناسبه با آب ممزوج کرده و اگر از تشنگی نهایت رنج دید و از بیرون باشد آب تربز با تسکینی که بی ترس
نباشد توان داد و از پس استفراغ هر بامداد بنفشه پرورده اند جلاب رقیق آمیخته و روغن بادام افزوده بدهند و از اغذیه بر کشکاب
قناعت ورزند و اگر در کشکاب عناب و سپستان و بنفشه پزند و با شکر و روغن بادام دهند صواب باشد و همه تدابیر تر امیده و پاک
کنده که در باب ذات الریه گفته امدیم بکار بندند **تنبیه** بسیار باشد که در جگر اماس گرم افتد و معالیق او کشیده شود و در داو حجاب مودی
گردد و بدان سبب نفس تنگ شود و بیمار و طبیب هر دو پندارند که ذات الجنب است بهر آنکه همچنان که در ذات الجنب تب و سرفه و تنگی نفس
باشد اندر اماس جگر نیز باشد و فرق بینهما آنست که خداوند ذات الکبد زرد روی و بد رنگ باشد و گاه گاه بسرفد و اندر پهلوی راست الم
و گرانی همی یابد و درد او خلیده نمود و باشد که زبان سیاه گردد و بول غلیظ باشد همچون خداوند استسقا پس اگر اماس اندر جانب
پهلو من باشد نفس تمام بر کشیدن دشوار بود و بدان ماند که چیزی گران از پهلوی او آویخته است و ذات الجنب که از جانب چپ باشد

بسبب نزدیکی دل تب آن گرم تر و یا سه یا کمتر و خطرناکتر باشد و اعراض صعبتر بود ولیکن هم بسبب نزدیکی بحرارت دل امیدوار تر باشد
که زود پخته شود و تحلیل پاک گردد و آنچه از جانب راست باشد بسبب دوری از دل اعراض و تبهای او ساکن بود ولیکن پختن و تحلیل آن
دیرتر باشد و فرق میان ذات الجنب و ذات الریه یاد کرده آمد ظاهر بود و باید دانست که حال ذات الجنب و احوالها همچون
حال آماسهای دیگر باشد و حال همه آماسها از سه بیرون نبود یا بتحلیل زایل شود یا ریم کند یا صلب گردد ولیکن این آماس نادر افتد
که صلب شود و نیک بد یا پاک شود اما آنچه در وی از روز نخست رطوبتی خام رقیق بر آمدن گیرد توان دانست که زود خواهد پخت و زود نیک خواهد شد
و در روز چهارم پخته شود و کدام که دیرتر ظهور نفث دلیل اطالت مرض باشد و آنجا که نفث از روز نخستین یا از روز دوم و سوم پدید آید بعد از
ظهور نشان پختگی در هفت روز پاک شود و اگر در چهارده روز پاک نگردد ریم کند و تنقیح شود چون در چهل روز ریم پاک شود و سل
پیدا نماید و هر چه ریم کرد احوال آن باشد که اندر باب سل و ذات الریه یاد کرده آمده است در جمله پاک شدن دیرتر بود از ذات الجنب
سهل تا چهارده روز شود تا هفت روز لیکن تا این مدت نادر باشد که قوت کفایت کند و هر چند تب گرم باشد آماس زود پخته
شود و زودتر باید و نشان ریم کردن آنست که درد سخت تر شود و نفس تنگ و تب سوزان تر و قوت ضعیف و زبان درشت
و دهان خشک و شهوت باطل گردد و گرانی در شکم پهلو تا به نفس بر بر آید و در پهلوی گرانی یافته شود پس از آنکه ریم تمام
گردد تب و درد ساکن و گرانی پهلو زیادت گردد و نزدیک آن دن نبض عرض نبض شود و تبی سخت بر آرد و نیک باید دید
نیست و نماند که ظهور این اعراض چون بعد از سوی نشانهای نفث و بول و غیر آن بوده باشد در اکثر دلیل ریم
کردن باشد و چون چنین باشد باید اندیشید و آنچه نه از سبب ریم کردن بود عقب وی نفث روی نماید و عفونت بلاکت با
پدید آید و هرگاه نفث و درد سهال و نفث و درد و اعراض دیگر زوال نگیرد با وجود آن قوت قوی بود و آثار رستگاری ظاهر شود باید دانست
که آماس ریم کند و ذات الریه بار گردد و اگر قوت ضعیف باشد و علامت ظاهر بود زود هلاک شود و هرگاه ذات الجنب ریم
کند و نیک بد و ریم اندر فضای سینه افتد بیاید چند روزی که بهتر است پس تیز شود و اگر اعراض ذات الجنب بی آنکه نفث
تمام بوده باشد ساکن شود باید دانست که ماده بطریق ادرار بول یا بطریق اسهال دفع خواهد شد پس اگر اندر بول
و براز ظاهر نشود تامل باید کرد تا اندر عضلهای شکم و شراسیف حرارت و گرانی هست اگر باشد باید دانست که در شکوله ران
یا بر ساق آماس و جراحت خواهد کرد و اندرین امید سلامت باشد **بقراط گوید** اندرین وقت استفراغ مینر باید کردن
و اگر در ذات الجنب تنگی نفس و تاب زده شود و در ستانهای و در جنبر گردن حرارتی و گرانی پدید آید نشان آن باشد که
ماده بالا بر می آید و آماس و خراج اندر پس گوش خواهد کرد پس اگر ماده تیز باشد و از نشانهای جنبری پدید
نیاید و ماده از دماغ دفع نگردد و سرسام و اعراض آن ظهور نماید و هلاک کند و اگر دماغ قوی باشد و از خود دفع
کند تشنج پار گردد و گاه باشد که بسبب بسیاری ماده و ضعیف قوت ماده اندر گذرهای دم زدن بماند و خناق کند

وگاه باشد که ماده بجانب دل میل کند و خفقان و غشی ارد و پوشیده نماند که ماده ذات الجنب چون تکیه یابد از سه
حال بیرون نباشد یا بعضوی دیگر اندر اید و بگذرد و پاک شود یا بدان عضو که اندر اید انجا علتی دیگر تولد کند یا نه اگر
و بجایگاه خالی میل کند دا ماسیه و جراحتی تولد کند اما انچه بعضوی دیگر اندر اید و بگذرد و پاک شود دا نیز از سه طریق
بیش نیست یا بگذرهای دم زدن بگذرد و بشش اندر اید و از ان پاک شود یا برگهای باریک که اجوف پیوسته است بگذرد
و با جوف اندر اید و ماده را برنگ بول پاک شود یا بجانب رودها میل نموده بطریق اسهال پاک گردد و بسیار باشد که
ماده علت بنفث تیز یا بنفث بسیار باشد و بس از انکه نضج شود و طبیعت از وی طاقتی انرا دفع کردن گیرد و بسیار باشد که
سبب این دفع حرکتی قوی باشد چون حرکت قی و حرکت خشم و مانند ان و این نوع دفع که قبل از نضج اتفاق افتد
ستوده نباشد بلکه با خطر باشد **فایده جلیله** هرگاه از اضمده و تکمید درد فرو ننشیند بلکه از دو یاد گرد باید دانست که تن
ممتلی است و با استفراغ حاجت اید خاصه بفصد و هرگاه که فصد کرده باشند و چون بحسب حاجت براورده و تسهیل داده
و با وجود ان اعراض بیماری ساکن نشود نشان ریم کردن باشد پس در ان باره فصد نباید کرد بهر انکه اگر یکبار فصد کند قوت ضعیف شود و مدد
حرارت خون گسسته شود اما پس تمام باشد و رنج زیاده نماید و اگر انکه فصد کرده شود و ماده نضج گردد و نفث تنگ پدید اید و اندر قوه ضعیف بود و فصد
نکند و در انجا که با استفراغ حاجت افتد حقنه صواب است و اگر قوت بیمار بر جای باشد و از پس فصد غشی افتد تا نفس تنگ شود باید دانست که ماده
علت کمتر نشده پس تدبیر حقنه درین صورت لازم است و بسیار باشد که هر روز یکبار یا دو بار طبیعت اجابت کند و از فصد بی نیاز سازد و هرگاه
بیند که ماده نضج شد جهد باید کرد تا پس از انکه ریم اورد و نفث پاک شود و اب گرم و گلاب رقیق یا شکر و سکنجبین یا عسل خوردن و بیران پهلو حقنه
یاری دهد بر نفث و سینه و پهلو را پاک نماید **صفت** ضمادی که ماده را به پزاند و درد منابند بگیرند بنفشه و خطمی از هر یک یک جزو بیخ سوسن دو جزو اکلیل
دارد باقلا از هر یک خیری و تخم بابونه بگیرند با موم و روغن بنفشه بسرشند چنانکه رسم است و اگر تحلیل حاجت بیشتر اید تخم کتان زیاده کنند و بنفشه
بسرشند و اگر حرارت کمتر بود بجای روغن بنفشه روغن سوسن یا روغن نرگس کنند و اگر حرارت قوی باشد بعوض تخم کتان و بنفشه برگ چغندر و گل
سهید و کدوی شیرین برزیاده سازند **قسم سیوم در ذات الجنب خالص سوداوی** و در اول این فصل گفته شد که تا سودا احتراقی و عفونت
کسب نکند ذات الجنب خالص نتواند اورد و علامت این انست که حس و لذع و تمدد و لسیار و تشنگی بد بود و دهن خشک شود و تب بعفونت باشد و زبان
سیاه و خشک و درشت گردد و نفث و بیرون ظاهر شود و بعسرت براید و سیاه رنگ باشد و قسم سوداوی جهت غلظت و خباثت دیر نضج در اکثر
مودی میگردد بهلاکت **علاج** رگ زنند و بهر تلطیفه انچه در اقسام سابقه مذکور است بکار برند و بر موضع درد ضمادی که از برگ کرنب و بنفشه و
بابونه و تخم خطمی ساخته باشند مدام نهاده دارند و بهر ارخای موضع و تلیین و ترطیب ماده و اعانت نضج و تخفیف وجع اب گرم ترطیل نمایند
و تنقیه طبیع را فرو دارند و باید دانست که هرگاه میل ماده با ثفل باشد چنانکه بالا گفته شد تنقیه بتنقیه از فصد او در هر جهت جذب
ماده بجانبی که او مایل است **قسم چهارم** در ذات الجنب خالص بلغمی و از تقریر سابق مفهوم شده باشد که مادام که بلغم عفونت و حدت کسب نکند

در اغشیه در ابره ورم پیدا می تواند کرد لهذا ذات الجنب خالص از ماده سودا و بلغم کمتر افتد و **علامت** این قسم وجع ثقیل است و
خفقان و قلت نخس و سپیدی نفث اما در ابتدا اندکی مایل بسرخی می باشد بواسطه اختلاط بلغم با خون و قسم بلغمی کمتر از انواع
است زیرا که بلغم حرارت و حدت کمتر دارد و با وجود آن زود نضج میشود **علاج** اگر زنند و هرچه در اقسام سابقه مذکور است از
تلیین و تضمید و تحلیل و تلطیف بحسب احتیاج بکار برند اما باید که در تلطیف افراط نکنند تا در ماده غلیظه و جای منفجر نگردد و بیمار را انوماتند که
ماء الشعیر که قدری نخود و تخم بادیان در وی پخته باشند بنوشند و بهر تقطیع ماده و تلطیف آن شراب زوفا بنوشند **مقاله دوم**
در ذات الجنب غیر خالص و انرا ذات الجنب مخالط و غیر صحیح نیز گویند و وی آنست که عضلهای فیما بین اضلاع واقع اند یا ماسنه
باغشای که اضلاع را از خارج در پوشیده است دمچلع و بیست متورم شود و باید دانست که در سینه بیک چهارده ضلع است از هر جانب
هفت و ما بین هر دو ضلع عضله ییست که انبساط و انقباض سینه بدان عضلات حاصل میشود پس بیک دوازده عضله است که ما بین
اضلاع واقع گشته و همچنان که غشای مستبطن اضلاع است غشای دیگر مستظهر انهاست پس اماسی که در این عضلات یا در غشای مستظهر
واقع شود بذات الجنب غیر خالص مسمی میگردد چنانکه اماس غشای مستبطن را اماس حجاب مسمی است و اسباب غیر خالص که گفته شد خصوصا
غیر خالص غشای که تحلیل عضلات که از حرف صرف نیز افتد و در مقاله اول هم برین اشعار نموده شد اکنون بدانکه اگر ورم در عضله بود
علامتش آنست که نخس و نشاریه بیعض نسبت بذات الجنب خالص کمتر باشد و عدم نفث و وجود ضیق نفس پیدا بود و باشد که
ورم عضله بزرگ شود و در ظاهر نمایان گردد و مس بدالم باید و گاه باشد که بسوی خارج منفجر شود **فایده** و ان ظهر فیه سودا فهو
ردی الدلالة علی خبث المادة ورد وتهما و اگر اماس در غشا باشد **علامتش** همانست که در عضله گفته شد مگر آنکه نخس و نشاریه
نبض در غشای نسبت بعضله بیشتر میشود و ضیق نفس کمتر و باقی اثار که بر نوعیت اماس گواهی دهد در مقاله صحیح منقح کرده باشد
علاج آنچه در خالص گفته آمدیم از فصد و اسهال و تلطیف حرارت در یکی نیز همان بکار باید بست مع قوانین و ضوابط که هم در آنجا
مذکور است و انتفاع بافصده در این قسم اولی و بیشتر است از انکه خالص جهت قرب وصول اثر دوا و گاه باشد که در غیر خالص عضله چون
اماس نیز ظاهر باشد و خود بخود منفجر شود بر موضع ورم شرط زنند تا که ریم بر برون اید و عضو پاک شود **مقاله سیوم در خناق** و ان قسمیست
از ذات الجنب و وی آنست که غشاء مستبطن اضلاع است بیک متورم شود چنانکه در اول این فصل گفته شد **علامت** این قسم آنست که استنشاق
هوا متعذر شود زیرا که این غشا بعینه مغشی است و هر گاهی که باماسد از حرکت انبساط باز میماند و جذب نسیم نتوان کرد لهذا صاحب این مرض
را دو حیثیت که هیچ حرکت نکند بهر آنکه حرکت نفس عظم می آرد و آن خود محال است پس هلاکت با خناق موجود است فی الحال و از آنکه
مرض مذکور در اکثر بسبب اختناق بهلاکت می انجامد به خانقه مسمی گشته و دیگر نشان این قسم آنست که بر هیچ شکل نتواند خوابید مریض
و چون بعرقیه اید از شدة الم بیهوش اودی نماید **علاج** آنچه در مقاله نخستین گفته شد بعمل ارند و فصد از هر دو دست لازم شمارند
مقاله چهارم در شوصه و وی آنست که حجابی که بر باطن اضلاع خلف است متورم شود و بعضی شوصه صحیح ذات الجنب صحیح اگویند

علامت شوصه است که حجابی که بر باطن اضلاع خلف است متورم شود و بعض شوصه که مریض حرکت نتواند کرد و بر هیچ پهلو نتواند خسپید
و باید دانست که ماده شوصه بجانب سینه و پشت کمتر است که مرتقی بود زیرا که انضمام و پیوستن ریه باین پرده زمان طویل نیست

ولا یخفی ان الریه لا تشرب المادة الکثیرة من اعضاء التی ورة الملاصقة لها الا اذا کان بینهما الانضمام زمانا طویلا و اسباب این
همانست که در ذات الجنب صحیح گفته شد و کذلک علامات که سبب پوشیده نیست از آنکه ذکر یافته علاج تدبیر صواب است که نخستین
حقنه کنند و از استعمال اضمده محلل بود با جاذب تا منضج دست باز دارند که مضر است و بهمگی در آن کوشند که ماده بظاهر جلد مستفرغ
شود و این چنان باشد که قدح بازی که در مبحث طحال ذکر یابد برین جایگاه کنند یا وضع محاجم فرمایند و بعده انجیر و خردل
ضماد نمایند تا متقرح شود و ریم از آن بپالاید و باقی علاج همانست که در ذات الجنب یافت اکنون بدانکه اگر سبب قوی باشد فصد
باسلیق ضرور است و ستودگی حقنه از فصد و از اسهال از آنست که وی از غلیان در امان است بخلاف مسهل مشروب که اخلاط را در
جوش و حرکت می آرد و این باعث خطر است خاصه اگر طبیب از طبع تخییل آگاه نباشد و در مقدار مسهل کم و زیاده نماید زیرا که
اگر مسهل اندک داده شود خوف است که قدری ماده را بجنباند و نتواند برآورد و ایمن نتوان بود که آن ماده متحرک بجانب دل افتد
و اگر افزونتر از مقدار بایست دهد بسبب کثرة استفراغ نیز خالی از آفت نیست بخلاف حقنه یکبار نتوان بسبب بسیار داد اما از
استعمال چیزهای ملین مشروبه باز نتوان داشت اما عدم انتفاع کثرة از فصد سفلی را باعلی کمتر میکشد و باشد که از ماده مقصود
چیزی برنیاید و بسبب استخراج خون از بدن و تخیین و نضج آن ماده درنگی پذیرد اما عدم انتفاع با ضمده جهت است که وصول اثر دوا
تا این عضو متعسر است زیرا که جلد و غشاء محلل و عضلها و عظم فیما بین حایل است پس اگر بالفرض دوای محلل برنهند تا نافذ شدن باین عضو
قوت وی شکسته باشد خاصه اگر ماده بسیار بود و قوت ضعیفه با وی برابری نتوان کردن بلکه اجزای رقیقه را تحلیل دهد و باقی غلیظ شده
بماند و ریح افزاید و اگر اشیاء جاذبه ضماد سازند باشد که با اسباب مذکوره بالکلیه نتواند جذب ماده نمود و آن ماده در بعض موضع علیل
بازماند و آفت دیگر پیدا کند و اگر منضجات برنهند و بالفرض نضج ماده نماید از آنکه اندفاع وی بنفث کمتر است چنانچه گفته شد خطر عظیم از این
و اما آنجا که وجع شدید بود تدبیر تسکین وی ضماد شوصه بر موضع الم توان نهاد و کذلک خاکستر کرنب و چربی مرغ با چربی بسر و مغز قلم
گاو از مسکنات است اگر درین ضماد بیفزایند بهتر باشد ضماد شوصه بگیرند بنفشه خطمی و بابونه و شبت و تخم کتان و حلبه و آرد جو همه را
چون ساخته در قدری آب بجوشانند و روغن کنجد آمیزند و نیم گرم بر جای درد گذارند مقاله پنجم در ذات الصدر و ذات العرض باید
دانست که در سینه حجابیست که از مقابل و برابر عظام القص که آخر آن غضروف خنجریست تا پشت شده است بدو شق شقی از طرف پیش
و شقی از جانب سینه و این هر دو تا ملتقی القص قوس رسیده اند و در آنجا بهم پیوسته و فی الحقیقت این دو غشاست که بدین وضع قسمت یافته
است پس اگر شقی بجانب سینه مرقص موضوع است متورم شود ذات الصدر گویند و اگر شقی که بجانب پشت موضوع است بر فقار به اماسد
ذات العرض خوانند اما علامت ذات الصدر آنست که باید علیل وجع مستبطن از نقره نحر تا فم معده و چسپیدن بر سینه و بر پستین

بر قدم گاه و برداشتن سر ممکن نباشد اما بر پهلو و بر صلب نتوان خوابیده و تقبه بجر بلیغ الترقوتین را گویند یعنی موضعی که بر دو
سر چنبر گردن باهم پیوسته است و آن جائیست که چون آدمی سر خود مراقب کند زنخدان بدانجایگاه برسد بلا تکلیف علامت ذات
العرض آنست که وجع مابین الکتفین باشد و بر صلب نتوان خوابیده و چپ و راست التفات نتوان نمود و سرفه آید و قلق و بیقراری افزاید
شده و وجع و اسباب و علامات آن همانست که در ذات الجنب ذکر یافته و کذا علاجه لیکن باید دانست که در ذات الصدر ادویه
ضماد بر سینه باید نهاد و در ذات العرض مابین الکتفین **مقاله ششم در برسام** و این لفظ معجون برسام از کلمه یونانی مرکبست از بر سینه را
گویند و سام آماس را و وی آنست که حجابی که مابین اعضاء غذا و اعضاء تنفس واقع است اتصال دارد و باید دانست که جمهور این حجاب
حاجز را دیافرغما گویند بخلاف صاحب اسباب و علامات که حجاب مستعرض بین المعده و الکبد را بدین نام خوانند و این مرض را دو علامت
است **یکی** آنکه در عقل زوال افتد و سعال بلا اسهال یعنی سوط باشد بغیر نفث اما عدم نفث نزد جمهور در ابتدا است مادام که ماده خام است
لیکن سمرقندی مطلق است بواسطه جلوله حجاب حاجز میان این حجاب و شش. **دوم آنکه** تپ شده باشد و سوزش بسیار بود و سر آسیب کرم
نماید و بجانب راست که طرف جگر است وجع ما حس رنج دید و تنزح و قذف مقدور نباشد و اگر قذف و تهوع افتد ارشده وجع عارض گردد
و سوزش گاهی کاهد و گاهی افزاید و تشنگی غالب باشد **فایده** و وجه اختلاط ذهن و حدوث دیگر اعراض در سرسامیه و در برسام بقول
صاحب اسباب که سمرقندی باشد آنست که این حجاب نزد او با حجاب دماغیه مراسلت دارد زیرا که میگوید که از حجب دماغی زبانی فرود
آمده است و منبسط شده و این حجاب از وی متولد گشته اما جمهور اطبا میگویند که حجاب حاجز با نخاع که از دماغ بسوی وی فرود
آمده است مشارکت کند دارد و آنچه حادث از آن عصب بسوی دماغ بر می آید و احداث عوارض سرسام می نماید اما فرق در سرسام
و برسام بعد مشارکت اینها در بعضی عوارض آنست که در سرسام نخستین اختلاط ذهن پدید می آید بعده عوارضات دیگر بتبع وی آید
می نماید چون عطش و قلق و هذیان و ایضاً در سرسام دم زدن در اول علت بهم زدن طبیعی نزدیک میباشد پس متواتر می شود و هم اندر ابتدا
جسم سرخ میگردد و رگهای او ممتلی و برجسته میشود و سیاهی چشم بالا کشیده میگردد و بخلاف برسام که در وی اندر ابتدا تپ و وجع
و سوء تنفس پدید می آید و احوال جسم سلامت میباشد بعده دیگر اعراض که مخصوص سرسام است روی می نماید **علاج** رگ زنند
باسلیق یا ابطی و بر ساق حجامت کنند مع الشرط و بر موضع درد و حس چیزهای مسهل و محلل طلا نمایند چون بابونه و بنفشه و خطمی و آرد باقلا
و تخم کتان با آب گرم شخته و طبع را بحقنه لینه نرم فرمایند و اگر بهر تلیین نیلوفر و بنفشه و تخم خطمی و عناب و سپستان بجوشانند و ترنجبین
شیرخشت و طبع را بحقنه لینه نرم فرمایند و اگر بهر تلیین نیلوفر و بنفشه و تخم خطمی و عناب و سپستان بجوشانند و ترنجبین شیرخشت ترش نمایند
جایز است و بارها گفته شد که در امراض این اعضا که در این فصل بیان می یابد حقنه از نوشیدن مسهل بهتر است و خوف کمتر دارد و دیگر
تدابیر از مقالهای گذشته بحسب حاجت بر گیرند و فواید که در بعضی آنکه در ضمن مقاله بیان یافته همه جا بیاد دارند و اکثر آن در مقاله اول ضبط
یافته پس مطالعه وی ضروریست تا هیچ ریب نماند و باید دانست که هرگاه این امراض باهم مجتمع آیند سلامتی علیل کمتر متوقع باشد

و پوشیده نماند که نوعیست از ذات الجنب که درد وی نفس و نفث هر دو آسان میباشد لیکن بسمت پشت درد بیرون میدود و این
درد نسبت بدان میماند که گویا بچوب زده اند و بوی خون در ریم آمیخته براید و ازین نوع خلاص کمتر یابند و میان روز چهارم تا هفتم بکشد و اگر زنده
باشد تا چهارده روز بکشد و چون از هفتم روز ایمن ماند اگر به سلامت باشد و نوعی دیگر هست که مابین الکتفین سرخ شود و کتفها گرم گردد و مریض
نشسته ماند پس اگر اخیس مریض را الم کم بود و اجابت او ده هلاکت او در دوازده روز هفتم درگذرد و نفث گوناگون براید بجانب صحت متوقع شود تا سه روز
از هلاکت نیز ایمن نتوان بود نوعی دیگر است که درد شدید و درد باشد مع الضربان از خیز کردن تا ساق بول صاف شود و نفث نباشد و براق
باشد و این نوع نیز صحت بد باشد و علامت آن باشد که ماده روی ببالا دارد و اعراض سرسام ظهور خواهد کرد پس اگر از روز هفتم درگذشت بر امید
بحسب تقدیر بهجید **تنبیه** پوشیده نماند که هرگاه سبب اماس بلغم صرف یا سودا صرف باشد بردن اکحده کسب کند یا با خون مرکب شود در باب
او حاجت ذخیره مینویسد که فصد نباید کرد و بجای آب ماء العسل باید و آب کم جرعه جرعه پیوسته سود دارد و سکنجبین عسلی ممزوج بامداد میدهد هر
صواب باشد و خلط غلیظ را لطیف سازد و سکنجبین با انکبین مفتح است و پاک کند و شوربا که انبرازی جکیند و شبت و نخود پخته باشند
و حسوی که از حلبه شسته وارد با قطمی ساخته باشند خوردن و روغن بادام گرم کرده تجرع کردن همه سودمند است و انجا که ماده پس غلیظ و
فسرده باشد نفس تنگ شود و نفث بار البته بگیرند زوفای خشک و خردل کوفته در ماء العسل گرم کرده بدهند مقدار سه درم و گاه باشد
که تنگی نفس بدان حاجت افکند که موازنه نیک باقلی زنگار با انگبین سرشته و بدهند و مقدار یک باقلی انگژد با سکنجبین عسلی و باب گرم ممزوج
کرده بدهند دادن در وقت می شاید اما اگر زنگار و جز آن حلق و معده را الم کند زرده بیضه مرغ نیم برشت بدهند با روغن بادام کرده تو تا مالیده
که تجرع کند تا ریخ آن بار دارد و در جمیع اصناف ذات الجنب ازنها باید که از دود و از دباد و از نشستن در آفتاب و از خوردن
طعام بسیار و آب سرد و از جماع و از هرچه قابض بود پرهیز باید بعون ایزد عز ذکره **فصل در جمود الصدر** و آنرا برد الصدر نیز گویند و وی است
که عضلهای سینه و حجابها و شش سرد شود و کثیف گردد و نوعی از تمدد در آنها پدید آید و بدان سبب سینه منبسط و منقبض نتواند شد چنانکه باید
و لاجار نفس بانتقاب براید و سبب این مرض رسیدن سردیست بر سینه چون ملاقات هوای سرد و برف و نوشیدن آب سرد و غوطه زدن
در آن علامت وی تقدم اسباب است و سردی و جمود سینه **علاج** بهر تسخین سینه در روغن قسط و روغن سوسن و جند بید ستر حل کنند و بمالند
و شراب صعتر و فوتنج و حلتیت و اسفنتن و جند بید ستر کوفته پخته با عسل و روغن جوز آمیخته بر سینه ضماد نمایند و در شراب کهنه اندکی حلتیت حل
کرده بنوشانند تا تجرع کند و باب یا بطیخ ام حاسبس گرم تکمید کردن نهایت مفید است و باید که در علاج این مرض مهلت روا ندارند زیرا که
گاه باشد که یکبارگی بکشد و جهت آنکه برودت این اعضا بدل متجاوز شود و آنرا سرد کند و حرارت غریزی را بمیراند یا نفس بسبب عدم
مطاوعت آلات وی فرو ماند **فایده** و گاه باشد که خوردن افیون جمود الصدر آرد زیرا که افیون از شدت برد بپوست منجمد میسازد
حرارت غریزی را و در رطوبات نیز انجاد و غلظت و جفاف می آرد و دوا آنست که شراب انزا برد اطراف و صدر و ضیق حلق زد
اعتقال و جز آن که از لوازم می شود و باشد که بکشد و گاه باشد که دخان اسرب که بهنگام گداختن مرتفع میشود جمود الصدر آرد زیرا که

دود اسرب سرد میکند دل را و فرو نشاند حرارت را و خشک میسازد رطوبات را و کثیف میکرداند الات نفس را و احداث ضیق و ضعف میکند در نفس
و گاه باشد که خفقان و هلاک آرد و تدارک این قسم که از شرب افیون یا استنشاق دخان اسرب باید به ازاله سبب و مضادات استعمال نمودن
و گمید بطبخ حب الیس کرم و زهر سودمند ترین اشیاست و باقی تدابیر از انچه در قسم اول ذکر یافته توان اخذ نمود **باب اندر امراض قلب**
دانستنی دل کویند وی عضوی مرکب از گوشت سخت و غلیظ و عصب و نهار او قوی تر از دیگر عضوها است و غشاء او بغایت صلب هیچ غلاف عضوی
دیگر چنین سخت نیست و انتفاع وی از وی جدا است و با هم متصل نیست و این همه بهر آنست که دل عضوی شریف است از آفت محفوظ باشد
و اسیبها بزودی بدو نتواند رسید و دل صنوبری الشکل است و قاعده او که عبارتست از طرف بزرگ و اکنده و اصل او انست بسوی بالاست
و سر باریک او بطرف سینه است و رباطها که او را برقرار میدارد بدین طرف پیوسته است و غضروفی نرم اندرین سمت است بهر انکه بنیاد دست
و منفعت غضروف انست که بنیاد وی استوار باشد و دل دو بطن دارد یکی جانب راست و دیگر جانب چپ اما بطن ایمن مملوست از خون
و روح قلیل است و نسبت بطن ایسر فراختر است و در بطن ایسر روح بسیار است و خون اندک اما چون بطن ایمن غلیظتر است بهر انکه گوشت
دل صلب است و غذای خونی غلیظتر باشد و خون بطن ایسر رقیق تر است جهت انکه با روح آمیخته و گوشت بطن ایمن لطیف تر است بهر انکه خون
غلیظتر از وی باسانی برون تواند شد و گوشت بطن ایسر غلیظتر است و صلب تر بهر انکه خون وی گرم تر و با روح آمیخته است سخت و عابر و نه براید
و روح تحلیل خرج شود و مابین البطنین تجویف است و هر دو بطن اندرین تجویف کشاده است پس گوییا جداگانه تجویف است و دو بزرگ که عبارت
از بطن ایمن و ایسر باشد و یکی خورد که میانها واقع است و جالینوس این را دهلیز گوید و منفذ خواند و در میان دل مجاریست که از وی خون
غذا بشش میرسد و هم از شش بدل هوا منجذب میکردد و با طرف بزرگ که قاعده گویند و راه اذن نسیم هوا ازین سرست و دو پاره گوشت
عصبانی رسته است همچون دو بادگرد بر شکل دو گوش و مسمی است به اذن القلب هرگاه که دل حرکت انقباض کند این هر دو گوش تو ام ایند
و هرگاه حرکت انبساط کند پهن شوند و راست ببندند تا نسیم هوا بیشتر و تمام تر منجذب شود و از انکه دل عضو رئیس و منبع حرارت غریزی
و معدن روح حیوانی است حکیم مطلق انرا اندر میانگاه فضای سینه که استوار ترین مواضع در بدن انسان است وضع فرموده و سراد کرد
پاره که جلیل دارد و متضمن بر منافع کثیره است یکی انکه حرارت دل با حرارت جگر اگر متفق می شد حرارت در یک شق بدن غالب می امد
و شق ثانی از حرارت عاری میبود و به اسباب افات می افزود و سردی سودای طحال اعتدال نمیکرفت **فایده** جمله هر حیوانی که دل او
بزرگتر بود دلیر و قوی تر باشد بشرطیکه حرارت نیز بیشتر داشته باشد زیرا که اگر حرارت اندک بود بزرگی دل سود ندهد چون خرگوش
و اگر حرارت بیشتر بود و اگرچه دل کوچک تر باشد آن حیوان دلیر تر بود چنانکه در حیوانات مشاهده میشود و لیکن اغلب انست که حیوان
دلاور بزرگ دل میباشد اکنون بدانکه بیماریهای دل چند نوع است و هر یک بفصل علیحده گفته اید **فصل** اندر سوء مزاج دل و وی چهار
قسم است **قسم اول** انکه گرم باشد علامت وی انست که تنفس عظیم بود و نبض سریع و عظیم و متواتر و سینه گرم باشد و تشنگی غالب
و غم و اندوه و بیقراری و وسواس لازم بود و هوای سرد راحت دهد و بدن لاغر شود زیرا که سوء مزاج دل در جمیع بدن سرایت میکند **علاج**

اقراص کافور و شربتهای خنک که بقلب مناسب بود چون شراب ریباس و انار و صندل و مانند آن بنوشند و صندل و کافور و گلاب
بر سینه نهند و هوای مسکن سرد سازند و چیزهای سرد ذی عطریت ببویند و مبردات تناول کنند و آنجا که امتلا سبب باشد فصد را واجب شمارند
فایده در جمیع اقسام سوء مزاج بحار باید دانست که اگر مادی بود و مانعی نباشد نخستین تنقیه باید کرد و آنجا که بفصد احتیاج شود و ممکن
نباشد مابین الکتفین حجامت باید نمود و در فصد و اسهال رعایت تپ و غیر تپ مرعی باید داشت و تبرید بحسب احتیاج باید کرد مثلا
اگر حرارت قوی تر بود قرص کافور دهند و اگر نه مبردات دیگر اطفا نمایند و در اختیار مبردات قبض و نرمی طبع نیز ملحوظ دارند مثلا اگر طبع
قبض باشد آب تمر هندی و آلو بخارا و مانند آن اختیار نمایند و اگر طبع را نرمی بود شیره خرفه و شربت لیمو و شربت نارنج و جز آن که بارها
مذکور شده نوشش فرمایند ضبط این همه جزئیات باطالت میکشد بر طبق ذکر قوانین که اجمال است حقایق مفصلات دریافته بعمل آرند و از
هر چه مضرت است احتراز واجب شمارند و اگر در معده ضعف باشد رعایت ضروری شناسند و گلاب و عرق بید مشک نافعترین اشیاست
و هر چه برای تپهای محرقه ذکر یافته همه سودمند است و بعض غایت بدان مصروف دارند که از اشتداد حرارت ورم در دل حادث نشود و اگر
احیانی خوف باشد در تسکین مبالغه باید کرد و محذرات استعمال باید نمود و مقویات بر دل ضماد باید نمود **تنبیه** در بعضی اوقات نفع از تبرید
محصول نمیشود و حال آنکه سبب حرارت است طبیب جاهل مضطر میگردد و نمیداند که عدم انتفاع از قلت تبرید است خانه آتش گرفته را آب اندک
سود نمیدهد پس باید دانست که مقادیر اوزان و دادن دوا بدفعات بحسب احتیاج است اگر احتیاج شدید بود در تبرید افراط واجب است
مثلا مبلغ کثیر دهند و بدفعات دهند تا بکرم الهی زودتر منفعت حاصل آید لیکن ازین افراط مقصود نه آنست که با وقت دیگر انجامد از آنست
و افراط بجاست کر حال آید لیکن ازین افراط مقصود نه آنست که با وقت دیگر انجامد قدر رسد ملاحظه نموده و بقدر ما یکفیه غور فرموده استعمال
نمایند و این تصرفات بر طبیب حاذق است که موافق تقاضای وقت میکند و اقراص و عرق و اشربه که در قرابادینات مفصل مذکور
است و درین مختصر بیان یافته **قسم دوم** آنکه سوء مزاج دل سرد باشد علامت وی آنست که نبض صغیر و بطی و متفاوت بود و نفس ضعیف
آید و فوق بدن بکاهد و رونق رنگ روی برود و فرح و ترس و جبن و کم دلی عارض شود و چیزهای گرم سود دهد و فعال وی رشتها
علاج دوا المسک گرم و مفرح گرم که در مالیخولیا مذکور شده تناول کنند و اشربه مقوی دل چون شراب گاوزبان و شراب بادرنجبویه
و شراب عود که در وی زعفران و مشک و عنبر و سنبل و گلسرخ باشد بنوشند و قلیه گوشت کبک و مرغ و کبوتر و عصافیر و مانند آن
بدارچینی و زعفران و کمون و عود خوشبو ساخته اغذیه فرمایند و سنبل و سعد و دارچینی و قرنفل و ورد با آب مرزنگوش و آب بادرنجبویه
و آب بادرنجبویه بر سینه ضماد سازند و از اطعمه سرد و آب سرد پرهیز نمایند و ماء اللحم که بدین صفت باشد دو جزو و گلاب یک جزو و
عرق گاوزبان یک جزو و شراب بمقدار همه جمله را بجوشانند با آتش نرم و دیگ را سربند نمایند بغایت مفید است خاصه اگر قرنفل و سنبل و عود و زعفران
بمقدار مناسب کوفته و در پارچه کتان بسته درین ماء اللحم گذارند هنگام جوشانیدن شربت وی از چهار توله تا هفت توله
است **قسم سوم** آنکه سوء مزاج یابس بدل عارض شود **علامت** وی آنست که نبض صلب و صغیر و متواتر بود و بدن بگدازد و لاغر

سوداء مالانخولیا این قسم از هزال قسم اول که حرارت کمتر میباشد و از خواص این قسم است که مریض از امور نفسانیه که خوف و فزع
و غضب و غم است زودتر منفعل نشود و بعد از انفعال تا بازمان متأثر باشد و بیخوابی و سرفه خشک پیدا شود علاج ماء الشعیر و روغن بادام
و سنجه و شکر افزوده بنوشند و از اغذیه هرچه مبرد و مرطب بود تناول نمایند و آنجا که تپ نباشد سود دهد ترین اشیاء نوشیدن شیر تازه است
و آنجا که تپ باشد اقتصار بر ماء الشعیر و روغن بادام اولی و بهر ازاله یبوست قیروطی اخضر بر سینه مالیدن بغایت مفید است صفت آن بگیرند
موم سپید و روغن بنفشه و روغن کدو بگدازند و در آب کشنیز شیره کاهو کف مال کنند و لهذا تسمیت بالاخضر و هرچه برای تپ دق گفته اند درینجا
از روی مقصود کار بندد قسم چهارم آنکه سوء مزاج دل تری باشد علامت وی آنست که نبض لین و بطی و مختلف بود و امور نفسانیه
زودتر اثر کنند و پایدار نباشد زیرا که رطوبت همچنانکه زودتر منفعل میشود با اثر متواتر کذلک سریع تر زایل هم میگردد و از روی آن اثر تخلف
یبوست که آخذ و ترک هردو در روی بعضی میباشد علاج ملطف و مقلل غذا کنند و ادویه مجففه قلبیه چون قرنفل و زعفران و بادرنجبویه استعمال
نمایند و سکنجبین عسلی و شراب انار نعناعی مفید است و ریاضت معتدل و حمام منشف سودمند و غذا نخوداب گوشت بریان باید و آنجا که آب
در دهان بسیار گردد ایارج فیقرا و یا ایارج و استفراغ شاید و در قسم اول گفته شد که هر سوء مزاجی که مادی باشد تنقیه ماده ضروری است
و الا تبدیل کافی و سوء مزاج اگر مرکب باشد علاج نیز مرکب باید کرد و هر آنکه سوء مزاج دل آنچه محکم بود علاج پذیر نباشد و آنچه غیر محکم بود
علاج دشوار پذیرد فصل در خفقان یعنی تپاک و طپیدن دل و وی آنست که عارض شود حرکت اختلاجی در دل و سبب رسیدن اذیت
است بدل و موجبات اذیت بسیار است و هر یکی را علیحده گفته اند قسم اول آنکه سوء مزاج سازج در دل افتد و بخفقان انجامد و سوء
مزاج اربعه مذکور شد قسم دوم آنکه خون در بدن بیفزاید بحدی که اوعیه را پر سازد و اگرچه از عفونت خالی باشد بسبب امتلاء محدث خفقان
شود و علامتش آن غلبه خون ظاهر بودن است چون تمدد و انتفاخ عروق و عظم نبض و نصاع و غلظ بول و کسل اعضا و مانند آن علاج
رگ باسلیق زنند از دست چپ تا زودتر و تمامتر نفع بخشد و در آب اقراص کافور بنوشند و از اغذیه بر مزورات قی گوشت اقتصار ورزند
و اگر از فصد مانع بود بر ساق و یعنی ما بین الکتفین حجامت کنند و استفراغ منیه که بغیر استفراغ بعث باشد بغایت مفید است و بهر تعدیل آنچه در
سوء المزاج حار گفته شد سودمند حکایت شخص را هر سال خفقان زحمت میداد و جالینوس فصد می‌کرد نفع می‌بخشید سال چهارم قبل از
حدوث فصد کرد از آن بعد عاید نشد و اگر حرارت در مزاج غالب بود هرچه در صفراوی گفته اند از تبرید باید کرد بعمل آرند اما اگر قوت
ضعیف بود و اغذیه و اشربه بسرد حرارت عزیزی را زیان دارد قدری کبابه و قرنفل و قاقله نرم نموده در اغذیه و اشربه بجا بزنند و بدانکه در
رایت دو قول است ابن تلمیذ میگوید رایت ماست است یعنی جغرات و صاحب ذخیره مینویسد که دوغ بتازی مخیض گویند چون یک شبانه روز
در جای سرد نهند و آب صاف از وی که محض شده بالا ایستد این مطورایت است و بالجمله این باشد بار آن در تطفیه اثر تمام دارد قسم سوم آنکه
صفرا موجب خفقان بود اندر رگهای دل در آمده علامت او اندوه و بیخوابی و تشنگی و بیقراری و جز آن که از لوازم صفرا است و این
قسم کمتر واقع شود علاج بهر اسهال صفرا مطبوخ هلیله و شربت بنفشه و آب تمر هندی بنوشند و در اطفاء حرارت بکوشند و اگر ماش دانند

قدري خون از باسليق بگشند و پيراهن صندل پوشند و انجا كه از افراط حرارت خوف حدوث تيرهٔ داماس در دل باشد بگيرند افيون
نيم دانگ و تخم تفاح يكدانگ و كافور طوح تركيب كنند و بدهند و انچه در دموي و افراط تبريد در صفراوي ضرور است صفت پيراهن مصندل
بگيرند صندل سپيد و با گلاب بسايند و كافور در ان بمالند و پيراهن در ان تر كرده بهواي خوش خنك سازند و بپوشند و هر وقت پارهٔ گلاب
بر دهن پيراهن بپاشند خاصه در جايگاه دل و سينه صفت قرص كافور بگيرند طباشير و گل سرخ و گل نيلوفر از هر يك چهار درم تخم
خرفه و مغز تخم خيارين و مغز تخم كدو از هر يك سه درم تخم كاسني و تخم كاهو و كشنيز خشك و صندل سپيد سوده از هر يك دو درم سرطان نهري بريان
كرده و رب السوس از هر يك يكدرم زعفران و كافور از هر يك دو دانگ صمغ كتيرا از هر يك يكدرم و نيم ترنجبين ده درم كوفته و بيخته بلعاب بهدانه
سرشته و اقراص كنند و بكار برند صفت سفوف كه دل گرم را سود دهد بگيرند گلسرخ و طباشير از هر يك يكدرم كشنيز خشك دو درم كافور نيم دانگ
شربت يكمثقال اندر اب سيب صفت شرابي كه تشنگي و حرارت بنشاند بگيرند اب انار ترش و اب الو ترش و اب خرماي هندي و اب ترنج
ترنج و اب غوره از هر يك مساوي و بمقدار حاجت شكر بر افكنند و بقوام ارند و انجا كه تب نباشد دوغ مفيد است و ماهي تازه خورد بسركه بخته سود مند
و تحويل هواي خنك نافع ترين تدابير است فايده محمد ذكريا ميگويد كه اگر خداوند خفقان گرم بسيار ... عمر او كوتاه شود و هم او كه
ماده مدت احداس صاحب خفقان بخاران سبع عمره ... قسم چهارم انكه ماده بلغم باعث خفقان گردد و در بيشتر اوقات اندك رطوبت
در غشا بر دل بسته شود و بايد دانست كه ماده بيماريهاي دل يا اندر رگهاي دل باشد يا در ميان غلاف او اما انچه ميان دل و غلاف بود
بيشتر رطوبت بود يا ماده با دناك و انچه در رگها دل باشد و سده گويند و در ورم از في القلب اين بحث بتفصيل گفته ايم و علامت
خفقان بلغمي انست كه نفس تنگي كند و نبض لين شود و چنين حالتي سبب تنگي ... پيدا ايد و مريض پندارد كه دل او در ميان اب افتاده
است علاج نخست استفراغ كنند بحب اصطمخيقون مركب كرده با ايارج فيقرا كحب قوقايا و اگر بگيرند ايارج فيقرا يك مثقال و افتيمون
سوده يكدرم و با سكنجبين سرشته و بخورند سود دارد و اگر رطوبت بسيار باشد ايارج لوغاذيا و تياذريطوس سراقي بود و انرا كه في ...
شود بايد فرمود و بعد از معجون دواء المسك مر و حلو و معجون ... نهاد ... گرم بايد داد صفت ضمادي كه خفقان سرد را زايل كند بگيرند
قسط و سنبل و سعد و دارچيني و مشك و همه را بكوبند و باب مورد و شراب ريحاني سرشته و بر دل نهند و بدانكه در خفقان بارد مع الرطوبت
بود بايد ... ان اگر محكم شده باشد شراب صرف ريحاني اندكي توان داد كه سودمندترين چيزهاست صفت سفوفي كه خداوند
خفقان سرد را سود دارد بگيرند كهربا و جدوار ... از هر يك يكدرم پوست ترنج نيم درم تخم فلنجمشك نيم درم همه را بكوبند و با انگبين سرشته و بدهند
صفت سفوفي كه خداوند خفقان سرد و تر را سود دارد ... بگيرند نعناع سه درم زراوند مدحرج و درونج از هر يك نيم درم مشك دانگي سنبل
و سرو اربد از هر يك يكدرم شكر سپيد درم شربت سه درم با طبيخ ... صفت دواء المسك تلخ بگيرند افسنتين رومي و صبر
زراوند از هر يك شش درم بادرنجبويه و زعفران و تخم كرفس از هر يكي چهار درم سنبل و ساذج هندي از هر يك دو درم جدوار
و مشك از هر يك يكدرم همه را بكوبند و ببيزند و با عسل مصفى سرشته شربتي يكمثقال اندر عرق گاوزبان صفت دواء المسك حلو

بگیرند زرنباد و درونج از هر یک دو درم مروارید و کهربا و بسد و ابریشم خام مقرض از هر یک درمی و نیم بهمن سرخ و سپید و ساذج هندی و سنبل و
قاقله و قرنفل و جدوار بستر در داشته از هر یک چهار دانگ زنجبیل و دار فلفل از هر یک دو دانگ مشک دانگی همه را بکوبند و با عسل آتش نارسیده بسرشند و اوقیه دارو
درین باب مجربست و در مالنخولیا ضبط یافته **قسم پنجم** آنکه سودا در رگهای دل حاصل شود خفقان آورد و فرط هرست که چون در رگها چیزی
گرد آید در رسیدن نسیم میل و بر آمدن ابخره فتوری یابد و ناچار دل بطپیدن میگراید و علامت وی آنست که هر زمان دل بطپد و نبض
مختلف باشد و غم و ترس و وحشت و فساد فکر پیدا بود گویا معارضه مالنخولیا مشابهست **علاج** آنچه برای مالنخولیا سوداوی مذکور شده از فصد و حجامت
بعینه علاج این است و در تقویت دل اعانت نمودن اما اگر سودا از بلغم متولد شده باشد بحسب مسهلها باید داد بدین صفت تربد افتیمون غاریقون
اسطوخودوس هلیله کابلی از هر یک یکی و ایارج فیقرا یکی و نیم عود هندی نیم جز جمله هفت دارو است کوفته بیخته حب کنند شربتی از دو درم تا سه درم
اگر تولد سودا از صفرا باشد استفراغ بدین حب کنند تربد افتیمون سنا مکی شاهتره از هر یک یکی و دو دانگ صبر و جرلاجورد مغسول دو ورارد
بکجز مصطکی یکجز و دو دانگ گل سرخ دو هزار یک جزو و دو دانگ صبر دو جزوست بکوبند و حب کنند با آب سیب سرین شربتی چهار درم و اگر ماده
علت سودا محض باشد حب بسیار دهند تا دماغ و نواحی دل پاک کند **صفت** مسهلی که ماده سودا پاک کند هلیله کابلی و سیاه از هر یک یک درم افتیمون
و قرنفل از هر یک نیم درم دوای المسک هر سه درم هر پنج اجزا را باهم سرشته تا سه روز بدلانند که مجمر شود پس اندر شراب ریحانی حل کرده بدهند
و در بعضی نسخه ها بجای قرنفل دانگ نیم حجر ارمنی مغسول آورده اند بدر قسم انجام باب بمکرم مفیدست و باقی تدابیر از فصل مالنخولیا روشن
بود **قسم ششم** آنکه خون کثیر یا خبیث بسیار از تن برآمدن یا برآوردن اتفاق افتد یا استفراغ خلط دیگر بافراط عارض شود یا در اکل و
شرب سوی تدبیر راه یابد بسبب خون کمتر متولد گردد و رقیق شود و ضعف در دل پدید آید و خفقان آرد و بر رطوبتی که زیاده بر مقدار بدن بر اید
در دل ضعف پدید آید و چون دل ضعیف میشود از اندک چیزی منفعل میگردد بحدیکه از بخارات غذا نیز ایذا می یابد و می طپد قال الشیخ و کل ضعف
یحدث فی القلب مادام به بقیه قوه یضطرب اضطراباً ما کانه یدفع عن نفسه اذی فکان الخفقان **علاج** بحسب دست از آنچه مصرف
است باز دارند و اگر سبب پیدا بود در ازاله کوشند پس بعد از آن بر خون صالح اغذیه تناول کنند و هر چه مفید بود بر گزینند و دارا
و مفرحات تقویت دهند **قسم هفتم** آنکه حس دل ذکی و قوی بود و بدان سبب از اندک اذیت که میل تنادی گردد وی از آن
منفعل شود و بطپد مثلاً کیفیات حاره یا بارده و امور نفسانیه اگر چه اندک بود خفقان آرد و گاهی ذکای حس بدان درجه برسد
که از آنچه غذا و اخلاط که بدن را خلو از آن مستحیل است ایذا می یابد دل و خفقان می افتد و در قوه ابصار و سمع نیز همچنین ذکا یافته
است و هر چند قوت حس مستحسن است لیکن از آنکه تشویش می آرد تدارک وی ضرورتست و گاه باشد که از خون ابتر در بطپد جهت ذکا
از آنکه ذکای حس بسبب رقت روح می افتد بهر تغلیظ حکم و ماهر به تناول کنند و اغذیه دل را قوت دهند یا دویه قلبیه و
علاج
بطیوبات مناسبه بحسب حرارت و برودت و فرق در آنکه از ذکای حس است یا از ضعف که در قسم ششم ذکر یافته آنست که در ذکای
حس بدن سلامت می بود و افعال بصحت و قوه بی قیت و نبض عظیم و القوه خلاف ضعیف که اسباب ضعف در حس افتاده باشد و آثار د

پدید آید قسم ششم اندر خفقان که بمشارکت دیگر اندامها افتد و این انواع است یکی آنکه دماغ تابع باشد دوم آنکه بمشارکت جگر بود
سیوم آنکه بمشارکت معده و امعا و رحم و حجاب و شش بود چهارم آنکه بمشارکت رگی همه تن پدید آید پنجم آنکه بسبب نوعی از حدوث امراض بود
و تدبیر قسم مشارکی آنست که علاج تن در دارد و جز آن طریقه مشارکت جمله مذکورست مجهول العلاج بخورند بود خصوصاً از سبب غشی که
در آنجا نیز همان مانده بالاصالة روشن بود **فصل اندر غشی** و آن غشی آنست که اکثر قوة حس و حرکت ارادی معطل شود بسبب رسیدن آفتی اول
وادی بیهوش افتد و باید دانست که چون اسباب خفقان قوی باشد غشی آرد و اگر قوی تر باشد بکشد و بدانکه غشی بر دو گونه است یکی آنکه
سببش تحلیل روح بود دوم آنکه سببش جمود و احتقان و خفته شدن روح باشد و این هر دو کیفیت تحلیل باشد یا احتقان باعث قلت
میگردد جهت ضعف قوة آن زیراکه روح مرکب سایر قوی است چون در آن فتور افتد جمله قوی ضعیف شود و اسباب تحلیل شدن روح سه
نوع است یکی آنکه استفراغ بافراط دوم فرحت لذت بافراط چون لذت مجامعت و جز آن و بدانکه هرگاه شادی و لذت مفرط
ناگاه باشد دل پیش از آن یک بار که عادت است و بدان سبب روح تحلیل پذیرد و دل همچنان گشاده ماند و غشی افتد و هلاک آرد
سیوم دردی عظیم چون درد قولنج و مانند آن و سبب تحلیل روح با وجاع شدید آنست که طبیعت جهت مقاومت قوی وارد اوجاع الموضع
دردمند متوجه است و بدان سبب دل سرد میشود و روح تحلیل میرود و بضرورت غشی می افتد و هلاک سازد و شرب سموم حاره نیز از محللات روح
حیوانی است و سایر اسباب محلله گفته آید و اسباب احتقان روح دو نوع است یکی امتلا بافراط خاصه از شرب شراب دوم غم و ترس بافراط
که ناگهان افتد و بدان سبب دل از هم آید و بسته شود و روح حصه گردد و شرب سموم بارده و حدوث سده در شریانهای ریه و دماغ نیز از
اسباب احتقان و انجماد روح است چنانکه گفته آمد و باید دانست که به تقسیم ثانوی منقسم بانواع میشود غشی بر چند قسم یکی آنکه سببش امتلا بود
دوم آنکه سببش استفراغ باشد سیوم آنکه از رسیدن ابخره دخانیه و کیفیات سمیه بدل واقع شود خواه سبب داخلی بود خواه سبب خارجی
چهارم آنکه از سوء مزاج سازج که در دل افتد لاحق شود پنجم آنکه اماس دل سبب غشی شود ششم آنکه در عضوی که مجاور و مشارک وی است
آفتی پدید آید و بسبب مشارکت وی آن ایلام رسد و غشی افتد و هر یک قسم علیحده بیان باید **قسم اول** اندر غشی امتلائی بدانکه امتلا
رگها از اخلاط بود خواه از چیزی دیگر چون شراب و جز آن **فایده** غشی که در ابتدای تبها افتد از قبیل امتلائیست مگر آنکه در ابتدای غب خالص
و در ابتدای تبی که صاحبش در باطن اماس باشد واقع شود و جنس از استفراغی گفته آید **قسم دوم** اندر غشی استفراغی باید دانست که استفراغ
مفرط محلل و مرقق روح است زیراکه چون رطوبات از بدن برمی آید صالح بود یا فاسد سبع وی روح و قوی نیز مستفرغ میشود و استفراغ
که غشی آرد انواع است چون اسهال مفرط و قی کثیر و بزل استسقا و بط و رگ افتتن دبیله و اخراج مده بالاستقصا و اخراج عرق و بر آمدن
خون بافراط هر چون که باشد **فایده** غشی که از وجع و فرح و لذت افتد از این قبیل است زیراکه وجع شدید و فرح و لذت مفرط از محللات
روح است چنانکه ذکر یافت غشی که در ابتدای تب غب خالص افتد و در ابتدای تبی که در باطن صاحبش اماس باشد نیز از جمله استفراغ است
بخلاف دیگر تبها که غشی وی از زمره امتلائیست بدانکه سبب غشی در غب خالص اذیت و لذع و حرقت است که حرارت بدماغ آرد و اینها

بموجب انحلال قوه و در وجه و در آنجا که بباطنی اماس باشد عمیق وجه است زیرا که چون بباطن اماس بود بمقام نوبت تپ ماده بجانب
دل روی آرد و درد افزاید و بسبب انحلال قوه غشی همی افتد بخلاف دیگر تبها که بسبب غشی در آنجا اختناق روح است بواسطه غلیان
و کثرت ماده خاصه اگر ماده غلیظ بود مانند دیگ پیل باشد و در قسم مشارکی نیز گفته آید قسم سیوم اندر غشی که بسبب وصول ابخره موذیه
با کیفیت سمیه باشد بدل خواه ماده سبب در خارج بود خواه در بدن و این بر چند گونه است یکی آنکه ماده فاسد در عضوی گرد آید و بخار او
روی بجانب دل برآید و در قسم مشارکی بتفصیل وجه حدوث غشی از مشارکت گفته آید دوم آنکه از موضع ملسوعه و ملدوغه خاصه که لسع
و لدغ بر شریانی افتاده باشد کیفیت سمیه فاسده بسوی قلب مرتفع شود و بسبب این کیفیت که مضاد حیوه و صحت است الحاق غشی سیوم آنکه
بخار متعفن چون بخار قاذورات و جلود متعفنه شمیده شود یا چیزهای شدید الاثر و قوی الکیفیت مسموم گردد و بدان سبب غشی ابدا اما عظیم
غشی افتد مگر کسی را که ضعف قوی در دل او راسخ باشد زیرا که عند الضعف از هر اندک چیز خارجی که بود یا داخل منفعل میگردد و نزد وی
هر عضوی ماوف خاصه دل و دماغ که شریف ترین اعضاء بدن اند چنانکه در خفقان ذکر کرده شد بعضه بیان فرق در آنکه از ضعف بود
یا از ذکاء حس قسم چهارم اندر غشی که از سوء مزاج ساذج که در دل افتد عارض شود و پوشیده نماند که چون سوء مزاج در دل لاحق میشود
تولد روح چنانکه باید نمیتواند شد بدین سبب دل مضطرب میگردد پس اگر سبب ضعیف است و در تولد او فتور کمتر مفاده خفقان میشود
و اگر از آن بیشتر است غشی می افتد و اگر مفرط است و در تولد روح فتور عظیم افتاده هلاک روی میدهد نوعی است از غشی که بسبب انسداد
مسلک شریانی و وریدی افتد و این سر آنست که مابین دل و شش مجاریست برای اتصال نسیم و اخراج ابخره و عروض غشی از انسداد
مسلک از آنست که عدم وصول نسیم و خروج ابخره موجب اختناق روح و حرارت غریزی است و این شریان را ورید ازان گویند
که مانند ورید از ده طبقه مخلوق شده است بخلاف دیگر شرائین که دو نوع است و نوع عیب دیگر که بواسطه انسداد مسلک ابهر افتد و ابهر شریانی
است که بتوسط وی سرایت میکند روح در تمام بدن و حس نیز ظاهر است قسم پنجم اندر غشی که بسبب اماس دل بود و بدانکه اماس
یا اندر گوهر دل باشد یا اندر غلاف او و غلاف اطبا تازی شغاف گویند یا اندر عصابه زایده ها که آنرا اذنی القلب گویند فایده
اماس گوهر دل اگر گرم باشد در حال بکشد و اگر سرد باشد پیش از یکروز مهلت ندهد اما سر دو غالب نادر افتد و بیهوشی که از
اماس گوهر دل افتد سبب است نفخه قلبی و اگر اماس در اذنی القلب افتد فی الحقیقه یا در غلاف عارض شود مدتی مهلت میدهد
و قابل علاج است خاصه اگر سرد باشد و هر چند غشی قلبی فی الحقیقت آنست که بسبب اماس گوهر دل باشد اما بر سبیل مجاز این را نیز
توان گفت و از آنکه مبحث اماس غلاف دل و گوش او متضمن بر حکایت و فواید است بفصل مستقبله گفته آید قسم ششم اندر غشی مشارکی
و هر چند بعضی جزئیات این قسم بحسب اقسام دیگر نیز ضبط یافته لیکن جهت فواید در اینجا بتفصیل ذکر باید بدانکه بیمارها که بمشارکت اندامهای
دیگر افتد بعضی بمشارکت دماغ و بعضی بمشارکت جگر و بعضی بمشارکت معده و امعا و رحم و حجاب و شش و بعضی بمشارکت همه تن اگر
بمشارکت دماغ افتد چنان باشد که دماغ ضعیف شود و بسبب ضعف او عصبها و عضلها سینه بوسته است که آلت دم زدن

و بعضی ازین خفقانها [illegible] غشی [illegible]

ضعیف گردد دوم روح از حال طبیعی بگردد و نسیم هوای تازه چندانکه باید بدل نرسد و هوای دود ناک از دل پاک بیرون نشود و بدین سبب
سوء مزاج دل و خفقان و غشی تولد کند و آنچه بمشارکت جگر افتد پنج گونه است یکی آنکه جگر ضعیف شود و بدین سبب دل را نصیبه از غذا نرسد
دوم آنکه خون سودایی در جگر تولد کند و بدین سبب غذای سوداویه چون بدماغ و دل رسد خفقان و اندیشهای فاسد و غشی آرد سیوم آنکه
اندر جگر خون بلغمی تولد کند و غذای بلغمی آفت آرد در دماغ و دل چهارم آنکه خون گرم یا سرد از جگر متولد شده بدل رسد بدان سبب سوء مزاج
پدید آید پنجم آنکه اندر جگر آماسی افتد گرم یا سرد و بسبب پوشش غشاها در همه تن راحت بگذارد رنجی بغ دل باز دهد و آنچه بمشارکت فم معده
افتد سه گونه باشد یکی آنکه اندر فم معده خلط فاسد گرد آید و بسبب نزدیکی و همسایگی رنج آن بدل رسد و خفقان و غشی افتد دوم آنکه بسبب
حرکت خلطی که بقی بر آمدن کند خفقان و غشی پدید آید سیوم آنکه معده را دردی خیزد و بسبب همسایگی درد بدل رسد و باشد که بکشد و آنچه بمشارکت
رودها افتد چنان باشد که در امعا کرمان متولد شوند و بخار آنها بدل و دماغ برآید و خفقان و ضعف آرد و غشی که از الم قولنج افتد نیز از قبیل
مشارکت و آنچه بمشارکت رحم افتد چنان باشد که ماده فاسد در رحم تولد کند و بخار روی بدماغ برآید و از دماغ بطریق شرائین بدل آید و خفقان
و غشی آرد که شاید فی اختناق الرحم **تنبیه** هر عضوی مشارکی بخار ردی بر می شود نخستین بر دماغ می آید و از آنجا بطریق شرائین بدل
راجع میگردد از دانست که نخستین اثر فردی که مخصوص بآن ماده باشد در دماغ پیدا می شود پس در دل آفت روی نماید مگر آنکه دماغ
بغایت قوی باشد و از اثر آن منفعل نشود بدین تقدیر می تواند که هر چند بخار بدماغ بر آید میل فرود آید و خفقان و غشی آرد لیکن در دماغ
تغیری پدید نیاید بدانکه اسباب جمله خفقان و غشی بتفصیل بیان یافته اکنون علامات گفته آید و از آنکه بعض علامات عام است و بعض
خاص هر قسم و ویرا علیحده بیان کرده شود **علامت** عام که در جمیع اقسام غشی پیدا شود حالت غشی صفوة زنگ است و سردی دست و پا و ضعف نفس
و ضعف و ضعف نبض و باشد که همه تن سرد شود و آنجا که غشی قوی میباشد چشم باز نتوان کردن و فرق در غشی و سکته ظاهر است خاصه از آنکه چون
غشی علیه را دارو دهند حس کند و دریابد اثر آنکه گویا از مکان بعید یا از پس دیوار آواز می آید بدون تحقیق الفاظ اما **تنبیه** و تحقیق ضعف و قوه
سبب نیز ضعیف و قوی میباشد بخلاف سکته که هر چند بروی ندا کنند حس نکند اثرا و فرق بین غشی و اسباب در اسباب گفته شد اما علامات خاصه
که بدان استدلال کنند بر آنکه از کدام سبب است هر چند از تقدم سبب پوشیده نمیماند لیکن درینجا نیز گفته آید بدانکه آنجا که سبب غشی امتلا باشد
رگها فربه بود و نبض قوی باشد لیکن بسبب امتلا باگرانی و دیری بود و آنجا که سبب غشی تحلیل روح بود نبض ضعیف و صغیر و بطی باشد و آنجا که
سبب غشی انسداد شریانی و وریدی یا ابهر باشد هیچ سببی دیگر از اسباب غشی شدید ظاهر نباشد و غشی شدید مکرر و بار بار افتد و سببی ظاهر پیدا
نباشد بمفاجات کشد و سبب ظاهر آنست که قوت حیوانی ضعیف باشد یا از جلوس در حمام دیر کشد یا صاحب معده ضعیف بر نهار و خلوا شکم
نماید تا صفرا بروی ریزد و ایذا دهد و مشارکت وی یا دل متادی شود یا حس دل قوی گردد و بهر اندک چیزی اذیت یابد پس هر گاه سببی
ازین اسباب ظاهر نبود و غشی همی افتد اما لیکن توان دانست که در شریانی وریدی یا در ابهر سده افتاده پس اگر حدوث این غشی بار بار
و بتکرار باشد نجات متصور نگردد و آنکه از قوت حس دل افتد بسبب قوی بر آید و بعلاج قوی زایل شود و زود بر آید و زود بکشد شود

اکثر این غشی خفیف باشد و اینجا که بیماری رگ با سببی دیگر که مشروحا بیان یافته واقع شود تقدم سبب و علامات که بهر یکی از آن مخصوص است
و هر واحد از آن در مبحث خود مضبوط بر آن گواهی دهد و ایضاً از فصل حقق آن اکثر مطالب روشن شود **فایده جلیله** آنکه در غشی رنگ روی سپید
شود و سرد کردن در پس او نجیب [?] گردد و سرد است نتوان داشت در حال بمیرد در جمله باید دانست که غشی قوی تر علاج سخت است **تنبیه** هرگاه که از پس
استهال یا از پس فصد یا از پس دردی و جراحتی از علامتهای مقدمه غشی چیزی ظاهر شود زود تر تدارک وی کوشند و نشان شروع
غشی که بتدریج افتد آنست که بحسب نبض صغیر شدن گیرد و رنگ تیره گردد و در حرکت چشم ضعیف افتد و پیش چشم خیال مظلم یا خیال و تیر
بر آید و اندکی عرق آغاز کند و سرد اطراف سرد شود پس هر چند که بیشتر شود اعراض قوی تر گردد تا غشی افتد و خفقت و شده غشی
بحسب اسباب است و بدانکه آنرا که پیش از غشی تاسه و منش گشتن پدید آید باید دانست که سبب آن از معده بخیزد و امید علاج بیشتر
است و اگر از اسباب مشارکت اعضا و علامات آن و از اسباب سابقه و مادیه چیزی ظاهر شود توان دانست که سبب مشارکت اعضا و
علامات آن و از اسباب از دل خاسته است و زود هلاک شود و اگر کسی را در میان رگ زدن غشی افتد بی آنکه خون بسیار بیرون شود
و رگ زدن عادت داشته باشد و هیچ غشی نه افتاده باشد باید دانست که در تن او بیماری است و معده او ضعیف است و کسانی باشند که رگ زدن
عادت ندارند و چون رگ زدن آغاز کنند غشی پدید آید از آن غشی نباید ترسید زیرا که عدم عادت سبب غشی شده است خاصه اگر امتلا
که معده قوی است و اخلاط تن بر آن نیست که از حرکت خون بحرکت در آمده احداث غشی نماید لهذا تجربه رسیده که اینچنین کسان در ابتدا که
از فصد بر ایشان غشی می افتاده بعد از آنکه فصد معتاد شده هرگز غشی نیفتاد و این غشی را که به بعضی کسان افتد در ابتدای فصد سبب آنست
که چون بر آمدن خون معتاد نبوده طبیعت از وقوع این حرکت و جنبش غیر معتاده یکبارگی بحیرت افتاده و ازین رو در آن وقت بحفظ دل
امری دیگر ملحوظ نماید بنا بر علیه روح را و قوی را که جنود وی است از همه سو بازکشیده بجانب دل فرستاده و اجتماع روح و وقوع وی از
ظاهر بیک جانب موجب غشی گردید چنانکه بالا ذکر یافته و این از قبیل احتقانیست نه استفراغی و این غشی از آنکه از وهم طبیعت است نه از سبب
ستوده در اندک زمان دور میگردد و مشتمل بحر و آنکه رگ زنند و قدری خون بر آید غشی افتد و بازپس از آنکه خون بازایستد افاقت
شود جهت علم طبیعت بر آن کیفیت و چون طبایع مختلف است در هر فرد که ابتدا الفصد کنند جهال طبیع صورت نمی بندد زیرا که بعضی طبایع با وجود
جهالت از امری که وارد شود مضطرب نمیگردند و ثابت میباشند کما هو ظاهر فی الناس **علاج** باید دانست که طبیعت [illegible] غشی را
یا در حالت غشی دریابد یا در حالت افاقت اندر حال غشی باید نشیند بر بازداشتن سبب مشغول باید شد بیاری قوت و امداد روح و تنبیه طبیعت
و اعانت قوت و روح آنست که چیزهای مناسب که مضاد سبب باشد ببویانند و اندر حلق چکانند بحسب مزاج مثلا اگر خداوند غشی گرم
مزاج بود و کافور و صندل و گلاب و خیار بن سرد کرده با اندکی مشک ببویند تا مشک حرارت غریزی بر آمد کند و کافور و صندل
و گلاب حرارت غریب را تسکین دهد و گلاب سرد کرده در حلق چکانند و بر سینه و روی زنند و آب سرد با اندکی شراب رقیق یا
با ماء اللحم اندر حلق چکانند و آب سرد بر روی زدن صواب باشد و پس از افاقت پیراهن مصندل پوشیدن و طعام و دواء سرد

خوردن مفید است و اگر صاحب غشی بسرد مزاج بود مشک و عنبر و ریحان و لخلخه که در وی عقاقیر خوشبو باشد چون خیر بوا و قرنفل
و دارچینی و زعفران و مانند آن ببویند و دواء المسک با مقدار یک طسوج مشک در شراب گرم کرده امیزند و در حلق چکانند و فم معده را
بروغن ناردین و مصطکی همی مالند و اگر چنان اتفاق افتد که صاحب غشی روزه داشته باشد یا بسببی دیگر گرسنه بوده باشد شراب
از وی دور دارند زیرا که شراب در شکم تهی تشنج و اختلاط عقل آرد پس اگر چنین باشد علاج او ببوی طعامها خوشبو و اندکی
ماء اللحم باید داد و اگر سبب غشی اسهال قوی باشد یا بسببی دیگر سردی آورده باشد چون رگ زدن بسیار یا از جراحتی خون بسیار
رفتن آب سرد و گلاب بر سینه او نباید ریخت بلکه ببوی کباب و بوی مرغ بریان کرده و ببوی سیب و بهی که بر آتش بر افگنند و بوی
نان گرم علاج نمایند و فم معده را بروغن گرم بمالند و ماء اللحم باندکی شراب رقیق در حلق چکانند تا ماء اللحم را زود بقعر تن رسانند
و روح چکانند و چون بهوش آید هم ازین ماء اللحم اندک اندک همی دهند و گل نیلوفری که ببوی کافور پرورده باشند مزیدن
صواب باشد و اگر غشی از کثرت عرق افتد اطراف مریض بگلاب و آب سرد بمالند و برگ مورد خشک کوفته بیخته و مازو و مانند آن
بر اندام بر افگنند تا عرق باز دارد و قوه را بآب بهی و ماء اللحم و بویهای خوش مدد دهند و اگر در حالت غشی منش گشتن و فواق
بیند یا پیش از آن بوده باشد بوی طعام دور دارند و جهد کنند تا قی آید و پر مرغ اندر گلوی وی فرو دارند و فم معده بجنبانند
و بآوازهای بلند چون آواز طبل یا بوق و مانند آن که سبب به طبیعت محرک روح و حرارت باشد بیدار نمایند و چیزهای عطسه آور
به بینی دارند چون کندش و مانند آن تا عطسه آید پس اگر این تدابیر بیدار شود و عطسه سود ندهد باید دانست که در وی امید نماند
و اگر سبب غشی درد قولنج و مانند آن باشد فلونیا مدد دهند تا بسبب تخدیر تسکین درد کند پس بازاله سبب کوشند و اگر سبب
غشی عرضی از اعراض نفسانی باشد عطر که موافق مزاج او باشد ببویانند و اطراف را بگلاب سرد و آب سرد بمالند و بدن گرم دارند
و فم معده را بروغن گرم مالش دهند و زمانی اندک بینی بگیرند و با هیچ دلک نمایند و گلاب و ماء اللحم در حلق چکانند فایده جهد
کردن تا قی افتد در بیشتر انواع غشی سود دارد لیکن در غشی که از کثرت عرق باشد زیان دارد و اطراف مالیدن و گرم داشتن و فم
معده را بروغنهای گرم مالیدن و بیدار داشتن و از سخن گفتن منع کردن سود دارد و اگر در حال غشی سر با بقیه از شربتهای سرد
احشای او سرد شده فلافلی و مانند آن دهند و کسی را که در فصد باشد پس آن غشی افتد بسبب ضعف معده و غلبه صفرا باید که پیش
از فصد شربتهای که معده را قوت دهد و تسکین صفرا کند بدهند چون شراب انار و سیب و رب لیمو و اگر سبب غشی اختناق رحم باشد
بوی عطر از وی دور دارند و تدابیر دیگر که مناسب او باشد مشغول شوند و بویهای ادویه که نا معده و مزاج او موافق باشد ببویند
چون سیر و اشترغار و انگژد و مانند آن و درد اختناق الرحم بتفصیل گفته آید و آنجا که در باطن آماس باشد و بدان سبب در شروع نوبت
غشی افتد باید که پیش از آنکه اثر تب محسوس شود دستها و پایها او را ببندند محکم و مالیدن فرمایند و بچیزهای گرم تکمید نمایند
تا ماده از باطن بظاهر منجذب شود و القا از خواب باز دارند زیرا که در خواب طبیعت و حرارت بباطن روی نهد و بدان سبب ماده نیز

میل بالا بود منتها یابد و در ورم منفجر آید و بر غشی می آرد و اگر سبب غشی تب محرقه باشد تب دیگر باشد تدابیر افاقت ازین مبحث مبسوط
پوشیده نیست و ایضاً در باب حمیات حمی غشیه بتفصیل مستقصی گفته آید و آنچه از ورم غلاف دل و اماکس دو گوش دل افتد مفصل
علیحده بیان باید بالجمله تدابیر که با افاقت از دو ذکر نموده شد اما در غیر وقت نوبت غشی باید که تحقیق سبب نمایند پس بحسب وی مدد او نمایند
شلد در استفراغی احتباس کنند و در امتلائی استفراغ و در سوء مزاجی تعدیل **انتباه** حصول افاقت بسرعت از زدن آب سرد بر روی
از آن جهت است که طبیعت خبردار میشود از اذیت برودت و روح و خون و حرارت غریزی بطلیع طبیعت سر منفذ هر میل آید پس با نفوذ
در آنجا حرارت جمع میشود و حواس قوی میگردند از آنست که آب بر روی زدن مقرر کرده اند نه بر سینه با وجود آنکه سینه معدن
حرارت است و دل بدو نزدیک زیرا که ماده حواس در روی بیشتر است جهت اقربیت او با دماغ پس احساس وی از اذیت
القلب اکثر است از باقی اعضا و ایضاً بینی و دهن که اقرب طرق است بسوی دل جهت استنشاق هوا در وجه است و برانکه وجه اقامت
رجوع حرارت که مذکور شد بر تقدیریست که حرارت متوجه مبدای خود باشد اما در انجا که کمتر باشد و تحلل راه یافته رش آب سرد
بر بدن از آن سود مند بود که ذکی تسکین مزاج محلل و تکثیف مسام روح را از تحلیل باز میدارد و در باطن گرد می آرد و مجتمع میسازد **فایده**
جلیله که در جمیع امراض قلب حفظ وی ضروریست و مراعات قوانین که در وی ضبط شده واجب باید دانست که دل شریف ترین
همه اعضا است در علاج او احتیاط باید کرد چه در استفراغ و چه در تبدیل مزاج و احتیاط آنست که هر دارویی که بکار برند مبدل باشد
یا مستفرغ مرکب باید کرد بر آنچه روح را قوت دهد و بدل مخصوص باشد و آنجا که حاجت به تبرید آید مبالغه شدید نیاید زیرا که دل معدن
روح است و روح گرم است عند افراط تبرید ایمن نتوان بود که باقی روح فرو میرد زیرا که از حرارت غریب که در دل افتاد روح
تحلیل بدو رفته و اندک شده باشد از آنست که قدما اقراص کافور که از بهر سوء مزاج گرم دل ساخته اند بی زعفران نیست و هر چه بهر
استفراغ وضع کرده اند بی لسان الثور یا چیزی که ماننده او باشد نیست بهر آنکه دانسته اند که حکیم مطلق طبیعت را بر حفظ مصالح
باشد موکل ساخته و تصرف او در بدن بمقتضای حکمت ودیعت بادام که تعدد نموده پس قرص کافور بی زعفران که خورده شود
طبیعت قوت زعفران از ادویه جدا کرده بروح میرساند تا مزاج گرم او معتدل گردد اما این تصرفات بر قوت طبیعت مفوض است زیرا که
اگر طبیعت قوی نبود هیچ علاج سود ندهد و ایضاً در ترکیب زعفران با ادویه بارده فایده نفع دیگر هست که زعفران قوه ادویه
بارده را بدل رساند زیرا که دارویی سرد کند رنده نباشد و بدانکه داروهایی که دل را سود دارد بسیار است لیکن آنچه مخصوص تر است
در اینجا بیان نموده شود **آنچه با اعتدال قریب است** یاقوت و فیروزه و زمرد و سیم و گاوزبان **آنچه گرم است** درونج و جدوار و مشک و
عنبر و زرنباد و ابریشم و زعفران و بهمنین و قرنفل و عود خام و بادرنجبویه و تخم او و شاهسفرم و تخم او و برگ ترنج و پوست او و قاقله
و کبابه و سادج هندی و دارچین **آنچه سرد است** مروارید و کهربا و بسد و کافور و صندل و طباشیر و گل مختوم و سیب و تر سیبه
و کشنیز تر و خشک و از مرکبات نافعه مفرحات یاقوتیه است **تنبیه** بیماریهای المتعلقه که دل را افتد بیشتر بوده باید که منفذ م از آن

را بسته دارد و بعضی بخاری غلیظ باشد که از عضوی دیگر بدو می بر آید پس از جهت سده امتلا یا بلیتی از دست راست زند
و از جهت بخاری از دست و وجه ظاهر **فصل در علت دخانیه** و این آنست که در یابد آن که گویا دخانی از دل بر می آید چنانچه
چون بسیار شود پیدا میکند غشی و سوء فکر و این مرض از احتراق اخلاط عارض گردد **علاج** تنقیه اخلاط سوخته کنند بمطبوخ افتیمون
و اصلاح اخلاط نمایند با غذیه محموده و صاحب این مرض را اگر اسهال سیاه یا مختلف الالوان حادث شود یا رعاف افتد یا خون
از بواسیر جاری گردد صحت یابد **فصل در اذنی القلب** و در تشریح دل گفته که دل دو گوش دارد و بدانکه این علت عقب امراض حاده
و حمیات مزمنه عارض میشود و علامت وی آنست که در اکثر سینه و ریه متصل بفم معده که جایگاه گوش دل است ثقل محسوس
شود بمریض و در اکثر اوقات حالتی شبیه بغشی پدید آید و روی زرد باشد بغایت و جسم متهیج نماید و حرکت انبساط دل منقطع
باشد یعنی بتمامه منبسط نتواند شد دل و پیش از رسیدن بمحیط رجوع بمرکز نماید و تقدم امراض مذکوره از شواهد این علت
و حدوث این اماس چنان باشد که بسبب امراض گرم روح و حرارت تحلیل رود و قوت دل ضعیف شود و بدان سبب از تصرف
کردن در غذا چنانکه باید باز ماند و دفع فضول بر وفق طبیعت نتواند کرد و بالضرور فضله ردیه در دل جمع شود از آنکه دل اشرف
است و غذا او و دو گوش او است بدو و حبس طبیعت آنرا بسوی احسن و دفع سازد بالضرور در غلاف یا در این دو فرو فی اماس
پدید آید بحسب میل ماده و این اماس سرد است زیرا که اماس گرم در دل باشد یا در غلاف یا در گوش او مهلت نمیدهد
و فی الفور میکشد و اماس که در گوهر دل افتد اگر چه سرد باشد نیز مهلک اما اماس سرد که در گوهر دل نبوده باشد علاج می پذیرد
اگر زود وی تدارک نموده آید و گرنه آدمی روز بروز لاغر میشود تا که بمیرد و جالینوس میگوید بوزنه داشتم روز بروز لاغر میشد چون او را
ذبح کردم شکم او را بشکافتم در غلاف دل اماس صلب یافتم پس دانستم که سبب لاغری وی این بود و باید دانست که اندامهای
بوزنه یعنی میمون مانند اندامهای مردم میماند لهذا جالینوس بوزنه بسیار میداشت تا اگر در تشریح چیزی مشکل می افتاد بوزنه را میکشت
و بدان نگاه میکرد **علاج** بهر تلطیف و تحلیل ... طبیخ بابونه و اکلیل و تخم کتان و برگ خطمی و برگ کرنب و تمام زعفران
ضماد فرمایند و در تقویت دل کوشند با غذیه و ادویه **فایده** اماس که اندر دو گوش دل افتد نسبت بدانچه در غلاف عارض
شود بدتر است و صاحب وی در اکثر بیهوش میباشد و آفت وی قوی‌تر است زیرا که این دو گوش مجری جذب نسیم و خروج
بخار است چون در وی اماس پدید آید دل به تنگ آید و سبب آنکه رسیدن نسیم بدل و بر آمدن بخار وی بر مجری طبیعت نباشد
و مدت مهلت دهد زیرا که مجری هوای دل کشاده باشد و بدان سبب بر دل قاقیه تنگ نشده تا زود تر هلاک سازد و پوشیده نماند که
دل از انواع جراحت و قروح و بثور ریح احتمال نکند و گفته اند هرگاه بر گوهر دل بثره پدید آید از بینی خون سیاه بر آید و بیمار هلاک
شود و جراحت اگر بتجویف دل بگذرد در ساعت هلاک کند و اگر نگذرد روز دوم هلاک سازد و بدانکه در بعضی امور که تجربه نموده ام
که کسی از قدما تصریح بران نکرده زیرا که حوادث نامتناهی است **فصل در ضعف القلب** و این مرضی است که در یابد آدمی

کردن فایده

که دل فشرده میشود و منضغط میگردد و پس غشی افتد و لعاب بسیار از دهن براید و سبب این علت انست که غشی سبک میباشد و قدری
از ماده سودا بر دل مترشح شود و دلیل قلت ماده انست که غشی سبک میباشد و قدری از ماده سودا بر دل مترشح شود و دلیل و این ماده از
عفونت سمیه خالیست و کاه کمی ماده بود و نیز اذا تحبت علته و کثرت وحدة ماده حال غشی متفاوت میباشد بهر استفراغ سودا
چیزی دهند که سودا را از مکان بعید برارد و در تعدیل مزاج جاکوشند تا چون طبیعت متولد شود و تقویت نماید دل را مفرحات
که مالنخولیا ذکر شد و باید دانست که تریاق کبیر درین مرض نفع کثیر دارد **فصل در تقرس القلب** و وی انست که احساس کند ادمی
که دل وی را انبجا شد و از شده الم مهوش افتد و بار فی الفور بهوش اید جهت ضعف سبب و سرعت زوال ان و این مرض بکسی افتد که بدستی
باسهال صفراوی مبتلا باشد بحدی که رطوبات قریب العهد بانعقاد و منفرغ شدن کرد یا بکسی افتد که از دماغ او فضله کرم بر سر
معده یا بر دل ریزد بر اختلاف قولین و ظاهر است که انصباب رطوبات دماغی بیشتر بر معده است و بر دل نتواند ریخت مگر بتوسط
ریه و چون در ریه در اید اکثر است که بسعال می براید و بجانب دل بمیکر اید و اگر احیاناً بسبب ضعف قوة ریه بسرفه بر نیاید و
بسوی دل میل نماید بلا احتمال احداث هلاکت نمیفرماید لهذا درین مبحث شارح میگوید الاولی ان تحمل القلب الی المعده فان
الاسهال الصفراوی قد یکون من انصباب الصفراء الی المعده و هو اذا طال حرد حمل المعده فیحس العلیل کان قلبه قد تقرس و لا
یخفی ان حدوث الجمود و التقرس فی القلب عند الاسهال الصفراوی بعید جدا و القلب بسرفة لا یحتمل هذه الاذیة بل الموت یسبقها
علامت انمرض انست که هنگام ظهور ان حالت تقطع و تشنج در روی افتد بسبب اذیت و الم و در بدن بمواضع مختلفه پدید اید عرق
بسیار جهت انحلال قوه و ضعف ماسکه **علاج** در منع سبب کوشند اگر چه بتنقیه صفرا باشد و بهر اصلاح خون غذای لطیف جید الکیموس
چون کوشت کبک و تیهو و دراج و نان باکره و بخوری ترش اصلاح غذا نمایند تا صفرا تولد نکند و اشربه مقویه خوشبو نوشند و در
انچه از تریه افتد بعد از تنقیه فضول ماده اگر احتیاج باشد شراب جنی کشی بکار برند که رطوبات از انصباب باز ماند **فصل در**
قذف القلب و وی انست که دریابد ادمی دل خود را گویا بیرون می اید از سینه بقذف و سبب سوء مزاج دموی است یا [illegible]
که بدل عارض شود و جهت دفع اذیت دل حرکت کند و از شده دفع دریابد علیل که گویا دل بیرون خواهد شد و از خاصه ترین
دلایل این علت انست که هرگاه این کیفیت روی دهد رنگ روی بحسب ماده متکیف شود بصفره یا بحمره یا مانند ان که از لوازم خون
صفراست از دست راست باسلیق بکشایند و بطبیخ شاهتره و هلیله زرد و مانند ان مسهل و مفصل مذکورست طبع فرود ارند
و اصلاح غذا نمایند و بمفرحات تقویت قلب فرمایند و مداومت بکلاب و عرق بیدمشک و شربت صندل مفید است و در
اکثر امراض قلبیه بود دارد **فصل در احتواء الرطوبة علی القلب** و این علتیست که پندارد ان دل خود را که در اب است
میکند و متحرک شود دل بحرکت اضطراریه و سبب این مرض گرد امدن رطوبت است و محتبس شدن او در غشاء که محیط دل است
از انست که باحساس برودت ان رطوبت ممنوعه حول القلب خیال میکند ادمی دل را که در ابست او چون باحساس برودت

تنادی بجگر دود دل جهت دفع آن ابتدا متحرک میشود بحرکت اختلاجی لهذا قدما این مرض را از انواع خفقان شمرده اند **علاج** برای
تحلیل و استفراغ رطوبات ایارجات بزرگ و مانند آن دهند و ریاضت فرمایند و گلسرخ و سنبل و زعفران باب بادرنجبویه بر سینه
ضماد نمایند و بهترین تدابیر جهت تسخین دل و تحلیل رطوبات که در وی است غضب و خشم آوردن است **فایده** گاه باشد که این
رطوبات محوسه کثیر المقدار باشد و بحرارت نامعتدله خشک شده بر دل چسپیده و انتزاع آن دشوار بود و از آن سبب طبیعت باز دارد و در بعضی
عارض میشود تخلف در نفس و سقوط در قوت و غضب و رطوبت و تدبیر وی است که باستعمال ملینات و قیروطیات بر سینه ازاله نموده گشته
پس بنهجی که ذکر یافته مستفرغ سازند و بتقویت دل کوشند **فصل در جذب القلب** داء آنست که پندارد آدمی که دل از فرود کشیده
میشود و سبب فاعلی این علت آنست که در معالیق جگر خلط حاصل بود و بدان سبب معالیق مذکور متمدد و منجذب گردند و از آنکه دل
بشارک بجگر است با انجذاب معالیق وی در دل نیز جذب افتد و باشد که از احساس انجذاب لاحق شود دل را الم خفیف
و حالتی شبیه بغشی **علاج** استفراغ خلط نمایند بدانچه مناسب او باشد و استدلال بر خلط موجب از لون مریض و بحران توان
کرد **باب در امراض ثدی** یعنی پستان و باید دانست که بهنگام بلوغ در پستان تعقد پدید می آید در مردان و زنان پس آن
مردان بواسطه استیلای حرارت که لازمه مزاج ایشان است بتحلیل میرود و از آن زنان بسبب کثرة ماده رطوبت و ضعف حرارت
که خاصه ایشان است روز بروز بیشتر میگردد تا مصدر ارتضاع باشد و مسکن حرارت و سینه ارواح و پوشیده نماند که شیر و منی
و خون هر چند بصورت مخالفت دارند اما اسباب تولد هر سه یکی است زیرا که فی الحقیقت شیر و منی خون است که درین الکنه
مستحیل بدین صورت میگردد و در مزاج شیر اطبا را اختلاف است بعضی برانند که گرم و تر است همچون خون و بعضی گویند سرد و تر
است و بعضی معتدل دانند و این باب مشتمل است بر هفت فصل **فصل در قلت اللبن** یعنی کمی شیر و آنرا چند سبب است یکی کمی
خون دوم بسیاری خون سیوم فساد خون و هر یک تقسیم علحده گفته آید **قسم اول** اندر کمی خون و اسباب است یکی برآمدن او بفصد
یا بحیض یا بنفاس یا جراحت دوم قلت غذا سیوم تناول اطعمه که خون از وی کمتر تولد کند چون اغذیه که مفرط ابرد و یبس باشد
چهارم اعراض بدنیه یا نفسیه که طبیعت را از تولید خون باز دارد پنجم سوء مزاج که مقلل تولد خون را کند و علامات اقسام بحسب
تقدم وجود اسباب مرجحه هر یک سبب پوشیده نیست **علاج** در منع سبب کوشند و از اغذیه هر چه مولد خون صالح باشد بخورانند
و اشربه خون افزا بنوشانند مع رعایت مزاج و سبب و تا که کار از غذا برآید بدوا نه پردازند **قسم دوم** اندر کمی شیر که از
بسیاری خون باشد و آنچنان بود که خون در بدن بغایت بسیار بود و هیچ فسادی در آن نداشته باشد و لیکن طبیعت بسبب کثرت او
قادر بر هضم آن و اسراع شیر از آن نباشد و علامت غلبه خون ظاهر است **علاج** فصد کنند و هر چه مقلل خون و مولد شیر
و مقوی طبیعت باشد استعمال نمایند و از آنچه خون را فاسد سازد باز دارند تا باقی دیگر نه انجامد و بسیار باشد که خوف شیر ید
با حرارت قوی قلت شفقت پدید آید یا بسببی دیگر که طبع را از اهتمام تولید شیر باز دارد باعث کمی شیر گردد و با وجود آنکه خون

از این کمی بود

در بدن موافق بود و صالح لیکن شیر کمی پذیرد و علامت این قسم آنست که از علامات فلق و فسادی خون هیچ پیدا نباشد
و اسباب این پیدا نبود **علاج** منع سبب کنند و مفرحات و مقویات دهند تا طبیعت بتولید شیر متوجه گردد **قسم سیوم اندر**
کمی شیر که از فساد خون باشد و این دو گونه است **یکی** آنکه خلطی از اخلاط ثلثه با خون آمیزد و آنرا فاسد سازد و ظاهر است
که شیر از خون فاسد کمتر تولد کند **دوم** آنکه سوء مزاج ساده در بدن افتد و از فساد خون نماید یا در تندی افتد فقط پس طبیعت بدی
خون بد شیر داد اگرچه صالح باید و این قسم را بر دو نوع بیان کنیم **نوع اول** اندر فساد خون که بسبب غلبه که اخلاط باشد و علامت غلبه
صفرا زردی و صفوت شیر است و حرافت و تیزی طعم و بوی آن و علامت غلبه بلغم شده بیاض شیر است و مایه قوام و حموضت طعم و بوی
او و علامت غلبه سودا است که شیر شدید الغلظ باشد و سپیدی او کمتر نماید و غالب قلیل المقدار بود و گاه باشد که بسبب افراط
یبوست قوام شیر بنوعیت غلیظ شود و رشته مانند بیرون آید **فایده** آنچه از هر کسی شیر بلغم او شود بود نه هر کس **علاج** استفراغ خلط
غالب کنند و بر مضاد آن خلط بود تدبیر بهم کنند در صفراوی ماء الشعیر و اسفیدباج که با گوشت بره و بزغاله تخته باشند و نقاهسه در
مانند و لیمو به نخورانند و در بلغمی زیرباج که در تخم گزر و تخم بادیان باشد و حسوی که از آرد گندم و انگی حلبه و روغن کنجد و عسل
مرتب کرده باشند بدهند و در سوداوی مرقه گندم و نخود و جو دانکسیر روغن بادام خورانند و گوشت مرغ فربه و لبستان [illegible]
شیر و اسفید است و آنرا که شیر همچون رشته آید بخته خطمی و کلک جو در آب پزند و بر سینه و پستان طلا سازند و طبیخ او
نطول نمایند و اغذیه مرطبه خوردن نمایند **نوع دوم** اندر فساد که از سوء مزاج افتد و علامت هر واحد ظاهر است و علاج حسب تعدیل
است و تبدیل مزاج با غذیه و اشربه که در مادی ذکر یافته و ازاله سوء مزاج پستان با دویه موضعیه توان کرد ادویه مبنی را
بفزاید شیر را نیز زیاده کند چون تودری سپید و سرخ و تخم خشخاش سپید و پستان نرگس بغند و هر غذای که بگرمی و تری
میل دارد و صفراوی را شیر تخم خیارین و تخم کدو با جلاب املوسر بره و شیر بز و شیر گاو با شکر و ماهی تازه خرد و اسفاناخ
شیر افزودن کند و بلغمی و سوداوی را شیر و حسوی که از آرد گندم و شیر تازه و برگ بادیان و حلبه سازند و شیر نیک
آنست که از خون صاف تولد کند و نشان اعتدال آن رنگ و قوام و خوشبوی و طعم شیر است که شیر زیاده بگیرند ارد کنجد را در
در شراب انگوری بجانند و بپالایند و آن شراب صافی بنوشانند و ثفل آنرا بر سینه و پستان گذارند **دوای دیگر که شیر**
افزاید تخم گزر تخم جاورس تخم شلغم تخم شبت تخم [illegible] تخم بادیان از هر یک برابر بستانند و همچند مجموعه نخود بریان بگیرند و همه را
کوفته و بیخته بدارند و هر صباح چند درم تا پنج آثار شیر تازه بدهند و اگر نخود سپید در شیر تر نمایند و تمام شب بدارند و صباح آن
شیر تازه با شکر بنوشانند شیر زیاده کند **صفت ضمادی که شیر زیاده کند** بگیرند آرد باقلی ده درم با دروج کوفته بیخته
پنج درم و هر دو با آب بادروج بسرشند و بر پستان ضماد نمایند **فصل در کثرت اللبن و در ورم المفرط** بباید دانست
که بسیاری و ادرار شیر در چند وجه مضر است **یکی** آنکه بدن را ضعیف می کند زیرا که ماده شیر خون است و کثرت استفراغ

دری موجب ضعف است دوم آنکه ایمن تواند بود که از کثرت در پستان محتبس شود بر سر داور ابر دخارجی واحداث تکاثف نماید و بدان سبب
فاسد شود و بسیار که بر ترش کرد سیوم آنکه خون در پستان از دیاد حرارة عرق پستان فرو شود پس بالضرور حرارت از تصرف کردن در وی
باز ماند چنانکه باید با آفات دیگر آید چهارم آنکه باشد که از غایت تمدد که در ثدی افتد اماس تولد کند یا امراض دیگر بالجمله بسیاری شیر از
مقداری که باید چون برآید تدارک وی باید کرد مگر آنجا که ضعف واقع دیگر متواند زیرا که بعضی کسان باشند که بسیار خورند خون
در بدن ایشان بیشتر متولد شود و بدان سبب شیر وافر گردد و با وجود آن هیچ آفتی بدیشان نرسد پس این چنین زنان را چیزی که مقلل بود
آن باید استعمال کردن و اگر دانند که آفتی خواهد انجامید تقلیة الاکل در تقلیل کوشند تنها و نه مجففات و نشف رطوبات بود آنکه اسباب
کثرت شیر ضد اسباب قلت است و گاه باشد که زنان را بی آبستن شیر در پستان آید و در دخیزد علاج هرچه مجفف و منشف رطوبات
بود و محلل باشد و تقلیل منی نماید شیر کم کند و چیزی که ادرار حیض کند سودمند است جهت اندفاع خون که شیر است از پستان بسوی رحم
خاصه اگر احتباس طمث سبب کثرت باشد صفت طلا که چون بر پستان گذارند شیر کم کند بگیرند لک و مرداسنگ و روغن گل طلا کنند
نوعی دیگر کمون مغز زیره با سرکه آمیزند و طلا کنند و از چیزهای خشک که درین باب سود دارد و تفصیل است یعنی عدس در سرکه پخته
وگاه خوردن و ضماد کردن و لعاب اسپغول طلا کردن و برگ ضماد نمودن و از چیزهای گرم برگ سداب خوردن و ضماد کردن و تخم سداب
خاصه کوهی و زیره خوردن با سرکه ضماد کردن و تخم کرنب کوفته بیخته ضماد نمودن مفید است فصل در اورام ثدی تمدد که عارض شود پستان
را باید دانست که همچنانکه انواع اورام گرم و سرد در هر عضوی می افتد در پستان نیز حادث میتواند شد و علاج اورام مطلق خواهد بحسب
حاجت از آن فصل برگیرند اما بعضی ادویه موضوعه که مخصوص با ماس ثدیین است درینجا بیان کنیم بدانکه اگر اماس گرم باشد سرکه با سه گرم
اسفنج در ... بکوبند یا در ... گاو کشد و بر نهند بر ورم و سکنجبین و روغن گاو بهم آمیزند و آرد باقلا میدان سرشند و ضماد نمایند و برگ
عنب الثعلب بکوبند و بروغن گل چرب کنند و بر اماس گذارند و از پس ستة از ضمادها که در بعضی ... بکار برند و اگر اماس سرد باشد
کرفس بکوبند و بر پستان نهند و بابونه کوفته در آب بادیان یا آب کرفس سرشته بر نهادن مفید است نوعی است از ورم ثدیین که بسبب بستن یا تعفن بعض شیر بود
در پستان و ... پستانها ... است یکی سوء مزاج مفرط الحرارة که تری شیر را خشک کند خواه این مزاج در تمام بدن خواه ثدیین فقط [۱ نیز شدن]
دوم مزاج مفرط البرودت که در بدن یا در ثدیین حادث شود و شیر را نتواند پکید و بواسطه دیر ماندن قوام شیر غلیظ و کثیف گردد و از
بواسطه ... علامتها مزاج گرم و سرد بسیاری جای معلوم شده علاج اگر مزاج گرم باشد جهت تسکین حرارت و منع عفونت و قطع ... خرقه
در آب و سرکه تر کنند و بر پستان نهند و پیوسته بروغن بنفشه طلا نمایند و آب نیمگرم بر سینه و پستان ریزند و اگر حرارت کثیره باشد ... دارد جود
... باردی ... شیر ... طلا نمایند ... هرچه سرد و مسکن وجع و مانع انصباب مواد و قطع تحلیل کند مفید است و سرکه و روغن
بهم زده گرم کردن و خرقه بدان ترکردن و بر پستان پوشیدن و برگ عنب الثعلب و برگ کاکنج کوفته ضماد کردن بعید دارد اما چون مرض باشد
سرد و حرارت ساکن شود اطلیه محلله بکار برند صفت آن بگیرند تخم کتان و بابونه و اکلیل الملک ... و باریک سایند و با قیروطی که از موم و روغن گل

باید بسرشند و طلا سازند و هرگاه تحلیل نرود و روی بجمع ارد العبه بلینه متفتحه چون لعاب حلبه و تخم خطمی و کتان ضماد نمایند و انجیر
کوفته برنهادن ضمادی نیک و مخ بادیان و حلبه و تخم کتان و زرامج با طبیخ انجیر برنهادن سودمند و اگر مزاج سرد باشد قروطی سازند
از موم و روغن خیری و روغن سوسن و روغن قسط بر پستان نهند و پودنه خشک بکوبند و بیزند تا چون عصیده شود پس با موم و روغن در
بادزن بجابند و ضماد نمایند و اگر حلبه کوفته پخته در سرکه و روغن بنفشه آمیخته بر پستان گذارند سود دهد **فایده** شیر که در پستان بسته شود گاه باشد
که اماس ارد و گاه باشد که تمدد ارد بغیر ورم اما تجبن بیشتر از مزاج گرم افتد و اکثر با اماس انجامد بخلاف آنکه از مزاج سرد و از ضعف امتصاص
طفل افتد کمتر باشد که ورم ارد و تدبیر آنکه از ضعف امتصاص باشد آنست که بفرمایند تا شیر او بمکند و آب نیمگرم بر سینه و پستان ریزند
تا بسهل شیر بیرون اید و این معالجه زنان را بیشتر افتد **علاج** تمدد که در پستان افتد بغیر ورم بواسطه تجبن و جمود شیر در آن است که
چغندر و مویز در آب بجوشانند و طبیخ وی بر پستان ریزند و اگر تخم کتان و بابونه و بنفشه و خطمی و حلبه بجوشانند و در طبیخ وی روغن امیزند
و بر پستان ریزند زودتر نفع دهد و جمیع ابهای محلله ملینه درین مرض مفید است و گاه باشد که شیر در پستان بسته شود عفن گردد و علامت حس آن است
که چغندر بزنند تا مهرا شود و انرا با مغز بادام و باقلی بکوبند و روغن کنجد بر چکانند و بسرشند و ضماد کنند و اگر کنجد و روغن گاو و اکلیل وارد با ملا
و نان جو کوفته و بهم سرشته ضماد کردن مفید است و تخم کتان و حلبه و خطمی و تخم او و بابونه از هر یک یک مشت بکوبند و بیزند تا چون عصیده شود
ضماد کنند و باید که هر روز دو سه بار ازین ضمادها انچه اختیار افتد تازه همی کنند تا زود نضج شود و با آب گرم بشویند للازم دارند و اگر ورم پدید آید انچه
درین فصل مذکور است بکار برند بحسب حاجت **فصل اندر سخت شدن پستان** و غددها که در وی پدید اید نخست روغن بنفشه و روغن زرده بیضه
طلا کنند و موم در روغن زیت بگدازند و با زهره گاو امیزند و طلا نمایند و گاه باشد که حاجت اید قطران با وی امیزند و در وی سرکه
برنهادن سود دارد و برگ مازریون کوفته برنهادن مفید است و بهر حال تعقد استعمال مرطبات و ملینات مفید است و این تعقد مکان بلوغ
اکثر بود **فصل** اندر کوفته شدن پستان بدانکه گاه باشد که گوشت پستان کوفته شود پس اگر خفیف باشد دانه مورد و بنوماس
بکوبند و با برگ سرو و با آب اس بسرشند و ضماد نمایند و اگر سبب کوفتگی اماس افتاده باشد انچه بهر اماس گفته شد بحسب حاجت
بکار برند و تضمید بنوماس و دانه مورد اندر ابتدا در گزند و بهر حال در خور وقت باشد بعمل توان اورد **فصل** اندر دبیله که بر پستان پدید
اید **علاج** تخم کتان و کنجد و بیخ سوسن و میعه تر و علک کبوتر و لادن و رتینج از هر یک ساوی بستانند و بکوبند و بروغن کنجد و
موم ساق گاو امیخته بسرشند و ضماد کنند و باقی تدابیر از مبحث دبیله دریابند و اگر حاجت شکافتن اید بایشان بشکافند و جراحتی و
ریشی که درینجا پدید اید از انچه در ریش دهان و زبان گفته شد معالجه کنند که علاج ریشهای اندام نازک یکسان است **فصل اندر تدبیر آنکه**
پستان زنان بزرگ نشود و از آن مقدار که باید افزون نگردد بگیرند اسفیداج و طین قیمولیا از هر یک دو درم و هر دو را بعصاره بر
یا طبیخ تخم او بسرشند و اندکی روغن مصطکی در وی امیزند و سه روز طلا کنند در هر ماه و هنگام طلا کردن خرقه کتان بآب انار و
تر کرده و سرد نموده بر پستان پوشیده دارند و حجام کمتر روند **طلا دیگر** بگیرند گل تازه که تا زی طین خرگویند بست درم شوکران دو درم

برگ برسر بشند دسته از طلا کنند طلا طين شاموس واقاقيا واسفيداج از هر يك بسا وی بسايند ديکوبند و بعصاره برگ بسرشند و طلا
کنند طلا ديگر سبب کانی سوده و روغن زيت اندر هاون سرب بسايند تا لختی سرب باوی سوده شود و بوسينه طلا کند فايده نبك دراينجا
مذکورست هيچ مراد است که هندی يا جوانی خراسانی گويند نه نبك بکليان که آنرا انبب خوانند باب اندر امراض معده وان جسمی است
سته پيرالهيه مرکب از گوشت وعصب وعروق وشراين وهيکلی منقسم است بسه جزو مری وفم معده وقعر اما مری از اقصی دهن ابتدا کرده است
وتا مقطع عظام قس سديه ودر باب امراض قصبه ومری بيان کرده شد اما فم معده محل او انتهاء مری است واول معده ودی از گوشت
عارتست وحس بسيار دارد واورا هی آنرا فواد گويند ونام دل بر وی نهند اما قعر معده موضع او بالای ناف است ودرين جايگاه گوشت بسيار است
جهت هضم غذا بوجه الاکمل وبايد دانست که معده دو طبقه است داخل عصبانيست بهر حس وخارج آن لحمانی برای مدد هضم وکون حرارت
ومراد از آنکه در قعر معده گوشت بسيارست نه آنست که در طبقه باطنيه معوره گوشت است بلکه آنست که در طبقه خارجيه اين موضع گوشت
بيشترست نسبت بديگر اجزای وليفهاء طبقه اندرونی بعضی درازست وبعضی بوريب تا جذب وامساك حاصل آيد وليفهاء طبقه بيرونی
در پهناست تا دفع ثفل نمايد واندر مری هيچ ليف مورب نيست بهر آنکه با مساك کار ندارند وبدانکه شاخی از عصب حس بفم معده اندر
آمده است ودر وی گسترده تا بدان آلت حس نقصان غذا زود تر بدو رسد وحکيم مطلق ديگر اجزاء معده را وهيچ اندام ديگر را اين
حس نداده است بهر آنکه اگر همه اندام حس گرسنگی چنانکه فم معده می بايد يافتی مردم روزه دار همه روز از آن رنجور بودی وهمه اندام از نقصان
در جارس و سوزش آمدی وهيچ کس طاقت آن نداشتی که يك نوبت طعام او باز پس افتد وپوشيده نيست که کيلوس در معده وجگر
پيوسته بسوی جگر منجذب ميشود و فضله بسوی روده اثنا عشری که بوسط قعر معده محاذی مری واقع است مندفع ميگردد واز آنجمله تقاضای
غذا وهضم آن هر مرض جايگه متقرر گشته واين باب مشتمل است بر چند فصل فصل اندر سوء المزاج معده وو هی آنست بر دو از ده قسم
اول اندر حار ساذج وعلامت وی آنست که تشنگی وخشکی دهان وقلت شهوة دارد و دود ناك سيرا بشد وطعام لطيف چون گوشت
طيور ومانند آن هرچه حار وقليل المقدار باشد باف دپذيرد و تباه گردد بخلاف غليظ وبارد که بهتر گوارد وتقدم سبب گواهی دهد
چون طعامهای وشرابها وداروهای گرم خوردن ونگاه داشتن يا اندر هوای گرم مقام کردن علاج شربتهای وربهای چراره نشان
چون شراب انار وغوره وليمو ورب ريباس وسيب وبهی بنوشند وطعامهای غليظ ترش چون قريص وسکباج که بگوشت گاو
پخته باشند تناول کنند وحصرميه وسماقيه مفيدست با بطون گاو اما اگر معده ضعيف شده باشد سکنجبين نوخيع وشراب انار بنوشند
ورباسه وزرشکيه وحصرميه با گوشت طيور وجوزه مرغ اغتذا نمايند واندر طعام کشنيز تر وکوک وکدو وحب معده گرم را
مفيدست وکدو ملک بالای طعام آب صادق انبرود بنوشيدن بغايت سودمند لانه تسکين الحراره وتجميع المعده وبايد که آب
آبرا انه کردی تر وبرگ وساق خرفه يا کاهو ومانند آن با صندل سپيد سوده آميزند وبر معده نهند طلب بر نهادن خاصه
با صندل واندکی کافور سخت موافق است وآب سرد اندر مثانه گاو کردن بر معده نهادن بغايت سودمند اما نگاه بايد داشت

تا مادامی که

تا سرد می ضماد حجاب و جگر را سرد کنند از انست که گفته اند تا کار از نشر و بات برآید بهر تسکین حرارت معده ضماد بارد و شربتهای بارد کار
نفرمایند و هرگاه گمان رسد که سرما بجگر و حجاب رسیده است تدارک وی کنند بروغنهای گرم تکمید کردن و آنجا که سوء مزاج گرم خشک
بود باید که گلاب و روغن بادام و شیر خر باید داد و در آب زنان باید نشاند و روغن بنفشه باید مالید و معالجه او رجوع کردن
جایگه در قسم مذکور است و باید دانست که برای تسکین حرارت معده دوغ گاو نافع ترین اشیاست و اگر طباشیر در دوا نیز کنند
حرارت قوی را ساکن کند و اگر تب نیز بود او آن خواهند قرص کافور دهند یا ملکی از شربتها که در قسم ذکر یافته ممزوج کرده **قسم دوم** اندر
سوء مزاج حار صفراوی **علامت** وی آنست که دهن تلخ باشد و غثیان رنج دهد و در قی یا در براز یا در بول صفرا بیرون همی آید و بعد
از خوردن غذا آروغ دودناک و تیز یا بدبوی چون بوی ماهی تباه گشته و با مغزهای کفته شده چون تخم خورد که تباه شود
و مانند آن همی آید و گاه باشد که بوی زنگار دهد و این نشان افراط حرارت است و بدانکه خداوند معده گرم را آرزوی طعام کمتر باشد
و هضم قوی تر لیکن هرگاه سوء مزاج مفرط باشد قوتها را ضعیف کند و هضم نیز ضعیف گردد و گاه باشد که بغایت گرم شود و بخور قوت
برجای باشد و سبب غایت گرمی و گزیدن ماده گرم دهنهای رگها که او اندامها را تحلیل کند و گداز بسیار بیشتر بود و طبیعت بدل
آنچه تحلیل شده باشد بار طلبد و گرسنگی غالب آید و اندر آن گرسنگی صبر نباشد و در تهی معده لعاب از دهن آمدن گیرد و چون
طعام خورده شود لعاب باز ایستد **فایده** ذکر معده سبک شود و غثیان و شورش و تشنگی غالب بود باید دانست که ماده سخت
رقیق است و آنجا که ماده بسیار باشد غثیان لازم باشد اگر اندک باشد طعام خورده شود غثیان پدید نیاید و همچنان اگر
ماده در قعر بود و طبقهای معده و اجزاء و اندر آن نشر نکرده باشد یعنی اندر نخورده باشد با طعام نخورد و ساعتی در رود بگذرد و
غثیان پدید آید و اگر طبقهای معده ماده را نشر نکرده باشد از روی قی و تهوع باشد لیکن هیچ بر نیاید و اندر بول و براز
اثر ماده هیچ پیدا نباشد لیکن علامت دیگر بر آن گواهی دهد و سوء مزاج ماده را علامت درست و سر غثیان است و آنجا که
ماده را معده نشر نکرده باشد اندر بول و قی و براز پدید همی آید و اگر می باشد و تهوع ساکن شود دلیل آنست که معده
بعض ماده را نشر کرده است و بعض رانده و آنجا که تهوع و قی را دوری و نوبتی باشد باید دانست که ماده در معده متولد شود
و بدانکه تشنگی بر کیفیت ماده گواهی دهد بهر آنکه سبب تشنگی یا گرمی ماده بود یا شوری اما تشنگی که از گرمی ماده بود آب سرد آن را
بنشاند و آنچه از ماده شور بود با آب گرم ساکن شود **فایده** گاه باشد که سبب آروغهای ناطبیعی که در این فصل ذکر شد طعامی باشد
که بوی آن زود بگردد چون ترب و ماهی شور و بیضه مرغ بریان کرده و حلوای سوخته و مانند آن پس از آزمایش درست باز رست
معده آنست که طعامی دهند که از دودناک شدن و بوی گردیدن دور باشد چون نان جوین اگر معده را دودناک کند باید دانست
که معده ناریست و آنچه در حار سارج گفته شد از لوازم این قسم است از آثار عوارضات **علاج** سخت نگاه کنند تا ماده اندر معده
تولد میکند یا از عضوی دیگر چون دماغ و جگر و سپرز بدو می آید و همچنین نگاه باید کرد تا طبقات معده ماده را نشر کرده است

یا ماده اندر فضای وی جمع است و هر چونکه باشد بهر منفعه معده قی یا اسهال بکار برند بدان طریق که بر مریض آسان بود پس اگر مولد
ماده عضوی دیگر باشد به تنقیه آن عضو متوجه گردند و در تقویت معده کوشند تا ماده را که بدو ریزد قبول نکند و آنجا که ماده اندر
فضای معده باشد قی یا اسهال کفایت کند اما اگر ماده مایل بقعر معده باشد نفع قی افزونتر است و تدبیر قی آنست که ماهی تازه
خورد و یک کباب قی کند و اگر سکنگبین در کشکاب آمیزند بهتر باشد و سکنگبین با آب گرم نیز قی آورد است و مقطع ماده و در فصل تهوع
و قی طریق ماده معده منتشر به و غیر منتشر به گفته شد منفعت ساق باید و بعد از تنقیه اگر احتیاج به تبدیل افتد از آنچه در سازج ذکر یافت اختیار
نمایند **فایده** بسیار باشد که معده پاک بود و ماده را قبول نکند لیکن در حال گرسنگی زبون شود و قبول کردن گیرد و این کس را
باید که اگر گرسنه شود و طعام دیرتر یابد بیهوش گردد و تدبیر این آنست که بامداد شربتی از شراب غوره یا شراب انار یا
شراب لیمو یا شراب ریواج یا شراب ترشی ترنج بخورد و طعامهای هم ازین نوع سازند و بگاه پیش از آنکه معده غذا طلب کند
و ماده بنهار اندر جنبش آید طعام تناول کنند و تدبیر این قوم و تدبیر کسی که بوقت خشم و غضب آن معده ایشان ماده بنهار قبول کردن
گیرد یکی است و قوم دوم تا قی نکنند آسوده نشوند و پس از قی شربت مقوی دهند **فایده** آنجا که طبقهای معده ماده را تشرب کرده
باشد صبر آنرا پاک کند و صبر مغسول قوت دهنده تر است از صبر ساده و نامغسول پاک کننده تر و ایارج فیقرا اندرین باب
سودمندتر است از صبر ساده و ایارج ساده اندر پاک کردن قوی تر و با سکنگبین سرشته اندر اسهال قوی تر و اگر خداوند علت را آرزوی
طعام کمتر باشد با ایارج نباید داد و بهر آنکه اگر معده را ماده نباشد بسوی تراخ زیاده شود و اگر ماده باشد ایارج سودمند
ترین چیز است خاصه اندر شراب افسنتین **نسخه جالینوس صفت آن** افسنتین رومی پنج درم گل سرخ بیست درم اندر یکمن آب بپزند تا
چهارم حصه بماند پالایند و بشکر قوام دهند و از این شراب باید که ایارج فیقرا با هلیله زرد دهند و سقمونیا در طبیخ هلیله منقی معده است
و اگر دانگی سقمونیا اندر دوغ حل کرده یک ساعت بنهند تا نیک آمیخته شود پس بدهند روا باشد لیکن باید دانست که سقمونیا معده را
زیان دارد تا ضرورت نباشد بسقمونیا علاج آن بکردن نیک که از داروها و شربتهای بدطعم کاره باشند و ایشان را گلسرخ باید داد
و بر عقب آن پنج درم سکنجبین با آب دو یخ و باید فرمود تا دو ساعت آب نخورند بدین تدبیر معده پاک شود و آنجا که صفرا
از معده بجگرهای همی آید باید اندر همه تن استیلاء صفرائی باشد استفراغ بماء الجبن باید کرد و اگر فصل و سال و عمر و قوت بیمار و دیگر احوال مساعد
باشد رگ باسلیق باید زد پس تدبیر ماء الجبن کردن و طبیخ شاهتره و افسنتین درین باب سخت مفید است **صفت آن** افسنتین رومی
پنج درم گلسرخ هفت درم شاهتره ده درم آلوی سیاه بیست و پنج عدد مویز دانه بیرون کرده ده درم تمر هندی بیست درم جمله را در سه من
آب بپزند تا بمقدار دویست درم باز آید پالایند و هر بامداد چهل درم با ده درم شکر و یکدرم صبر بدهند **قسم سوم** اندر سوء المزاج
حار رطب که با ماده رطوبتی باشد **علامت** وی آنست که شهوة طعام بر اعتدال باشد و لعاب از دهن بسیار آید خصوص بهنگام
گرسنگی و خلو معده و غثیان رنجه دارد و هر چه خورد زود متغیر گردد و پیوسته دغدغه و عفونت باشد که قی رطوبتی افتد **تنبیه** ایارج اسباب در

اعتدال

اعتدال شهوة درین قسم نظر دارد و میگوید که هرگاه حرارت مجرد سقط شهوة میشود بسبب آنکه معده را استرخی پیدا زود و مواد را
بسوی وی سایل میگرداند و تکثیف با آن حرارة رطوبت همراه شود و مدار رخاوت و ذوبان رطوبت مدد کند و نزد انیس در درس اینست
که اگر نظر بتعمیق این نظر شارح برماتن برجا نیست زیرا که ترکیب الرطوبة را که مع الحرارة شارح معا دون هر ذوبان میداند خلاف واقع است
زیرا که چون حرارت رطوبته ترکیب میشود صورت حرارت را فرو می شکند و چون حرارت شکسته شود کمتر سبب ذوبان ممکن نباشد و اعتدال
شهوة صورت گیرد و اگر کسی بگوید مضرت حرارت شهوة جمع ماده بود در معده که از اعضاء مجاوره و نواحی معده بسبب حرارة
گداخته فرو میریخت پس هرگاه رطوبت مادی که بمعده موجود است در ابطال شهوة کافی است گوئیم ماده که در معده متولد شود نسبت بآنکه
از عضو دیگر ریزد مضرت کمتر دارد زیرا که آنچه در عضوی پیدا شود بطبیعت چندان مخالف نباشد بخلاف آنکه بمبارکی از عضوی
آید که بر طبع سخت گران باشد و تنفر تمام از وی روی نماید و حال آنکه ممکن است که آن حرارت در همین رطوبت اثر کند و از معده
بگذارند و بدان سبب شهوة بر اعتدال باشد **علاج** بار شست و سکنجبین بزوری قی کنند تا معده از رطوبت پاک شود و بهر تقویت مربای
بلیله و گلقند رطب با شیر ناشتا خورند و از جوارشات و جز آن هرچه محقق بود مستحسن نباشد بکار برند **قسم چهارم** اندر سوء مزاج حار یابس
بلا ماده و علامت وی شدت تشنگی و خشکی زبان و ذبول بدن و یبس براز و هذا الکثر ما تقع فی دق و الشیخوخة **علاج** بهر ترطیب و تبرید
مزاج معده بنوشند شیر و ماء الشعیر و مانند آن جوها که دقیق الشعیر و روغن بادام و شکر ساخته باشند و از این قبیل است سمک
رضراض و ادحجه طیور خفیفه و بمانند و برنهند بر معده اشیاء مرطبه و هرگاه سوء مزاج یابس ممکن شود ازاله وی ممکن نیست مگر ترطیب همه
بدن پس درین هنگام باید که استحمام مرطب و آبزن مرطب و ادهان مطبیه استعمال نمایند و اغذیه مرطبه تناول نمایند و در حار و حوای
نیز برین قسم اشعار رفته **فایده** شیر گاو سودمند ترین اشیاست جهة ترطیب و اعانت طبیعت زیرا که شیر او با شیر مردم مناسبت دارد
بدان سبب با مزاج انسان موافقت تمام میکند و از دیگر شیرها نفع بیشتر میدهد که بخلاف شیرها از رقتی سریعة الانحدار که از آن این
مقصود حاصل نباشد **قسم پنجم** اندر حار رطب بلا ماده و علامت وی آنست که طعام متغیر شود بخواسته دار دخانی مایل گردد از جهت
ذوبان رطوبت معده و متصاعد شوند بخارات بر سر جهة تاثیر حرارت در وی و بدانکه این قسم مادام که قوی نگردد ضرر نمیکند لهذا
قال الشارح الهضم انما یکون بالحرارة و الرطوبة الا اذا تجاوز عن الاعتدال **علاج** بهر تبرید و تجفیف اطریفلات بکار برند و در دیگر
تدابیر همین رعایت مرعی دارند **قسم ششم** اندر سوء مزاج بارد و این را چند علامت است **یکی آنکه** هضم ضعیف شود و بدانکه هضم عبارت است
از آنکه غذا مستحیل شود و پخته گردد و هضم مستکمل نمیشود مگر آنگاه که اجزای غلیظ غذا رقیق شود و متفرق گردد و رقیق غلیظ شود و امتزاج تقطیع
پذیرد و پراکنده جمع گردد و این جمله حرکات است و حرکت بدون حرارت صورت نه بندد دوم آنکه با وجود ضعف هضم شهوة طعام بسیار
باشد و کثرت اشتها ازین سبب است که برودة فم معده را جمع کند و کثیف سازد پس قوة جاذبه قوی گردد بالضرور ما ازین سبب است
که چون بسبب ضعف هضم اعضاء انصباب غذا نرسد بالضرور تقاضای غذا کند از عروق و عروق مضطر گردد بمص حتی که از وی اثر امتصاص

منتهی شود تا هم معده وا رزوی طعام پدید اید **سیوم انکه** طعام از معده فرو د می اید با بطا جهة ضعف دافعه و ظاهرست که دفع حرکت
ست و حصول حرکت بحرارت ست و برودت ضد او ست و موجب امانت و تخدیر ست و مانع جمیع حرکات و تفاوت در
کثرت و قلت بحسب کمی و بیشی ست **چهارم انکه** هرچه خورده شود متغیر گردد بخصوصیت وارد فی ترش اید و براز نرم بر اید و منفتح باشد گویا
زبل بقوت اما نرمی براز از ان جهت ست که جگر جذب نمیکند کیلوس رقیق را برای فساد وی و انتفاخ براز جهت اختلاط ریاح با وی
نیست که قصور هضم و نجاحت باعث تولد ریح ست زیرا که اگر هضم تام باشد و حرارت قوی ریاح تحلیل پذیرد و غلیظ گردد و براز معتدل
اید **علاج** جوارشهای گرم چون جوارش کمون و عود و مربیات گرم چون زنجبیل مربی و دارو مربی بکار برند و شوربای مرغ و نخود اب گوشت
کبک و عصافیر و مانند ان تناول کنند بیار چینی و قرنفل و خولنجان و کشنیز خشک و زیره خوشبو کرده بر معده روغن مصطکی و سوسن مالند و نرم بکنند
و شراب بهی کرسته طلا سازند **قسم هفتم** اندر سوء مزاج بارد یابس سازج و علامتش انست که انچه در بارد سازج گفته شد و هرچه در یابس سازج
گفته اید هم پدید اید و بدانکه علاج این مشکل ست زیرا که دفع ترددی پس ممکن نیست مگر مستحسن در ترطیب حال انکه بتسخین بیبوست افزاست
و رطوبت معاون برودت مضعف حرارت طبعت **علاج** هرچه در حرارت و رطوبت معتدل باشد بکار برند تا منفعت بدون مضرت
حاصل اید مثلا ماء الشعیر با اندکی عسل کف برداشته اسخنه تناول کنند و شراب گاوزبان و انار شیرین و رو فا نوشند و قیروطی که از
موم و روغن مصطکی و روغن ناردین باشد بر معده بمالند و شیر خر و شیر بز با عسل صاف و مرغ خانگی فربه و شوربای ماش
گندم نیز توان خورد و بحسب حاجت هرچه بدان احتیاج بیشتر باشد استعمال نمایند چنانچه در افراد ان مضبوط ست **قسم هشتم** اندر
بارد یابس که با ماده سودا باشد و علامت وی کثرت شهوه ست و ضعف هضم و بسیاری نفخ و حرقت و حموضت معده خصوصا حالت
گرسنگی زیرا که بعد از اکل بواسطه اختلاط غذا با ماده سودا حده وی که حرقه و حموضت او ست شکسته میشود و اتفاقا از علامات این قسم است
که احیانا بیرون اید سودا در قی و چنان ترش باشد که دندان را کند و عظم در طحال عارض شود **علاج** بهر تنقیه معده از سودا اسهلات دهند
و پس از تنقیه معده تبدیل مزاج نمایند با شربه و اغذیه و ادهان موافقه و اگر سودا غلیظ بود حمام مرطب مداومت کنند و بهر اسهال مطبوخ
افتیمون بکار برند و بگوشت مرغ و نخود اب اغتذا نمایند **فایده** درین قسم تنقیه بقی مفید ست زیرا که سودا ماده غلیظ ست و در قعر معده ته
نشین و بیرون نمی اید ماده از معده چنانکه باید کمتر از انجهت که میل او بست اما اگر قی عادت باشد اب سیب و شربت سکنجبین اسخنه نوشیدن
و قی کردن صواب باشد **قسم نهم** اندر بارد رطب سازج و علامت وی انست که بدن سپید و سست و ترهل نماید و کسل در حرکات پدید اید
و براز [illegible] و هرچه در بارد سازج و رطب سازج مذکور ست پیدا باشد **علاج** هرچه گرم و خشک باشد بکار برند مثلا قلایای
مشویه تناول کنند و کمونی و فلافلی و اقراص گل و جوارش عود و زنجبیل مربی و مانند ان بخورند و روغن قسط و روغن ناردین
و زنبق بر معده بمالند **قسم دهم** اندر بارد رطب که با ماده بلغم لزج باشد و این را چند علامات ست **یکی انکه** ارزوی طعام کمتر شود
زیرا که بلغم معده را سست میکند و مابین جرم معده و سودا که محرک شهوه ست حایل میگردد **دوم انکه** اغذیه تیز و حامض بیشتر مرغوب

طلب نشود و این از انست که طبیعت بهر دفع این ماده چیزی که منضج و مخفف و مقطع بود میخواهد و انچه باین کار اید چیزی ترش است سیوم
انکه غثیان رنجه دهد زیراکه معده بدفع ماده حرکت کند و ان بسبب لزوجت بر نیاید چهارم انکه تشنگی نباشد و این اکثر است زیراکه اگر ماده
بلغم شور باشد عطش کاذب پدید می اید پنجم انکه شکم ورم شود و نفخ کند و انتفاخ نمی شود مگر انگاه که با مزاج غریب مذکور مزاج اصلی [illegible]
زیراکه چون جنس بود مزاج اصلی که حرارت در غذا تصرف کند با نفرد و بمفارقت پذیرد از این انجره مادیت و چون اجزای ناری
جدا شود مستحیل گردند انجره بریاح و انتفاخ ارتد و ظاهر است که برد خالص و حرارت مفرط سبب تولد ریح نمی شود ششم انکه از نوع ترش
اید و باید که در قی بلغم بر اید هفتم انکه رنگ بسپیدی گراید و در بدن ترهل نماید چون بدن مستسقیان علاج نخستین بهر تلطیف و تقطیع
ماده تخم ترب و خردل بخورانند و در طبیخ وی نمک و بوره حل کنند و سکنجبین عنصلی امیزند و بنوشند و پس از حصول تلطیف بطبیخ شبت و ترب
قی کنند تا ماده منقلع شود و بیرون ارند و اگر قی عادت نباشد یا نافع نبود مسهل خورند بعد از انضاج و هر چه که باشد بعد از
تنقیه بجوارشهای گرم تبدیل مزاج نمایند قسم یازدهم اندر سوء مزاج رطب ساذج علامت وی قلت عطش است و کثرت ریق
و اب دهن و سرعت انحدار طعام از معده با امعا و با غذیه رطب متنفر بودن و متنفر گشتن و بچیزهای یابس منتفع شدن علاج بهر تبدیل
اطریفل صغیر و اقراص کمون تناول کنند و دیگر تدابیر بحسب حاجت بعمل ارند و انچه با حرارة یا برودة مرکب باشد معالجه وی گذشت قسم دوازدهم
اندر سوء مزاج یابس ساذج و علامت وی تشنگی است و خشکی زبان با فراط و لاغری بدن و با غذیه رطب منتفع شدن و بچیزهای
یابس متاذی گشتن علاج بهر ترطیب معده بنوشند شیر و ماء الشعیر و چیزهای مرطبه بر سر نهند و بمالند بر معده و اگر سوء مزاج مستحکم
باشد در ترطیب تمام بدن کوشند باستعمال حمام مرطب ابزن مرطب و جز ان که در ذکر مرکبات بیاید مافیه و قد مر حت داد
صحت با قدرت متماثل و تدبیر فصل در وجع المعده و وی بر هفت قسم است اول انکه سوء مزاج در معده افتد و احداث وجع کند خواه
ساذج بود خواه مادی و باید دانست که در معده بیشتر مادی میباشد و ساذج کمتر افتد لهذا بعض سوء مزاج ساذج را در اسباب وجع معده
نشمرده اند از انکه ماده صفراوی و سوداوی لذاع است و وجع معده در اکثر از اینها افتد و باشد که از دیگر خلط هم افتد زیراکه هر خلط ردی
که در معده گرد اید ممکن است که بکیفیت موذیه یا بکمیت یا طبیعته در احداث نماید و اسباب و علامات و معالجات انقسام در فصل گذشته
مذکور شد بدان رجوع نماید قسم دوم انکه اماس و قروح در معده افتد و احداث وجع نماید و این ذکر خواهد یافت من بعد قال الشیخ
المحاجم بالنار خصوصا اذا وضع منها محجمة کثیرة علی الموضع الوسط من مراق البطن حتی یستوی مع [illegible] یرفع [illegible] اوجاعها
نفعا بیّنا و لی مجرّب جدوار اصیل دو دانگ بسایند و با جلاب گرم بنوشند چند روز درد نیاید و پوست سنگدان خروس فی الحال [illegible]
تسکین درد میکند و خاکستر [illegible] مع دارچینی و زنجبیل و عسل طلا بر معده کردن اثر تمام دارد درد معده را قسم سیوم [illegible] غلیظ در
معده و بسبب غلظت و کثرت در فضای معده بگنجد و استرا تمدد سازد پس بالضرور درد کند معده زیراکه تمدد موجب تفرق است و علامت
وجع المعده ریحی انست که اروغ بسیار اید و قراقر رنجه دهد و سر اسیف یعنی سر پهلو [illegible] شکم کشیده شود بر سبیل تمدد و بعد از انکه طعام

دفع کرد ریح مسموع که تلاطم حرکت بغتة زایل شود و اگر غمز کنند بر الموضع چون برخیزد درد بالای سپرز جانب چپ شبیه بمعده و تقویت فرو شود دز
بسبوس و نمک تکمید کنند و ارزن و کاورس نیز کفایت کند و نمک اگرچه تنها باشد چون انرا گرم کرده تکمید کنند بادهای غلیظ را
بشکند و شیشه حجامت که بالش بر ناف نهند فی الفور درد ساکن شود و باید که کمونی دهند و کندر و زیره و پودینه فرمایند که بجایند و آب وی
بلع کنند تا باد معده باروغ مستفرغ شود و لا یخفی ان الریاح انما یستفرغ من المعدة بالجشاء کما یستفرغ فضولها بالقیء پس اگر سبب قوی
نباشد باید که هنگام خلو معده ریاضت فرمایند و از طعامهای تری افزای منع نمایند و در غذا ادویه دارچینی و اگر باد و صعتر و شیر و انگدان
و مانند آن بکار برند و بر معده و شکم روغن گرم بمالند و اگر بدانند که ماده باد غلیظ است باید که نخست انرا پاک سازند بحقنه پس
شیافهای محلل دهند زیرا که اگر بی تنقیه چیزی مسخن و محلل دهند ماده را بجنباند و باد زیاده کند و چون حقنه کرده باشند استفراغ
بحب سکبینج صواب باشد **صفت** بگیرند صبر و سکبینج و مقل و غاریقون از هر چهار مساوی حب کنند چنانکه رسم است و از درم تا سه درم بیخ
اندر آب گرم بدانکه اسباب تولد باد اندر معده و شکم دو چیز است یکی طعام و شراب و این چنان باشد که هر طعام و شراب
بادناک بود چون لوبیا و عدس و شراب شیرین و بطیء با رطوبت بسیار آمیخته باشد چون انگور و سیب و بادرنگ و حبوبات و انواع
مرباها و طعام و شرابی ترطیب خوردن و از جمله اسباب تولد باد دوم قصور حرارت غریزی و ظاهر است که چون حرارت غریزی
ضعیف شود رطوبتهای را تمام نتواند گوارید و بخارها که از آن ماده خیزد تحلیل نتواند کرد پس آن بخارها اندر معده و شکم بمانند و بواسطه
مفارقت اجزای ناری مستحیل شود بریاح و بسیار باشد که طعامی باد آوری گرم و لطیف کننده خورده شود و رطوبتی که اندر
معده باشد تحلیل کردن گیرد و بدان سبب بادها و بخارها تولد کند و گاه باشد که سبب تولد بادهای خالی شدن معده باشد
از طعام و این چنان باشد که اندر معده رطوبتی بود غلیظ و چون معده از طعام خالی شود طبیعت آدمی بدان رطوبت آرد انرا
تحلیل کردن گیرد و بخارها و هواها اندر فضای معده و رودهای بود اندر حرکت آید و بجمله بادها تولد کند و این نوع بخوردن طعام ساکن
شود و گاه باشد که سبب تولد بادها بیماری سپرز و بسیاری سودا باشد و بدانکه در اصحاب مالیخولیا مراقی باد بیشتر تولد کند و
سبب علت مراق در اکثر حالها سوء المزاج گرم باشد که معده را افتد و بخارها انگیزد و شده که اندر منافذ باد افتد تا بدان سبب آن بادها
فرو نتواند آمد و بجانب معده برگردد پس بعضی بسوی دماغ برآید و بعضی ترش گشته باروغ آید و باید دانست که بعضی از اصحاب مراقیا
که چون طعام خورند وجع پدید آید و چون غذا منحدر شود وجع زایل گردد و این آنکسان اند که معده ایشان ضعیف شده باشد و بعضی دیگر
باشند از اصحاب مراقیا که چون طعام خورند بعد از چند ساعت درد معده عارض شود و زایل نگردد مگر بقی ترش و سببش آنست که سودای
حراقه از سپرز بمعده ریزد و در قعر معده این مردم تنگی گیرد پس چون طعام خورده شود و چند ساعت بر آن بگذرد مختلط شود طعام با دی
و ماده سودا بسیار شود و مطبوخ گردد و از آنکه اعلی معده شدید الحس است متاذی شود از حدت سودا طبیعت انرا بقی دفع کند و دلیل بر وجود
سودای حراقی خروج ترشیت در قی و قد یبرا من الاسقام وجع منقیه ماده است و تقویت معده و بهترین منقیات برای اصحاب

مراقیا نقیع

مراقیا بقصد اسلیم و بابلیق ست از جانب چپ زیرا که منع علت طحال ست و فرق میان نفخ سوداوی و نفخی که از طعام تر

غذای تولد کند آنست که نفخ سوداوی غلیظ باشد و طبع مایل خشک بود و از پس گواریدن طعام اندر حوالی سپرز درد پدید آید

و نفخ دیگر با تیری دهان و نرمی پوست و اجابت طبع بود و چون بر دست بر شکم مالند قرار کند و ایضاً احوال و تدبیرهای گذشته بر این

گواهی دهد انتباه بسیار باشد که چیزی خشک خلط رقیق را و خلط شور بلغم را فرو دارد اما بدوا تحلیل باز دارد و بدین سبب بادها ساکن شود و

گمان افتد که مزاج گرم ست و خشک سودا داشته است بر خلاف این باشد و همچنین بسیار باشد که چیزی گرم بخارها را تحلیل کند و بادها زایل کنند

و گمان افتد که مزاج گرم ست و گرمی سودا داشته است و حال بر خلاف آن باشد پس بر طبیب واجب ست که علامتهای دیگر بجوید و اعتماد

بر آن کند بر اینچنین منافع که از وی فریفته شود که اگر چه بعضی عوارض را سود داشته لیکن بحسب ذات ضرر خواهد آورد قسم چهارم اندر وجع المعده

که از خوردن طعام ها که ابتدا دهد معده را بگسسته با یکبارگی لا ذوعه حاره عارض شود و علامتش ظاهر ست علاج قی کنند تا طعام مذکور بیرون

آید پس بنگرند اگر سبب وجع بسیاری طعام بوده غذا روزی چند بار بتفرق خورانند اندک اندک بر معده گرانی بار دادو اگر سبب درد

رداءه کیفیت غذا باشد غذا صالح الکیفیت دهند که مناسب حال معده بود قسم پنجم اندر وجع المعده که بسبب ضعف معده باشد

و ظاهر ست که هاضمه ضعیف شود غذا فاسد گردد و درد آرد و ایضاً از این چنین غذا متولد شود ریح و منفخ سازد معده را و احداث

وجع نماید و علامت این قسم آن ست که از اکل هیجان کند وجع ساکن شود مگر بقی یا باسهال لهذا قال الرازی المعده التی یؤد بها

الطعام ضعیفه حد الضعف لذلک الی دفعه لانها لا تحتمله فان الضعف فی عالیها دفعته بالقی والکان فی اسافلها دفعته بالاسهال

علاج بهر ازاله ضعف مقویات معده دهند و اگر موجب ضعف اجتماع اخلاط بود دردی تنقیه را مقدم دارند و بدانکه اقراص کوکب درین

مرض نفع تمام دارد صفت آن اصل کبر ده سنبل و خبد بیدستر و سلیخه و طین الحره و قشر سروج از هر یک نیم درم حصاص افیون زعفران

قسط شیرین طلق محلول باشد ابیض دو قوه افیون و ساسالیوس و تخم هج ابیض و میعه سائلیون و تخم کرفس از هر یک شش درم جمله یازده

دارو ست صمغها را در آب بگدازند و باقی را نرم بکوبند و بهم سرشته در عسل لب رشند و اقراص سازند و در سایه خشک نمایند صفت قرصیکه

درد معده را که از پس طعام پدید آید و قی تمامی نکنند تا باز آید و مانع را زایل کند بگیرند افیون تخم کرفس از هر یک نیم درم انیسون رومی ده درم

سلیخه شش درم مرو بیل خبد بیدستر و افیون از هر یک دو درم و نیم قرص کنند هر قرصی یکدرم شربت یکقرص قسم ششم اندر وجع المعده

که هنگام ناشتا و خلو معده اشتداد کند و تناول ساکن شود و این بر سه گونه ست یکی آنکه ریح غلبه کند و وجه تولد باد در خلو و در ضمن ارکی

گفته شد دوم آنکه صفرا بسبب خلو معده از جگر بر معده ریزد و از آنکه لطیف و طافی ست در اعالی معده افتد و لذع وی محسوس

شود پس چون طعام خورده شود صفرا فرو نشیند و درد سکون گیرد و نشانه آنکه سبب صفرا تلخی دهن و بر آمدن وی در قی و سطوع تشنگی

و تیزی نبض و دیگر علامات صفرا بر آن گواهی دهد سیوم آنکه خلو معده سودا از سپرز بر فم معده ریزد که ما هو معتاد و از آنکه این سوداوی حده

بوده باشد با کثیر المقدار با فم معده نسبتی با بقی خوی یحس کنند تنازی گردانند وی و وجع محسوس شود و خداوند این سبب را

سوزش فم معده پیدا باشد و این سوزش تا وقت طعام زایل شود و بسیار باشد که خلط صفراوی نیز سوزش آرد و فرق میان هر دو بدیگر
علامات که بهر واحد مخصوص است توان کرد علاج آنچه سبب تولد باد بود از آنکه ماده اش رطوبت غلیظ است که بحرارت کم سنگی بر وی
تحلیل می نهد و باد تولد میکند چنانکه در ریحی گفته آمد بتدبیر سوزش معده و تقویت است علی ما ذکرناه دفعاً و آنچه سبب صفرا باشد مسهلات
صفرا باید داد و در طعام ترشی باید نهاد و در تعدیل مزاج جهد کوشند و اگر حدس واجب کند رگ اسلیم از دست چپ کشند و در تقویت
معده کوشند و اگر ذکاء حس معده یا از قوة حس معده علت نوشت بود وجع المعده افتد تقسیم علت درد معده که گفته آید قسم هفتم اندر وجع
المعده که از قوی شدن حس معده افتد پوشیده نیست که چون بخار با طعام یا انصباب سودا از طحال بر وی جهت تنبیه شهوة و
مانند آن که از آن بدن را خلوت است در قسم از جودة و خوبی معده توان شناخت علاج در تغلیظ روح و تخدیر عضو کوشند از آنکه
سبب قوة حس رقت روح است و بهترین کار آنست که کنار قلیل المقدار نوشیدن و کلیه با آنچه خوردن مخصوص است و گاه باشد
که از نوشیدن آب سرد درد در معده پیدا آید جهت تکثیف و ایذای وی بکیفیت خاصه که حس معده قوی باشد اشتباه گاه باشد که
وجع معده منحدر شود با امعا و قولنج آرد و گاه باشد که فجأة بکشد جهت تأدی وی بقلب و ذل ذکره الشیخ بالجمله در معالجه درد معده تهاون
روا ندارند که عضو شریف است و آفت وی موجب بلیات است و چون مفرط شود احداث ورم نماید در وی فصل در ضعف الهضم
و سوء هضم و تخمه بدانکه اسباب این هر سه یکی است لیکن اینقدر فرق است که اگر سبب ضعیف باشد ضعف هضم آرد و اگر قوی بود تخمه
و اگر متوسط باشد فساد هضم اما ضعف هضم آنست که طعام در معده دیر تر ماند و بر سبیل معتاد منحدر نشود بسوی امعا بلکه
و علامت وی آنست که پس از خوردن طعام تا زمان طویل ثقل و تمدد محسوس شود مریض را چون آروغ آید طعم طعام باز دهد
و ظاهر است که چون هاضمه ضعیف باشد بمجرد ورود غذا تصرف نکند در وی تا که غذا متغیر نشود و بحالتیکه طعم آن در آروغ پیدا آید
فایده هر قوتی که از قوای معده که ضعیف شود نوعی از ضعف در معده احداث کند لیکن عادت اکثری بر آن رفته که ضعف قوة
هاضمه را گویند و علامت ضعف هر قوت از قوای اربعه بیشتر گفته آید و بدانکه هاضمه در قعر معده بیشتر است پس هرگاه که در هضم
تقصیر افتد باید دانست که آفت در قعر معده است اما سوء هضم و فساد وی آنست که طعام هضم تام نیابد چنانکه باید بلکه
هضم فاسد شود و متغیر گردد کیلوس ببعض کیفیات ردیه و علامت فساد هضم آنست که سراسیف متمدد شود و غثیان و حرقت معده
رنجه دهد و بخار کنده بر آید و آروغ نا مطبوع آید و تغیر آروغ بحسب سبب مختلف میباشد مثلاً اگر سبب فساد حرارت بود بوی آروغ
چون بوی دود یا بوی ماهی یا بوی گل سیاه باشد که بوی دهد که از آن تعبیر نتوان کرد و اگر سبب فساد برودت باشد ترشی
آروغ شاهد وی است فایده غذای که هضم وی ردی شود مقبول طبیعت نیست و در اکثر جذب نمیکنند اعضا جهت اغتذا
و اگر بواسطه ضرورت و شدة حاجت بهر اغتذا منجذب شود ازین نتوان بود که استسقا و سرطان و برص و دیگر امراض ردیه
احداث نماید اما تخمه آنست که طعام در معده البته هضم نشود و همچنان تا دیر ماند پس از دو بیرون نیست یا آنکه منحدر شود

یا آنکه مستبطن شود یا فراط و باشد که فاسد شود و مستحیل گردد بجوهر غریب **اشتباه** ضعف هضم نقصان هضم است و تخمه و بطلان آن
و مراد از نقصان و بطلان هضم آنست که در هضم آفت بسبب فاعل وی که قوت هاضمه است یعنی در قوة هاضمه فتور راه یابد بخلاف
فساد هضم که عبارتست از وقوع آفت در هضم نه بسبب فاعل وی یعنی قوت هاضمه کامل باشد لیکن هضم ردی شود و برانکه اسباب
ضعف هضم و تخمه و فساد هضم هر چند گونه است و بحسب هر سبب بقسم علیحده بیان کنم و بالا گفته شد که اسباب هر سه یکی است **قسم اول**
آنکه سوء مزاج ساذج سبب باشد **قسم دوم** آنکه تولد اخلاط فاسده در معده یا انصباب آن در وی از عضو دیگر سبب باشد و علامت و معالجات
جمیع اقسام سوء مزاج ساذج و مادی در وجع المعده مذکور شده و درینجا نیز فرق در ساذج و مادی بیان کنیم و ظاهر است که اهم ترین امور توقف
مهم است زیرا که هرگاه مرض متحقق شود علاج سهل باشد ماده را تبدیل و مادی را تنقیه و فرق تنها آنست که در ساذج معده سبک میباشد
زیرا که ماده ندارد و اگر طعام جید خورده قی مستفرغ سازند یا طعام متقدمه هیچ جوهر غریبه که بر وجود خلط دلالت نماید نیز آید و ایضاً ساذج
مرض عسر البرء می شود بخلاف مادی که در وی گرانی معده و ظهور جوهر غریب در قی با وجود جیدی ماکول لازم است و سهل العلاج
است زیرا که حدوث مادی از مجاورت جمیع است مر هاضمه را و اخراج و دفع وی جسم آسان است خصوصاً از معده و ساذج نیس کذلک
زیرا که تبدیل مزاج مهلت طلب است **قسم سیوم** آنکه جرم معده ضعیف و بافت لیفهای وی متهلهل و سست گردد و ظاهر است که افعال
بسبیل طبیعت مشکل نمیشود مگر بقوه نسج لیفهای وی و چون در آن استرخا افتد در افعال معده ضرر پدید آید و این فتور اگر قوی
باشد متعسر العلاج بود بلکه لا علاج گفته اند چنانکه در آخر این باب تفصیل علیحده و استرخاء معده و تهلهل نسج الیاف ذکر کرده اند تا جهت
معیت صاحب اسباب و اینجا که ذکر کرده میشوند بیرش آنست که فتور قوی نباشد اما علامت ضعف جرم معده آنست که عقب قی بسیار
وارد جز امراض مزمنه عارض شود و هضم و شهوة ضعیف باشد و طعام بر معده گرانی کند مگر آنکه بغایت لطیف و قلیل المقدار باشد
لیکن اینجا که سبب قوی است طعام هیچ نگوارد و غذای نیک و ترتیب شوده هرگز سود ندهد **علاج** هر چه قابض بود استعمال نمایند
خاصه که قابض و خوشبو باشد چون جوارش عود و مانند آن و منفعت اطریفل صغیر و کبیر در مرض اکثر کبریت و شراب مورد و میبه
مفید است و پوست اندرونی سنگدان مرغ خانگی سخت نافع است از گوشت جدا کنند و بیاویزند تا خشک شود و بکوبند و نیم مثقال
از وی با اطریفل یا شراب مورد یا میبه سرشته و بدهند و حب شبیب بر معده او تجس نجاحب سود دارد و اگر بمقدار نیم درم سایند
و با معجون سرشته بدهند انفع باشد و سنبل و سعد و اذخر و مصطکی باب بهی سرشته بر معده نهند و بگوشت مرغ و مانند آن که دار چینی
و زعفران و زیره در و باشد و عند انمانید و از سماق و آب لیمو یا رب انار رقیق سازند و دراج و تیهوج اندر همه بیماریهای معده
موافق است خاصه اندرین نوع و روغن مصطکی مالیدن بر معده سود دارد و معجون جوزی فایده مندست و این طلا مجربست
بگیرند کلناز مصطکی از هر یک سه مثقال اقسنتین و صبر از هر یک چهار مثقال گلسرخ پنج مثقال قرنفل و سعد و سنبل از هر یک دو درم
نرم کوفته بگلاب یا شراب طلا سازند **فایده** اندر معرفت باقی اسباب که مخصوص بفساد هضم بود دار آنکه فساد هضم ام الامراض

و منبع الاسقام است از امر هضم غافل نباید بود و عوارضات آنرا از ذود تر تدارک باید نمود چنانچه گفته آید اما اسباب مذکوره بر سبیل
کلیه سه گونه است یکی آفت اعضا و ردائة طعام دوم سوء تدبیر در اکل و شرب سیوم امور وارده که بالای تناول طعام اتفاق
افتد ردائة طعام بر دو گونه است یکی آنکه بکیفیه باشد دوم آنکه بکمیه بود و طعام ردی الکیفیت چهار قسم است یکی آنکه فی نفسه سریع القبول
باشد مر فساد را چون لبن حامض و سمک طری دوم آنکه بسبب غلظه بطی القبول بود مر اصلاح را چون لحم جاموس سیوم آنکه شدید
الحرارة بوده باشد چون عسل و یا شدید البرودة بود چون کدو چهارم آنکه بدبو و نامرغوب طبیعت بود و ظاهر است که طعام مکروه
الرائحه را طبیعت آن قبول نمیکند و غذای که طبع از و تنفر کند و میل بران ننماید چگونه با مشتمل شدن معده بروی خوش و هضم پذیرد
و عام است که نامرغوبی از کریهه الرایحه یا بدذائقه آن غذا باشد یا در صنعه کسب نموده و بعض انام کالانعام که امتیاز ازان
مفقود است از درجه اعتبار ساقط اند و ردائة بکمیت دو گونه است یکی آنکه خورده شود طعام زیاده بر آنکه باید و ظاهر است که چون غذا
بیشتر از مقدار بایست بود معده از هضم وی عاجز میشود و این بدان ماند که هیزم بسیار بر آتش قلیل المقدار افگنده شود معده
و چون چنین باشد طعام غیر فاسد بلکه غیر منهضم منحدر شود و باشد که قوه ماسکه قوی باشد و آنرا زمانی طویل در معده بدارد و حرارت
غریب در وی متصرف شود و آنرا فاسد سازد دوم آنکه خورده شود طعام کمتر از آنکه باید و از حرارت معده این غذا قلیل سوخته
شود و آنرا فاسد سازد دوم آنکه واین نوع درینجا صورت گیرد که معده ناری و قوی الحرارت بود و ماکول چیزی لطیف
و نفایت قلیل باشد **تنبیه** ردائة بکمیت طعام نسبت بدانچه از ردائة کیفیت او باشد قلیل المضرة است زیراکه از طعام کثیر که
صالح بود بدن را بهره میرسد بقدر تصرف معده در وی اگرچه باقی غیر منهضم ماند بخلاف فاسد الکیفیت که مردود طبیعت است
و موذی بدن اما سوء تدبیر در اکل و شرب انواع است یکی آنکه طعام غلیظ پیش از لطیف تناول کنند و لطیف چون سریع الهضم
است زود تر منهضم شود و از آنکه غلیظ در تحت اوست منحدر نتواند شد و همانجا طافی ماند و از مکث طویل فاسد شود پس آن غلیظ
را نیز فاسد سازد زیراکه چون فاسد مختلط شود با صالح آنرا نیز فاسد سازد دوم آنکه بر امتلاء معده طعام دیگر خورده شود یا هنگام
اشتغال طبیعت بهضم غذا آب یا مانند آن بر حدی که منطفی حرارت هاضمه بود و فاصل بین غذا و جرم معده شود نوشیده شود سیوم
آنکه نخستین چیزی قابض خورند و عقب وی چیزی لین و این لین بران قابض غالب آید و قبل از هضم بلغزاند اما بدانکه گاه باشد
که این تدبیر سود دهد بهر آنکه قابض قوی باشد و از قوت تلیین بلغزد و با تکمیل نضج آن غذا لین را هم بدارد و هضم نیک افتد
اما امور وارده که بعد از خوردن طعام اتفاق افتد و افساد هضم نماید حرکت عنیفه است و بیداری مفرط بر اغذیه عسر الانهضام
و خواب مفرط بر اغذیه سریع التغیر **فایده** حرکت خفیفه قبل از استقرار طعام در قعر معده اعانت میدهد بر هضم زیراکه فرو می نشاند طعام
را در قعر معده خاصه که هر ماکول از جنس غیر سائله باشد بخلاف حرکت عنیفه که قبل از هضم تمام شده باشد و انحدار مطلوب شود
حرکت عنیف از آنکه دافعه را قوت میدهد مذموم نباشد **علاج** هرگاه معلوم شود که هضم فاسد میشود باید که فی الفور قی کنند تا معده

از طعام فاسد پاک گردد و در این صورت قی بهترین علاج است زیرا که بیرون می آرد اما پیش از آنکه بسوی امعا منحدر شود و کیلوس
فاسد بجانب جگر منجذب گردد و اگر در طبیخ شبت و بوده نه سکنجبین آمیزند و نوشیده قی کنند بهتر باشد و آنجا که قی مانع بود
بسبب نامرغوبی طبیعت یا دیگر آفت یا طعام از معده منحدر شده باشد بسوی امعا باید که گلقند و جوارش مذکور در حلبس با وجود آنکه مسهل است
معده را نیز قوت می دهد و هاضم است و بعد از تنقیه بهتر بلطیف فاقه باید کشید اگر طاقت باشد و اگر تاب فاقه نبود تقلیل غذا باید ورزید برای
اغتذا چیزی که لطیف و سریع الهضم و مقوی معده بود چون دراج و تیهو با دارچینی و قلیل زعفران باید گزید و ایضاً پس از تنقیه یا صحت
کردن و استحمام نمودن و آب گرم بر معده ریختن مفید است و اطراف در آب سرد کند استعمال تقویت معده و هضم را بهر آنکه جمع بسیار ز حرارت
در باطن اما اگر سبب فساد هضم قلت غذا باشد چنانچه در رساله کمیت طعام گفته شد در اصلاح مزاج معده کوشند و غذا زیادتر خورند
و هرچه از این سبب فساد هضم که گفته ایم تدارک و دفع سبب در استعمال آنست توان کرد **تنبیه** بهر آنکه در معده چهار قوت است جاذبه
ماسکه و هاضمه و دافعه و استکمال افعال معده موقوف بر صحت این قوی است هرگاه در این قوی فتور افتد در فعل معده بحسب سبب که در یک
قوت باشد یا در بیشتر یا ضعف بود یا قوی تر نقصان یا بطلان راه می یابد و علامت ضعف هر قوت و معالجه آن بمقاله علیحده بیان کنیم
که هر چند مفصل این بیان از آنچه مذکور شد روشن است لیکن این مبحث که فی الاصل اصول است فواید کثیر در وی بظهور آید **مقاله اندر ضعف جاذبه**
بدانکه جاذبه را سردی و تری ضعف کند و گرمی و خشکی یاری دهد و علامت ضعیفی وی آنست که طعام از فم معده دیر فرو گذرد و گرانی
محسوس شود در سینه و گاه باشد که بتواتر قی و ناشتا و گردیدن از پهلو به پهلو و خفقان و سدر و دوار پدید آید و گاه باشد که غثیان
و قی افتد **علاج** شربت لیمو و شربت فواکه و سیب و صندل و بیه و طعامهای لطیف زود گوار چون گوشت مرغ و تیهو و کبک و مانند آن
با دارچینی و زعفران و غیره مثال آن خوشبو کرده جاذبه را قوت دهد و پس از طعام ریاضت آهسته کردن و بر پهلوی راست خفتن و اطراف
مالیدن بر فرو آمدن طعام از فم معده یاری دهد و هرچه فم معده را بگشاید مفید باشد **مقاله اندر ضعف قوه ماسکه** بدانکه خشکی که
میل بسردی دارد ماسکه را قوت دهد و علامت آنست که معده بر طعام مشتمل نشود و التفاف نکند یعنی گرد آن نیاید و اگر التفافی کند
التفافی ضعیف کند و گاه باشد که در معده حرکتی خفقانی و ارتعاشی پدید آید و بسیار باشد که خداوند علت نخ از ارتعاش معده آگاهی
نیابد و ماخر که ارتعاش غالب شود همه اندامها بادی ارتعاش کند و بلرزد و اسباب ضعف ماسکه سه نوع است یکی ماده گرم که بتواند
و قوت او را ضعیف کند لیکن این نادر باشد و بیشتر آن با ماده باشد دوم ماده سرد و لغزاننده که در معده باشد و طعام را از زود
بلغزاند سیوم اشتهای دروغ که باشد که از هرچه مماس او گردد رنجور شود اگرچه اندک باشد و خواهد که از خویشتن باز دارد **علامتها** اما
علامت ضعف قوت ماسکه دو گونه است یکی آنکه خداوند علت پندارد که اگر حرکت کند طعامی که خورده است از وی باز خواهد گشت و قی خواهد
برآمد و سبب این یا رطوبتی باشد در فم معده یا ضعیف جرم معده دوم آنکه هر طعامی که خورد پندارد که اگر حرکتی کند طعام او باز خواهد
گشت و نشان آنکه جرم معده ضعیف است آنست که تا از طعام ممتلی شود این حال پدید نیاید و نشان ماده گرم و سوء مزاج گرم بی ماده

و در فصل سابق مذکور شد و آن ریشها و بثور باید کرده آید علاج اگر سبب ماده گرم باشد نخست آنرا از معده پاک کنند پس آنگه تعدیل به
سیب و بهی و شراب لیمو بکار برند و گلنگبین را بکار دارند و پس نخبه بدهند و اگر مدت دراز گردد و قی کاه و نخبه با هم تاب کرده باید
داد یا طباشیر و گلسرخ و گلنار و قرط و طراثیث و کهربا چندانکه بمقدار ده اسیر از دوغ و سه درم ازین دارو بر افکنند و غذا برنج و گاورس
پوست کنده و عدس مقشر و آب غوره و آب انار ترش سازند و بر معده صندل و طباشیر و گلنار و گلسرخ و برگ مورد و پوست بهی و
سیب ضماد کنند و اگر سوء المزاج گرم بی ماده باشد باستفراغ حاجت نبود و باقی تدبیر همین است و اگر سبب علتی رطوبتی مزلقه باشد
نخست ماده را پاک کنند بقی یا باسهال یا با یارج فیقرا و پس از معده جوارش خوزی دهند و شراب مورد و میبه و اطریفل کوچک مناسب
است و سک عود خام و گلنار و گلسرخ و قرنفل و مانند آن بر معده ضماد نمایند و طعام خبزی لطیف و خوشبو سازند چون گوشت
کبک و تذرو و دراج و تیهو و گنجشک و خرگوش بریان کرده و نیز بیره کرمانی و کردیا و نانخواه و مانند آن خوشبو ساخته صفت
جوارش خوزی بگیرند هلیله کابلی و هلیله سیاه بکوبند و بر دوغ گاو بریان کنند پس بگیرند هلیله بریانی ده درم حب الآس بریان کرده
پنجدرم نانخواه صعتر از هر یک سه درم خبث الحدید بسرکه پرورده همه را سوای حب الآس بکوبند و مجموع با عسل بسرشند شربت سه درم تا پنجدرم
مقاله اندر ضعیف قوه هاضمه گرمی و تری معتدل هاضمه را یاری دهد و از آنکه ذکر ضعف هاضمه بتفصیل مذکور شد آنرا اعاده نموده ایم
اما با موری چند که بدان مخصوص است جهت تکثیر فواید الشعار و نموده ایم باید دانست که سوء مزاج سرد ساده بود یا ماده مضرت آن
در هضم قوی تر است و سوء المزاج تر که در سردی معتدل باشد اندر هضم آن مضرت نکند که سوء مزاج سرد یا گرم کند لیکن سوء مزاج
خشک بر بود و نه ذبول ادا کند و سوء المزاج تر با ستسقا و حل طعام نا منهضم ارد و بیرون نیابد تا مخمن بر حال خویش بماند نا گواریده
بیرون آید و تن را از وی هیچ بهره نباشد و لاغر و بی قوت شود تا اندک تا به از حال بگردد و تباه شود تن از وی غذا یابد پس اگر
این تقصیر در هضم دوم یا سوم و چهارم افتد بیماریهای بد تولد کند چون برص و بهق و سرطان و استسقا و کدخارش و غلبه و حمره و مانند
آن و علامات ضعف هضم معده ذکر اسباب و معالجه وی گفته شد اکنون بدانکه حقنی بر دست راست زود تر معده را خالی کند بهر آنکه شکل معده
چنانست که کیموس در وی چون تمام شود افسرده آن ازین جانب جگر اندر آید بر گذرهای باساریقا واز آن و هر آنچه تقویت هضم مخصوص
است خاصه اگر مزاج سرد باشد اطریفل بزرگ و کوچک است و کوارش عود و سنجبیل و در شراب کهن یا در ماء العسل و ضمادهای گرم بر نهادن
و طعامهای گرم و تیز زود گوارد دادن و اگر مزاج گرم بود میبه و سکنجبین سفرجلی و شراب انار شیرین باید داد فایده جالینوس چنان کرده
است که سکنجبین سفرجلی که مقداری زنجبیل سوده در وی کرده باشند همه علتهای معده را سخت گرم نباشد سود دارد و مقداری خیار بن
باید که بر یکمن سکنجبین یک اوقیه زنجبیل بر نهد مقاله اندر ضعیف قوت دافعه بدانکه دافعه را تری که میل بسردی دارد یاری دهد و بسیار باشد
که طعام در معده تندرست دوازده ساعت بماند و علامت ضعیف دافعه آنست که در معده بسیار بماند و بوی طعام از آروغ یافته شود
زیرا که تا که طعام در معده باشد آروغ ببوی وی مختلف آید و هر چند طعام نرم تر و لطیف تر بود هاضمه بروی مستولی تر باشد و زود تر از

معده منحدر شود و هر چند غلیظتر باشد هاضمه را با وی بسیار تر باید کوشید و از معده دیرتر برآید و در جمله دیری و زودی انحدار طعام
از معده بحسب کیفیت طعام و قوت معده باشد و هر گاه مدت ماندن طعام در شکم کمتر از دوازده ساعت باشد یا افزونتر از شب و
دو ساعت تدبیر شود راستی نباشد و آفت یا از جهت قوی معده و جگر و امعا بود یا از جهت طعام که تدبیر طبیب ناکرده خورده شود **علاج** دافعه
را در بیشتر حالها بحیری تر باری باید داد که میل بسردی دارد و چون آب میوه ها و سکنگبین و ما الجبن و فلوس خیار چنبر در آب کاسنی گداخته
و آنچه بدین ماند و بلیله پرورده سودمند باشد و طعام از زیتون و آلو سیاه و خرمای هندی و ماش مقشر و اسفاناخ بروغن بادام باید خورد
و بالالکه بشیر که حصی بر همه مزورات دافعه را قوت دهد **تنبیه** بدترین ضعفی که اندر معده پدید آید آنست که لیف او متهلهل شود زیرا که چون
بجنبت لیفها از معده سبب گردد در همه حالها قوت ضعف پدید آید و بدانکه هاضمه رئیست و دیگر قوی خادم او **فصل اندر هیضه** و این حرکت
مواد فاسده غیر منهضمه بود که از بدن باز گردد و ضعیف و شده دافعه بقی و اسهال مندفع شود و گاه باشد که قی نباید و همگی ماده
بسوی امعا گراید و باسهال متوسط برآید اما از غشیان هرگز خالی نباشد که باسهال مرتبه مفرط شود که نبض ساقط گردد و صعوبت مرض
بدرجه باشد که هر چه مریض را دهند از دقی بر اندازد و تشنج غالب آید و تشنج روی نماید و اندامها بسردی گراید و با وجود آن چون
تدبیر نیک شود صحت رجوع فرماید پس طبیب که علاج این علت کند ماهر و هوشیار و دلیر باید تا از صعب بیماری نترسد و اندر همه علامتها
نگاه کند و اگر چه نبض ضعیف یابد و تشنج همی بیند چون رنگ روی بر جای بود و دم زدن منتظم بود علاج باز نگیرد و بدانکه هیضه
کودکان را بسیار افتد بسبب بسیار خوردن اما پیران را سلیمتر باشد و آنچه بزرگان و پیران را افتد پرخطر باشد خاصه اگر قوی تب
فربه و در یکمین و سخت گوشت باشند **فایده** بعض مردم باشند که ایشان را هیضه بسیار افتد و در آن منفعت یابند و تن ایشان از خلطهای
بد پاک شود و کسی دیگر که مستعد این نباشند و به هیضه افتادن عادت شود ایشان را اگر یکبار افتد پرخطر باشد و این هیضه اندر
تابستان بیشتر افتد و آنچه در سرما باشد بتر باشد و در زمستان نادر افتد و بدانکه اصل این بیماری ناگواریدن طعام است لیکن
از آنکه گاه برابر به تبخر شود و گاه به بلغمیت و گاه بود و به انواع سه قسم بیان کنم قسم اول اندر هیضه که بعضی تعریف کرده طعام است
صفراویه و ظاهر است که چون طعام از شدت حرارت معده یا سبب آوده کیفیت طعام و قبول وی مر احتراق را ابتدا تبه گراید طبیعت
اندر دفع نماید پس آنچه از آن فاسد و طافی بود و در علو معده بقی مندفع شود و آنچه راسب و ته نشین باشد در قعر معده باسهال مندفع
گردد و چون طعام از معده برآمدن گیرد بتبعیت وی مواد فاسده غیر منهضمه که در بدن و عروق جمع شده باشد بتدریج مسترجع
شده نیز می برآید و مواد چنانکه ازو موجود بود ایضاً خروج می نماید جهت ضرورت خلا و این قسم را چند علامت است یکی آنکه عارض
شود کرب معدی و باشد که بسبب مجاورت اثر وی بدل رسد و در دل نیز کرب پدید آید دوم آنکه غشیان رکه دهار سیوم آنکه عطش شده
باشد و هر چند آب نوشند تسکین نشود چهارم آنکه قی صفراوی و تلخ آید و گاه باشد که اعراض مذکوره بحسب رداءت و فساد ماده مشتد
شود و در معده و امعا درد پدید آید و از شدت وجع قلق و بیقراری از حد برآید و نبض باریک شود و اطراف سرد و گاه باشد که اعراض

مذکوره بنهایت مفرط شوند حتی که غشی افتد و نبض ساقط شود و باشد که هلاک سازد **علاج** جهد کنند تا ماده فاسده که باقی
باشد مندفع شود و این چنان باشد که آب گرم بسیار دهند تا قی بفراغت آید و معده را از طعام فاسد پاک نماید و اگر سکنجبین با آب
گرم آمیز شود در استخراج مدد فرماید اما جلاب و ماء العسل و ماء العسل دادن نشاید بهر دو کار یکی آنکه هر دو در معده محروریه تباه شود
و صفرا گردند دوم آنکه هر دو غذا دهند و خداوند هیضه را هر چه از جنس غذا باشد نتوان داد زیرا که تدبیر کامل در هیضه غذا باز گرفتن
است مگر آنکه ضعف قوی روی نماید و روغن نیز نباید که بکار برند زیرا که مضعف معده است اما آنجا که اندر معده شورشی باشد اندکی
جلاب اگر دهند تا تیزی آن خلط را بنشاند صواب بود و اگر اسهال ضعیف باشد و قی قوی نباشد که اندکی مجوده بآب تمر هندی با آب
کاسنی دهند و حقنه فایده تمام دارد و این همه که گفته شد در اعانت بر اخراج تا آنگاه است که اکثرت قی و اسهال ضعف غالب نشده
باشد زیرا که چون ضعف پدید آمد از بسیاری استفراغ باید که بتسکین کوشند اگر چه دانند که قدری ماده فاسده باقیست و لیکن چون
دانند که ماده فاسده پاک شد اگر چه ضعف پیدا نباشد بتسکین توجه نمایند و آنچه هیضه را ساکن کند از ریختن بر معده باز دارد و آنجا که
تشنگی غالب باشد طباشیر سوده در آب انار دانه ترش کنند و از آن اندک اندک جرعه جرعه بنوشند و آب بهی ترش و آب سیب کوهی و آب
اطراف انار و شربت حب الآس در تسکین قی و اسهال سخت سود دارد و اگر این آبها قی باز کردند اندکی کعک سوده یا سویق جو با آن
در این آبها کنند تا غلیظ شود و اندک اندک دهند و صندل و گلنار و گل سرخ و بهی و سیب بریان کرده و برگ مورد و گلاب و اندکی کافور
بر شکم نهند و خاکستر نی و خاکستر شاخ رز که سرشته بر شکم طلا کردن قی و اسهال باز دارد و اگر خرقه به گلاب سرد کرده بر شکم بپوشند
روا باشد و اگر کار بدان رسد که عرق سرد آغاز کند و اطراف سرد شود و فواق پدید آید اطراف او را در آب سرد نهند و بمالند و گل ارمنی
در سرکه و آب سرد بگدازند و بر پای طلا نمایند و خرقه بر بالای آن بپوشند و هر ساعت آن خرقه را بردارند و سرد کنند و
بر پای طلا پوشند و اگر قی و اسهال تسکین نیابد محجمه بر معده گذارند و اگر اسهال از حد بگذرد حب الآس در آب بپزند و پسته بریان
کرده در این آب حل کنند و بدان حقنه کنند و اگر غشی افتد و بیهوشی روی نماید عضلهای او را بمالند و سر و گوش و بینی او را بمالند و همی
صدغ او همی گشتند و ماء اللحم و شراب اندک اندر حلق او چکانند و اگر درد دست و پای تشنج ظاهر شود خرقه بروغن گرم کرده چرب
کنند و بر عضلها و معده نهند و از روغن بنفشه و موم صافی روغن سازند و قطع باریک خنه بدین موم روغن بسرشند و پنبه کهنه
تر کنند و نیم گرم کنند و این موم روغن بر آن طلا نمایند و بر پس گردن که مبدأ عضلها است و بر عضلها بگذارند **تنبیه** هیضه از هر سبب که باشد
خداوند وی را هیچ حرکت نشاید کرد و هیچ چیز که بغذا ماند نشاید داد مگر عند الضرورت و حقنه باید بهر آنکه در علت هیضه هیچ علاج
چون حفظ نیت خوردن نیست و اگر خواب او را دریابد بکار توان فرست شمرد و شربتها و طلاها و بعد از آن که هیضه ساکن شود تا که قوت
بجال آید غذا اکثر و لطیفتر مناسب تر باید خورد **قسم دوم** اندر هیضه که سبب آن تغیر طعام بود به برودت و بلغم و ظاهر است که چون
طعام فاسد شود بلغمیت بر معده گرانی می آرد و گشتن و سبب زدانی اگر پس طبیعت جهد بکند در دفع وی و علامت این قسم آنست

بود قی و اسهال

که در قی و اسهال بلغم ظاهر شود و قی ترش آید و آب از دهن سیلان کند علاج انیسون و کمون و مصطکی و عود در آب بجوشانند و طبیخ
وی تمام بریان نمایند در روزه فایده دارد و ایارج فیقرا و حب تربد مناسبست و بهر اعانت بر قی آب ترب و سکنجبین عسلی نوشند تا از معده
و امعاء از طعام فاسد پاک شود و در حبس بکوشند تا که قوت قوی و مساعد باشد پس چون حبس مطلوب گردد شراب میبه و نفوخ ممسک دهند
و این قرص عود خام مناسبست بگیرند قرنفل و کبابه از هر یک درمی سنبل و مصطکی از هر یک نیم درم عود خام چهار درم شکر برابر همه دارو
شربت یک مثقال و مالیدن اطراف و لیس آن از زعفران و مشک و عود نرم ساخته با آب بهی آمیخته بر معده نهادن مفیدست و حمام فایده
دارد و باقی تدبیر در قسم اول بتفصیل ذکر یافته و قرص راسن سودمندست بگیرند صفت قرنفل ده درم شکر یکدرم قرفه دو درم راسن
خشک یکدرم و نیم همه را بکوبند و ده قرص سازند شربت یک قرص قی باز دارد و بخوانند و قدری شراب اگر بدهند نفع بخشد و دست
و پا را بروغن سوسن مالیدن مفیدست قسم سیوم آنکه هیضه که سبب تراجع و بازگشتن طعام فاسد غیر منهضم بود از بدن بسوی معده
و امعا بواسطه غلبه سودا و بدانکه چون سودا در معده غالب بود غذا نیک بگذارد و مستحیل میشود با خلاط غیر موافقه بدن و در بدن گرانی
آرد پس اگر بکیفیتی متکیف باشد که اعضا آنرا جهت غذا نه پذیرد بالضرور طبیعت دفع میکند آنرا از جهات هیضه می افتد و فرق در این قسم
و در اقسام سابقه آنست که در قسم اولین شرط است که طعام فاسد را که هنوز در معده باشد طبع دفع نماید و منع وی اخلاط فاسده یا صالح
بدن نیز خروج نماید بخلاف این قسم سیومی که در وی تراجع ماده مانع دفع طعام فاسده نیست بلکه طبیعت خاصه در دفع اخلاط که در
عروق و جهات بدنست میکوشد و علامت این قسم سه شیء است یکی آنکه تشنگی از وقوع هیضه بخشد از زحمه افتاده باشد و باد بسیار در شکم گرد
آمده زیرا که تا طعام نخستین در معده تباه نشود اخلاط فاسد از وی تولد نکند دوم آنکه چون هیضه ابتدا کند در یافت درد و تحیّش افتد
و این اکثریست نه کلیه سیوم آنکه اسهال مفرط باشد و قی کمتر و باید که قی نباشد و نابودن قی آنگاهست که ماده غلیظ و متقل بود

و انما کان الاسهال فیها اکثر من القی لان الامعاء هی الدفع الطبیعی الفضول و لان الطبیعة تجانس عن المعدة لیسر فیها بالامعاء

علاج ماء العسل نوشند گرم کرده تا معده را از رطوبت لزجه بشوید پس طریق قی با اسهال آنرا مندفع سازد و اگر ازین قدر تنقیه ماده
نشود سفوف حب مسهل و مانند آن دهند بشرط اقتدار قوت و بعد از تنقیه اگر اسهال باقی باشد در تسکین کوشند تا اسهال و قی منقطع
شود و بهترین تدبیر بهر تسکین هیضه گذاشتن آب و شکم عنبری گرم پوشیدن و اطراف مالیدن و گرم داشتن و بعد از مرور بحمام در آمدن
ضرورست تا اسهال تمامه بند شود و در اعضا ترطیب بخشد و یبس و جفاف را که از استفراغ روی داده باشد زایل سازد و آنچه در اکثر
از ماده غلیظ سرد و یابسه و بهر تلطیف کرده اند چون از هیضه برآیند که بخیزی سهله الانهضام اغتذا نمایند چون گوشت طیور و اگر مانع نبود آنرا
باب انار و آب غوره ترش کنند و تا از ضاع قوه و آمدن طبیعه بر عادت اندک اندک در غذا تغلیظ و توسیع کنند تا از آفت محفوظ
باشند تنبیه اگر در هیضه دردی و لذعی بمعده عارض شود تخم اسبغول و آب انار شکر آمیخته بدهند و این قسم کم اتفاق افتد که سودا در
معده غالب باشد از آنست که برای اسهال مطبوخ افتیمون ستوده اند و بعد از اخراج ماده اگر مناسب دانند بهر قبض آن قرص عود که

درد قولنج و کما به است دردهاي هضمیه بلغمی مذکور شد بکار برند و حسب حاجت آنچه در قسم اول است بر گزینند **فصل در نقصان و بطلان**
شهوة طعام و نقصان و بطلان بحسب ضعف و قوة آنچه بسبب ضعف باشد اشتها کمتر شود و اگر بسبب قوي اشتها باطل گردد بیمار اراده
طعام هرگز بدینه ابد و في الحقیقة سبب هردو واحد است و اگر آنکه اسباب آفت شهوت بسیار است هر یک قسم علحده بیان کنیم بدانکه
شهوة صادق آنست که اعضا گرسنه شوند و درخواست غذا نمایند از عروق بطریق امتصاص و عروق از معده تقاضا کنند پس
طبیعت بامر حکیم مطلق عز شانه بوسته سودا را بر فم معده از آنکه او کثیر الحس است در یابد و تا متاثر شود از عفونت و حموضت سودا
و امتصاص عروق و اجزای او بهم جمع آید و طبیعت طلب غذا نماید تا از روي این اذیت بر باید و اکثر شکم را سبقه همین است
پس هرگاه در امری از ین امور مذکور فتور افتد آرزوي طعام نشود یا کمتر شود بحسب فتور چنانچه ذکر اقسام بتفصیل این کلام نموده اید
قسم اول اندر ضعف شهوة که سببش فقط وقوع سوء مزاج ساده گرم بود بر فم معده و ظاهر است که درین صورت بحسب الا فتور فم معده مسترخي
میشود و سایر قوي وي ضعیف میگرداند و مواد بجهت حرارت رقیق شده در وي گرد می آید و بواسطه ضعف دافعه متدفع نمیگردد و ابتلا
او موجب اسقاط قوت مي شود کما لا یخفی و از آنست که جیوش وصف شدید الالتقاط است شهوة را بخلاف شمال و شتا که اشتها مي آرد
بسبب برد که مقبض و مکثف معده است علامت این قسم آنست که از وقوع دود ناک بر آید و میل به بر آنچه حار و تشنگي بسیار باشد و اگر غذا
که بالفعل گرم بود طبیعت اکراه کند و نوشیدن آب سرد راغب بود و بدان منقطع گردد **علاج** تعدیل مزاج کنند بمبردات قابضه
چنانچه در سوء مزاج معده گفته شد قسم دوم آنکه سوء مزاج سرد ساده متوسط البرودت عارض شود در جمیع اجزای معده پس بسا در گاه
وي جگر نیز سرد شود و بجهت قوی معده و جگر ضعیف شوند بالضرور اشتها باطل گردد و گاه باشد که این مرض مزمن شود و استسقا آرد و
هونا دارا جدا و بدانکه اگر این مزاج مختص بفم معده بود شهوة کلبیه آرد کما سیاتي **علاج** سوء مزاج بارد مذکور شد و نافع ترین چیزها
درین مرض خوردن فوم است و فودنج و یک درس تکمید کردن **قسم سیوم** آنکه خلط مراري یا مالح در معده حاصل آید و ابطال شهوة
نماید بهر آنکه طبیعت بر دفع وي متوجه باشد و از درخواست غذا مشتغل و علامت این قسم آنست که در معده از دماغ پیدا باشد
و غثیان و قي زرد آید و از روي آب سرد نوشیدن بسیار بود و بحسب خلط تره دهن تلخي یا شوري متکیف شود **علاج** تنقیه معده کنند
از خلط موجب بقي و اسهال **قسم چهارم** آنکه بلغم لزج کثیر المقدار در معده حاصل شود و سبب امتلا که مانع طلب غذا است بواسطه حایل
شدن در جرم معده و در بحوداي هضمیه مدغدغه اشتها شود و علامت وي آنست که تشنگي و قذف نباشد و بیمار بر خوردن چیزي که
بالفعل گرم بود راغب باشد و چون آنرا بخورد الم و نفخ و غیره از تناول شي گرمي زي حره آنست که ماده را در حبس مي آرد و اجزاء
از وي متصاعد مي شود و از آنکه ماده غلیظ میشود و لزج میگردد و بالکلیه از معده متنحج نمیگردد **علاج** نخستین بهر تلطیف خردل و حر جیر
و تخم کبر و افسنتین بجوشانند و آب صاف وي بستانند و با عسل وانذکي نمک بنوشانند و بعد از حصول تلطیف و تقطیع براي تنقیه
ماده بگیرند شبت تخم ترب و اصل السوس و بجوشانند و نمک هندي و سکنجبین عسلي در طبیخ مذکور امیزند و بهنگام بنوشانند و اگر بماند

نافع اید

باقی اید و ماده بر اید واگر قی ممکن نباشد مسهل دهند چنانچه در سوء مزاج معده مذکور است ولیکن از منقیه معاجین مقویه باید
داد که باز قبول نکند ماده را قسم پنجم آنکه خلط عفص در معده گرد اید و طبیعت بدفع وی مشغول شود و از جذب غذا باز ماند
و بدان سبب اشتها نشود و علامت این قسم آنست که غثیان و تقلب نفس رنجه دهد و از دهن بوی بد اید و براز گنده بر اید و انجا که
ماده را طبقات مشرب نکرده باشند و در جوف معده محصور بود تا اگر طبقات باشد و تناول غذا اکثر با وی مخلوط شود نتوانند
که در قی نیز بیرون اید ماده عفنه علاج بهر منقیه قی کنند و مسهل خورند و بعده برای تقویت و تقطیر معده و دار المسک و جوارش
عود لکا ببرند قسم ششم بدن ممتلی شود از اخلاط خام بتعجیل و بدان سبب مستغنی گردد از غذا زیرا که طبیعت از اصلاح و نضج و تحلیل این اخلاط
فارغ نشود و انرا بدل ما یتحلل سازد و اعضا در خواست نمیکند غذا را از عروق بامتصاص و نه عروق از معده و در مقدمه این فصل
گفته شد که شهوت صادق چیست فایده خرس و دیگر حیوانات که در ایام سرما مدتهای بدید از غذا می ایستند بهمین سبب است
که ابدان اینها از اخلاط خام پر میباشد و طبیعت بدفع وی اشتغال دارد و علامت این قسم آنست که بدن ممتلی باشد و تقدم طول
راحت و عدم تعب و مشقه و تناول اطعمه و فواکه غلیظ و فجه گواهی دهد علاج غذا کمتر خورند و حرکت و ریاضت بیشتر کنند و نافع ترین
تدابیر استحمام است و بدن را مالش دادن پس از ترطیب قسم هفتم آنکه پوست بدن درشت شود و مسام سد و گردند و بدان سبب
تحلیل کمتر افتد و چون طبیعت متوجه بر تحلیل باشد اعضا در خواست نکنند و شهوت پدید نیاید و علامت وی آنست که جلد بدن
صلب و درشت نماید و عرق کمتر بر اید و اگر چه زمانی طویل از غذا باز دارند طلب غذا نفزاید و از خلو معده به ریح اندر نیاید و موید این
قسم است مشاهده حال حیواناتی که حرفی الجلد اند چون سنگ پشت و ضب و جز آنکه مدتها طویل بترک طعام و شراب می نمایند علاج جهت
استرخای جلد و تفتیح مسام و تحلیل فضول بحمام روند و ریاضت قویه کنند و بدن را بمالند و در طبیخ حمام مفتحه مرخیه می بندند و بادهان
حاره مفتحه تدهین نمایند بالجمله در ان کوشند که در بدن تحلیل افتد و بدان سبب طبیعت محتاج شود میل پس بالضرور اعضا درخواست
نماید غذا قسم هشتم آنکه جگر ضعیف شود یا در وی یا در ماساریقا سده افتد و بدین سبب کیلوس منجذب نگردد بسوی جگر چنانچه
باید بحسب قلته و کثرته و سده و معده همچنان ممتلی ماند و تقاضای غذا ننماید و علامت این قسم آنست که بدن روز بروز لاغر شود
و اسهال مختلفة الالوان اید گاه سپید گاه سبز گاه زرد با وجود عدم تناول مصبغات و بدانکه هرگاه کیلوس همچنانکه هست در معده
بسوی امعا فرود اید بی آنکه بسوی جگر منجذب شود براز سپید میباشد و هرگاه چیزی از کیلوس بماساریقا اید و دران متوقف شده
و بجگر نافذ نگشته باز پس گردد براز سبز میباشد زیرا که حرارت ناریه معفنه عروق ماساریقا در وی عمل کند و هر چه در وی درنگ کند بخضره
متغیر شود اما صفرت براز جهت اختلاط صفرات علاج در ازاله ضعف جگر و تفتیح سده کوشند چنانچه در باب امراض جگر باید کیلوس
بسوی جگر نافذ شود و پوشیده نیست که انچه از سده افتد تدارک وی آسان است بخلاف آنکه در ضعف جگر باشد که بادویه قویه می انجامد
و هر چگونه باشد مسهل در علاج نکنند که تا رسیدن غذا باعضا باعث هلاکت است قسم نهم در منفذی که مابین سپرز و فم معده است

سره افتد و بدان سبب سودا محتبس ماند در طحال و بر معده بر نریزد و ظاهر است که تا سودا بر فم معده نریزد و بسبب ترشح دغدغه نکند
و بسبب عفوصت رطوبات غلیظ لزجه را نبرداید اشتها پدید نیاید زیرا که چون رطوبت بر سطح معده ملتصق ماند اشتیاق طبیعت
بر دفع باشد نه بر جذب و هر چند عروق باشتیاق درخواست غذا نمایند اما معده تقاضا نکند در فم معده منتبه نشود و علامت این قسم
بر چند گونه است یکی آنکه گرسنگی نشود اما طعام معتاد که بر وقت خورده شود نیک منهضم گردد زیرا که معده بسلامت است و هاضمه بصحت
دوم آنکه سپرز بزرگ شود جهت اجتماع سودا دروی سیوم آنکه هرگاه چیزی ترش مدغدغ و قابض بدیع منقی خورده شود اشتها
پدید آید زیرا که این چیزها در تنبیه و زدودن رطوبت فم معده قایم مقام سودا هستند بهر آنکه ترشح بسبب ایجاد دغدغه فم معده را
خبردار میکند و قابض مدبغ منقی که آنرا عفص گویند و باعث معده نمیکند و رطوبات لزجه زایل میسازد لا یخفی ان السودا
انما ینعش الشهوة بما بین الکلفص کما ذکرناه ایضاً علاج آنچه در عظم الطحال گفته شود تدبیر تناول سکنجبین بزوری است و کامخ کبر و کامخ
انجدان و کبر و انجیر و سیر که در سرکه پرورده باشند نیز در حاره چون تخم کرفس و تخم بادیان و تخم سداب و نانخواه ممزوج کرده
و اگر از قی مانعی نباشد در طبیخ تخم ترب و شبت و جرجیر بوره و نمک و سکنجبین عسلی آمیزند و نوشیده قی کنند که در قلع حجابات
بد فی کثیر النفع است لهذا آنرا ازیرة البدن گویند قسم دهم آنکه حس فم معده باطل شود و بدین سبب آنرا امتصاص عروق
و لذع سودا را در نیابد پس هر چند معده تقاضای غذا کند و سودا بروی ریزد لیکن اشتها نشود و علامت این قسم آنست که افعال معده
تمامه سالم باشد زیرا که قوت هاضمه و ماسکه و دافعه صحیح است و آفتی ندارد و فرق درین قسم و در قسم نهم آنست که درینجا هر چند چیزهای ترش
و عفص خورده شود اما هرگز آرزوی طعام نشود و از لذع اشیاء حریفه که تناول نموده شود اگر چه فلافل باشد هیچ آگهی و تاثیر پدید نیاید
و فواق و غثیان اوی نیاید هر چند اشیاء حریفه بر نهار خوردن اتفاق افتد بخلاف قسم نهم که از سده منفذی که ما بین معده و طحال است
ع افتد که در آنجا بواسطه بر جا بودن حس تناول ترشی می آرد و چیزهای تیز ایذای میشود فم معده فایده سبب بطلان حس فم معده
رسیدن آفت است و عصبی را که از دماغ بسوی فم معده آمده است و این عصب قسمی است از زوج سادس از ازواج عصب دماغ علاج
در تقویت دماغ کوشند بمعاجین و ادهان و روایح موافقه و اگر موجب آفت عصب ماده باشد بحبسی پاک کنند و دماغ را بحبوب و
ایارجات مناسبه پس بتعدیل متوجه شوند باستعمال مقویات مخصوصه و اگر موجب آفت عصب سوء مزاج سازج باشد احتیاج بتنقیه نباشد
تنبیه پوشیده نماند که این قسم از اسباب اقسام بطلان الشهوة و شنیع ترند بر تربیت علاج را زیرا که سبب آفت عصب مذکوره خواه سوء مزاج
سازج باشد خواه مادی چون تعدیل و تنقیه شیء مخصوص غیر ممکن است هرگاه تنقیه کرده شود یا تبدیل تبدیل میشود مزاج تمام بدن
مستفرغ میگردد از روی مواد صالحه غیر مقصوده و ظاهر است تا که این عصب پاک شود مزاج او مبدل گردد بهر روی و حال بدن
بضعف سلم و ذبول گراید جهت استفراغ مواد صالحه بالجمله رعایت بدن ضرورت است و چون افعال معده سالم بود و گو که اشتها نباشد
پس در علاج این قسم قوانین سابقه بخاطر داشته در تنقیه و تعدیل کوشند تا بمضرت عظیمه نه انجامد بهر حال تقویت دماغ بهم کنند و در ماد

گاه گاه در مقدم دماغ نیز گوشت بر فتق و تفاریق قسم یازدهم در ذکر اسباب متفرقه موهن الشهوه و این چند گونه یکی آنکه چون بدن
کمتر شود و ضعف در بدن پدید آید زیرا که وفور خون و قوه قوه سبب کمال هر فعل است از افعال بدنیه و ازین قبیل است که در […]
نقصان شهوت پدید می آید و بجهت آنکه او را اسهال مفرط روی نماید دوم آنکه شراب که معتاد شده باشد بگذارند و بدان سبب شهوة ضعیف شود
زیرا که شراب بعطریت تقویت میدهد دماغ را و بواسطه آن فم معده تمامتر احساس میکند و […] سودا از منصب او چون بمرور ایام معتاد شود
پس یکبارگی آنرا ترک کرده اند در احساس قوت ضعف روی نماید بفقدان المعتاد و علی الاعلاس سیوم آنکه غم و هم عارض بود و اسقاط شهوة کند زیرا که
این عوارض باطنیه موهن و مضعف جمیع قوتست فایده توقع مکروه هم است و وقوع غم انتباه گاه باشد که اشتها ساقط شود چون قدری از غذا تناول
کنند اشتها پدید آید و این را دو وجه است یکی آنکه قوت از درد و غذا منتبه میشود و مراد منتبه قوة انعاش قوة جاذبه است برای جذب الالف که ترک
[…] زده اند اشتها نه و بدان دوم آنکه میتواند که این غذا دارو چند کیفیه مسقط الشهوه باشد مثلا از کمی اشتها ناقص شود و غذا که خورده شود
بارد بود بالفعال پس این تعدیل حرارت کند و او را روی طعام پدید آید و او بیجا است که در معده گرم آب سرد باعث اشتها و هضم طعام میگردد گاه
باشد که گرمان رود و لا متصاعد شده در فم معده آید و سبب اسهال طبیعت مسقط الشهوة گردد و گاه باشد که مجرد تنفر طبیعت مسقط الشهوة
گردد چنانکه هنگام کثرت مگس و از اغذیه مستکرهه بنابر آنکه طبیعت را روی میدهد و نوعیست از نقصان شهوه که چون غذا حاضر نباشد اشتها موجود
عند حضور غذا اشتها برود و هرچند غذا غیر منکره باشد و سبب آن ضعف جاذبه است و از آنکه این قسم یازدهم بحسب انواع که در وی ضبط
یافته مکشوف است بر بست معالجه آن خوفاً عن الاطناب ذکر نکردیم فایده در ذکر ادویه که او روی طعام باز دهد و بحسب مراعات مزاج
سکنجبین نوع جاع و سیبه سازج و رطبه و شراب لیمو و حل و عنصل و کبیر مخلل و نعناع مخلل مراعات در […] واصل و صوم و کمتری نفاخ
و نوع جاع و سماق خاصه آب برگ […] در سرکه باشد و زیتون ابیض ملح و سمک […] و […] و شراب پودنه و انار ترش صفته آن
بگیرند انار ترش با پوست […] آب بگیرند و پودنه تر را بکوبند و آب بکشند انار […] پودنه نیم […] باهم آمیزند و چند نیم وزن هر دو شکر
برافکنند و بقوام آرند شربتی یک کفچه صفت سفوف شهوت بگیرند […] ده درم سماق دو درم قاقله یکدرم کوفته بیخته بدارند شربتی
دو درم اشتها آرد و […] تر دو بوی نان تنوری و بریان کردن گوشت شهوه تحنباند فایده در ذکر ادویه مسقط الشهوه زعفران
[…] شهوت است بسبب حرارت که مفاد […] است و هرچه […] فم معده است منفر است شهوت را از آنست که چون روغن بسیار خورند
اشتها زایل گردد لیکن […] با وی چیزی که ضد حریش بود خورده شود و تخم خار و ارکون که بهندی […] گویند جمیع موثر است
در اسقاط و هرچه در مزاج مخالف شهوة طبیعی بود چنانکه درین فصل مذکور است مسقط است فصل اندر فساد شهوة که منسوب است بدو هم نزد
جمهور اطبا اما بوقوع شهوه اطعمه ردی الکیفیت را وحم گویند و شهوت را به غیر ماکول چون شهوه گل و زگال و سفال و اسفیداج و گچ و مانند آن فساد شهوة
خوانند و این فرق […] التعلل از مخترعات صاحب اسباب و علامات است و شارح اسباب گوید […] را دیدم که […] از روی […]
انرا […] و اکثر اوقات […] حامله […] خاصه اندر ابتدای حمل تا انقضای سه ماه و باشد که بعد از سه ماه نیز

باشد و حامله پسر را به نسبت حامله دختر کمتر و ضعیفتر باشد و سبب شهوة خلط ردیست که در معده گرد آید در حمل معده بحسب پس طبیعت از او کند چیزی را که ضد
آن خلط فاسد باشد و بوضع که اندک باشد که شهوة ردیه از اجتماع اخلاط فاسد در معده بسبب درخواست و طلب خلط بود چیزی را که مشاکل او است
وقد استدل ابو ماهر علی ذلک بان امرأة کانت لها دبیلة فی معدتها وکانت تشتهی اکل الزرنیخ ویمنع من ذلک باطهد فلما انفجرت الدبیلة کانت
تقذف شیئا من اخلاط شبیهة بالزرنیخ الاحمر والاصفر فی اللون والرائحة اما اهل تحقیق این سخن را نمی پسندند که از روی تباه از خلط فاسد بود
مشاکل خود را از آنکه شهوة و نفرة از افعال طبیعت است نه از خلط فاسد و از شأن طبیعت است که اگر چه در غایت ضعف باشد اما مضاد خلط فاسد
مشتاق بود و قال الشیخ ان میل الطبیعة الی ما توافق المزاج الغریب مما لا اصل له بالجملة و جرد صحیت و حادث باشد ضعف و عارضه
دیگر بعد تناول چیزهای ردیه آن قوت طبیعت و مقهوری ماده دلالت کند و عکس آن علامت غلبه ماده است و تضعیف طبیعت
مدل و بهیمی فرق میکند کسی که طلب خلط فاسد را بسبب از روی فاسد میداند ما بین آنکه از طلب طبیعت است یا از درخواست ماده یعنی آنچه
از طلب طبیعت باشد عدم تضرر از خوردن اشیاء ردیه بر آن گواهی دهد و آنچه از طلب خلط بود بالذات مشاکل خود را باشتیاق طبیعة ظهور اما آن
و ضعف آن هدایت بر استیلاء المادة علی الطبیعة و بدانکه حدوث این مرض بحالی هدانید ای از انست که حیض آن زنان باز می ایستد برای
تغذیه جنین و چون جنین اندرین مدت ضعیف میباشد همه آن غذا نمیتواند کرد و قدری از آن بمعده می ریزد و چون وی رطوبی است بسیار
درخواست میکند طبیعت چیزی را که آنرا اخراج کند پس هر چه مضاد آن کیفیت است مرغوب میگردد و این امر و تصرفات طبیعت از حکمت
حکیم مطلق است جل شأنه و وجه زوال این علت حامله در ماه چهارم در اکثر حال جنین قوت و نیرو گیرد که غذا بیشتر میکشد و اتفاقا اندرین
مدت اخلاط مجتمع بعضی بقی برآید و بعضی پخته تحلیل پذیرد و جهت تقلیل طعام حامله و وجه حدوث این کیفیت بحامله دختر بیشتر از
حامله پسر برای آنست که جنین ذکر بقوه حرارت غذا بسیار میکشد و نسبت بدختر و بدین سبب فضله کمتر میماند و لعلیه باشد که بدن عزره از اخلاط
فاسد پاک باشد و جنین قوی بود و تناول اطعمه کثیر المقدار بلا ترتیب اتفاق نیفتد و بدان سبب هیچ از روی باطل پدید نیاید و غثیان و قی
ریخته بود فایده در هر ماه یکبار یا دو بار قی کنند بعد غثیان نوشیده و چون قی کردن خواهند نخستین پاهای بشور باید خورد و عقب وی نقاءات باید نوشید
و گاه گاه مسهل نیز بعمل باید آورد و پس از تنقیه تقویت معده باید کرد بجوارشهای مناسبه و آنچه بدان قی کنند ما العسل است و سکنجبین که در وی
ترب تر کرده باشند و آب شبت و نمک و تخم ترب هر کدام که بهم رسد مفید است و آنچه معده را از اخلاط فاسد پاک کند باسهال ایارج
فیقرا است و حب صبر و این دوا بگیرند ترید و برنگ کابلی و نمک نفطی و ایارج فیقرا او با عسل آمیزند و بقدر مناسب بکار برند صفت جوارش
مقوی المعده بگیرند انیسون و هیلیه و بلیله و انبه و مصطکی و زیره و نانخواه و قاقلین و زنجبیل و سداب و فلفل کوفته بیخته بانبات معجون سازند
و بدانکه این مرض بحامله باشد و وی التکلیف نتواند کرد و بآسانی چیزی تر تواند انداخت باید فرمود تا گاه گاه قی کنند و معده او را بجوارش عود میبه قوه باید داد
و اگر قی آسان نباشد و قوه بسیار باید کردن قی آن باید کرد و حامله را دارو سهل نیز نباید داد و چیز بقوة دادن معده مشغول نباید شد و طعامهای لطیف زود گوار
باندازه معتدل باید داد مثل گوشت دراج و مرغ خانگی و دیگر غاله بریان کرده و پخته گاه گاه اندر طعام او انکی سیر و خردل باید انداخت فایده بچوان کبوتر بچه

بارنان اده

بریان کرده استخوان دراج و تذرو و بچه مرغ خانگی بریان کرده خاییدن و آب فرو بردن زبان ... و دیگران را از روی تباه خصوصاً اگر بر گل
بان سرشته باشند و در دفع شهوة ردیه و کسر هیجان او استخوان این طیور مذکوره که بریان باشد عظیم الاثر است خاصه اگر اندکی عسل سوده در آب ... بر آید
در استخوان مذکوره در بن نمک اسپرزده بخایند و گوشت گوساله و گوشت آهو بر یک قدید کرده و نمک و نانخواه آلوده خاییدن و آب آن فرو بردن
همین عمل دارد و اگر از روی گل خشک باشند و مصطکی و انیسون و علک و زیره و نانخواه خاییدن و آب آن فرو بردن مفید است و از حکما گفته اند که بهترین چیز
بهر باطل شدن شهوتهای تباه آنست که بر ناهار کبوتر بچه بریان خورند و بعد از طعام اندک اندک مقل خورند و مدام تیغ نقل کردن سود دارد و گفته
اند و عن کنجد و روشن سوسن سود دارد و بالجمله اندرین باب اعتماد بر تجربه باید کرد و آنچه بعوض گل خورند تا از روی گل باز مانند شسته بریان کرده است
و طباشیر و پسته و نور بریان کرده و گور گندم و شاه بلوط و مغز سنقی و کشمش سود دارد **فصل** اندر شهوة کلبی و این مرضیست که اشتهای طعام از حد
افزون شود و هر چند طعام کثیر المقدار و مختلف الاطوار خورده شود و شکم پر گردد اما از اشتها کم نشود و سیری حاصل نیاید و از عجایب حرص طعام بر کسی
که شریک طعام او باشد مکالبه و مهارشه کند چنانکه سگان است و از اینجهة لهذا از آنکه سبب این مرض پنج است هر یک قسم علیحده بیان کنیم **قسم اول** آنکه
سوء مزاج بارد مکثف غیر مفرط فم معده را افتد و از آن جمع و منقبض سازد و قوت دیدن پس اشتها در حرکت آید چنانکه عارض میشود از مرض عرق
و عند انصباب سودا بر وی زیرا که هر واحد باعث قبض و تکثیف و تقویت فم معده میگردد و اشتها همین است لیکن آنچه از اقتضای طبیعت است
چنانکه بالاد در نقصان شهوة طعام گفته شد محمود است و حران مذموم و از زیادی اشتها در بلدان بارده و از زمان بارده همین سبب است که آهو نه
بارده بر قبض و جمع و قوة فم معده مخصوص است و از این قبیل است که اکثر مردم تیر دیک بموت گرسنه میشوند و طعام میخواهند و بدانکه با وجود
حدوث مزاج بارده غیر مفرط بر فم معده اگر مزاج سایر اعضا گرم باشد علت سخت قوی بود جهة کثرت تحلل و در حرارت اعضا مر غذا را ... اگر ...
انقلاع علامت آنکه تنفس کند و نفخ است و قلت عطش و سایر علامات که لازم سوء مزاج بارد فم معده است ظاهر بودن و غایط بسیار بر آمدن
مکرر آنجا که با وجود برودت فم معده سایر اعضا گرم باشد و مشتاق غذا که در اینصورت ثقل بسیار نمی شود **فایده** سوء مزاج بارد که به فم
معده افتد اگر مفرط باشد بیاد در جمیع اجزای معده عام بود ابطال شهوة می نماید از آنجا حسد لا منفعل تا مراد امتصاص والانصباب
و تنظیف فعلها بالکلیه لهذا درین قسم غیر مفرط ضبط نموده شد **علاج** برای تسخین فم معده معاجین سخنه دهند چون انوشدارو مملک و جوارش
و فلنجوش سوده باید با بر خاییدن مصطکی و انیسون و زیره و نانخواه مواظبت کند و سنبل در نقل و جوز بوا و در آخر بر فم معده ضماد زنند
و اگر سوء مزاج بلغم بود تنقیه باید نمایند از آنجمله قوقایا و حب ایارج و میگویند که شراب شیرین درین قسم سود میدهد بدانکه شراب تسخین مزاج
معده است و نضج و تلطیف خلط غلیظ و تحدر آن و شیرین بهران گزیده اند در بیجاکه قابض و عفص فربه معاون شهوة است و بگو برین
معتبر است که شراب شیرین همراه چیزی چرب بکار برند تا دسومت سبب انضاقیه که بفم معده عارض شده باشد از بر دیا از خلط ترش
زایل سازد و ماده بواسطه متفرق شدن از دسومت تنک منفعل گردد از اثر شراب و آنجاکه مزاج دیگر اعضای بدن گرم باشد
و بدان سبب غذا بسوی اعضا منجذب شود و در معده لبث نکند علت صعب باشد چنانکه گفته شد و تدبیر آنست که برای اغتذا چیزی بطی النفوذ

اختیار کنند چون حریره وفالوده چنانکه گفته شد و تدبیر انست که برای اغتذا چیزی جرب تا از معده زود تر بگذرد و بجانب اعضا جهت
حفظ طبیعت اطریفل صغیر خوردی و جوارش با ریک برند تا بیمار از حدوث هیضه ایمن باشد **قسم دوم** انکه سودا بر فم معده بیشتر بریزد
از سپرز و معده بگزد و بدان سبب شهوة غالب اید و با وجود کثرت اکل نیاساید و لا یخفی علیک کل ما یخرج عن الاعتدال مرض
این قسم انست که اشتها کمتر باشد و از وقوع ترش اید و در حلق و معده عارض شود و لذع شدید و حرقه در فم معده و با چیزی خورده نشود ان سوزش
زایل نشود و براز بسیار اید **فایده** بکون لذع از طعام جهت اختلاط و فیت یا سودا الذاعه زیراکه عند اختلاط لذع ماده شکسته میشود
و بسیاری براز جهت عدم جذب غذای کثرت بسوی اعضا و براز ناگواریده و لاغری بدن نیز از علامات این قسم است **علاج** بهر مقیه
سودا مطبوخ افتیمون دهند و اگر مانع نباشد از دست چپ باسلیق یا اسلیم بگشایند و بهر انکه ماده از طحال فطاهر کشیده شود و بر اللا
بر فم معده نتواند رخت اضمده سخنه بر سپرز نهند سر دن بکنند بغیر شرط و تکمید کنند و وضع محجمه ناری که در نفخه الطحال وصف یافته بغایت
مفید است و از اغذیه هر چه دسم بود بر گزینند که طعام چرب معتدل ترشح سودا است و منزل قبض و کثافت که از یبوست ماده در فم معده
افتد و باشد که در این قسم حاجت اید بداغ نهادن بر سپرز و هو فی العلاج انزاد لا رخصت فیه الا عند الضرور **قسم سوم** انکه سوء مزاج
گرم در معده و جمیع اندام افتد چنانکه این سوء مزاج تنها معده را بودی ارزدی طعام ضعف شدی و بدانکه این بسیاری ارزو سبب سوء مزاج
همه اندام ها بر دو گونه است **یکی انکه** سوء مزاج قوت ماسکه همه اندامها را ضعیف کند و مسام همه تن بگشاید پس غذا که باندام رسد زود تحلیل
پذیرد و از مسام برون شود و حاجت به تغذیه باقی ماند **دوم انکه** سوء مزاج بر همه اندام ها مستولی شود و پیوسته ان رطوبات که اعضا
ازان غذا میابد خرج میکنند و بدان سبب قوت جاذبه همه اندامها مفتقر بر جذب باشد تا که مص بعد مص بفم معده منتهی گردد و این علت بیشتر
در نخه ارس بسیاری استفراغ پدید اید و انچه سبب تحلیل بدن و بسیار تحلیل عارض شود هم ازین قسم باشد **فایده** بسیار باشد که بدن متحلل
شود با بواسطه کثرت استفراغ اعضا مشتاق و معتقر غذا گردند و بدانچه در سوء مزاج گرم اندامها گفته شود شهوة کلبی افتد لیکن بدن از
حرارت پاک پیش بود از سوء مزاج سوداوی چون چنین باشد بیماری سهل بود بخلاف انکه ما تحلل بدن گرمی باطنی یا خارجی یار باشد که در صورت
علت صغیر میباشد جهت جمیع سنین واین قسم را باعتبار سبب متفاوته چند علامت است یکی وجود یا تقدم اسباب حاره و متحلله اما انچه تحلل
از حرارت هواست و بیداری و کثرت جماع و غضب و گرسنگی مفرط و انگام متواتر و هر حرکتی عنیفه و دوم انکه هضم سلامت باشد
سیوم انکه براز کمتر از ان مقداری که ماکول باید ظاهر است که چون غذا بسوی اعضا بیشتر جذب شود فضله کمتر اید چهارم انکه تشنگی
غالب باشد خصوصا انجا که در بدن حرارت بود پنجم انکه از طعام بدن را بهره نبود و هزال روز بروز افزاید با وجود کثرت اکل خاصه اگر
سوء مزاج حار سبب باشد تنها یا بعد دیگر اسباب تحلل ششم انکه بسیار باشد که طبع قبض ماند جهت شده افتقار اعضا بسوی غذا و از کثرت
فضله و طول لبث وی در معده گرانی محسوس شود در معده **علاج** تحقیق کنند که تحلل بدن مع الحرارت است یا بدون حرارت اگر مع
حرارت بود و دهان تلخ باشد از حرکت در یاضت باز دارند و جهت اطفاء حرارت و انسداد مسام اشربه قابضه چون شراب سیب ترش

و بهی ترش و غوره و انار ترش بنوشانند و حصرمیه و سماقیه و قلیه خیار و زرده تخم مرغ نیم برشت دادن و آنچه ترش باشد بخورانند و در موضع سر دل
بدارند و بخور باشد تا در آب سرد در آید و بنشینند و روغن حب الآس بر تمام بدن بمالند خاصه اگر آب بهی ترش کرده و چند این روغن باشد آمیخته
جوش دهند تا روغن بماند و اگر در روغن حب الآس موم بگدازند و آن را در آب بهی ترش کوفته مالش کنند تا قوت آب بهی کسب کند بهتر عمل کند و در تسکین
سام این ترد ... مبدع است و باید که غذا متفرق دهند اندک اندک و هر چه کثیر الغذا بود چون مصوص که از گوشت بره سازند سودمند است و اگر
نیز حرارت باشد از اغذیه هر چه بطئ النفوذ باشد چون بطون کله و هریسه و بریان و پاچه و خبیصه و فالوذجات و انواع حلوا خوردن دهند تا خون
غلیظ تولد کند و مسام اندک چسپد و بدان سبب غذا منجذب شدن نتواند با عضا بسرعت و ظاهر است که چون معده ممتلی باشد از طعام تشنگی شود و هم معده
از امتصاص و انقباض اعضا و باقی تدابیر سدده باطنیه و خارجیه و آنچه مع الحرارت بود سابقا ذکر یافته بحسب حاجت بر گزینند **فایده** هر گاه
درین قسم طبیعت خود بخود بند ... تناول سهل و این صحت بود زیرا که استفراغ اعضا گواهی دهد و ارفع ترشی تیز زبان نیک است زیرا که دلیل ... عث
غذا باشد در معده و هذا هو المقصود و بدانکه ادرار وی طعام که عارض میشود مانند آنکه حمیات متطاوله کشیده باشد ازین قبیل است که اعضا مشتاق
غذا می کردند **تنبیه** هر چه تر و لزج باشد و هر چه مفتح و شحم بود و باعث تحلیل باشد احتراز از آن درین قسم واجب شمارند **قسم چهارم** آنکه خلط
بلغمی از دماغ به فم معده ریزد و در آنجا از حرارت ضعیف که معده را بود ترش گردد و سبب تشنج فم معده انگیزد و شهوة کلبی حادث شود علامت این قسم
آنست که ارفع ترش آید و القدم نزله گواهی دهد و براز کثیر المقدار و رطوبت دار بود و تشنگی کمتر باشد و هر چه خورده شود بسیار باشد گرفی الفور
قی منفع گردد و همچنان باز میل طعام غالب شود **علاج** نخستین منع نزله کنند تا مدد سبب گسسته شود پس به تنقیه ماده ایارج فیقرا و حب صبر
دهند چند گرت و برای تغذیه مرغ فربه و شوربای چرب که در و دارچینی و صعتر و کمون و فلفل باشد مقرر سازند و کمونی مفید و عمده تر است
طبیخ خوری بود دهند و چون در امراض سر تدبیر منع نزله ذکر یافته در اینجا مکرر نکردیم **قسم پنجم** آنکه در معده و روده متولد شود کرم و حیات
کدو پس هر چه مریض بخورد آن را کرم جذب کنند و بخورد کشد و معده خالی ماند و بدن را بهره نرسد پس اعضا طالب غذا باشد و شهوت
موجود بود علامت و علاج این قسم از فصل دیدان که در باب امراض امعا گفته شود بجویند و ظاهر است که خروج دیدان از شکم احیانا و احساس
حرکت آن دلیل قویست و تدارک قتل و اخراج آنست **فصل** در جوع البقری و این مرضیست که تمام اعضا محتاج بغذا باشند اما معده
کاره متنفر بود از غذا و گرسنگی که عبارتست از تقاضای معده هیچ پدید نباید لهذا گفته اند که فی الحقیقه مرض مذکور ضد جوع است و اطلاق
جوع نظر با فتقار اعضا است و گرنه تا در فم معده طلب پدید نیاید جوع نخوانند و اهل یونان مرض مذکور را بولیموس گویند ترجمه موس جوع
است و معنای بولی چیزی بزرگ و کلان و از آنکه گرسنگی و افتقار اعضا در غایت شده و بزرگی می نماید آن را به بقر تشبیه داده اند یعنی
گرسنگی است که از نهایت بزرگی می نماید و این مستعمل است که هر شی بزرگ و کلان را الکا و ... تشبیه میدهند و مرض مذکور بحسب
بر سه قسم است **قسم اول** آنکه سوء مزاج بارد مفرط در جمیع اجزای فم معده عارض شود بحدی که قوه حس و قوة جذب آن را باطل
سازد و این بطلان در جمیع معده سرایت کند از آنست که صاحبش یک لقمه هم نخورده اند فرو برد زیرا که از وراد و منع تغیر معاونت حادث ...

طبیعت معده صورت نه بندد و او خود باطل شده و از انکه قوت حاسه نیز باطل میکردد و از امتصاص عروق و لذع سودا خبردار نمیکردد
فم معده تا شهوة طعام ردی نماید علامت این قسم آنست که ضعف و سقوط قوة و هزال بدن روز بروز زیاده شود برای فقدان بدل ما یتحلل
و شهوة طعام باطل باشد و چون دست بر فم معده نهند سرد نماید نسبت بدن اما این علامت در اواخر ظهور مینماید جهت استیلاء
و مقهور شدن حرارت غریزی و غشی نیز از لوازم این مرض است جهت تحلیل روح و فقدان غذا و باذیه دل از مشارکت معده و بدانکه
این قسم جوع البقر بعد شهوة کلبیه افتد زیرا مادام که برفم معده منوط نیست شهوة کلبیه می آرد چنانچه کفتم و قسم مذکور سبب نقیض آخرین
کثیر الوقوع است و مشترک نیز را افتد که در سرما شدید سفر کنند و سرما زیاده کردند خاصه قبل از آن ریاضت کشیده باشند با قلیل غذا و
زیرا که ظاهرست که برد شدید مکثف معده است و مبطل قوة حس و قوة جذب وی خصوصاً اگر معده سریع الانفعال باشد و از
غذا خالی زیرا که اثر برد خارجی در معده تهی بیشتر و اسرع است علاج اندر حالت غشی آب سرد بر روی زنند و عطریات بویانند
و اطراف ببندند و بمالند و بسوزنها اینرا برانگیزند و موی ناصیه و بناکوش برکشند و مقویات قلب و معده چون مشک و رامک و درد
و سنبل و مصطکی و عود بر معده ضماد نمایند و هرچه در غشی مذکور است بکار برند و هنگام افاقت بکیرند شراب و ممزوج با کلاب و عرق
کاوزبان و عرق بیدمشک و اندرین شراب ممزوج نان ترکنند و بخوردن دهند و باشد که نان در آب سیب دهند و از اغذیه هرچه
سریع الانهضام و النفوذ بود اختیار نمایند چون مرقه که ساخته باشند از جوزه مرغ و نخود و زیره و دارچینی و بهر تبدیل مزاج فم معده
را اتریاق و شنجرنیا و جوارش برزر مانند آن استعمال نمایند و چیزهای کرم بر معده ضماد سازند قسم دوم آنکه بلغم غلیظ لزج بر فم معده
حاوی شود و انرا در پوشد پس طبیعت بدفع کوشد و از جذب تعوق کند و از انکه ماده بلغم بالذی جرم معده ملتصق می باشد از نوع
سودا و انرا امتصاص عروق که تقاضای اعضاء احتیاج میکنند منبه شود و خبردار نکردد فم معده تا جوع پدید آید قسم سوم آنکه خلط رقیق بلغمی
یا صفراوی در جرم فم معده نافذ شود و در لیف وی منتشر کردد و مزاج انرا تباه سازد و بدان سبب جاذبه ضعیف شود و بر سبیل استرخاء
و شهوة باطل کردد و علامت بلغم غلیظ باشد یا رقیق همانست که در سوء مزاج معده ذکر یافته و کذلک علامت صفرا اما غشی و نا
و تهوع لازمه هر دو است و ظهور غشی اندر جمیع اقسام جوع البقر واجب علاج هنگام غشی بکار برند تدابیری که در قسم اول سبق
و حالت افاقت تنقیه معده کنند بچیزی که مناسب ماده مشتبه باشد و در تقویت کوشند و بلغم را در تسخین توجه نمایند و باید که در تنقیه
ملاحظه قوت فرمایند تا اگر مساعد نکند موقوف دارند لهذا کفته اند که معالجه این اقسام بغایت مشکل است بهر آنکه معده تنقیه طلب است
و ضعف قوت مانع وی میکردد چنانکه شارح اسباب مینویسد و التنقیة اعسر جداً فی هذه الانواع لان التنقیة لا یمکن الا بالقی او با
لاسهال و سقوط القوة و الغشی یمنع من ذلک فصل اندر جوع الغنم و آن دردی است که آدمی نیز بر آن صبر نتواند کرد و چون عند الجوع
غذا نیابد بیهوش افتد و این مرض بسبب افتد که ضعف شدید در فم معده وی باشد مع وقوع حرارت قویه در اعضا و در جمیع بدن زیرا که
چون اعضا کرم باشند تقاضا و تحلیل بیشتر شود و از انکه معده ضعیف باشد از امتصاص عروق بر نجد و چون اعضا کرم باشند دل و فم معده

ازان

مبارک ست از اذیت وی متنادی گردد و با تصور رعشه روی نماید **علامت** وی انست که عند الجوع و ناخورده طعام غشی افتد و شده

تشنگی و سبس طبیعت وانچه در سوء مزاج گرم مذکورست پیدا باشد **علاج** در حالت غشی هر چه بهر افاقت گفته شد بکار برند و هنگام افاقت نان

سیب کوشند و اغذیه که بارد بود هم بالفعل و هم بالقوه و مقوی فم معده باشد خوردن دهند چون خبزی که در اب انار ترش و در اب سیب و ماء

ترکرده باشند و باید که غذا مهیا باشد تا عند الجوع توقف نه افتد و باید که در علاج سستی نکنند تا بامراض دیگر مودی نشود و گفته اند که اگر زود

نه تدارک کرده شود بصرع انجامد و بدانکه ماس اسباب و علامات این مرض را از اقسام جوع البقر شمرده و شارح بر عدم منفعتش بطریق

ایما گفته اند و الشیخ قد وضع له ما ماسقلالان المعدة فی هذا الجوع لا تکون عائفه للغذاء کما فی بولیموس **فصل** اندر عطش مفرط و این را [illegible]

سبب است و هر یک بتقسیم علیحده بیان کنیم **قسم اول** انکه خلط لزج غلیظ چون بلغم شور با خلط شدید الیبس چون بلغم جصی و سودای احتراقی جمع

شود در معده پس طبیعت طلب اب نماید با معاونت رطوبت خلط یابس و غلیظ را بر دارد و این قسم را عطش کاذب گویند زیرا که عطش صادق

انست که طلب اب از احتیاج بدن و افتقار اعضا و عیوض رطوبت باشد و هذا لیس کذلک **علامت** این قسم انست که هر چند اب سرد بنوشند

تشنگی ساکن نشود و بحسب ماده مزه دهن ترش یا شور یا تلخ بود یا غثیان و کرب رنج دهد و باشد که در قی بلغم افتد و چون مریض خود را از نوشیدن

اب باز دارد یا بحسبد در عطش تسکین پدید اید بهر انکه صبر کردن موجب اشتداد حرارت احشا میگردد و بدان سبب خلط معطش تلطیف میگردد

و گداخته میشود **علاج** در تلطیف و تقطیع کوشند مثلا باب گرم و سکنجبین قی کنند و بعد ایارج و اسهال و اب با دیان بنوشند و ثوم

با عسل تناول نمایند و غذا گوشت مرغ بریان کرده نخود اب زنند و زیرباجات با شکر و روغن بادام مفیدست و احتراز از مغلظات

واجب دانند چون هریسه و کله پاچه و فواکه غلیظ و مانندان و بدانکه اطبا اتفاق دارند که ثوم بغیر سیر در قطع عطش که سببش تولد بلغم شور

بود در معده یا وقوع سده در ماساریقا مخصوص ست **قسم دوم** انکه حرارت در معده افتد چنانچه در حمیات پدید اید یا یبوست در

معده عارض شود یا حرارت و یبوست هر دو اندر وی لاحق گردد پس جهت تبرید یا ترطیب یا هر دو طلب اب پدید اید و عطش از اجتماع

حرارت و یبوست باشد سخت ترین انواع ست **قسم سیوم** انکه عارض شود حرارت در سینه و شش یا در دل و بدان سبب اب

مطلوب طبیعت گردد و علامات و معالجات سوء مزاج معده و سینه و شش و دل در هر یک گفته شد بحسب وی تدارک کنند و باید دانست

که فرق اندر انکه تشنگی از حرارت معده ست یا از جگر یا از حرارت سینه و شش یا از حرارت دل انست که اگر انتفاع باستنشاق هوای

سرد بیشتر از نوشیدن اب سرد باشد بر حرارت سینه و ریه و دل گواهی دهد و اگر عکس این شان حرارت معده و جگر بود و دیگر علامات

سوء مزاج هر عضو مخصوص ست در هر عضوی که افت باشد بران شاهدی دهد و بدانکه نوشیدن اب سرد در تسکین حرارت دل

هر چند نسبت باستنشاق هوای سرد قلیل الاثر ست اما نظر بمنقطع شدن حرارت معده از هوا جلیل التاثیر ست یعنی نفع اب سرد

در تسکین حرارت دل بیشتر ست نسبت به تسکین هوا سرد مر حرارت معده را **قسم چهارم** انکه حادث شود ورم در جگر و منضغط

سازد مجاری را و بدان سبب اب اندر جگر نافذ نتواند شد و استسقاق باب تابع باشد با وجود کثرت شرب خاصه اگر این اماس گرم

۸ منقطع

باشد که درین صورت نسبت تسخین جگر احتیاج باب بیشتر میشود قسم پنجم انکه سوء مزاج گرم باشد یا سرد اندر جگر افتد و باعث قیام
مفرطا گردد اما اندر سوء مزاج گرم طلب اب ظاهرست لیکن در بارد ازانست که برودة مضعف جاذبه است و چون جاذبه ضعیف شود
طعام و شراب بسوی جگر منجذب نگردد چنانکه باید پس جهت نارسیدن غذا و اب باعضا در اعضا تسخین پدید اید و اشتیاق
اب اوری نماید قسم ششم انکه واقع شود سده در جگر و بر و بثره و ورم مانع نفوذ اب شود بسوی اعضا چنانکه در استسقا پدید اید قسم
هفتم انکه سوء مزاج گرم در گرده افتد و بدان سبب جذب نماید گرده مائیت را از جگر زیاده از انچه باید و همچنان انرا مندفع سازد
بسوی مثانه و مثانه در دفع و جذب باشد و چون مائیه در جگر نتواند ماند و باعالی بدن نافذ نتواند شد طلب اب برجای باشد
و شراب و اب و اشتیاق هوا هیچ سود ندهد چنانکه در ذیابیطس واقع میشود و علامات و معالجات این اقسام در امراض ان عضو
گفته اید قسم هشتم انکه عارض شود تشنگی از نوشیدن شراب کهنه یا اب شور یا از خوردن ثوم یا اصل یا هر طعامی که گرم است بود قوی الفعل
و ظاهرست این چیزها مسخن معده اند اما اب شور را با وجود انکه بسبب تلخی و شوری وی طبیعت میخواهد که باب شیرین از معده بشوید
بسیار باشد که اب مذکور شکم نرم کند و استفراغ رطوبات نماید و خشکی افزاید پس طبیعت بیشتر طلب اب نماید علاج ماء الشعیر بنوشند
و مانند ان هرچه مطفی حرارت بود چون اب لعاب اسپغول و بهدانه و اب کدو و تربز و خیار و شیره خرفه همراه رب سیب مجرش
و رب الیمو و رب غوره انگور و امثال این ادویه بر برف سرد کرده دهند نفع بود و اکثر اوقات که در خون حرارت شدید افتاده است و از
تبرید اطفا او رسان نباشد فصد باید کرد که سن و فصل و عادت موافق باشد قسم نهم انکه اسهال مفرط از ادویه مسهله اتفاق
افتد و از انکه کثرت استفراغ محلل رطوبات اصلیه است و محدث جفاف بواسطه حصول ترطیب طلب اب پدید اید حصرمیات
دهند و برف سرد کرده و در قطع اسهال کوشند باستعمال سفوف و کعک و اب انار یا زرده و بهمی ترطیب روغن بنفشه و مانند ان
استعمال کنند و تدهین نمایند بر بدن و قبل از تدهین بحمام معتدل ببرند و تا انزمان که در جلد تبلل حاصل شود منها نند بعد تدهین
فرمایند تا ترطیب تمام تر و زودتر تحصیل اید و احتیاط ورزند که حمام گرم نباشد و معرق نبود زیرا که ابدان عرق درین قسم زیادتی مرض
است و مضاد تدبیر و کذلک هرچه محلل و مجفف بود چه در اکل و چه در شرب و چه در امور بدنیه و نفسیه احتراز ازان واجب دانند
قسم دهم انکه گوشت افعی مطبوخ خورده شود و از انکه او بسمیت خود احداث تسخین مینماید در دل و سایر اعضا اصلیه و وی ملوحه
دیموقیه است تشنگی پدید می اید علامت وی انست که ادمی یک لحظه خویشتن را از اب باز نتواند داشت و با وجود ان بول
محتبس باشد زیرا که وی سوزش جمیع قوی است و هرچند که اب خورده شود شکم منتفخ گردد بعد بحروح دهد و هلاک فی الاکثر قسم
یازدهم انکه فرفیون خورده شود و حدوث عطش از وی انست که فرفیون شدید الحراره است و محلل رطوبات اصلیه و
با وجود ان بملایم مزاج انسانی نیست علاج تدبیر این هر دو قسم انست که شیر و روغن و ماء الشعیر با روغن بنفشه و اب خیار کدو
و تربز و هرچه مرطب بود بنوشانند و بخورد دهند و برای تلوث ان تا دفع نکایت زهر نماید مفرح سرد دهند و بد انکه روغن [illegible]

ساده ان است قسم دوازدهم انکه چیزی غلیظ لزج چون ماهی تازه و هریسه و کله پاچه و مانند ان خورده شود و سبب عطش از این بر دو وجه
است یکی انکه حرارت با طبیعت متوجه سازد بسوی معده جهت تلطیف و تقطیع غذا غلیظ و ظاهر است که چون حرارت روی بمعده ارد طلب
اب پدید اید دوم انکه شی غلیظ لزج در ماساریقا می چسبد و مانع نفوذ اب میگردد پس طبیعت با وجود خالیها طلب اب می نماید که انرا از انجا
بیرون ابد و بجانب کبد نافذ سازد و معاونت اب که مخصوص بتبریق است پس تا انزمان که غذا اندکی تمامه منحل شود طلب اب باقی میباشد
و این در اکثر بدون علاج خود بخود تسکین می یابد بنوشیدن اب بدفعات و گاه باشد که محتاج بعلاج گردد علاج در تقطیع و تلطیف کوشند
چنانکه در عطش کاب [؟] کعبیه شد و سکنجبین با اب گرم نیکوترین تدابیر است قسم سیزدهم انکه خوردن برف باعث عطش شود و در وجه حدوث
تشنگی از برف اطبا را اقوال مختلفه است بالجمله انچه مرا پسند امده قول قرشی است و قول استاد علامه و ترجیح بر انست که برف اگر چه بالفعل سرد
است اما بالقوه گرم است زیرا که مرکب است از اجزای دخانیه پس هرگاه بر بدن وارد میشود تسخین بدن برودت عارضه وی زایل میگردد
و تسخین وی معاودت می نماید چنانکه دوای گرم را الحکمت علی سرد کرده بخورند هرگاه از حرارت بدن سردی فعلیه زایل شود گرمی وی عاید گردد
و استاد علامه برانست که برف مکثف بلغم و رطوبات معده است و این منع باعث اجتماع حرارت است چنانچه بالا گفته شد و هر یک بر قول
دیگر نظر ندارد علاج سکنجبین و بندواب گرم جرعه جرعه نوشیدن و زنجبیل مربی و املهٔ مربی و هلیله مربی و شربت لیمو و نارنج و مانند ان مسکن
این عطش است فصل اندر ورم المعده و وی بر چهار قسم است قسم اول انکه از خون بود یا از صفرا و خونی را فلغمونی معده گویند
علامت این دو قسم انست که معده درد کند و التهاب و حرقت پیدا باشد و تپ لازم بود و تشنگی شدید دارد و قی و رنج دهد و شهوه
ساقط شود و زبان و دهان سرخ یا زرد نماید و اطراف سرد گردند و بحسب ماده از این عوارضات هرکدام که بماده شبیه مخصوص‌تر است استدلال
وی بر و جران ماده دلالت کند چون ثقل و وجع و حمره بر خون و افراط حرقت و عطش و صفرت بر صفرا و کذلک دیگر عوارض و بدانکه
اگر املس در جمیع اجزای معده بود اعراض صغیر باشد و خفقان کثیر بود اما اگر در جانب قدام ماده بود منظر می در اید و ورم خاصه انگاه ریقی
بر ثبت یا رسید یا نحیف البدن باشد و اگر که ورم بجانب خلف معده بود مبصر نمیگردد لیکن از اختلاج خالی نباشد علاج نخستین رگ
باسلیق زنند خواه دموی بود خواه صفراوی اما در خونی خون بسیار گیرند و در صفراوی اندک و اگر از فصد مانع بود محجمه نهند ما بین الکتفین
و اگر ورم بخلف بود بالای معده نیز حجامت کنند و اگر بقدام بود موضع کلتین و بعد از اخراج خون برای منع التهاب ابها زمین [؟]
دهند و اقراص طباشیر با اب عوره و شراب بنفشه و نیلوفر و اب کاسنی و شیره تخم کاسنی هم مفید و ایضاً در ابتدا ادویه رادعه که
عطریه و القبض چون صندل و ماميثا و اب لسان افزوده هند ان بر معده ضماد سازند بر جایکه ورم مثلا اگر ورم بقدام بود بالای
معده ادویه بگذارند و اگر بخلف باشد بر گرده گاه و پس از سیوم زوفا و جو و خطمی و زرد و با گلاب با اب کاسنی ضماد نمایند
و از اغذیه بر ماء الشعیر اقتصار ورزند و تا افزون نتراید همین تدبیر بسر برند و اگر طبیعت قبض بود فلوس خیار شنبر دهند در اب کاسنی
یا در طبیخ عنب الثعلب و تخم کاسنی و تمر هندی و گل سرخ و بعد بروزن هر یک [؟] طبیعت و اگر انکه خیار شنبر ملین شکم است و محقق ماده

داورام حارا نفایت مفید درین کار اوراستوده اند وگاه باشد که قدری هلیله با وی یار کنند تا بسبب قبض حافظ قوت معده
باشد و بالجمله از مسهل قوی واریج احتراز واجب شمارند تا موجب ازدیاد ورم نگردد واندر اینها اگرچه روی با نحطاط آورده
باشد چیزی محلل و مرخی چون خطمی و حلبه و تخم کتان و بابونه با زرورد و سنبل و سعد و اذخر ضماد سازند و بدانکه اگرچه در انحطاط
احتیاج بتحلیل صرف بیشترست اما ازانکه محللات صرفه مضعف و مرخی قوی معده است و ضعف قوه معده باعث ضعف جگر
و عروق اینهمه موجب هلاکت صواب دران دیده اند که بعد از زمان ابتدا تا آخر انحطاط قوابض عطره با مرخیات مرکب ساخته
استعمال نمایند تا کی صحت بی رنج میسر آید **تنبیه** هرگاه اماس معده تحلیل نیابد و خراج گردد آنچه در دبیله المعده گفته اید بکار برند
قسم سیوم آنکه از بلغم باشد علامت وی آنست که تب نرم بود و بسیاری لعاب و نرمی ورم و سقوط شهوة و انتفاخ معده
بغیر صلابت و سده سپیدی زبان و تهیج وجه روی و رحاصه رنگ پیدا باشد و سبب این اماس اجتماع رطوبت است در معده
بنوع ف د در هضم و ترک ریاضت محلله **علاج** بهر تلطیف و نضج بلغم ماء الاصول نوشند و برای تلطیف و نضج و بوست تریاق
اربعه و شنرود یطوس خورند و در تقلیل غذا کوشند و از اطعمه هرچه ملطف بود اختیار نمایند و نیکوترین غذا نخوداب است باید که
دارچینی و فلفل وارد باد اگر تب نباشد شوربای مرغ که در و چقندر و کرنب پخته باشند توان داد و بعوض آب بزر عرق
بادیان یا ماء العسل که باب ممزوج کرده باشند اقتصار نمایند اگر توانند و بر معده روغن گل بجه سرکه بمالند و بگیرند خاکستر
درخت انگور و سعد و اذخر و سنبل و با سرکه آمیخته بگرم بر معده ضماد سازند و روغن گل و سنبل تدهین کردن سودمندست پس اگر
ورم تحلل رفت فهو المراد و الا اگر میسر آید مستفرغ سازند ماده را باسهال و سهیع که درینجا توان داد فلوس خیارشنبر است
و در طبیخ زوفا حل کرده با نقیع صبر و باید که از قی محترز باشند که وی ماده را بمعده کرد می آرد و بدین سبب در ورم می افزاید
صفت ماء الاصول که درینجا توان داد فلوس خیارشنبر است مفید هست بگیرند بیخ کاسنی و بیخ بادیان و بیخ مهک و تخم بادیان
بجوشانند و کلقند یار کرده بنوشند **قسم چهارم** آنکه از سودا بود و علامت ورم سوداوی صلابت ورم است و خبث نفس و افکار
رده و تغیر رنگ و خراج چشم و این ورم در اکثر انتقالی میباشد و گاه بود که ابتدائی افتد **علاج** نخستین در نضج ماده کوشند بمراعات
مزاج مثلا اگر در مزاج گرمی بود بگیرند آب بادیان و آب کرفس و خیارشنبر در وی آمیزند و قدری روغن بادام افزوده بدهند
و اگر حرارت نبود روغن بید انجیر و ماء الاصول بکار برند و بعد از نضج تام ایارجات کبار استعمال نمایند که مسهل قوی قبل از نضج
ازدیاد مرض است و نیز بید انجیر و غلیظه و ادویه که بهر تضمید برگزینند ملین و محلل و معطر که اندکی قبض داشته باشد باید که چون حلبه
و سنبل و سعد و تخم کتان و بابونه و لب قرطم و بقل و افسنتین و زعفران با آب کرنب و پیه ماکیان و مغز ساق گاو در سرشته و شمع
آمیخته **فایده** گفته اند که در ورم صلب معده سه مثقال روغن بید انجیر بطبیخ خیارشنبر یا بماء الاصول اگر [illegible] در پی نمایند بسیار
فایده میدهد و اگر ورم مزمن شود قرص سنبل نمودن سودمندست **بدانکه طبری گوید** گاه باشد که در معده ورم سرطانی افتد و اکثر جا ها لحق

گمان بیکند
که تولد سرطان در معده ممکن نیست زیرا که معده عضویست قلیل العروق و این زعم باطل است بهر آنکه حدوث سرطان و ورم بر کثرت عروق
موقوف نیست و حال آنکه در معده آورده و در سر آن بسیار است صفت قرص سنبل که ورم صلب معده و جگر را منفعت کند بگیرند سنبل و فقاح اذخر
دسلیخه و راوند چینی و قصب الذریره از هر یک سه درم زعفران و انیسون و مر و قسط تلخ و فلفل از هر یک یکدرم مقل و مصطکی از هر یک
دو درم اشق نیم درم اشق و مقل را در شراب حل کنند و باقی ادویه کوفته بیخته بسرشند و قرص سازند شربت دو درم جهت ورم معده
با مثلث و بهر ورم جگر با سکنجبین دهند تنبیه گاه باشد که در معده سختی ورم مانند پدید آید و آنرا جسأة المعده گویند و فصل علیحده گفته آید
فصل اندر دبیلة المعده و دبیله آنرا گویند که در باطن عضو موضعی حاصل شود و در آنجا ماده ورم گرد آید و نضج یابد و مستحیل شود بمده و این از
اماس بیشتر افتد و دبیله که از اماس گرم افتد مسبب تب باشد و خراج و علامت دبیله و خراج گفتن ورم المعده است که تب غلبه کند و ضربان
و وجع در معده مشتد گردد پس چون نضج تمام شود و ماده مده گردد اعراض ساکن شوند و علامت انفجار و شکافتن دبیله مذکور است که قشعریره
و نافض در اعضا افتد و اندر اسهال باقی پاره مده و خون پدید آید و اماس فرو نشیند علاج اگر دبیله خود بخود منفجر شود بعد از آنکه مهیا
شده باشد باید که شیر نوشانند و آب گرم نیز نوشیدن تسهیل الانفجار است پس با مسح دست بر دبیله نهند و آنرا فرو تر کنند و مریض
را آنچه باید که بر بستر سخت بر شکم بخسبد تا در انفجار یاری دهد و بعد از انفجار برای معده ریم ماء الرمان یا ماء العسل دهند و اگر حاجت آید صبر با
گلشکر و ایارج فیقرا توان داد تا ریم از معده تمامه پاک نماید و در موقت از اغذیه بر ماء الشعیر و حسوهای موافق قناعت فرمایند و
شوربای مرغ با شبت و حلبه اندر آخر توان داد و هر گاه ریم تمامه پاک شود و هیچ باقی نماند در اندمال کوشند و اسفناج باشد که ادویه
مدمله چون کندر و دم الاخوین و جلنار و گل با دگل ارمنی در دستانه در کوبند و بخورانند اما باید که در سحق ادویه مبالغه نکنند تا در معده
دیر تر بماند چنانچه در ادویه جوارشات مذکور کرده اند که بسیار باریک نباید برای ثبات وی در معده تنبیه هر گاه در معده اماس پدید آید
در تحلیل وی کوشند چنانچه در فصل اورام گفته شد تا دبیله نشود و چون تحلیل نرود روی بجمع آرد در نضج و انفجار و تنقیه کوشند
تدبیر نضج آنست که اضمده منضجه بر معده نهند و درین وقت از فصد و اسهال محترز باشند تا در نضج توقف نیفتد و اگر اماس صلب بود
در تلیین وی متوجه گردند صفت ضماد منضج بگیرند حلبه و تخم مرو بادام تلخ و بکوبند و با روغن سوسن خمیر بسرشند و بر نهند نوع دیگر که مجرب
است برای تلیین و نضج بگیرند طرحشقوق ده درم حلبه پانزده درم تخم مر سبت درم بکوبند و اندر شیر تازه بجوشانند تا نرم شود پس
اندکی روغن کنجد یا روغن گل در وی آمیزند و نیم گرم بکار برند فایده اگر با ریم و خون اندکی برآید نشان هلاکت زیاده از
صحت بود فصل اندر قروح و بثور که معده عارض شود و علامت وی آنست که تناول ترش و چیزی تیز چون سرکه و خردل
و مانند آن درد معده زیاده شود و آنچه گرم باشد و در قی و اسهال خون با ریم پدید آید و دهان خشک شود و آروغ ترش بسیار آید غثیان
رنج دهد پس اگر قرحه در قعر معده بود درد در زیر مغاک سینه باشد و گاه گاه برد اطراف و غشی تولد کند و پوست قرحه و بثره اندر قی
پدید آید و نفس تنگ نماید و اگر در قعر معده الم بالای ناف بود و درد بعد از استقرار غذا شدید شود بالجمله الم وی کثیر از الم معده

بود و پوست قرحه و بثره اندر براز برمد اید و اگر هم در قرحه معده باشد وهم در نغرک بی بر درد پیدا شود و فرق در قرحهٔ فم معده و قرحه امعا از
موضع وجع ظاهرست که وجع معده بالای ناف و وجع امعا زیر ناف و حوالی آن و پوست که از امعا با براز بر اید باریک بود و فرق
در قرحه فم معده و قرحه مری آنست که چون مری منقرح و منتشر شود وجع بین الکتفین پدید اید علاج اگر بثره متفتح شده باشد یا قرحه
تازه بود اگر زنند خاصه که غلبه خون ظاهر شود و در شور شده به بعد از فصد جهت منع انصباب آنچه در اورام مذکور شد بکار برند و بهرا بکار
دوغ ترش که از گاه سیاه بود و قدری طباشیر و گلسرخ و تخم حماض کوسیدن نعاتیب مفیدست و اگر بثور منفتح شده باشد و قرحه کهنه گشته
ماء العسل با جلاب دهند تا انرا از چرک پاک سازد پس ادویه منذمله چون اقراص کهربا با ربوب قابضه امنحیه استعمال نمایند و اتفاق
هنگام استعمال مدملات از تنقیه غافل نباشند بلکه گاهی منقی دهند و گاهی مدمل و این برای آنست که چرک پاک میشده باشد زیراکه
با وجود چرک اندمال صورت نه بندد و اما از منقیات قویه دور باید بود تا موجب ازدیاد قرحه نگردد تا که قرحه بسیار کهنه شود شقیه
با بارج نتوان کردن و در این امراض چون حاجت باستفراغ ایذ ملوس خیار شنبر با شیره کاسنی دهند بهترین اشیاست و اگر طبیعت نرم
بود قرص طباشیر قابض و رب میوه های قابض چون سود مند و هرچه در قرحه و بثره مری گفته شد علاج این است **فصل اندر نفخه** معده و شدن
شکم و معده و این را سه سبب است **یکی آنکه** عارض شود سوء مزاج سازج بارد در معده پس ضعیف سازد حرارت غریزی را از جهت آن
سبب نضج کامل نشود و بخار بسیار تولد کند و غلیظ گشته برباح نفخه مستحیل شود و شکم را دم کند گویا مالک بر بادست و این سبب از جهت
معده است **دوم آنکه** از جهت طعام بود و این چنان باشد که طعام خوردن اتفاق افتد که حرارت معده از استکمال نضج وی عاجز گردد
چون نضج ناقص شود نفخ آرد و طعام مذکور چهار گونه است **یکی** کثیر المقدار **دوم** کثیر الرطوبت چون کدو و خیار و ظاهرست که چون
غذا بیشتر از معتاد بوده باشد طبیعت از هضم وی عاجز می اید و جوف معده گنجایش نمیکند و اگر غذا از رطوبت بسیار داشته باشد هرچه
معتدل المقدار خورده شود چون حرارت در وی اثر نکند اکثره غلیظه از وی جدا گردد و حرارت از تحلیل آن عاجز اید و نفخ آرد و گونه **سیوم**
آنکه آن غذا بذاته نفاخ بود چون عدس و لوبیا **چهارم آنکه** طعام های بدبو باشد و معلوم است که بر چنین غذا اشتهاء نشود بعدا
گفته اند که معده در ذکاء حس همچون دماغ و رحم است از چیزهای خوشبو منتفع میشود و از اشیای بدبو متضرر میگردد **سیوم آنکه** از جهت اخلاط بود
و این چنین باشد که در معده اخلاط بلغمی یا سوداوی یا صفراوی مجتمع گردیده و باعث نفخ شود **علامت و علاج** هر یک ازین اقسام گذشته
در سوء مزاج معده و ضعف هضم گفته ایم بحسب حاجت استعمال نمایند و بالجمله آنچه گذاشته است بکار برند و آنچه اصلاح ادویت اصلاح او را
به تعدیل در سازج و تنقیه و تعدیل در مادی یسحق السذاب مع العسل حتی یصیر کالخلوق و یجعل منه شقیفه کمون در ربعه نطرون و یمسح به المقعد او
بلوثه الصوفه و یحتمل فی الدبر فانه یخرج الریح من الثقل جیدا حاوی کنیز **فصل اندر جشا** و آنرا به پارسی اروغ گویند و در نفخه بسیار افتد
دوی اوراست که هنگام بر امدن باد معده از دهن وجود میکرد و قال الشارح هو حالة تحدث عن الریح یستفرغ من المعدة
الی طریق الفم و اروغ دو گونه است طبعی و نا طبعی اما طبعی آنست که با اعتدال باشد و باد قلیل که در معده گرد امده باشد

دردی ایام

وی برآید و بدان سبب شود معده زوال گیرد و هضم ملک اقتدار از جمله است آنچه از نوشیدن آب سرد و با امتصاص و خوردن طعام تعجیل از
معده زیرا که درین هر دو صورت همراه آب طعام هوا نیز بسبیل تبادر و جذب فرو می بود در حلق و در فم معده جمع میگردد پس دفع میکند
انرا طبیعه از سمت ذهن که دهن است و منبع وی بادهای معده نیز مندفع میشود و از وقوع که از تناول نیکی افتد بماء شرب آب است با امتصاص
اما از طبیعی همان اسپ افتد که در نفخه گفته شد و منصرف وی ضعف هضم است چنانچه گفته اند الجشاء اذا کثرة افسد الهضم لانه یضعو بالطعام
اندر تثاوب بالهمزه و انرا بپارسی دهن دره گویند و وی حالتیست که چون پدید آید بی اختیار دهن بکشاید کما قال و هو حالة اضطرا مع الانسان
الی انفتاح الفم و طریق حدوث وی چنانست که بخارات غیر منهضمه بر سر برآیند و در عضلات فک و تنفس گرد آیند و بواسطه برد و کثافت
محل و قلته تحلل غلیظ گشت پس طبیعت اراده دفع آن نماید و چونکه او غلیظ است بمجرد دفع طبیعت منفعل نگردد لاجرم استعانت و استمداد
طلب کند طبع از قوه ارادیه و با بفرود دهن بکشاید **فصل** اندر تمطی و آنرا خمیازه گویند و سبب وی نیز همان بخارات است مگر آنکه مخصوص است
بلکه در سایر عضلات بدن عام میباشد علاج در هر سه قسم یعنی جشا و تمطی و تثاوب با طبیعه در تنقیه کوشند و مقویات و تجوید هضم مشغول گردند
بدانچه بارها در یافته و سودمند ترین چیزها در دفع این اعراض گلقند است و بادیان و گلاب و خیر بوا و فوتنج و مانند آن **فایده**
دیگر از ادویه که در دفع ریح و نفخ معده مفید بود افسنتین با سنبل الطیب تناول کنند و همچنین مفید است انیسون سودمند است اذخر خوردن
و نطول ساختن نیکو بود و تخم کرفس و سپست و کندر و کرویا و کمون و سنبل همه بهتر است و جلاب شکر مکی نفع است و خوردن مشک مخرج ریاح
از جمیع بدن و دار فلفل ماده باد را قلع کند و ثوم لطیف نظیر است و مصطکی با انگبین سرشته در تحلیل نفخ و تسکین وجع معده که از ریاح غلیظ بود
مجرب است و زنجبیل با سرکه خوردن و با زیت طلا ساختن نهایت مفید **فصل** اندر قی و تهوع و غثیان و تقلب النفس بدانکه قی حرکت معده
را گویند که بدان حرکت شی مندفع شود آنچه در وی است بطریق دهن و تهوع حرکتیست که در ماده افتد مانند حرکت قی لیکن هیچ چیز مندفع
نشود پس در قی هم دافعه حرکت کند و هم ماده و در تهوع دافعه حرکت کند اما ماده متحرک نشود پس باعتبار حرکت دافعه هر دو واحد اند
و باعتبار حرکت و عدم حرکت ماده متفاوت و می تواند که حرکت قویه را قی مخصوص دارند و حرکت ضعیفه را تهوع زیرا که چون
حرکت قوی باشد ماده البته حرکت آرد و متخرج سازد و غثیان که عبارت است از حالتی که طبیعت بر هم زدن حالتی است که
بر قی و تهوع باعث باشد تقلب النفس غثیان لازم را گویند و غثیان را غشی نیز خوانده اند لزوم و عدم لزوم وی بحسب تقاضای موضع
ماده است مثلا اگر ماده در معده متولد شود و غثیان لازم باشد و اگر از عضو دیگر بر اوی ریزد گاهی باشد و گاهی نه و میتواند که از عضو دیگر
ریزد اما بواسطه قرب طبقات فم معده انرا تحلیل نماید و بدان سبب غثیان دایم باشد پس لزوم و عدم لزوم وی بحسب بودن و نبودن
ماده است در معده خواه مولدش معده بود یا عضو دیگر و بعض اطبا تقلب النفس بر دهانت شهوة نیز اطلاق کنند و باید دانست که سبب این
حالات اخلاط فاسده است یا طعام ردیه که برداءة کیفیت معده را ایذا دهد یا اخلاط یا طعام کثیر المقدار که بکثرة کمیت بر معده
گران آید پس بحسب تقاضای طبیعت حرکتی ازین حرکات روی نماید و پوشیده نماند که اگر ماده در جوف معده بود قی آرد و اگر

تا بین طبقات عارض شود تهوع احداث کند با الم مفرط واگر مایل بود بفم معده غثیان پیدا کند واز جمله اسباب حالات اشیاء
سقیه ومغثیه است وتناول مگس وماننداین واز انچه کراه طبیعت بر ان بسیار افتد چون تخیل وشموم فاسد ورایات واغذیه مکروهات ودیدن
واین حالات بحسب اسباب باطنیه وخارجیه منقسم میشود بر سه قسم وهر یک علحده بیان کنیم قسم اول انکه صفرا اندر معده متولد شود
یا انکه از عضو دیگر بروی ریزد علامت این ظهور اثار صفراست چون عطش والتهاب معده وتلخی انچه بقی بر اید وحزان علاج
بهر تنقیه معده از قی واسهال وحقنه لینه هرچه اسهال ان انسب بود بمزاج علیل استعمال نمایند اما جهت قی اوردن سکنجبین واب گرم نوشیدن
وبرای اسهال طبیخ هلیله با ایارج فیقرا خورند وسقمونیا توسیب داده باشند وبر انکه ماده بقعر بود وطبقات انرا تشرب نکرده باشند
در اسهال وحقنه انرا سود دارد اما قی در اخراج ماده معده هرچگونه باشد مفید است خاصه اگر مایل بفم معده باشد لهذا در انقطاع ان حالت
قی اوردن ستوده اند ونفع وی ظاهر است وبعد از تنقیه اگر بدانند که قدری از ماده باقی است واخراج وی ممکن نیست در تعدیل
کوشند با دویه واغذیه مناسبه اشربه که درینجا بکار اند شراب سیب است وشراب به خاصه که عود وصندل وگلاب در وی امیزند
وشراب انار وعرق پودینه وشراب غوره وریباس با گلاب یار کرده مفید است وادویه که طلا سازند بر معده اب سیب واب به
است وصندل وکافور واغذیه که بکار برند سماقیه است وحصرمیه با عود وسیب وگلاب مقوی کرده وماننداین هرچه مصلح ان بود
ذکر ادویه مزیل القی صفرادی امده قی ساکن سازد کهربا یکدرم با گلاب مقوی کرده وماننداین هرچه مصلح است باید قی باز دارد
تمر هندی مجرب است خورده است جو وطباشیر وقشر ترنج ولسان الحمل بر واحد مفید تنبیه هرگاه تدابیر مذکوره قی باز کن نشود برد یک
ناف وبین الکتفین حجامت کنند بلا شرط ومالیدن اطراف وخواب اوردن صواب بود شرابی که قی صفرادی درد حال باز دارد
اب تمر هندی والوسیاه از هر یک سه درم الک مغسول یکدرم زعفران دو دانگ جلاب یک شربت بود سفوفی که قی صفرادی باز
دارد قوه لکا هندار وطباشیر وتخم حماض وتخم خرفه از هر یک یکدرم طباشیر چهار درم سماق وگل گاوزبان از هر یک ده درم عود
صمغ عربی از هر یک سه درم اقاقیا وسک از هر یک درمی ونیم شربتی دو مثقال قسم دوم انکه بلغم در معده تولد کند علامت
تولد بلغم تنفخ وقراقر است وحزن که از لوازم اوست پس اگر بلغم شور بود انچه در قی بر اید شور باشد واز تشنگی خالی نباشد اما
تشنگی وی به تشنگی صفرادی نرسد ومعا برت بر عطش سود دهد وکذلک شیرین بر بلغم شیرین دلالت کند وقی ترش بر بلغم ترش گواهی
دهد واین هر دو جنس از تشنگی مبرا باشد اما ترشی بلغم از قصور هضم است علاج انجا که ماده مایل بفم معده بود قی کنند بطبیخ شبت
وسکنجبین عسلی نوشیده واگر این دوا کفایت نکند ماده در طبقات غایص بود تخم ترب ونمک وحزان وخردل وعسل زیاده
کنند با دوی واینجا که ماده در قعر معده بود مسهل خورند بهر ایشان حب صبر ومصطکی وایارج فیقرا وحب الذهب موافق بود وبعد از تنقیه
بهر تقویت معده شراب انار نعنعی گرد تو نقل وعود ورد مطیب بود تناول نمایند وهلیله مربی وزنجبیل مربی وگلقند با ادویه مقویست
وجوارش عود وجوارش مصطکی ودواء المسک حلو بهره مند فایده اگر ماده در طبقات فرو نرفته باشد زود تر با دویه مسهله منقطع شود

وانچه قی ادوم

وگرنه بی ادویه قویه زوال نگیرد حبی که ثقل معده از بلغم لزج پاک سازد ایارج فیقرا شش درم هلیله سیاه و کابلی و مصطکی از هر یک دو درم
قرص گل و نمک هندی از هر یک سه درم پودنه خشک و جوزبوا و افسنتین و نانخواه و دارچینی و قرنفل از هر یک دو درم تربد شش درم
کوفته بیخته با آب پودنه سرشته حب سازند و از هر یک درم تا یک مثقال با شراب افسنتین یا ماء العسل بکار برند سفوفی که معده را قوت دهد
عود و قرنفل مصطکی پودنه خشک از هر یک دو درم کوفته بیخته یک درم با ده درم گلشکر تناول نمایند ضمادی که معده را قوت دهد و قی
باز دارد سک و قصب الذریره و مصطکی و سنبل و عود و قرنفل و جوزبوا اندکی زعفران بکوبند و با میوسن سرشته بر معده نهند تنبیه
پس از آنکه ماده منقطع شود غذا و شراب قابض و عفص نباید داد که زیان دارد قسم سیوم آنکه سودا در معده تولد کند
علامت دوی ترش فی است و عدم تشنگی و قراقر و نفخ در معده و سپرز و سایر آنچه در سوء مزاج مادی معده گفته شد و ظاهر بودن
و سودا که در قی برآید زمین را بجوشاند و مگس گرد او نگردد علاج آنچه بهر بلغم بیان یافته استعمال نمایند و ماده را الحقنه که مایل
بسیری بود فرود آرند و قبل از تنقیه از چیزهای قابض پرهیز نمایند و در ازاله آن به سپرز متوجه باشند و تنقیه و تقویه گفته شد
و هیچ چیز در دفع قی بلغمی و سوداوی بهتر از قرص ایلاوس نیست ضمادی که قی سوداوی را باز دارد مفید است للاذن و اشنه و اکلیل الملک
و برگ مورد با شراب قابض سرشته بر معده و سپرز نهند قسم چهارم آنکه اخلاط مذکوره در معده متولد نشوند بلکه از عضو دیگر چون
جگر و زهره و سپرز بر وی ریزند و باعث این حالات گردند و این نوع از اقسام سابقه بدتر است زیرا که دلالت میکند بر وجود
آفت در دو عضو یکی آنکه متولد او ست دوم آنکه مدفع اذیت بغیر معده و ظاهر است که اگر معده ضعیف نباشد و ماده را قبول نکند
علامت این قسم وجود آفت است در عضوی از اعضای مذکوره و بعد از قی استراحت نیافتن تا آنکه دیگر ریخته شود و از آنچه در اقسام
سابقه گفته شد استدلال توان کرد بر نوعیت آن علاج در تنقیه و تعدیل آن عضو مایروف کوشند چنانکه در جایگاه او مضبوط است
و در صورت فصد باسلیق لعابات مفید است تحت مراعات محاذات و باید که معده را نیز قوت دهند با آب میوه‌ها و ربوبها
و ادویه عطریه قابضه بار کرده چنانکه ذکر یافته فایده قبل از تنقیه عضو مایروف تقویت معده نباید کرد بهر آنکه چون معده ماده را قبول
نکند میتواند که آن ماده بعضو رئیس متصرف گردد و آفت قویتر آرد قسم پنجم آنکه ماده از تمام بدن متعصر شده بر معده ریزد و این قسم
در حمیات بیشتر افتد و آن نوعی است که مع تب پدید آید و قبل از وی زایل شود و ظهور این حالات موقوف بر انصباب
ماده بود علاج در تنقیه تمام بدن کوشند مع رعایت الحمی قسم ششم آنکه فساد غذا باعث قی و غثیان گردد و فساد غذا بر سه
گونه است یک بکمیت چون تناول طعام زیاده از آنکه قوت معده احتمال کند دوم بکیفیت چون طعام تلخ یا شور یا شورترش که معده
را بگزد سیوم سوء تدبیر در اکل چون تناول غذا لطیف بالای غلیظ زیرا که لطیف که بالای غلیظ خورند فاسد میشود و غلیظ را نیز
فاسد میسازد و این همه اذیت معده میکرد و پس للاجابه معده در دفع وی میکوشد و وجه فساد لطیف که بالای غلیظ خورده
شود در فصل الهضم گفته ایم و علامت این تقدم سوء تدبیر است علاج پس بهتر آنکه غذا منحدر شود بر قی یاری دهند بالجمله غذای

فاسد از معده بیرون آرند هر چه تمامتر باشد و بعد از آن که معده را قوت دهد و از آن تدبیر فاسده معده باز ایستد قسم هفتم آنکه سوء
مزاج و ضعف معده افتد و بدان سبب احتمال نکند چیزی را که بر وی وارد شود و بر امساک وی قادر نباشد بلکه بجوشد و متحرک گردد
بر دفع و علامات و علاج سوء مزاج معده مشروح و گاه بیان یافته فایده قی و غشی که از ضعف معده افتد شربت لیمو و خاییدن مصطکی
آنرا مفیدست قسم هشتم آنکه بر سبیل بحران افتد یعنی ماده مرض را دفع کند طبیعت بر معده علامت وی آنست که در ایام باحوری
پدید آید و وی در امراض حاده بیشتر افتد زیراکه مواد بارده از آنکه با طبیع منتقل میباشد طبیعت آنرا بطریق اعلی کمتر دفع مینماید
که خروج هر یک از مجری طبیعی آسان تر است علاج یاری دهند بر قی بچیزهای مناسب تا معده از ماده پاک شود پس اگر تب باشد شربت
نیلوفر و سکنجبین دهند و در باقی شربت انار و مویزی قسم نهم آنکه کرم معده باعث ایذا شود و علامات و علاج کرم معده در امراض
امعا در فصل دیدان مذکورست فصل اندر قی الدم و وی چند گونه است قسم اول آنکه رگی از رگهای مری یا معده بشکافد و
منقطع شود یا دهن این رگها گشاده شود پس قی الدم پدید آید و سبب انشقاق سه گونه است یکی سقطه یا ضربه یا نقد یا صیحه قویه
دوم کثرت ماده اما کثرت ماده وقتی مصدع تواند شد که آلت نرم رقیق باشد سیوم شدت یبوست و سبب انفتاح افواه
عروق سه است یکی فضول حاره مریه که با خون آمیزد دوم ضعف قوه ماسکه که بسبب رطوبت مرضیه در افواه عروق عارض شود سیوم
کثرت مواد که ممتلی و متمدد سازد رگها را بمثابه که دهن آنها بگشاید و از این قبیل است قی الدم که عند امتلاء و ازدیاد خون پدید
آید و علامات این قسم وجود آفتست در مری یا معده اما وجع بین الکتفین مختص است بجراحت مری علاج رگ باسلیق زنند پس اگر
در خون کثرت باشد کثیر المقدار یکبار بیرون آرند و گاه باشد که بموازنه یکمن برآورده شود اگر در خون زیادتی نبود اندک اندک
بدفعات استخراج نمایند که در اینجا اماله فقط مقصودست و در امتلائی فصد بعد فصد نیز ضرورست که در اینجا هم تقلیل مطلوبست و هم اماله
اما رعایت قوه در حال ضرورست پس اطراف ببندند اماله قوی الاثرست و برای قبض آب بهی با قدری جلنار و قرص کهربا و صمغ عربی
و گل ارمنی اسفنجه بنوشانند و رب بلوط و خرنوب و سماق و مانند آن بخورانند و پر اینکار موثر معده در ته تناول نمودن مفیدست و در بستن افواه
عروق اثری تمام دارد تنبیه اگر آفت در معده باشد دوا یکبار رسا بخورانند و اگر در مری بود اندک اندک بنوشد بلکه قدری در
دهان بگیرند و بتدریج فرو میبرند و بر سبیل استلقا نشست بر تکیه باشد و این همه بجهت آنست که دوا بر محل مقصود نشست کند و بالا کشیده شد
که هر گاه بخواهند دوا در معده دیرتر ماند سخت بازبک زنند و انگاه اماله حقنه استعمال نمودن و بر ساق محجمه نهادن سود مندست و این قسم
بسیار خطرناکست قسم دوم آنکه جگر یا سپرز یا سرافتی رسد و از آنجا که خون بمعده فرود آید در قی برآید و علامات این قسم وجود
آفتست در عضوی از این اعضا و حال العضو تباه بودن پس اگر خون سیه بود از جگر باشد و این نوع در دوسنطاریای کبدی
بیشتر افتد و قی الدم که در دوسنطاریای کبدی باشد مهلک است در اکثر و اگر خون سیاه بود از سپرز باشد و خون سپرز در بیشتر
اوقات با وجود سیاهی مایل بغلظ میباشد و تپرهش میشود اما آمدن خون از سر بمعده بیرون حدوث رعاف صورت نه بندد و تقدم

اما انفجار

رعاف در مقسم لازم است و ایضاً از نفث الدم و ماعی است که گاه گاه عند النفخ از دهن و منخرین نیز خون ظاهر شود **علاج**
آنست هر عضو که ماده باید معالجه همان عضو کوشند و ماده را بجانب مخالف مستفرغ سازند برای اعالی و قوانینی که در قسم نخستین گفتیم و در این
امراض هیچ چیزی به از فصد نیست و تا امتلاء قوی نباشد خون زنهار نباید برآورد بلکه اندک اندک بچند وقت باید کرد تا سیرت بمقرب
بحصول انجامد و بهیچ وجه در فصد درنگی نباید کرد بشرط عدم مانع که چون فصد در ابتدا اتفاق بیفتد نفع کثیر دهد و در قی الدم کبدی
قرص راوند باید داد و ادویه مقویه جگر چون صندل و ورد و ارد جو با آب کافور آمیخته بر جگر باید نهاد و کذلک در تقویت هر عضو که محل آفت
بود باید کوشید بطریقی که در جایگاه وی ضبط یافته و بسیار باشد که چون بر جگر یا سپرز محجمه نهند و مکیدن مع الشرط یا بلا شرط قی الدم که
از وی اعضا باشد و امتلاء قوی نبود باز دارد **فایده** خون جگر چون مندفع شود یا بقی برآید یا باسهال یا ببول اما امکان ندارد که بسوی
شش مترشح شود در سرفه برآید مگر آنکه ما بین شش و جگر حجابی است و نشف نمی‌تواند کرد شش رطوبت را مگر از اعضائی که برو ملتصق بود بعد حجاب
و گاه باشد که قروح و تآکل که در معده افتاده بود باعث قی الدم گردد و نشان وی برآمدن ریم است و قشور اندر قی و دیگر آثار قروح المعده
بود علاج بالا گفته آمدیم هرگاه سقطه یا ضربه بر سینه رسد و قی الدم پدید آید بر تسقی عروق رگی کوای دهم و نبیروی بعد از فصد است
که با سعالها و اقاقیا و گل ارمنی و صبر و مرمکی سوده سرشته بر موضع ضربه طلا نمایند و قرص کهربا بیکمثقال با شیره تخم خرفه بریان
داده بدهند و باشد که فصد نکنند و همین تدبیر کفایت کند و هرگاه گشاده شدن رگها از سستی و نرمی بوده باشد بسبب تری مزاج
و لکن رد اشتن طعامهای تری آور باید که فلونیای فارسی و شخبر و حمر نا دهند و از آنکه فصد محقق است اگرچه حاجت آید نیز توان کرد و
جائی که یبوست رگ سبب بوده باشد در ترطیب کوشند شربا و طلاء و تا امانه نیز اخراج بسیار اندر استفراغ را کار نفرمایند مکرداتند که
یبوست مادیست و نگاه باید داشت که هرگاه در قی الدم رگ زنند و از برآمدن خون مریض راحت همی یابد باز نباید داشت
و مبلغ باید آورد چنانکه گفته شد و بسیار باشد که در قی الدم خون اندر معده بسته شود مانند شیر و این را بفصل مستقبله بیان کنم
حکایت محمد ذکریا گوید مردی را دیدم که پاره گوشت بزرگتر از جوزی بقی برانداخت و بسلامت ماند و نیز دو کان مس السنت
که اندر معده او ثولولی یا بثوری بود بزرگ و بن او باریک شده بود و بقوت بگسست و بقی برآمد **صفت** داروی که در قی الدم
و حفظ صحت بغایت مفید بود بگیرند مازو و گلنار از هر یک دو درم افیون یک قیراط کوفته با آب لسان الحمل امیزند و هر روز اندک
اندک بر ناهار تناول کنند **نوعی دیگر** خون بز غاله یک رطل با وزن سرکه حاد بیامیزند و اندک گرم کنند و سه روز بر ناهار آشامند در دفع
قذف الدم مجرب بود و آب برگ انگور نوشیدن مفید است و آب لسان الحمل و آب عصا الراعی و آب بادروج و آب برگ
و ساق خرفه و اقراص الکحل که فتق رگها را سودمند است **صفت** قرص الکحل بگیرند سرمه و شادنه مغسول و دم الاخوین از هر یک
سه درم گلنار و مازو از هر یک دو درم شاخ گوزن سوخته و اقاقیا از هر یک یک درم لادن و زعفران از هر یک نیم درم بزر البنج
یک درم و نیم همه را کوفته بیخته با آب لسان الحمل امیزند و اقراص سازند شربت یک درم و جوانرا با آب بگی آزاد و به مذکوره بدهند **فصل**

اندر جمود و بستن خون و شیر اندر معده و امعا باید دانست گاه باشد که از عضوی خون برآید و چون بمعده آید بواسطه ضعف
حرارت غریزی بسته شود و بواسطه برودت معده یا استعمال چیزی بسته باشد و علامت انجماد خون و شیر اندر معده آنست که غشی
پدید آید و عرق سرد برآید و این همه برای سستی است و جهت انحلال قوة و باشد که از قوی اندر اندام افتد و جملگی حرارت را ظاهر شود
دل باز گرداند و این علامت ردی است علاج جهت تدبیر خون یا شیر که بسته شده بود نه و پچوشانند و در طبیخ وی سکنجبین
انیحته شربت کنند گرم ازم نوشیدن پنیر مایه خرگوش نافع است از همه و قال جالینوس قد جربنا ذلک فوجدناه نافعا بدانکه گاه
اندر معده طفل شیر خوار شیر بسته شود نخستین از ابتدا تدبیر بطریقی که گفته شد از و شیر مادر یا دایه باز دارند و بجای وی شیر شتر
یا بز یا گاو دهند و باید که علف این حیوانات سداب و قیصوم و برگ حاضی باشد و اگر طفل از شیر مادر یا دایه باز نتواند ماند شیر ده
را اغذیه لطیفه مقطعه خورانند و از مغلظات باز دارند و گاه گاه قدری تریاق فاروق بدهند هم دایه را و هم طفل را و شیر سفارتی
بدهند و شکم سیر ز نهار نه نوشانند و گاه گاه بگیرانند و شکم پوشیده دارند و باید که شیرده از جماع و شب خوار و هرچه مفسد و مغلظ
خون بود پرهیز کند دوا ادویه که درین باب مفید است شیر و خون که بسته شود در معده و امعا و مثانه تحلیل کند شیر بز جوانی
که در تجاویف بسته باشد یک بند یود بیه بکوبند و آب وی با سکنجبین تناول نمایند و از مضرت لبن و جمود وی باز دارند و حلتیت
با سکنجبین بیامیزند و بیاشامند جمود شیر را سود دهد و بود بیه خشک بخورند هم اگر بخورد شیر بسته در ساعت بگشاید و انفحه ارنب یعنی
پنیر مایه خرگوش بکودک دهند که از رنج شیر بود باز دارد و بالا گفته شد که انفحه در تدبیر خون و شیر بی نظیر است خاکستر چوب
انجیر در آب کنند و یکبار اندر با صاف شود پس آب در ظرفی کنند و بار دیگر خاکستر تازه برین آب ریزند چند بار همچنان بکنند پس آب
مذکور بنوشند و در ادویه شیر نافع بود و قطم که بپارسی خلکدانه گویند نرم بسایند و بنوشند اگر شیر در معده بسته بود بگشاید و اگر دا اب
بود بنجد باز دارد فصل اندر فواق یعنی هکک وی آنست که اجزای طبقه داخلیه معده متحرک شود بفواقی بسبب حرکت فم معده هدا
که فم معده حرکت نماید بفواق مسمی گشته و باید دانست که این حرکت مرکب است از تشنج انقباض و تمدد و انبساط نخستین جمیع
جرم معده و الیاف وی منقبض میشود بسبب آنکه تا از موذی پس همچنان جهة دفع آن موذی حادث میگردد در همه اجزاء و تنهائی
روی تمدد و انبساط پس نفس المتعقب فواق از دو حرکت مولف است و این مرض بحسب سبب منقسم میشود بر شش قسم قسم اول آنکه خلط از
اخلاط حاره حریفه یا غذای یا دوای حاد الکیفیت فواق بسبب احداث لذع و خرقه در فم معده خاصه که فم معده ذکی الحس باشد
و علامت وی حرقه فم معده است و تقدم اسباب موجبه چون قی زرد و سبز و سیاه اتفاق افتد یا دوای حریف چون فلافل
و مانند آن یا غذای حاد الکیفیت خوردن بود در آنجا که ماده بر سبب بود سایر علامات که لازم وی است پیدا باشد و عام است
که ماده مذکوره در معده متولد شود یا در عضوی دیگر چون جگر و طحال بر وی ریزد دکیم و جمیع فواق بحسب اسباب که
بیان یافته علاج نخستین سکنجبین و آب گرم نوشیده قی کنند پس بهر تعدیل مزاج معده و تسکین لذع اسفیل بنوشند و روغن بادام و روغن

و روغن بنفشه و گلاب آمیخته و بماء الشعیر اغتذا نمایند و روغن بادام آمیخته و اگر آب را بر برف سرد کرده بخورند بهتر باشد و دیگر اغذیه
هرچه سرد و مطفی بود و مسکن عطش سودمند است و آنجا که طبع نرم بود سپست جو با شکر تناول کنند و در قسم بسیار باشد
که آب گرم و روغن بادام جرعه جرعه نوشیدن و مسکه اندر طعام دادن از دیگر تدابیر منتفع سازد **قسم دوم** آنکه در جرم معده
یا در طبقات معده یا در مری ریاح غلیظه محتبس شود و از انجا بدر و بر بالای سر معده جهت دفع وی متحرک میگردد بحرکت قراقر
علامت این قسم آنست که عقب تخمه و جز بنفخ پدید آید و قراقر مدر کودکان را بیشتر افتد عقب نوشیدن شیر بسیار کند لکن تناول اطعمه بادآور
شاهد این است **علاج** هرچه مسخن بود فم معده را و مکسر و محلل ریاح بود و آورنده آروغ بود بکار برند چون مصطکی و زیره و پودنه
و زنجبیل و مانند آن خوردن و خاییدن و آب او نوشیدن و ادهان مقویه و منجنه ذی عطر بهتر بر فم معده مالیدن و تلطیف
غذا نمودن و از منفخات و نفاخات پرهیز کردن و باید که در آوردن آروغ بسیار کوشند زیرا که آسان ترین و مفیدترین
چیزهای برای اندفاع باد معده آروغ است **قسم سیوم** آنکه رطوبت بسیار در معده متولد شود و بر جرم وی بچسبد پس معده
بدفع وی بکوشد و علامت وی آنست که دهن پر آب باشد و معده گران بود و هضم فاسد شود و طعام ترش گردد و جهت نقصان
هضم **علاج** آنست تنقیه معده قی کنند بمقیات مناسبه و مسهل خورند و نیکوترین مسهلات درینجا ایارجات است و باید دانست که
عطسه آوردن در دفع ماده فواق عظیم الاثر است **قسم چهارم** آنکه طعام کثیر غلیظ خورده شود و بسبب کثرت و غلظ بر معده گرانی
آرد و معده بدفع کوشد و فواق پدید آید **علامت** این تناول غذا مذکور است و متصل وی فواق کشش است و بسیار باشد که
ریاضت معتاده و حمام ترک کرده شود و بدان سبب ماده اندر معده افزون گردد و محدث این مرض گردد **علاج** بزودی
طعام را بر آرند از آب گرم نوشیده و چندی تقلیل غذا و در تجوید هضم کوشند و اگر ریاضت و استحمام معتاده بوده باشد استعمال
آن لازم دانند **قسم پنجم آنکه** سوء مزاج بر دانه معده افتد و فواق آرد و این را سه وجه است **یکی آنکه** سوء مزاج بارد چون در معده
افتد هرچه در وی وارد شود بسبب برودت هضم تام نیابد و منکیف بکیفیت ردیه میگردد و از ثقل و کیفیت فاسده خود معده را
میرنجاند پس بدفع وی میکوشد **دوم آنکه** برودت معده را کثیف میسازد و منقبض میگرداند و اینمعنی خالی از اذیت نیست پس
طبیعت جهت بسط دادن برحالت طبیعی و دفع اذیت متحرک میگردد بدین حرکت **سیوم آنکه** برودت مضاد معده است و موذی
وی بسبب کیفیت خارج از اعتدال و هرچه مضاد و موذی معده است معده بدفع وی میکوشد علامت این قسم قلت عطش است
و چیزهای گرم مرغوب بودن و آنچه از سوء مزاج بارد معده گفته شد ظاهر نمودن و باید دانست که این قسم پیران و کودکان را
و مریضان را بیشتر افتد جهت ضعف حرارت ایشان **علاج** بعد تنقیه معده تمر اقراص و فوه و زیره و انیسون و زنجبیل و پودنه
و سنبل و دوج و چند بیدستر با سرکه عنصل آمیخته بخورند و اضماد ادویه مذکوره را با زیت کهنه آمیخته نیم گرم بر معده نهند و گوشت
ماکیان با زیره و دارچینی و زنجبیل پخته تناول نمایند بدانکه نافع ترین تدابیر درین قسم و در ریحی و در امتلائی و رطوبی حرکت عنیفه است

که بحرکت آرد و بدان را در وج را چون حرشیه و صحه قوت و جمیع اعراض نفسیه ولیف حفر نعش و مفارحه بر عطش سود مند است در بیشتر نوع

مذکوره قسم ششم اندر فواق که از اورام جگر افتد و این بر دو وجه است یکی آنکه اماس عظیم الحجم باشد بحسبی که معده را مضغوط سازد و راحت رساند پس منتهی شود انتر مزاحمت و ضغط بفم معده و فواق پدید آید دوم آنکه اماس جگر هر چند که باشد منجذب سازد کبد را بثقل و از انجذاب وی منجذب و کشیده میگردد معالیقی و اورده که بین المری و معده واقع است و با نفر ور متمدد میگردد معده و دافعه متحرک میشود جهت دفع اذیت و فواق روی مینماید و هذا هو الاختیار این اسرافیون سوم آنکه اماس جگر افتد تنگ میسازد مجری را که مابین وی و مراره واقع است پس صفرا مندفع نمیتواند شد بر مراره چنانکه باید و از انجا که روی بمعده می آرد و احداث فواق مینماید و هذا هو اختیار جالینوس چهارم آنکه مابین جگر و فم معده عصبه دقیقه وارد است هر گاه در جگر اماس بزرگ بود ان عصب و فم معده اذیت پدید آید و فواق روی نماید بالجمله فواق که از ورم جگر افتد علامت وی انتفاخ مفرط است و تپ کم و اماس اکر بوده باشد و سایر آنچه در اورام جگر گفته آمد بر حیثیت ورم گواهی دهد علاج آنکه باسلیق زنند و آب عنب الثعلب و آب کاسنی با خیار شنبر بنوشند و باقی علاج از فصل ورم جگر بجویند قسم هفتم آنکه اماس معده باعث فواق شود علامت و علاج وی از اماس معده بجویند قسم هشتم آنکه یبس و جفاف شدید عارض شود در فم معده متشنج سازد و آنرا و بدان سبب طبیعت معده را بحرکت آرد و فواق پدید آید و بالا گفته شد که فواق مرکب است از تشنج انقباضی و تمدد انبساطی اما در دیگر اقسام سبب انقباض از تمتیق معده است از موذی و سبب انبساط امتلاء است و بدانکه این قسم فواق ردی است برای آنکه از فنای رطوبت معده و الیاف و اعصاب وی میخیزد پس اگر حدیث العهد بود و مدت استفراغ قصیر باشد تدارک توان کرد اگر بعید العهد بود و از استفراغ قوی افتاده باشد و در قوی ضعف تام ظاهر گشته و تدارک آن از زمان طویل ماند و مریض تا این قدر مدت نماند علاج در ترطیب کوشند باطنا و خارجا مثلا شیر تازه آشامیدن تههای نرم و کشکاب و آب کدو دهند با شکر و روغن بادام و آب انار شیرین بمقدار کثیر و لعاب اسپغول و لعاب بهدانه شیرین با روغن بنفشه یا روغن بادام سود مند بود و روغن بنفشه در بینی کشیدن و بر مهرهای گردن که میان عضلهاست بر نهادن مفید است و طعام ماء اللحم و تخم مرغ نیمبرشت و کشکاب غلیظ باید فرمود و هر چه در تشنج یابس مذکور است بکار باید بست ذکر ادویه فواق شربتی بگویند و با آب آشامند مسکن فواق بود آب پودنه یا آب انار ترش بنوشند فواق ساکن کند زراوند مدحرج کوفته با آب خوردن مفید است بندق در حلوا دکین فواق بنشاند اینها بیت سرد بود فرنبل فواق است قوه سود دارچینی بید ستر با سرکه مفید است دارچینی با مصطکی بکوبانند و آب وی آشامند فواق زایل کند و از آنکه بحقیق اقسام مذکور شد هر دو آنکه بحسب قسم فواق بود بکار بردن بایست فصل اندر انقلاب المعده و این مرضی است که هر چه خورده شود بقی مندفع گردد بعد از آنکه منهضم شده باشد و در وجه تسمیه این مرض دو چیز گفته اند یکی انقلاب اسفل با علی دوم انقلاب و انعکاس فعل معده از مقتضی طبیعت وی زیرا که شان وی دفع ثفل است با ثفل و در نیجا بالعکس میباشد و سبب این علت آنست که در اورده ثنی عشری که

و بترک

منقبض بود

متصل بمعده هست یا در اورده صایم که با ثنا عشری اتصال دارد خراش افتد بسبب اسباب مسحجه پس هرگاه غذا در معده هضم
یافته بدین رودها فرود اید از انکه غذای ذی عفونت بود یا بتکیف بکیفیت لذاعه چون حراقته و حموضه و ملوحه و مراره بسبب
اذیت لذع رودهای ان غذا از طبیعت بسوی معده باز پس دفع نماید و معده ان را نیز مکروه داشته بقی مندفع سازد و فرق
درین علت و در مرض ایلاوس که قسمی است از قولنج انست که انچه از ایلاوس بقی بر اید زبلی و بدبوی باشد بهر انکه غذا در
رودهای دقاق بسیار درنگ کرده باشد و صفوه کیلوس را ماساریقا بجود کشیده بخلاف فی انقلاب المعده که ازین ورزست
تا که نرسیده باشد بهر انکه درینجا طعام در رودها مکث نمیکند بلکه بمجرد وصول وی بموضع میبخزد و متسحج بسوی معده باز پس میگردد و ظاهر
است که با طعام در اورده باستید و عروق ماساریقا از وی صفوه بجذب نکند زبلیه و بدبوی کسب نمیکند و بر امدن نوشتهای باریک
در قی و استعداد حرقت و وجع در خوابی ناف از خوردن چیزهای ترش و تیز از نشانهای این مرض است زیرا که اکراد گواهی میدهد
علاج بهر اصلاح خراش روده چیزهای دهند چنانکه در امراض امعا در فصل سحج گفته اید فصل اندر قلق و کرب معده و وی
انست که در معده ناخوشی و اضطراب بدید امده و ادمی از غایت اضطراب چنان باشد که گویا در خاکستر گرم است و از اشکال
شکال همیکرد و ببرعمی و اندوه بود و باشد که با وجود این حالت غشیان یا تهوع بالقی عارض شود و این مرض بر دو قسم است
قسم اول انکه ماده گرم صفراوی اندر معده تولد کند یا از جگر ریخته شود تولد کند و تولد این مرض ازین ماده بیشتر است و باید دانست
که ماده که در جرم معده غایص و فرو رفته باشد قلق و کرب می ارد و تهوع باعث میگردد و چون در فم معده مجتمع میشود غشیان
احداث مینماید بدانکه هرگاه معده ضعیف بود یا ماده بغایت قلیل یا رقیق یا غایص باشد یا قوه ماسکه شدید بود و خروج
ماده اسان نباشد و بقی مندفع نگردد علامت حرارت معده در سوء مزاج وی و در فصل قی و تهوع بتفصیل ذکر یافته علاج
بهر تنقیه معده قی کنند اب گرم و سکنجبین نوشیده و بهر تلطیف اب خیار یا شراب سیب امیخته بنوشند و سبت جو با قدری
طباشیر و جلاب خم نموده تناول نمایند و صندل و گلاب و کافور و پوست کدوی تر بر معده ضماد سازند و باقی تدابیر از
مبحث قی تحت حاجت بگیرند ماده که در جوف معده مجتمع باشد بقی مندفع شود و الا فلا پس انجا که ماده غایص بود
بتلطیفه کفایت کند از قی باز مانند و از بدانند که تلطیفه بود و نمیدهد بوجهه دیگر که منقی طبقات معده بود مستفرغ سازند چنانچه
گفته امدیم در غشیان قسم دوم انکه ماده سرد که بکیف بکیفیت ردی باشد چون ملوحه و حموضه و بورقیه و عفونت در معده
حاصل شود و محدث قلق و اضطراب گردد علامت وی از انچه در سوء مزاج معده و در قی بلغم و سوداوی ذکر یافته روشن است
علاج بهر تنقیه چیزهای مقطع چون سکنجبین عسلی اندر طبیخ شبت امیخته بنوشند و قی کنند و بهر تحلیل مواد چیزهای ملطفه چون اب
بادیان و شراب افسنتین بکار برند و از انکه کرب معدی منجد الاستان است یا غشیان و قی همه تدابیر این از انجا بر گیرند
فصل اندر اختلاج المعده و وی عبارت است از حرکت خفقانی مانند که در معده عارض شود نه چون اختلاجی که در اعضای

عضلاني پدید آید و سبب این مرض خلطی سرد است یا کرم که در معده متولد شود یا از جای بروی ریزد پس اگر این حرکت در فم معده
یا در اجزاء اعلی معده بوده باشد که غثیع و خفقان پیدا شود و غثیان و تهوع رنج دهد و علامت و علاج این مرض بحسب از فصول
سابقه ظاهر است از قی و اسهال و تعدیل و تفصیل بیان یافته اند فصل فی قسم دیگر آنکه از کرم روده عارض شود و این چنان باشد
که طبع قبض بود و ماده صفرا بر امعا ریزد و بسبب لذع صفرا کرم در جنبش آید و بسبب قبض فرو نتواند آمد و بمعده برآید و احداث
اختلاج نماید لعسر الطبیعة عنه و علامت وی قبض طبعست و درد روده و انفعار رود و غرغره معده و تقلب النفس علاج بهتر این
حقنه کنند یا مسهل خورند بحسب تقاضای حال و پس از کشادن طبعت در قتل و اخراج دیدان کوشند منهجی که در فصل وی گفته اند فصل
اندر وجع الفؤاد و وی عبارت از درد قوی که در فم معده افتد و از آنکه فم معده تعلق بغایت قریبست و شریان بزرگ پنهان
دارد و با دل همجوار است که بهم معده می افتد دل بسرعت منفعل میکردد از وی بحدی که عوام در آلام فم معده و دل فرق نمیتوانند کرد
از آنست که وجع فم معده را وجع القلب و وجع الفؤاد میخوانند بر سبیل تجوز و این عرض را دو سببست یکی سوء مزاج کرم که بفم معده
افتد دوم خلط مراری که بر وی ریزد و عند او جاع شدید پدید آید و عند الطباع تناول طعام و علامت وی آنست که در فم معده
وجع شدید پدید آید و دست سرد شود و غشی قوی افتد بحدی که افاقت نشود و مودی بهلاکت کردد علاج تا قابل علاج بود
در ازاله سبب کوشند از آنچه در وجع المعدة و سوء مزاج وی مذکور است سازج بود یا مادی فصل اندر حرقه معده و وی
سه کونه است یکی آنکه اغذیه غلیظه چون نان فطیر یا فواکه خام خورده شود و آن بسبب غلظت و ضعف معده سست منحدر نکردد
و بر سر معده مطفوء نماند و از حرکت معده ترش کردد و از ترشی خود فم معده را بگزد و بسوزد و بسیار باشد که بقی برآید دوم
آنکه رطوبت خام اندر فم معده بند شود و از حرارت قاصره ترش کردد و حرقت آرد سیوم آنکه خلط سوداوی حموضه و قبض
و لذع از طحال بفم معده ریزد و بکثرة المقدار و احداث حرقه نماید و فرق مابین این هر سه آنست که آنچه از تناول مغلظات و اختفان
رطوبات افتد بعدم تناول چیزهای غلیظ و وی رطوبت بران گواهی دهد و بهنگام گرسنگی خفت پدید آید جهت قوه حرارت
معده و آنچه از سودای طحال افتد اندر خلو معده غلبه و بهنگام سیری و تناول چیزهای چرب ساکن شود جهت اختلاط با وی علاج
اگر بسبب حرقت اغذیه غلیظه و فواکه فجه یا رطوبات خام بود قی باید کرد بشبت و آب ترش عسل و نمک آمیخته و از اغذیه گوشت
خفیف بریان و مطنجات بر مصالح اختیار باید نمود و معاجین مقویه تجربه هضم باید و مودوا اگر سبب علت انصباب سودا بود
از طحال رگ اسیلم یا باسلیق زنند از دست چپ و بعده جهت تقویت معده و ردع مواد فاسده سکنجبین نیز دری بنوشند
و هلیله مربی و املج مربی بخورند و چیزهای مناسبه غذا ایشان زنند فصل اندر حکاک و دغدغه که بمعده افتد و این را دو سببست یکی خلط
حریف لذاع که احداث حرب تواند کرد بر معده ریزد از عضوی چنانچه نوازل سرکه بمعده افتد پدید می آید دوم بثرهای
خورد که در سطح داخل معده عارض شود مانند اجزاء جرب و فرق میان آنست که آنچه از وقوع بثور بود غذا غیر منهضم برآید بقی

باباليمال

یا با اسهال و هرچه در فصل بثور معده گفته شد پیدا باشد و سبب عدم انهضام غذا مشتمل باشدن معده است بر طعام جهت
اذیت بثور اما در آنچه سببش انصباب خلط باشد آثار روی بیرون گواهی دهد و غذا منهضم بر آید **علاج** در خلطی استفراغ کنند و معده
را قوت دهند همچنانکه بارها ذکر یافته و در بثر آتی اقراص طباشیر که در وی زعفران نبود بدهند و سفوف سازند حب الرمان و سفوف حب الآس
مفید است و باقی تدابیر از فصل درب بثوری بر گیرند و در بثور معده نیز گفته شد **فصل** اندر استرخای معده و تهلهل نسج او و این مرض آنست
که جرم معده ضعیف شود بافت وی سست گردد این فصل را بدو قسم بیان کنیم **قسم اول** اندر استرخای معده و سببش ابتلال و تر شدن
معده است از فضول رطوبی و وی دو گونه است **یکی آنکه** نفس معده مسترخی شود و بدان سبب بافت بعضها سست گردد **دوم آنکه** رباطها
معده که بدان رباط معده مربوط است بدیگر اعضا مسترخی گردند و بدان سبب بعض اجزای معده که بر بعض دیگر فراهم افتد فرق میان هر دو
آنست که در آنجا نفس معده مسترخی میشود و بیخهای وی بدان سبب ترهل میکردند سینه علیل منبسط تر میشود و پشت فرو میرود و فساد هضم
پدید می آید و در آنجا که استرخای رطوبات سبب باشد بحسب آن رباط که بکدام جانب معده است عوارضات ظاهر میکردند شلد(?)
اگر استرخا در آن رباط بود که مابین ترقوه و معده رابط است معده میل باسفل کند و بواسطه ثقل وی که محدث ثقل است اعضای
علیا تنبر فرو و سو منجذب شوند و در جایگاه ناف گرانی محسوس گردد و اگر استرخا در رباطی افتد که رابط است بین القلب والمعده
معده بقدام میل کند و ثقل اندر شکم محسوس گردد و اگر استرخا در آن رباط بود که رابط است بین المعده و اعضای که بجانب
راست میل کند و تشنج وی در اعضای بجانب ایمن او نیز متصل واقع اند کشیدگی پدید آید و اگر استرخا در رابطه یسیر
بود ضد آنچه در استرخای رابطه ایمن گفته شد پدید آید و بدانکه معده مشابه خیمه است که از هر چهار سو بواسطه رباطات ریسمان مانند
قایم و مستمع الفعل می باشد و پس هرگاه رابطه یک جهت سست شود ناچار بجانب مخالف مایل گردد **علاج** هرچه در فالج و استرخا
گفته شد بعمل آرند و از ادویه هرچه خوشبو بود و قابض باشد برگزینند و از اغذیه هرچه سریع الهضم و مایل بقبض و جفاف بود
اختیار نمایند و در قسم دوم تفصیل گفته آید **قسم دوم** اندر تهلهل و نسج معده و سببش سوء تدبیر مفرط است و اوجاع شدید
با تعب عنیفه که از قی بسیار و اسهال مفرط بمعده رسد و این مرض است که جمیع افعال معده باطل شود و هیچ بیماری معده بدتر از آن نیست
که بافت او سست گردد **علامت** این قسم آنست که طعام هر گونه گوارد و غذای نیک و ترتیب ستوده سود ندهد و غایط بصعوبت برآید
و باشد که قبض بحدی رسد که فی استعمال حقنجات و بیرون شرب مسهلات نگشاید و از علامتهای انواع سوء المزاج و اماس هیچ
ظاهر نبود و بدن نحیف و ناتوان همیکردد و مراق لاغر شود و شهوت ضعیف گردد و هرچه خورده شود بر معده گرانی آرد **علاج**
شراب حب الآس و اطریفل بزرگ خورند و جوارش عود و مانند آن هرچه قابض و خوشبو بود استعمال نمایند و روغن مصطکی
و مانند آن بر معده بمالند و دراج و تیهو و هرچه سبک سریع الانهضام بود تناول فرمایند اما دراج و تیهو جمیع امراض معده را مفید
است خاصه در علت استرخا و تهلهل و بدانکه پوست اندرونی که در سنگدان مرغ خانگی بود در این بیماری مجرب است و انزاز(?)

کوشت جدا کنند و بیاویزند تا خشک شود و بکوبند و مقدار نیم مثقال با اطریفل یا با شراب سیب یا حب الآس بسرشند و شیاف
کنند و سنگ یشب بر معده او بستن با لی صفت مفید ست و اگر اشراب نبید و مواز نه نبید درم تا چیزی مناسب آمیزند و بخورند نافع آید و هر چه
بهضم و تسخین و سود شود ست استرخاء معده را نیز مفید ست **تنبیه** این مرض مستحیل العلاج ست و اگر بوعلیه اران دوا بدبر بود کلفه و مستسقی عظم
شود باید **فصل اندر** تشنج المعده بباید دانست همچنانکه امتلای و استفراغ در سایر اعضا می افتد گاه باشد که در اجزاء عصبیه معده یا در رباطات
او عارض شود پس اگر تشنج در نفس معده بود نشان وی آنست که معده بر طعام محتوی نشود و بدان سبب غذا غیر منهضم بر آید و گاه باشد که
محتوی گردد با حتواء غیر طبیعی و بدان سبب غذای بعض منهضم و بعض غیر منهضم بر آید و احتواء ضعیف یا عدم احتواء بحسب خفت و شدة تشنج
ست و اگر تشنج در رباطات بود که معده را انقباض بسته ست طعام در معده نایستد و بمجرد خوردن اندر روده منحدر گردد و مریض بیمین و یسار
مایل بود و اگر در آن رباط باشد که رابط ست بین الشرفونین و معده بمارد و تا شود بعض مسحی پشت راست نتواند کرد **علاج** آنچه در تشنج
امتلاء و استفراغی مذکور ست بکار برند بحسب سبب **فصل** اندر حجارة که در معده افتد یا در عضلات که بالای معده در مراق بطن موضوع
اند و بعضی حجارة صلابت و سختی ست و این فصل بدو قسم بیان کنیم **قسم اول** در حجارة معده و سبب وی خلط غلیظ سوداوی
ست که در او رده معده ریزد و عام ست که این حجارة در فم معده پدید آید یا در اجزای معده اما در فم بیشتر افتد **علامات** این مرض
آنست که در مابین عنین هیچ پدید آید و نبراق بسیار بر آید و باشد که بدین در آید از عظم حجم و مریض بر شکم نتواند کرد و هنگام سجده
متالم شود و باشد که از فرو بردن لقمه الم خفیف باید و شدة و خفت اعراض بحسب عظم و صغر صلابت ست **علاج** اگر مزاج گرم بود
و قاروره زنگین باشد اگر سبق زنند و خوردن گوشت ترک کنند و چیزهای محلل ملین با مبردات ترکیب کرده ضماد نمایند چون
عنب الثعلب و بابونه و بنفشه و آرد جو و خطمی و اکلیل الملک و اصل السوس و موم سپید و روغن گل و روغن بنفشه که بهم سرشته باشند و اگر مزاج
سرد بود و قاروره سپید باشد خفقه کنند بر آنچه محلل اخلاط غلیظ بود چون طبیخ افتیمون و سفایج و اصل السوس و بیخ خطمی و عصاره
ز حلم که آب خیار شنبر و ماء العسل و روغن کنجد در وی انداخته باشند و ضماد نمایند بچیزهای ملین و محلل چون بنفشه و بابونه و سنبل و آرد
و آرد حلبه و حب البان و مقل و بادام تلخ و لعاب تخم کتان و روغن تال و موم و پیه ماکیان که جمله بهم سرشته باشند و بدانکه گاه باشد
که سبب صلابت سپرز در اجزای معده که متصل سپرز ست سختی پدید آید **علاج** وی علاج طحال ست زیرا که محل آفت او ست و در معده
بواسطه مجاورة ظهور یافته **قسم دوم** در حجارة عضلات و سببش نیز خلط سوداوی ست که اندر عضلات در آید و فرق میان حجارة
معده و عضلات موضوعه وی از سه وجه ست **یکی** از شکل **دوم** از موضع **سیوم** از افعال اما شکل آنست که صلابت معده بر افتد
مستدیر باشد در عرض و صلابت که در عضلات شکم بود مستطیل و دراز باشد و از یک جانب غلیظ و بطرف دیگر دقیق همچون
ذنب الفار اما موضع چنانست که جایگاه معده از غضروف خنجری تا ناف ست و عضلات چهار زوج اند **یکی** در عرض شکم **دیگر** در
طول و دو ته دیگر مورب اما شکل تمیز افعال معده نشان مودی ست در حجارة پس اگر تخمه ظاهر شود و فعل معده سالم بود باید دانست

اندر

سخافت در عضلات ست و اگر افعال معده با قوت بود و صلابت در معده باشد **علاج** اگر مزاج گرم بود بهر تنقیه طبیخ شاهتره و هلیله زرد
و خیارشنبر بهر تحلیل امتخه بنوشند و بنفشه خشک و ورد خشک بابونه و اکلیل و تخم خطمی و موم سپید و روغن گل بهم سرشته ضماد نهند
و باشد که بفصد باسلیق حاجت آید و اگر مزاج سرد بود بهر تنقیه حبوب ایارج بنوشند که مخرج اخلاط غلیظ باشد چون طبیخ افتیمون و غاریقون
و بهر ضماد اشق و مقل و خاکستر بیخ کرنب و جند بیدستر و زعفران با لعاب حلبه و روغن زیت و شحم عنبق بسرشتند و بکار برند و کذلک
در تدهین و تمطیل و تغذیه رعایت حرارت و برودت مرعی دارند **فصل** اندر ذرب و خلفه و این هر دو لفظ بر اسهال معدی اطلاق کنند
اما ذرب در لغت سه معنی دارد یکی فساد معده کما یقال ذرب المعدة اذا فسدت دوم بمعنی حده کما یقال لسان ذرب ای سیف حاد
سیوم عدم البرء چنانچه در جرحی که علاج نه پذیرد میگویند ذرب الجرح و در اصطلاح عبارتست از جریان شکم که متصل باشد
و گفته اند اسهال معدی که طعام در آن منهضم شود و پیش از آنکه همه تن را از وی بهره رسد مستبطن گردد بالاتصال و کثیر الرطوبت
بود ذرب این باشد بالجمله وی مرضیست مزمن بطی الانقضاء و بهمین فرق توان کرد میان هیضه و ذرب که مع القی بود زیرا که هیضه
مرضیست حاد سریع الانقضا اما خلفه آنست که طعام بر سبیل معتاد اندر معده بایستد و استطلاق در گاهی بسرعت بود و گاهی ببطو
و گاهی بدفعات کثیره و گاهی بدفعات قلیل و گاهی منهضم و گاهی فاسد اما ماتن اسباب و علامات در اختلاف و ذرب هیچ فرق نمیکند
و انواع هر واحد بیکدیگر مختلط بیان ساخته چون باستخراج مقصد فادح نیست ما نیز مخالفت نکردیم و باید دانست که خلفه و اختلاف
عند البعض مترادف اند اما جمهور اسهال کاین باد وار را اختلاف گویند و اسهال کاین با نوان را خلفه گویند **الکون** پیرانکه اسهال معدی
علی الاطلاق بر چهار گونه قسم ست **قسم اول** آنکه سوء مزاج بارد رطب ساذج در معده عارض شود و بدان سبب معده ضعیف و مستهل شود
و ذرب پدید آید **علامت** وی آنست که تشنگی و حرقت نبود و طعام چون خورده شود بسرعت بیرون آید اندکی متغیر شده جهت
قصور هضم و ضعف ماسکه و ایضاً اروغ ترش آید و در قی و در اسهال بلغم نباشد بلکه ساذجاً **علاج** بهر تسخین و تجفیف کمونی و
فلافلی و جوارشن عود بخورند و ما نفع در سوء مزاج ماده مذکور ست **قسم دوم** آنکه بلغم بسیار در معده گرد آید و ذرب آرد **علامت** وی
آنست که آب دهن بسیار باشد و بلغم با طعام مختلط برآید و در اسهال و قی و طعام اندر معده متغیر شود و هرچه مخصوص بدین خلط باشد
پدید آید **علاج** قی کنند و بعده جوارشهای که جامع باشند از ادویه قابضه و حاده بکار برند تا ازاله اسهال و تقطیع بلغم هر دو حاصل شود
قسم سیوم آنکه رطوبت لزجه بر سطح معده ملتزق گردد و خمل آنرا بر گرداند و بسبب ملاست و صافی سطح هرچه خورده شود
از سطح معده بلغزد و ملتزق نگردد و بواسطه امتلاء خمل بر ضعف ماسکه متوقف نماند در وی **علامتش** آنست که غذا در معده
نایستد و بمجرد ورود بسوی امعا منحدر گردد تغیر نا یافته خاصه که از پس تناول طعام حرکت اتفاق افتد زیرا که حرکت یاری میدهد
بر انحدار و بسیار باشد که در یابد مریض که طعام از معده یکبارگی فرود میفتد بسوی امعا همچون سنگ که ساقط شود و انزاج مانع
نباشد **علاج** جوارشن خرنوب و جوارشن کندر تناول کنند و از آب گرم بپرهیزند که او رخی و مزید ملاست ست و چیزهای

منفعه و مجفف چون پست مقی وارد و رعو درکه بریان کرده باشند و مانند ان تناول نماید صفت جوارش خرنوب نبطی ارجح با کرده
ورزیره کرمانی در سرکه تر کرده و بریان نموده و سماق و حب الآس و پست مقی و بلوط کشنیز بریان ساخته و مصطکی جدا جدا داروست از هر یک
جزوی بکوبند و بکوبند و بیزند بحیثی که باریک نباشد بلکه درشتی در اجزای پیدا بود کما هو اسم ادویه الجوارشات پس بعسل سرشته و بقدر حاجت
بکار برند صفت جوارش کندر و جلنار از هر یک دو درم فلفل و نانخواه و سنبل و کاشم و انیسون و تخم کرفس از هر یک دو درم این هات ادویه بطریق
مذکور کوفته بیخته با عسل امیزند قسم چهارم انکه مره صفرا بر معده و امعا ریزد علامت این قسم انست که عقیب حمیات محرقه صفراویه و غب خالصه یا عقیب
تناول اغذیه یا ادویه حاره یا عقیب شرب شراب صرف پیدا اید و التهاب و عطش پیدا بود و در اسهال صفرا ظاهر شود و باشد که با تب نیز بار گردد
علاج بکار برد اگر اسهال اندک اندک میشود باید که در اخراج مواد فاسد یاری دهند بچیزهای مسهل صفرا و مقوی معده بود و اخر فصل او مصل ماش
همچون اب انار ترش با شکر یار کرده و شراب شکر با هلیله زرد یا شکر هر کدام که مناسب حال باشد بدهند و هرگاه بدین تدبیر ماده فاسد تمام پاک
شود و جهت استفراغ مواد حالیه ضعف وی خوف ضعف و غشی پیدا اید باید که هر قرص اقراص حماض و اقراص طباشیر قابض دهند فایده درین علت
تا قوت نگاه دارند کند قطعاً در حبس اسهال نکوشند بلکه بدفع ماده فاسد معاون باشند بطریقی که گفته شد قسم پنجم انکه سودای بسیار از
سپرز بر فم معده ریزد و بسبب احداث حرقت و لذع طبیعت را بر دفع خود انگیزد و حال انکه خود سر جهت حموضت خالی از قوة مقطعه یا جمیعت علامت
این قسم انست که گرسنگی بسیار شود و لذع و حموضت بر سر معده محسوس گردد دایم و کسل تباید مکرر تناول یا نوشیدن قدری از روغن علاج
رگ باسلیق زنند از دست چپ و مطبوخ افتیمون استعمال نمایند و بهر انکه ماده از طحال میتواند برامد تکمید کنند بر طحال ضمادات قابضه و مالند
طحال را تا دل خسته و اگر حجامت باری بکار برند بهتر باشد و علی الصباح قبل از انکه سودا بر فم ریزد و گرسنگی ارد باید که حسوی صرف بنوشند تا چون
سودا بر فم معده را اذیت نرساند مانند حسوی که از شکر و روغن بادام و بیضه کرده بر کرده باشند و اگر بجای روغن بادام روغن کنجد
امیزند همان عمل کند قسم ششم انکه در طبقه داخلیه معده دامی بثور یا قروح پیدا اید پس هرگاه طعام خورده شود و بقروح و بثور برسد
لذع احداث نماید خصوصاً اگر ان طعام ذی حموضت و ملوحه باشد پس بالضرور قوة دافعه انرا دفع نماید تا که هیچ اثر بمعده باقی نماند
و معده تمامه برآید از ان غذا پاک گردد علامت این قسم انست که دهن متغیر شود بجهت اتصال سطح وی با سطح معده و حرارت
و خشکی و بد بوی اندر دهن پیدا بود و بعد از تناول غذا وجع و حرقت در معده پدید اید خاصه که ماکول ذی حدة باشد و در معده مرای
که ثقل طعام محسوس شود لذع و حرقت که بر همان جا باشد و هر چند که طعام بقعر فرو نشیند وجع نیز فرو نشیند تا گران غذا تمامه اید
تغیر ناکرده تا بعض وی تغیر پذیرفته و تغیر و عدم تغیر طعام بحسب کثرت و قلت بثور و قروح است زیرا که هر موضع از معده که بثور و متقرح
است بر غذا مشتمل نمیشود و هر جا که سالم است محتوی میگردد و طعام بران ملتصق میشود و ان قدری را بهضم می نهد اما از انکه از دفع
واقعه متوقف میماند اشکال نمیکرد بهضم وی پس نضج تام جزو از هیچ وجه صورت پذیرفته در هیچ جزو بر ماکول اگر چه بعضی مواضع معده بثور
و متقرح باشد لهذا از نما و برامدن صدید رقیق نیز درین اسهال ضرور است خصوصاً در قروح و بثور متوقع علاج اقراص طباشیر که دارد

م ریزد از بدن و این انگاه باشد که صفرا و از بدن بسیار شود و اعضا ازان دفع شود و بسوی معده واصل شود

زعفران نبات باشد و سفوف حب الرمان و سفوف لک الامعاء انثوری تناول کنند و هرچه مطفی و قابض بود خالی از حموضت باشد
اغذیه سازند چون برنج و جو و عدس مقشر و از این چیزهای هرچه بپزند باید که جوش اول برارند پس مزور ساخته همراه روغن بادام
نوش نمایند و از تناول غذا از حموضت حمیت خوف لذع و قرحه است و اگر نه بخوردن سماقیه و زرشکیه بعضی رخصت داده اند و فی الحقیقت اگر
ادویه ترشی قبول باشد سماقیه و زرشکیه با قعتری غذا است مع اللعاب و بقیه سودا انجا باید دانست که نیکوترین تدابیر درین
مرض خاصه اندر ابتدا فصد باسلیق است اما مانع شود بر ساق حجامت کردن **صفت** قرص طباشیر که در اینجا بکار اید ورد احمر تخم حماض از
هر یک یکدرم صمغ برشته طباشیر کتیرا از هر یک دو درم جمله شش دارو است بکوبند و بلعاب اسپغول اقراص سازند **صفت** سفوف لک الامعاء
انثوری که مسیح است بهجار تخم کشنیز اسپغول و تخم ریحان درم کنوجه و تخم لسان الحمل هر یک جزوی هرقدر که خواهند و بر سفال گرم بریان
نمایند و اب گرم بر روی ریزند و بنوشند **صفت** سفوف حب الرمان بگیرند انار دانه ترش شش درم و گل ورد یا دکشنیز از هر یک چهار درم
و گل مازو و خرنوب نبطی از هر یک دو درم و جلنار و سماق از هر یک سه درم جمله هفت دارو است انار دانه را بریان نمایند و گل ورد باد کشنیز را
در سرکه تر کنند پس خشک سازند و بریان نمایند و سفوف سازند شربت سه درم اما اگر در جگر ضعف بود این سفوف ندهند **قسم هفتم**
انکه نوازل فرود اید از سر بر معده و غذا را فاسد سازند پس طبیعت از ان مندفع سازد باسهال و مع وی غذا نیز مندفع شود و این اسهال را
الدماغی گویند و سبب این مرض کثرت فضول است دماغ و انحدار وی بر معده از طریق حنک باید دانست که چون ماده در دماغ
بیشتر جمع شود طبیعت بدفع وی میکوشد پس بعضی از ان بطریق بینی برآید و بعضی از طریق حنک و انچه بر حنک ریزد بعضی از
دهن باراده ادمی بر می اید و بعضی که رقیق است بجانب شش میل اید و انچه غلیظ است بر معده می فراید و علت مذکور چون مزمن
شود موذی میگردد بفساد مزاج معده و قصور هضم و ضعف قوه پس احداث مینماید ذبول و موت و این نوع اسهال را عامه اطبا
نمی شناسند و بدان سبب بیمار هلاک میگردد **علامت** این قسم انست که بعد از خواب طویل اسهال افتد بدفعات متوالیه و چون معده از
نزلات پاک شود اسهال باز ایستد تا زمانی که باز نزلات اندر معده گرد اید و این حالت دایم باشد و دیگر اثار نوازل بحسب
مبدا بود مثلا اگر ماده نزله صفرا بود در دماغ و معده لذع و حرقت پیدا باشد و عطش و تلخی دهن و دغدغه حنک و حلق و تری
فم معده نیز شود و اگر بلغم بود غثیان و حلاوت [illegible] و غلظت و تعقد اب دهن بران گواهی دهد و اگر سودا بود ترشی دهن و حلق
و گرانی سر و امدن بوی از دماغ همچون بوی اشیای بد باشد و اگر ماده نزله خون بود سرخی چشم و گرانی حواس و شیرینی طعم
که مایل باشد بشوری و بدبویی بران دلالت کند و انچه دیگر علامات ضعف دماغ بارها ذکر یافته بحسب سبب بظهور اید **علاج**
بحسب حال در تنقیه دماغ کوشند بفصد و حجامت و اسهال و نیز به تنقیه بهر اصلاح مزاج وی بکار برند سمومات و غطوسات
و ضمادات و لطوخات مناسبه که در امراض دماغ بارها ذکر یافته و ماده را بجانب مخالف منجذب گردانند و این چنان باشد که سر
تراشند و انرا بخرقه درشت بمالند و خردل و نمک بر وی ضماد سازند و بعد از انکه دماغ پاک شود چیزی دهند که ماده را بسوی

معده نهد چنانچه گفته اید و ایضا بهر منع نزله تدابیر عملیه بکار برند و امتحان باشد که بفرمایند علیل را تا از خفتن بر قفا و نهادن
بر بالین بلند احتراز کند بلکه اگر تواند خفتن بر روی عادت کند و سر خاین بردارد که نسبت به بدن فرودتر باشد و سر هر چند فروتر
باشد بهتر است تا ماده ممتنع از راه بینی بر اید و بسوی حلق نگذرد و احیانا اگر اید بغایت کمتر باشد ذکر ادویه مسهله که بحسب
سبب درین مرض استعمال نمایند نقوع صبر و هلیله زرد درد و ایارج فیقرا و حب قوقایا و ماتدان مفید است ذکر ادویه که منع نزله
کنند بگیرند جلنار و کتیرا و صمغ و عصاره لحیة التیس و سماق و اقاقیا و زعفران و با شراب خشخاش امیر بند و بدهند نوعی دیگر بگیرند ثبت
و مازو و جلنار و عصاره لحیة التیس و سماق و اقاقیا و عوق سازند اخر بگیرند ورد احمر و صمغ و خشخاش و رب السوس و نشاسته و کتیرا
و زعفران و تخم کاهو و اقراص سازند در منع نزله سود مند است تنبیه درین علت در حبس اسهال زنهار زنهار باید کوشید و جمیع عنایت
در تحقیق و تعهد دماغ و منع نزله مصروف باید داشت که سبب در نزله است چون او منقطع خواهد شد اسهال خود بخود بند
خواهد گشت حکایت رازی گوید مرا دوستی بود مبتلا بدین مرض و علت او مزمن شده هیچ دوا سود نمیکرد و هر وقت
بنی کادوس میکرد اما چون بر سبب علت واقف نشده ام تدبیر کفایت نمیکرد و بعد از روز بسیار دیدم که پی در پی چند بار
بحاجت میرود و عقیب وی تا زمانی طویل بعافیت میباشد بپرسیدم انرا که بعد از خواب هم بهمین حالت او دیده گفت
بالبس دانستم من که نزله گرم از سر او فرو می افتد پس فرمودیم ادرا که سر تیز آشند و خردل و فرفیون بر تارک بمالند بمجان
کرد و اسهال منقطع شد فایده تا که ادم بیدار است انچه از دماغ تحلل میبرد بقوه ارادیه انرا ابتزاق بر می ارند و بسوی
معده رفتن نمیدهد از انست که در ابتدای انقسم در سبب رنج نمیدهد بدون تقدم خواب قسم هشتم انکه رداءت تدبیر غذا
است حلقه شود و عام است که این رداءت در کمیت غذا بود یا در کیفیت او یا در سوء ترتیب الاکل اما رداءت بکمیت انست
که غذا زیاده از مقدار خورده شود اما رداءت بکیف چهار گونه است یکی انکه غذا لطیف و سریع الاستحاله باشد چون شیر تازه
دوم انکه مزلق بود و قبل از انهضام فرو لغزد چون الو سیوم انکه بد بود و بدمزه با نواع باشد که اینجنس غذا جهت عدم اشتمال معده بر وی
زودتر بر می ارد و هر واحد از تقدم اسباب شناخته شود اما انچه از سوء ترتیب الاکل بود بهمین سوء تدبیر شاهد وی است اکنون
بر انکه اطبا را اختلاف است در انکه سوء تدبیر چیست اکثر بر انند که وی انست که غذا نرم سبک مزلق نخستین خورند و غذا قابض
عاصر بعد وی با طی الاستحاله را بر سریع الاستحاله مقدم دارند و عند البعض تقدم لطیف بر غلیظ سوء ترتیب و هر واحد برا اثبات
قول خود دلیلی دارد اما دلیل کسانیکه تقدم غلیظ را بر لطیف منع کرده اند انست که چون نخستین غلیظ خورند و عقب وی لطیف
لطیف زودتر تحلیل پذیرد و از انکه غلیظ تحت اوست کیلوس لطیف بجانب جگر منجذب نتواند شد و همانجا بایستد و از حرارت
معده فاسد شود و مانحت خود را نیز فاسد سازد و کسانی تقدم لطیف بر غلیظ منع کرده اند میگویند که نخستین چیزی لطیف
خورده شود و عقیب وی غلیظ از انکه حرارت در قعر معده بیشتر است ان لطیف را زودتر گوارد و کیلوس او را بجگر نهد و نقل شد

جهت تسکین اسهال بنفاخ
زیره ... منع ... چهارم
... بود و ... غذا

بسوی امعا پس بدان سبب در هضم فتور راه یابد بتخمه الطبیعة و بسیار باشد که صاحب کیلوس لطیف چیزی ازین غلیظ نیز بکار برد
و در ماساریقا و جگر سده احداث کند بهم رسیدن وی چیزی بسوی وی رسد و دیر زود و از آنجا نیز فساد دارد فالجمله آنچه بتجربه رسیده و شاهده
می شود حال همگنان یکسان نیست پس اعتماد بر عادت باشد و شارح میگوید والحق ان التفاوت بین الغلیظ واللطیف
فی قبول الهضم الکان علی مقدار تفاوت قوة هضم قعر المعده واعلاها لم یکن فی تقدم الغلیظ ضرر والکان تفاوت بینهما فی الا
نهضام اکثر من ذلک لکن کان الزمان الذی بینهما یتدارک ذلک التفاوت لم یکن هناک ایضا ضرر فی تقدمه واما اذا کان التفاوت
بینهما اکثر من ذلک الزمان اقل من ان یتدارک التفاوت فی تقدمه ضرر بالضرورة فایده حرکات عنیفه بعد تناول غذا مفسد هضم
است جهة تحریک غذا و اعانت وی بر انحدار قبل از هضم و کذلک آب کثیر المقدار جهت حیلوله مابین جرم معده و غذا خطا
است که تا غذا در آب بمعده مکث نکند هضم کامل نماید علاج تقلیب میاد ادویه کنند چه در غذا و چه در تدبیر چنانچه در فساد هضم
بتفصیل مذکور است و بحسب ضرورت تدارک وی کوشند از آنچه مأخذ یافته قسم نهم آنکه امتلاء بدن و عروق و قلت تحلل سبب مرض
باشد و ظاهر است که هرگاه اعضا ممتلی باشند و مجاری غذا بسته شود غذای که در معده و امعاء رقیق هضم یافته باشد نافذ نمیتواند شد
بسوی جگر و بالضرورت باسهال مندفع میگردد و لهذا این اسهال کثیر الرطوبت میباشد و علامت این قسم آنست که بیمار پرگوشت و پرقوت
باشد و از روی طعام بود و فضله منهضم و کثیر الرطوبت و کثیر المقدار برآید و ترک ریاضت معتاده و آسودگی بران گواهی دهد علاج رگ زنند
و ریاضت کنند و بدن را مالش فرمایند و حمام معرق استعمال نمایند و همچو در تحلیل بدن کوشند و نیکوترین تدابیر تقلیل غذاست و ادرار
و بستن و سواری اسپ نمودن و مانند آن از ریاضت هرچه بحسب حال آن شخص باشد قسم دهم آنکه جگر ضعیف شود و بدان سبب
صفوت کیلوس را جذب نکند و وی مع الثقل همچنان منحدر گردد بخارج علامت این قسم آنست که بدن روز بروز لاغر شود
و رگهای بدن خالی و بیخون نماید و رنگ بدن سپید یا زردی گراید و اسهال شبیه بماء اللحم باشد یا سبز بود و بدانکه سپیدی
اسهال دلیل آنست که چیزی از کیلوس بماساریقا نرفته و اگر رفته اندر آنجا توقف ناکرده بازپس گردیده و بر امعا منحدر شده و
سبزی اسهال با وجود عدم تناول خضر بابت شان آنست که کیلوس بماساریقا میرود و در آنجا توقف میکند و از حرارت غریبه که در این
عروق است خضرة کسب نماید و بواسطه ضعف جگر بسوی وی منجذب نباشد بسوی معده و امعا بازپس میگردد و بالا گفته شد
که همچنان که اندر معده و جگر و ماساریقا واقع اند جهت نفوذ صفوة کیلوس اندر امعا دقاق بعض علیا و اندر جگر نیز واقع اند جهت
جذب خلاصه غذا از امعا علاج جوارشهای که غذا را در بدن نافذ سازد تناول کنند چون جوارش قنداد تقوی و جوارش
مصطکی و بهتر در تقویت معده کوشند با ضماد و کمادات و جز آن که برای ضعف جگر مخصوص است و گفته آید در فصل وی قسم یازدهم
آنکه اندر اسهال معدی که مسمی است به دور البطن و اسهال الدوری و وی آنست که اسهال با دوار معلومه پدید آید بشرط آنکه در کمیت غذا
و در اوقات تناول آن که معین باشد باختلافی نیفتد زیرا که اگر در کمیت غذا کمی و بیشی راه یابد یا در اوقات معینه او تقدم و تأخر

رود بحیثیت طبع براز وار معین نماید کما لا یخفی و سبب آمدن طبع بر دوار از آن است که فضله در عضوی واحد چون اعور و بطون
دماغ و قعر معده و کبد و سپرز یا در عضو کثیر چون عروق رقاق جمع همی آید بتدریج مانند ماده حمیات دایره هرگاه آن عضو ممتلی گردد
مندفع شود و از آنجا بسوی امعا و مستفرغ همیگردد و استدلال بر نوعیت خلط از لون اسهال و ظهور ادوار توان کرد مثلا اگر اسهال بدور
غب افتد و زرد رنگ بود آن صفرا باشد و اگر بدور ربع پدید آید و سیاه رنگ باشد آن سودا بود و اگر بدور نایبه بلغمیه عارض
شود مع هر روز رنگ اسهال سپید بود آن بلغم بود و اگر قیام را حدی معین نباشد و درد وجع در عضوی لازم باشد و هنگام احتباس
طبیعت وجع غلبه کند آن خون باشد و وجه اختصاص ادوار اخلاط … گفته آید اما استدلال بر آنکه محل آفت کدام عضو است
چنان کنند که در هر عضوی که نخستین درد و خلش چون خلش سر سوزن … آید و عقب آن طبیعت منطلق شود و بعد از اطلاق خفت در
وجع روی نماید باید دانست که محل آفت همان عضو است و اگر … اسهال اندر حمیات دایره روز نوبت نیز افتد در بعض آنکه
بواسطه دفع طبیعت فضله را (علاج) تنقیه بدن کنند از خلط غلیظ … بعد اسهال جهت ضعف حاده و حبوب قویه استعمال نمایند
نمایند خاصه اگر ماده اندر معده نبود و در عضوی دیگر باشد و از لاغری و ضعف مریض نه ترسند زیرا که چون سبب منقطع شود
تندرستی زود مراجعت کند و مران عضو که موضع اجتماع ماده بود او را قوت دهند تا دیگر فضله را قبول نکند و آنچه باشد
از خود دور سازد و احتراز ازین قسم زنهار چیزی قابضه یکبار نه برند خاصه پس از استفراغ تام زیرا که اگر ماده در وی خود باشد حبس
کنند آفات قویه پدید آید چون دبیلات و اورام ردیه و قبله سده و حمیات مرکبه و مانند آن دیگر امراض صعبه (قسم دوازدهم) اندر
ذرب که سببش وقوع سده بود در عروقی که معروف … به جداول و این رگهای جداول ماساریقا است و از باب کبد منشعب شده
است و در جرم کبد متفرق گشته و سده که درین رگها افتد دو گونه است (یکی) آنکه تام نبود و درین صورت قدری از صفوه کیلوس
نافذ میتواند شد بسوی جگر بحسب نقصان سده (علامت) این نوع آنست که بدن بتدریج لاغر شود (دوم) آنکه سده تام بود و درین صورت
بدن زود تر لاغر و ضعیف میشود جهت عدم نفوذ صفوه کیلوس مطلقا و از آنکه سده در جداول است و معده سالم در هضم طعام هیچ فتور
راه نمی یابد خواه سده تام بود یا ناقص اما آنجا که سده تام بود فضله بمقدار غذای ماکول می برآید بی کم و کاست و در آنجا که سده
تام ناقص بود فضله نسبت به ماکول کمتر می برآید بحسب قلت و کثرت نفوذ صفوه کیلوس بسوی جگر نوعی است از سده که با دوار
خاصه می برآید و این در آن صورت است که سده در محدب کبد باشد فقط زیرا که چون سده در محدب بسوی اعضا نفوذ نباشد
بار پس میگردد و مندفع میگردد با اسهال در نامعین رگ مره نایبه اثر اسهال نمی باشد و این مسیح است به قیام رنجی اما اگر سده در
مقعر جگر بود نزدیک بنات نافذ نمی شوند چیزی از کیلوس بسوی جگر اصلا تا اسهال با دوار آید بلکه صفوه وی مع البراز
همچنان بر می آید (علامت) سده محدب کبد آنست که تحت ضلع آن بیمار باید گرانی و عارض شود هزال و نحافت و ضعف و ذبول (علاج)
در قطع سده کوشند از آنچه در فصل سده کبد گفته آید (قسم سیزدهم) اندر ذرب که سببش ضعف جاذبه جگر بود و ظاهر است

چون خلل

که چون خمل معده زدوده شود غذا اندر وی قسرا از کمیر و قبل از هضم منزلق گردد چنانکه در ملاست سطح معده گفته شد و ذهاب
خمل معده را سه سبب است یکی خلط اکال که بر معده ریزد عند خلط خبیثه و سطح معده را تجراشد همی که خشونت او که عبارت از خمل او بود
شود و منعدم گردد دوم آنکه ورم گرم چون فلغمونی و حمره که اندر معده عارض شود و جرم معده را بسوزد و خشونت انرا برباید کما قال فی
المغنی والمنتهی ان الورم الحار فی المعدة یحرق خملها سیوم تناول سموم حاره چون فرفیون و بیش و سم و دفلی زیرا که این چیزها
معده را منجرد سازد و خمل انرا منقطع میسازد و بجرده خود **علامت** ذهاب خمل معده انست که غذا نامنهضم برآید و لذع و وجع و مغص هیچ
نباشد و براز خالی باشد از صدید و رطوبات و [illegible] فرق اندر علامات انقسیم و اندر قسم سیوم که التراق رطوبات بر سطح
معده سبب قریب باشد از تقدم اسباب که مخصوص بهر واحد سبقت بیان کرد **فایده** شارح اسباب و علامات این بر قول ماتن
نظر داد یعنی عدم وجع و غیرها با وجود انجراد و با وقوع ورم [illegible] الاسباب و نزد این فقیر زعم شارح بر خلاف مراد ست زیرا که
علامات که ماتن ذکر نموده مخصوص بذهاب خمل ست که ازین اسباب در وی باقی نمانده باشد مثلا از خلط اکال سموم حاره بسطح معده
منجرد شود و خمل وی زدوده گردد پس بسطح وی درشت شود و هیچ اثر خراش باقی نماند اما خمل معدوم باشد که بدین حالت مختص است
اما آنچه ماتن گفته و از نه ظاهرست که با وجود انجراد معده عدم وجع و غیرها که ذکر یافته خلاف واقع ست **علاج** تا که سبب باقیست در ازاله
وی کوشند از آنچه در مقام مذکور ست و بعد از آن جهت تقویت معده و انبات خمل ادویه بارده قابض مقوی چون سماق و ورد
و طباشیر و فوفل و صندل و پوست انار و حضض و عصاره لحیة التیس با آب [illegible] با آب برگ کرم یا آب به آمیخته بر معده ضماد کنند
و ربوب جو و سیب و به با روغن بادام تناول نمایند اگر در مزاج حرارت [illegible] لحوم خفیفه چون کبک و تیهو و دراج و مانند ان
اغتذا فرمایند تا بر معده سهل بود و نفوذ وی اسرع باشد بسوی جگر و [illegible] تا دیر خوابیده مانند بر پهلو راست و هیچ حرکت
نکنند که در انزلاق یاری دهد و گفته اند که حسوی که از سبوس [illegible] بر سازند نوشیدن وی بالخاصیت منبت خمل ست
و برانکه بعضی بر آنند که تکوین خمل از فضله ست همچون شعر و ظفر و برین تقدیر [illegible] درست ست اما آنکه تکوین خمل از نطفه
میدانند نزد ایشان عبارت از انبات خمل انست که چیزی خمل مانند بر سطح معده پدید آید و شبیه که بر استخوان شکسته او بر
زیرا که هر چه خلقت او از نطفه ست منقطع شود باز وجود نگیرد **قسم چهاردهم** آنکه شراب ادویه مسهله بدرب انجامد **علاج**
وی حبس ست از آنچه ذکر یافته و خواهد یافت و [illegible] ساخته در ساعت طبیعت را قبض کند **فایده** اندر تدبیر کسی که معده او صغیر
و خورد مخلوق شده باشد **علامت** این مرض انست که از خوردسالی هر گاه غذا بیشتر خورد منهضم نیابد و بسببی عارضی پیدا نباشد و کثیر الحجم
اگر چه لطیف بود ضرر رساند و قلیل الحجم اگر چه غلیظ بود نیک هضم شود و اینحالت پیوسته باشد و ضعف جثه بران گواهی دهد تدبیر وی
انست که غذا قلیل الکمیت و کثیر الغذائیت خورد و اگر تصغیر بسبب تورم اعضای مجاوره حادث شود ازاله ورم از عضو [illegible] مع رعایت
قوت معده باید کرد تمام شد جلد اول از کتاب طب الاکبر من تصنیف شاه ارزانی المسمه محمد اکبر [illegible]

٥	٤	٣	٢	١
١٠		٨	٧	٦
١٥		١٣	١٢	١١
٢٠		١٨		١٦
٢٥		٢٣	٢٢	٢١

١١	٢٤	٧	٢	٣
٤	١٢	٨	٧	١٦
١٧	٥	١٣	٢١	٩
١٠	١٨	١	١٤	٢٢
٢٣	٦	١٩	٢٠	١٥

				٣
			٨	
		١٣		
	١٨			
٢٣				

١١	٧	٣	
١٤	١٣	٨	
	[illegible]	[illegible]	٩
١٠		١٤	
	٦		١٥

٣	٢	١
٦	٥	٤
٩	٨	٧

٤	٩	٢

٤	٩	٢
٣	٥	٧
٨	١	٦

٤	٩	٢
٣	٥	٧
٨	١	٦

٤	٩	٢
٣	٥	٧
٨	١	٦